قویم ع

تاریخ یمینی

تألیف

ابوالنصر محمد بن عبدالجبار العتبی

در شرح مواقف و مقامات و مغازی ناصرالدین ابومنصور سبکتکین
و سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود غزنوی و برخی از اخبار آل سامان
و آل زیار و آل بویه و ملوك و امراء اطراف

ترجمهٔ

ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جرفادقانی

بتصحیح و تحشیهٔ

فروردین ماه

۱۳۳٤

بها :
۳۹
ریال

جای فروش :
کتابفروشی { ابن سینا
خاور

چاپخانهٔ محمد علی فردین - تهران

تاریخ یمینی

تألیف

ابوالنصر محمد بن عبدالجبار العتبی

در شرح مواقف و مقامات و مغازی ناصرالدین ابومنصور سبکتکین
و سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود غزنوی و برخی از اخبار آل سامان
و آل زیار و آل بویه و ملوک و امراء اطراف

ترجمهٔ

ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جرفادقانی

بتصحیح و تحشیهٔ

ع قویم

فروردین ماه
۱۳۳۴

بها:
۳۹
ریال

چاپخانهٔ محمد علی فردین - تهران



علی قویم (قویم الدّوله)

مقدمهٔ مُصحّح

کسانی که هنوز بادبیات وشاهکارهای ادبی باستان اهمیت میدهند میدانند که یکی از نفائس کتب زبان پارسی ترجمهٔ تاریخ یمینی است . این کتاب را ابوالنصر محمد عتبی درسدهٔ پنجم بتازی تألیف وابوالشرف ناصح جرفادقانی (۱) درسدهٔ ششم بپارسی‌شیوائی نقل کرده است . ـ کنیهٔ عتبی « ابوالنصر » هم ضبط شده .

ابوالنصر محمد بن عبد الجبارالعتبی از فحول افاضل خراسان است ، مؤرخ و دبیر و شاعر بوده ، درعلم و ادب وفصاحت و بلاغت رتبهٔ کمال داشته ، فضلای ایران و ماوراء النهر و زاولستان و عراق بتقدم او اذعان میکرده اند .

عتبی زاد و بومش شهرستان ری بوده ، درآغاز شباب که هنوز دربوستان عارضش خط ندمیده بود ترك دار و دیار گفته بخراسان نزد خال خود بونصر عتبی از وجوه عمّال سامانیان رفته است . خالش ، که پیری محتشم با دیداری نیکو بود ، خواهرزاده را مانند فرزند بجان پرورده در نکو داشت وی تکلّف و تنوّق کرد ؛ چون خود اهل دانش بود ، او را بکسب علم و ادب ومطالعهٔ کتب سودمند و مصاحبت با دانشوران تشویق میفرمود .

محمد عتبی از لغت و ادبیات عرب و فقه و حدیث و تفسیر و منطق و کلام بهرهٔ وافی یافت ، کتاب کریم را با قراءات دهگانه حفظ کرد ، درتاریخ و سیر دید ، از خرمن آزمایش خوشه ها برگرفت تا سزاوار دولت و شایان عزت و رفعت گردید . جوان رازی که طراوتی با لطافت و لیاقتی بی نهایت داشت ، پس از احوال و اسفاری که برایش پیش آمد ، در بخارا بدربار امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی راه وجاه یافته ، رئیس برید نیشابور شد ، وسالی‌چند هم صاحب دیوان رسائل‌عمادالدوله ابوعلی محمد بن محمد سیمجور امیر و سپهسالار خراسان بود .

و لم ار امثال الرّجال تفاوت　　　لدی المجد حتی عدّ الف بواحد

عتبی‌آزاد مردی فرزانه و متین و فروتن و خویشتن دار و بلند همت وگشاده روی و خوش محضر و مجلس آرا و بذله‌گوی بود ؛ با مردم نیکوکار و در دوستی وفا دار ، در فضل و دانش بمثابتی که شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار (۲)

---

(۱) جرفادقان ـ یا ـ جرباذقان معرب گلپایگان است (۲) آل زیار ازخاندانهای بزرگ و اصیل ایران و دارای صفات برجستهٔ ایرانی که مردانگی و نیکی و جنگاوریست بوده اند . اگر روزگار با پادشاهان این سلسله یاری میکرد دارالخلافهٔ بغداد را میگرفتند و فر و شکوه دربار ساسانی را تجدید میکردند .

پادشاه گرگان و جبل و تبرستان چون از مؤید الدوله ابوالنصر بویهٔ دیلمی شکست خورد و بخراسان افتاد بصحبت وی مؤانست می‌یافت (۱) چه عتبی در بیان مطالب ادبی و شواهد تاریخی حسن تعبیر و نکته سنجیهائی داشت که گفتارش دلپذیر مینمود ، بدقائق نحو و لغات و اشعار و اخبار عرب واقف و در بیشتر علوم متبحر بود ، صاحب نظر دقیق و اهل تمیز و تحقیق ، در فصاحت و بلاغت مشار الیه بالبنان .

طبعش از فضل گلستان هنر　　رویش از لطف بوستان هنر

تا خواجهٔ بزرگ ابوالحسن عتبی در بخارا بردست صدارت متکی بود بحسن کفایت رونق ملك و طراوت دولت سامانی‌را بقرار اصل باز برده ، بساط عدل و رأفت بگسترد و آبی بروی کار آورد . - و در آنروزگار از او محتشم تر میان اهل قلم کسی نبود . شبی غلامان با غوای فائق خاص خواجه را که از منزل خود متوجه سرای پادشاهی بود بزخمهای پیاپی از پای درآوردند ، و جانش را که حشاشهٔ مکرمت بود برباد دادند ، ابو جعفر جامی در رثاء وی گفت :　　لهفی علیك ابا الحسین　　عین رمتك بکل عین

پس‌از کشته شدن وزیر فتنه‌ها برپا شد : ابوعلی‌سیمجور و فائق برنوح بن منصور شوریده یکی شهاب الدوله هارون معروف ببغرا خان پادشاه ترکستان را بگرفتن ماوراء النهر میخواند ودیگری فخرالدوله علی دیلمی‌را برگشودن خراسان تحریض میکرد . سرانجام انوار عدل و ظل رأفت ابومنصور ناصر الدین سبکتکین بر سر خراسانیان گسترده شد و عوادی فتنه و دواعی محنت ایام فترت بیمن او منقطع گشت .

محمد عتبی چون دید که دولت آل سامان بپایان رسیده ، ایام اقبال تاجداران این سلسله سپری شده ، و امارات ادبار از هر سو ظاهر گشته است ، در مصاحبت سبکتکین بدارالملك غزنین رفت و دیوان رسالت آن پادشاه بجمال وی و خواجه ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین بستی (۲) آراسته گشت و منشأت ایشان بسان چمن پیراسته . - بست از بلاد سگستان است و ابوالفتح بستی از شعراء ذواللسانین ایران بوده ، بیشتر اصحاب بدیعیات وعلماء بیان درمصنفات خود بکلماتش استشهاد کرده‌اند ، چکامهٔ حکیمانهٔ او را :

---

(۱) دریتیمة الدهر بنیابت عتبی ازقابوس درخراسان اشاره شده‌است . میتوان گفتهٔ ثعالبی را چنین توجیه کرد که : چون شمس‌المعالی بسامانیان پناهید نوح بن منصور خراج و معاملهٔ آن استان را بدو واگذاشت ؛ چنان که چون حسام‌الدوله تاش ازسامانتان رو گردان‌شد وبگرگان رفت ، فخرالدوله سرای امارت همچنان آراسته بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و اوانی زر و سیم و خراج گرگان و دهستان و آبسکون و استراباد جملگی باو واگذاشت .

(۲) ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الرومی الحموی ، در معجم الادباء ، علی بن محمد بن احمد بن الحسن آورده است .

زیادة المرء فی دنیاه نقصان　　　　و ربحه غیر محض الخیر خسران

ادباء باید ازبرداشته باشند . بستی ازمفاخر عهد غزنویان است ، کان اماماً فی‌علوم شتّی .

ابوالنصر عتبی در فنون سخن و شئون ادب سر آمد اقران بوده ، از هر دانشی بهره ای اندوخته و از هر دفتر طرفه ای اقتباس کرده ، عقلی وافر و فضلی متکاثر و محاوره ای اندوه فرسا داشته ، ریاست انشاء در ایران و عراق بدو منتهی گشته ، رقعهٔ منشأتش را چون کاغذ زر باقطار میبردند . نامه ایست در اهداء شمشیر :

خیر ما تقرب به الاصاغر الی الاکابر ما وافق شکل الحال و قام مقام العال . و قد بعثت بنصل هندی ؛ ان لم یکن فی قیم الاشیاء خطر ، فله فی فم الاعداء اثر . و النصل و النصر اخوان ؛ و الاقبال و القبول قرینان . و الشیخ اجل من ان یری ابطال الفال ، و ردّ الاقبال .

روزی خواجه ابوالفتح بستی در محفل انس از عتبی پرسید : یا شیخ ! ما تقول فی الکرنب ؟ وی مرتجلا در پاسخش این مصراع را سرود : اطعمه ان لم یکن کری لی .

درصدر دولت سلطان محمود غزنوی یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوك امین ملت محمود پادشاه جهان ریاست برید گنج رستاق ، که ناحیهٔ پهناوریست پر نعمت و بسیار کشت و آبادان میان بادغیس و مرو رود ، بعتبی مفوض شد . ابوالحسن بغوی والی کنج رستاق که پیری فرعون طبیعت بوده در بارهٔ او سعایتها میکرده است .

با اینکه رأی صوابنمای خواجهٔ بزرگ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی ، که وزیری مانند او در پیش تخت هیچ پادشاهی نبود ، اقتضا میکرد که محمد عتبی مقلد امور سلطانی باشد و شاه و وزیرتضریب اصحاب اغراض را درحق وی مسموع ومقبول نمیداشتند ، آزاد مرد تن درنداده گفت : « من بنده خود هیچ محلی ندارم ، امثال من در دستگاه دولت بسیارند » و رخصت خواسته در نیشابور توطن گزید ، و بخدمت ادبیات و علوم اقبال کرد و یك سره بتحقیق وتصنیف وتألیف مشغول شد . مکرر میگفت « عمل السلطان کالحمام ، الخارج یؤثر الدخول و الداخل یؤثر الخروج . » چون پس‌از عز هر شغلی ذل عزل است واجب نکند خود را در معرض مخافت و تعرض هزار آفت در آوردن ، آدمی نباید آرزوهای دور و دراز داشته باشد ، هرچه میدان خواهشها وتمایلات کمتر باشد زندگانی او آرامتر و بسعادت نزدیکتر خواهد بود ، آنچه بر زخارف دنیا بیفزاید ازکمال خود فرو کاسته است .

نیشابور درآن روزگار کرسی کشور خراسان وشهری آباد وخوش هوا وپرجمعیت

در دامنهٔ جنوبی کوه بینالود ، نزدیك رود فارود رمان ، مرکز تعلیمات عالیهٔ اسلامی و مدرس علوم و مرجع مستعدین هر مرز و بوم و مجمع علماء نامی و جایگاه ارباب ذوق و اهل حال بود ، در فرّ و شکوه علمی نظیر مدینة السلام بغداد و دمشق و قرطبه .

سدهٔ پنجم عصر زرین تمدن شرق بوده ، در همهٔ اقطار اسلامی مخصوصاً خراسان و ماوراء النهر بازار علم و ادب رونقی بسزا داشته است ، در بیشتر بلاد مشاعل فروزان دانش و عرفان رخشان بود ، بویژه نیشابور که در انواع علوم و معارف و اقسام فنون و بدایع گلشنی با طراوت و گلستانی شاداب بود ، محدثین و فقهاء وعرفاء و ادباء وشعراء و ریاضی دانان و حکماء بزرگ از آنجا برخاسته اند .

چیزی که بیشتر بنشر و توسعهٔ دانش کمك میکرد کتابخانه های عمومی و خصوصی و مخازن مخطوطات گرانبهای مدارس و مساجد بود . فیلسوف شرق حجة الحق شرف الملك ابوعلی حسین بن سینا تنوع کتب کتابخانهٔ پادشاهان سامانی را در بخارا که معادن جواهر شریفه و لآلی نفیسه بوده است چنین وصف میکند : « فدخلت داراً ذات بیوت کثیرة فی کل بیت صنادیق کتب منضدة بعضها علی بعض ، فی بیت منها کتب العربیة والشعر و فی آخر الفقه ، و کذلك فی کل بیت کتب علم مفرد ؛ فطالعت فهرست کتب الأوائل ، و طلبت ما احتجت الیه منها ؛ و رأیت من الکتب مالم یقع اسمه الی کثیر من الناس قط ، و ما کنت رأیته من قبل ، و لا رأیته ایضاً من بعد . »

عتبی درنیشابور از مطالعهٔ نسخ سودمند کتابخانه ها استفاده میبرد ، در کتب هیئت و نجوم میدید و توسن طبع را بعلوم طبیعی و ریاضی ریاضت میکرد ، طبعش بخواندن تواریخ راغب بود و اخبار و سیر طوائف و اقوام را طالب . ذکر جمیلش در افواه عوام وخواص افتاد و صیت سخنش دراقطار اسلامی رفت ، سرایش مرجع ارباب کمال ومیعاد- گاه اهل حال بود . هر چه گفتندی و شنودندی سراسر لطائف حکایات و بدائع کلمات و طُرَف اخبار و تحقیق در دقائق علوم و نکت حکمت بود .

دست اجل طومار عمر محمد عتبی را بسال ٤٢٧ هجری در نوشت ؛ و شمع فروزان خراسان در روزگار پادشاهی وکمال شوکت ناصر الدوله شهاب الدین ابو سعید مسعود غزنوی فرو مرد و عرصهٔ جهان از جهان معالی و معانی خالی گذاشت ، و لکلّ امرءٍ فی الدنیا نفس معدود و اجل محدود .

عجباً لموضع لحده فی قبره   للعلم والعرفان کیف توسّعا ؟

عتبی در علوم عربیه و صناعات ادبیه استاد بود ، فضلای عصر در ستایش او مبالغه

کرده وشعراء درگذشته شدنش مراثی گفته اند .

هیهات ان یأتی الزمان بمثله ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ انّ الزمان بمثله لعقیم

او را کلمات سائره ، مانند امثال ، بسیار باشد : الشباب باکورة الحیاة ـ لسان التقصیر قصیر ـ اثر السوس فی خز السوس ـ تعزّ عن الدنیا تعزّ .

ابوالنصر محمد بن عبدالجبار عتبی معاصر دقیقی و فردوسی و عنصری و فرخی وعسجدی بوده ، خود شعررا نیکو میسروده است . اشعارش بدیع و دلکش‌است وبامتیاز جزالت و عذوبت مقرون ، در حسن تغزل و شیرینی بیان و توانائی بر تعبیهٔ معانی لطیف در قوالب الفاظ مأنوس متانت و پختگی و آسانی را جمع کرده است . از غرر ابیات تازی اوست :

له وجه الهلال لنصف شهر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ و اجفان مکحلة بسحر

فعند الابتسام کلیل بدر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ و عند الانتقام کیوم بدر

و له ایضاً :

لی شادن ما اطیق الدهر هجرته ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ امن یروعنّی داء یدا و ینی

شمس تظللنی نجم یضللنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ماء یسکرنی راح تصحینی

شاهکار عتبی تاریخی‌است که درشرح مواقف ومقامات ومغازی سلطان یمین‌الدوله محمود غزنوی بعربی تألیف کرده ، ترجمهٔ سبکتکین و پسرش محمود و برخی از احوال آل سامان ونبذی از ایّام آل بویه و آل زیار وپاره‌ای از اخبار ملوك الطوائف و امراء اطراف را آورده است .

ابوالنصر محمد عتبی تاریخ یمینی را بخواهش ولیعهد سلطان محمود ، امیر جلال ـ الدوله ابواحمد محمد ، بتازی نبشت که اهل عراق بویژه دانشمندان مدینة السلام بغداد از آن استفاده کنند . ـ سلطان محمد پادشاهی فاضل و نیکو سیرة بود ، از وی اشعار تازی هم روایت کرده اند .

عتبی، که درادبیات عرب مقام برجسته‌ای دارد ، تاریخ یمینی‌را جامهٔ ادب‌پوشانیده ، نکات و دقائق لطیف در آن گنجانیده ؛ کتاب را بر اسلوب ترسل عصر خود نبشته است همچنانکه ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری معروف بثعالبی یتمیة الدهر را نگاشته . ولی عتبی از ثعالبی بلیغتر بوده است و باو نمیرسد در بلاغت مگر ابواسحاق ابراهیم بن هلال الحرّانی الصابی صاحب الرسائل المشهورة والنظم البدیع . ـ صابی کاتب خاص المطیع‌لله ابوالقاسم فضل بن جعفر بیست و سومین خلیفهٔ عباسی و صاحب دیوان رسائل عزالدوله بختیار پسر معزالدوله احمد بن بویهٔ دیلمی بوده است .

دیگر از تألیفات ابوالنصرعتبی کتاب لطائف الکتاب است . عتبی آثار متنوع در بیشتر رشته های ادبی پدید آورده است .

نور الدین محمد عوفی در تذکرهٔ لباب الالباب دروصف تاریخ عتبی گوید : « الحق کتابی که غرائب بیان و روایع کلماتش در لطافت آب زلال وطراوت باد شمال است . » جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة مینویسد : « کان یجب عده من المنشئین لولا اهمیة کتابه هذا . »

این اثر بدیع عتبی مورد اقبال و توجه آیندگان قرار گرفت . چند تن از ارباب فضل و أئمهٔ ادب بظبط الفاظ وشرح مشکلات تاریخ او اعتنا کرده‌اند ازجمله : شیخ مجد-الدین کرمانی وقاسم بن الحسین خوارزمی و تاج‌الدین محفوظ . ازشروح تاریخ یمینی یکی کتاب الفتح الوهبی علی تاریخ ابی النصر العتبی است که احمد بن علی بن عمر نمینی دمشقی پرداخته ، و دیگر بساتین‌الفضلاء حمید الدین نجاتی و شرح الزوزنی وشرح الناموس است .

تاریخ یمینی راکه آیت بلاغت و رایت فصاحت است ، ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جرفادقانی درپایانهای سدهٔ ششم بپارسی‌ادبی نقل کرده است . جرفادقانی منشی وادیب و درپارسی وتازی قادر ودرهردو میدان درسواری ماهر بوده و بفصاحت قلم و سماحت شیم از اقران درگذشته است و آن کتاب نفیس را ، که سر مشق انشاء و تاریخ نویسی است ، بدستور وزیر ابوالقاسم علی بن الحسن ، در روزگار اتابیک ابوبکر بن محمد جهان پهلوان بن ایلدگز ترجمه کرده است . - جرفادقانی در دربار برخی از ممالیك اتابکان آذربایگان ، که پس از اتابیک محمد جهان پهلوان وبرادرش قزل ارسلان عثمان بربخشی ازایران غربی و مرکزی دست یافته بودند ، میزیسته است .

ناصح بن ظفر خاتمهٔ سودمندی بر ترجمهٔ تاریخ عتبی افزوده است و در آن از اوضاع زمان خود از سال ۵۸۲ هجری قمری که محمد جهان پهلوان درگذشته تا سنه ۶۰۳ ، بحث میکند . - این خاتمه در نسخهٔ خطی ترجمهٔ یمینی کتابخانهٔ بریتیش موزیم British museum که در سال ٦٦٤ نبشته شده موجود است .

ادیب شهاب‌الدین عبدالله شیرازی ، درتاریخ وصاف ، قطعهٔ شیوائی ازاشعارپارسی جرفادقانی آورده است :

اگر نسیم سحرگه بدوستان قدیم — سلام من برساند ، جواب باز آرد
ز شوق در جگرم آتشیست بنشاند — بروی کار من خسته آب باز آرد

سواد این شب محنت ز پیش دیدهٔ من برون برد ، خبری ز آفتاب باز آرد
برد بمجلس یاران فغان و نالهٔ من وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد

تاریخ یمینی را رینولد Reynold از روی ترجمهٔ جرفادقانی بانگلیسی نقل کرده و بسال ۱۸۰۸ در لندن بطبع رسانیده است .

ظاهراً تاریخ عتبی را دیگری نیز پارسی کرده است ، غیاث الدین خواندمیر در جلد دوم حبیب السیر مینویسد : در ترجمهٔ یمینی مسطور است که « چون سلطان محمود از سیستان بهندوستان لشکر کشید ومراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر ومنصور بازگردید ، خلف بن احمد طاهر را که خلف الصدق او بود بر سریر پادشاهی نشانده مفاتیح خزائن بوی تسلیم کرد و خود در گوشه ای نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملك استعفا جست ؛ و چون چندگاه برین گذشت و طاهر در کار حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طائفه‌ای از خواص در کمینگاه غدر بازداشته پسر را ببهانهٔ تجدید وصیت طلب فرمود ، همینکه ببالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدرآمده دست و گردنش محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده ازمحبس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال ملال خود را هلاك ساخته . . . » این قصه در ترجمهٔ جرفادقانی نیست ، اگر کسی گوید که مراد میرخواند نقل بالمعنی بوده ، پس باید تمام مطلب منقول بعبارات دیگر در آن کتاب باشد ، چنین نیست .

تاریخ عتبی دو رساله ضمیمه دارد ، یکی رثاء امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین والی بلخ وسپهسالار خراسان برادر کهین سلطان محمود که فاضل نبیل حبیب الدین محمد گلپایگانی درنیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم (۲۷۲ هجری قمری) بخواهش بهاء- الدوله بهمن میرزا پسر فتحعلی‌شاه قاجار ترجمه کرده است ؛ و دیگر رسالهٔ بث الشکوی که عالم جلیل ثقة‌الاسلام سعید شهید ، علی‌تبریزی رضوان‌الله علیه ، درسال ۱۳۱۶ قمری ، برای حسنعلی خان امیرنظام والی آذربایگان بپارسی در آورده است . - عتبی رسائل عدیده دارد .

تهران - ۹ بهمن ماه ۱۳۳۳



خطبة الكتاب

الحمد لله الظاهر بآياته الباطن بذاته ، القريب برحمته البعيد بعزته الكريم بآلائه العظيم بكبريائه ، القادر فلايمانع والقاهر فلا ينازع و العزيز فلا يضام والمنيع فلا يرام و المليك الذى له الأقضية و الاحكام ، الذى تفرّد بالبقاء وتوحّد بالعزة والسنآء و استأثر باحاسن الأسمآء و دلّ على قدرته بخلق الارض والسمآء ،كان ولامكان و لازمان ولابنيان و لاملك و لاانسان فاوجد المعدوم ابداعاً وأحدث ما لم يكن انشآءً واختراعاً ، جل وتعالى فيما خلق عن احتذآء صورة و استدعآء مشورة و اقتفآء رسم و مثال و افتقار الى نظر قياس و استدلال ، ففى كل ما ابدع و صنع و فطر و قدّر دليل على انه الواحد بلا شريك و وزير والقادر بلا ظهير و نصير و العالم بلا تبصير و تذكير و الحكيم بلا روّية وتفكير ، الحيّ الذى لايموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير ، رفع السمآء عبرةً للنظار و علةً للظلم و الانوار و سبباً للغيوث و الأمطار و حياة للمحول و القفار و معاشاً للوحوش و الاطيار ، و وضع الارض مهاداً للابدان و قراراً للحيوان و فراشاً للجنوب و المضاجع و بساطاً للمكاسب و المنافع و ذلولا لطلاب الرزق و ارباب البضائع ، و أشخص الجبال اوتاداً راسية و اعلاماً بادية و عيوناً جارية و ارحاماً لأجنّة الاعلاق حاوية ، وجعل البحار مغايض لفضول الانهار و مغائر لسيول الامطار و مراكب لرفاق التجار ومضارب لمصالح الامصار ومناجح الاوطار، تحوى من الدّر والمرجان بتاتاً وتنبع من بين الملح الأجاج عذباً فراتاً و تقذف للآكلين لحماً طرياً و تحمل للابسين جواهر و حلياً ، و استخلف على عمارة عالمه من انتخبهم من خلقه و آثرهم بالهامه و دربهم باوامره و احكامه ، و كان اعلم بهم من ملائكته حيث قالوا : « اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدمآء ونحن نسبّح بحمدك و نقدس لك ؟ » قال : « انى اعلمّ ما لا تعلمون . » و اقام عليهم مهيمناً من لدنه يهديهم الرشاد و يحذرهم الفساد و يرجيهم الثواب و ينذرهم العقاب ، و لم يقتصرعلى ما اقامه به من الحجة و اوضحه من المحجة حتى ابتعث الانبيآء صلوات الله عليهم اجمعين بالمعجزات الباهرة و الدلالات الزاهرة و البينات المتظاهرة داعين الى توحيده و نادبين لتسبيحه وتمجيده، فازاح بهم العلّة وازال الشبهة وافاد سكون النفس ونفى خلاج الشكوك واللبس، ولم يزل يستحدث من يشآء من خليقة موسومين بسنن الانبيآء ومثل من قام بعدهم على مناهجهم من الولاة والامرآء،حتى انتهت نوبة الخلق الى زمن النبى المصطفى الأريحى المرتضى الابطحى المجتبى محمد صلى الله عليه وآله وسلم، فارسله بالحق بشيراً ونذيراً و داعياً الى الله باذنه و سراجاً منيراً ، و جعل امة به افضل الامم و كلمتهم اعدل الكلم و ملّتهم اوسط الملل

و قبلتهم اسدّ القبل و سنتهم اقوم السنن و كتابهم اشرف الكتب ، و وعدهم ان يكونوا يوم العدل و القضاء الفصل شهداء على من يظهر الجحود و ينكر الواحد المعبود . قال الله تعالى جدّه وهو اصدق القائلين واحكم الحاكمين : «وكذلك جعلناكم امةً وسطاً لتكونوا شهدآء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا . » فنسخت بشريعته الشرائع و بصنيعته الصنائع و بدليله الادلّة و ببدره الاقمار والاهلّة ، و انتشرت نبوّته مسداة بالخلاص ملحمة بالاخلاص معلمة بالتمام مطرزة بالدوام على تعاقب الليالى والايّام ، لم يفرط فيها من شيء يقتضى تماماً و يستدعى رؤية و لحاماً . قال الله تعالى شانه : « اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام ديناً (١) . » فاطلق على الدّين لفظ الكمال لاستقامته على غاية الاعتدال و انتفآئه عن عوارض النقص والاختلال ، الى ان قبضه الله جل ذكره اليه مشكور السعى و الاثر ممدوح النصر و الظفر مرضى السمع و البصر محمود العيان والخبر، فاستخلف فى امته الثقلين (٢) الذين يحميان الاقدام ان تزل والاحلام ان تضل والقلوب ان تمرض والشكوك ان تعترض ، فمن تمسك بهما فقد امن من العثار وربح اليسار ، و من صدف عنهما فقد أسآء الاختيار و ركب الخسار و ارتدف الادبار ، أولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين . فصلى الله عليه و على آله ما انبلج عن الليل الصباح و اقترن العز باطراف الرماح و نادى المنادى بحىّ على الفلاح ، صلاة تكافىء حسن بلائه وتضاهىء سابق غنائه وتقضى فرض طاعته و تقتضى فضل شفاعته ، و سلم تسليماً .

مقدمة المؤلف

و بعد فان الدّين و الملك توأمان ، فالدين اس والملك حارس ، و ما لا حارس له فضائع وما لا اس له فمهدوم . والسلطان ظل الله سبحانه فى ارضه وخليفته على خلقه وامينه على رعاية حقه ، به تتم السياسة و عليه تستقيم الخاصة والعامة و بهيبته ترتفع الحوادث والفتن وبايالته تنحسم المخاوف والمحن ، ولولاه لأنّحل النظام و تساوى الخاص و العام و شمل الهرج والمرج و عم الاضطراب و الهيج واشرأبت النفوس الى ما فى طبائعها من التباغى والتباين والتفاضل والتماين حتى يشتغلهم ذلك عما يصلحهم معاشاً ومعاداً ويقيم أودهم يوماً وغداً، والى هذا المعنى يلتفت قول عمر بن الخطاب رضى الله عنه : «ما يزع السلطان اكثر مما يزع القرآن . » اذا كان اكثر الناس يرون ظاهر السياسات فيردعهم خوف المعاقبة وحذار المؤاخذة عن تنكب الجدد والعدول عن السمت والمقتصد ، ومن لنا بمن يستقرى آى كتاب الله تعالى بفكره و يتدبرها بعقله و يجعل لنفسه منها اماماً يهديه الى الاصلح و زماماً يثنيه عن

الاقبح ، فيكون مؤدّب نفسه ومقوّم ذاته ورائض اخلاقه وعاداته . ومعنى حديث عمر رضى الله عنه منتزع من قوله جل ذكره : « لانتم اشد رهبة فى صدورهم من الله ذلك بانهم قوم لا يفقهون . » فموضوع السيف للعامة و مجموع القرآن للخاصة ، و ان كان الجميع فى معانيه مشتركا وباوامره ونواهيه مرتبطاً ومشتبكا، غير ان العامى يرى السيف فيرتدع والخاصى يرى الحق فيتبع ، وشتان ما بين مدبر و مسخر بغيره و مؤدب ومهذّب بنور ربه . وقد كان يختلج فى صدرى معنى قوله تعالى : « لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس و ليعلم الله من ينصره و رسله بالغيب ان الله قوّى عزيز . » لجمعه بين الكتاب و الميزان و الحديد على تنافر ظاهرها من المناسبة و بعدها قبل الروّية و الاستنباط و شذوذها عن جواز المشاكلة و المجانسة ، و سألت عنه من اعيان العلماء المذكورين بالتفسير و المشهورين من بينهم بالتذكير فلم احصل منهم على جواب يزيح العلة و يشفى الصدر و ينقع الغلة ، حتى اعملت التفكر و انعمت التدبر فوجدت الكتاب قانون الشريعة و دستور الاحكام الدينية يبيّن سبل المراشد ويفصل جمل الفرائض ويرتهن مصالح الابدان و النفوس و يتضمن جوامع الاحكام و الحدود ، قد حظر فيه التعادى و التظالم و رفض التباغى و التخاصم و امر بالتناصف و التعادل فى اقتسام الارزاق المخرجة لهم بين رجع السماء وصدع الارض ليكون ما يصل منها الى اهل الخطاب بحسب الاستحقاق بالتكسب دون التغلب و التوثب ، و احتاجوا فى استدامة حياتهم باقواتهم مع النصفة المندوب اليها الى استعمال آلة للعدل يقع بها التعامل و يعم معها التساوى و التعادل فالهمهم الله اتخاذ الآلة التى هى الميزان فيما يأخذونه و يعطونه لئلا يتظالموا بمخالفته فيتهالكوا به ، اذ لم يكن ينتظم لهم عيش مع سوغ ظلم البعض منهم للبعض ، و يدل على هذا المعنى قوله عز و جل : « و السماء رفعها و وضع الميزان ان لا تطغوا فى الميزان و اقيموا الوزن بالقسط و لا تخسروا الميزان . » و ذلك انه تعالى جعل السمآء علة للارزاق و الاقوات من انواع الحبوب والنبات ، فكان ما يخرج منها من اغذية العباد و مرافق حياتهم مضطراً الى ان يكون اقتسامه بينهم على الانصاف دون الجزاف والأسراف، ولم يكن يتم ذلك الاّ بهذه الآلة المذكورة فنبه الله تعالى على موضع الفائدة فيه والعائدة به بتكرير ذكره ومعانيه ، فكان ما تقدم ذكره معنى الكتاب والميزان . ثم انه من المعلوم ان الكتاب الجامع للاوامر الالهية و الآلة الموضوعة للتعامل بالسوية انما يحفظ العام على اتباعهما ويضطر العالم الى التزام احكامهما بالسيف الذى هو حجة الله تعالى على من جحد و عند و نزع عن صفقة الجماعة اليد ، و هو بارق سطوته وشهاب نقمته

و جذوة عقابه وعذبة عذابه . فهذا السيف هوالحديد الذى وصفه الله تعالى بالبأس الشديد ، فجمع بالقول الوجيز معانى كثيرة الشموب متدانية الجنوب محكمة المطالع مقومة المبادى والمقاطع، فظهر بهذا التأويل معنى الآية . وبان ان السلطان خليفة الله فى ارضه على خلقه وامينه على رعاية حقه بما قلده من سيفه ومكن له فى ارضه . واحق الولاة بان يكون شريفاً نبيهاً و عند الله كريماً و جيهاً ، من كانت عنايته بنصرة الدين و حماية بيضة الاسلام و المسلمين اوفر و اوفى و مجاهدته لاعداء الله المارقين عن شرائعه الماردين دون حدوده و فرائضه بنفسه و ماله و رهطه و رجاله اشرح للصدور و اشفى . و قد علم ابناء بدو و الحضر وأنشاء المدر والوبر ، من حيث مدّ الصبح جناحيه الى ان ضمهما للوقوع فى افق الغرب ، ان راية الاسلام لم تظل على سلطان احسن ديناً و اصدق يقيناً و اوسع علماً و اوقع حلماً و اسد سيرة و اخلص سريرة و اتم وفاءً و اعم سخاءً و اوفر حياءً و اغنى غناءً و اعظم اجراً و قدراً و افخم ذكراً و امدّ باعاً و اشدّ امتناعاً و اجلّ جلالةً و اكمل عدّةً و آلةً و ارفع ملكاً و سلطاناً و اطوع انصاراً و أعواناً و أروع سيفاً و سناناً و احمى للاسلام و ذويه و انفى للشرك و منتحليه و اعدى للباطل و من يليه اكتساباً و وراثةً و طباعاً و استفادة من الامير السديد الملك المؤيد يمين الدولة و امين الملة ابى القاسم محمود بن ناصر الدين ابى منصور سبكتكين ملك الشرق بجنبيه و الصدر من العالم و يديه لانتظام الاقليم الرابع (٣) و مايليه من ثالث الاقاليم و خامسها فى حوزة ملكه و حصول انتظام ممالكها الفسيحة و ولاياتها العريضة فى قبضة ملكه ومصير امرائها و ذوى الالقاب الملوكية من عظمائها تحت حمايته و جبايته و استدرائهم من آفات الزمان بظل ولايته و رعايته و اذعان ملوك الارض على بعدهم لعزته و ارتياعهم من فائض هيبته و احتراسهم على تقاذف الديار و تحاجز الانجاد و الاغوار من فاجيء ركضته ، و استخفاء الهند و الروم تحت جيوبها عند ذكره و اقشعرارهم لمهب الرياح من ارضه . و قدكان ، ادام الله دولته ، منذلفظه المهد و جفاه الرضاع و انحلت عن لسانه عقدة الكلام و استغنى من الاشارة بالافهام مشغول اللسان بالذكر والقرآن مشغوف النفس بالسيف و السنان ممدود الهمة الى معالى الامور معقود الامنية بسياسة الجمهور ، لعبه مع الاتراب جدّ و جدّه مستكديألم لما لايعلم حتى يقتله خبراً و يحزن لما لايحزن حتى يدمثه قسراً وقهراً . وكان الامير الماضى سبكتكين ، اناراللّه برهانه ، يرى الدنيا بعينيه و يسمع باذنيه و ينطق بلسانه و يستحلى مذاق العيش و يستطيب روح الهواء بقربه و يستفتح مغالق الامور بيمينه و يستحمد عواقب الخطوب باسمه ، ولم يزل بين سحره ونحره الى ان استنزلته رؤية البلوغ وبصيرة

الادراك من حجره ، ولم ينفك يتدرج بين الطافه و كراماته و ولاياته واقطاعاته من رتبة الى اخرى اعلى منها مكاناً و ارفع شأناً الى ان ولّى قيادة الجيوش والعساكر بخراسان ، و هى الرتبة التى طالما تناحر عليها كباش الرجال و قروم الابطال فلم يحظ بها الا اليسير الذين سار ذكرهم فى الآفاق و تسامع بهم رجال خراسان و العراق سنآء و قدراً ودهاء ونكراً و مهابةً و حشمةً و نباهةً ونعمةً ، هذا على طراءة سنه ونضارة غصنه وعنفوان امره و ريعان شبابه وعمره . كما قيل :

قاد الجياد لخمس عشرة حجة و لداته اذ ذاك فى اشغال

قعدت بهم هماتهم و سمت به هممِ الملوك و سورة الابطال

و هلم جرّا الى ان ملك خراسان باسرها و زاولستان عن آخرها و بلاد نيمروز بحذافيرها و جبال الغور على حصانتها ، و دوّخ السند فاستباحها و غزا الملتان فاجتاحها و توغل الهند عوداً على بدء فنكأ جراحها وأذل لقاحها و جاس مغانيها و رباعها و افتتح صياصيها و قلاعها ، و اقام عن بيوت الاصنام مساجد الاسلام و عن مشاهد البهتان معاهد التوحيد و الايمان ، فصارت الاطفال تهدّد فى بطالاتها باقدامه و تفزع باقبال الويته و اعلامه ، فظل چيپالهم و أندپالهم و كماتهم وابطالهم ، كما قال الاشجع (٤) السلمى :

و على عدوك يا ابن عم محمد رصدان ضوء الصبح و الاظلام

فاذا تنبه رعته و اذا هدا سلت عليه سيوفك الاحلام (*)

و حاز الله من البسطة فى الحلم و العلم و الهيبة بالاسم و الجسم و الظفر با حابيش الاعداء فى وقائع يعز صبر النفوس على امثالها و تكاد الارض تمور من اهوالها ما لم يسمع بمثله حيز لأحد من الملوك الاّ عن اساطير الاوّلين اريد بها التطويل و التهويل والتعجيب والتقريب دون الحقيقة التى يشهد بها العيان ويقوم عليها البيان والبرهان . فلو نشرت صحائف الدوّل الاسلامية وايام الملة الحنيفية لكانت دولته غرّة تلك الدول ومساعيه فيها طراز تلك الحلل ، اذ لم يقتن احد من سلف الملوك من عزّ المأثر وزهر المناقب و المفاخر ما اقتناه هو بنفسه و ابيه وآثاره و مساعيه ، و لما حازالله له كرائم الخصال و وفاه طبع المكيال فى معانى الكمال سياسة أزرت باردشير فى زمانه والمنصور (٥) فى سلطانه ، وهيبته خفقت لها جنادب الليالى النائمه وخمدت عليها عيون الاراقم العارمة ، وعدلاضم بين الضدين حتى النار الى المآء و ألف بين الذئاب الطلس و الشآء فكفيت الانياب شبا الاطراف و القرون صلابة الاجواف . و كانت ايامه مشغولة بمرّ السياسة عن ثمر الدراسة و بفرض

(*) در مدح ابو جعفر هارون الرشيد پنجمين خليفهٔ ، عباسى گفته است . ــ اذا هدأ ، اى نام و سكن ، واصله الهمزة فقلبت الفاً .

السيادة عن نفل الاستفادة . لطف‌الله له باولادكالنجوم الزواهر، بل‌الليوث الخوادر ، بل السيوف البواتر ، بل العقبان الكواسر ، من لم ترمق الالحاظ اشخاصاً توازيهم فخامة و جلالاً و وسامةً و جمالاً و سعادةً و اقبالاً و سماحةً و إفضالاً و علوماً و آداباً و لفظاً وكتاباً وحفظاً وحساباً واخلاقاً مرةً وعذاباً - نعم - وصرامةً ومضاءً وشجاعةً واباءً وسيادةً وعلاءً و نجابةً و رياسةً و جلالةً و نفاسةً و ايالةً و سياسةً و اسامةً و حراسةً و فروسيةً وفراسةً، فجمع‌الله له تمام‌السعادة وقصرعليه ادوات السيادة، فمازال يربيهم‌فى‌حضن الحدب و يصنعهم فى مضمار الادب و يروضهم بين الكتائب و الكتب حتى تجافى حجاب الملك منهم عن شموس الانام و بدور الظلام و بحور الكرام و ليوث الزحام و حدود الحسام و فرائد النظام و زبد الليالى و الأيام ، فاشرأبت اليهم الآمال و الهمم و تباهت بهم الدواة و القلم . كذلك يصنع الله لعباده فى كل زمان و يلطف لذوى العلوم فى جنب كل سلطان . و قيض الشيخ الجليل شمس‌الكفاة أباالقاسم احمد بن الحسن الميمندى لوزارته و تدبير امور مملكته، من ذخره الله لزمان صادف فترة من احرار الرجال وابناء الفعال ، فلم يطبع مثله على غراره و لم يضبع شرواه فى مضماره سجاحة شيم و رجاحة كرم و سماحة كف وفساحة قلم . وهمة ترى الدنيا هباءة بين اجوائها الثائرة ، بل‌نقطة موهومة من نقط الدائرة . وغدت سدّته ميقاتاً للفضل و اهليه وسوقاً للادب ومنتحليه ، تجلب اليها بضاعات الفضائل‌بين منظوم و منثور ومختوم ومنشور ، وقد صنف طبقات الادباء والكتاب تصانيف فى ذكر ايامهم و تصاريف احوال الزمان بهم بحسب قوتهم فى‌البيان و سهمتهم من بلاغة الخاطر والبنان، حتى انااباسحاق ابراهيم بن هلال‌الصابى عمل كتابه المعروف بالتاجى فى اخبار الديلم موشّى بحبر الفاظه الساهرة ومغشّى بحلل معانيه الزاهرة، فحلّ عقد البيان بماقيده و بيض وجه البلاغة بما سوّده ، فان تكن دولة تقتضى اثبات محاسنها بالتخليد و تقييد مأثرها بالتأبيد ، فهذه هى التى تقتضى الأدباء ان يخلّدوا بتقرير معاليها كلامهم ويحلوا بتحريرمساعيها اقلامهم، فلو ادركها الماضون من ارباب التصانيف‌لودوا لوكانت الفاظهم عن غيرها معزولة و الى ذكر محاسنها منقولة و لحدثتهم انفسهم بأن يعتذروا أعتذار أبى نواس (٦) بقوله :

اذا نحن اثنينا عليك بصالح	فانت كما نثنى وفوق الذى نثنى
و ان جرت الالفاظ يوماً بمدحة	لغيرك انساناً فانت الذى نعنى

و قدكنت اقدّر انّ بعض صنائع هذه الدولة ممّن له حظ فى‌الصناعة وتوجه فى‌طرق البراعة يرتاح لتقييد اخبارها ، و جمع كتاب فى تصاريف احوالها و اطوارها ، من لدن

قام الأمير الماضى انار الله برهانه اميراً الى ان اجلى أبا على محمد بن محمد بن ابراهيم ابن سيمجور عن خراسان كسيراً وحصله من بعد فى يده اسيراً و ولّى امورها سياسةً وتدبيراً، و ما تقدر له فى اثناء ذلك كله من اغاثة الامير الرضى ابى القاسم نوح بن منصور رحمه الله و نصرته و استجابة ما لطف اليه من دعوته و المدافعة عن بيته و خطته و استبقاء ما فضل عن ذؤبان الترك من ولايته و كفهم بترغيبه وترهيبه عن اذالة حشمته واستباحة ما سلم عليهم من نعمته محافظة على حقوق سلفه الاولى طالما صنعوا الصنائع و اودعوا الودائع و بثوا العوارف والرغائب و انفقوا الاموال و الحرائب حتى كنزوا المحامد و المناقب و عرفوا للحرمات اقدارها وحفظوا على البيوتات استارها وقضوا لنفوس المنقطعين اليهم اوطارها، الى ان ورث السلطان المؤيد يمين الدولة و امين الملة مكانه فخلفه فى ترتيب الامور وتدبير الجمهور وتألف الأخوة والأقارب واستمالة القلوب ببذل الرغائب ، الى ان استقل به سرير الملك مطاعاً و تناهضت ولاة الاطراف الى بيعته سراعاً ، فوجدتهم قد عوّلوا فى معانيها على ما سار فى اكناف الحضرة من الاشعار الفارسية لازدحام شعرائها على بابه الرفيع بقصائد هم التى قد غبروا بها فى ديباجة الرودكى (٧) و صنعة الخسروى (٨) والدقيقى (٩) و لعمرى انها كافية شافية ومن وراء الاشباع و الاقناع آتية . ولكنها دواجن خراسان لا تعرف عن ديارها ارتحالاً و لا تألف غير اقطارها مجالاً ، فاقتضانى حكم ما اسلفته فى هذا البيت الرفيع من خدمة و تعرّفته ايّام الامير الماضى قدّس الله روحه من بركة اصطناع و نعمة ، ثم ما رسمه الامير الاجل السيد ابو احمد محمد بن يمين الدولة ، ان امتع اهل العراق بكتاب فى هذا الباب عربى اللسان كتابى البيان يتخذونه سميراً على السهر وانيساً فى المقام والسفر ويعرفون به عجائب آيات الله تعالى فى تبديل الابدال وتقليب الامور من حال الى حال ، مبتدئاً بذكر الامير الماضى اكرم الله مآبه واجزل ثوابه من حيث نشأت نبعته و تفرعت دوحته الى ان استعان به الامير الرضى ابوالقاسم نوح بن منصور برّد الله مضجعه فى تلافى دولته و الانتقام له من ابى على محمد بن محمد سيمجور ، حين نزع يده من طاعته و استجره بحفىّ مسألته عن دار اقامته لكفاية مادهاه من امره و امر من طابقهم من الترك على جفوته و اطمعهم برسائله و وسائله فى تورّد مملكته ، و ما جرى على يده من الفتوح المأثورة والمقامات المشهورة ، ومتبعاً ذلك بلوا حق من وقائع السلطان الاجل يمين الدولة و امين الملة فى الهند و الترك والخلج ، وما أتيح له فيها من النصر والفلج ، و ما يتصل بها من اخباره و اخبار ولاة الاطراف فى جواره . و الله ولىّ المعونة على درك المنشود و اصابة الغرض المقصود ، بمنه و جوده .

حاشیه

(۱) آیهٔ سوم ازسوره مائده « الیوم اکملت لکم دینکم الآیه » درحجة الوداع ، بسال دهم از هجرة ، عصر روز عرفه ، در حالی که محمد ﷺ درعرفات واقف و برناقهٔ غضباء خود سوار بود بر او نازل شد . رسول اکرم پس از فرود آمدن این آیه ۸۱ روز زندگانی کرد .

ابو العباس عبدالله بن العباس گفت : «درآن روز پنج عید بود : جمعه ، عرفه ، عید یهود ، عید نصاری ، عید مجوس . ــ ولم تجتمع اعیاد اهل الملل فی یوم قبله ولا بعده . »

(۲) مراد عتبی از « ثقلین » کتاب و سنة * ــ یا ــ کتاب و عترة ــ یا ــ قرآن وشمشیر است . و قیل : اراد بالثقلین أبابکر و عمر . ــ الثقل (محرکةً) کلّ شیء نفیس مصون .

(۳) بطلیموس Ptolémée Claude ریاضی فلکی یونانی نژاد مصری ، ربع مسکون را از نظر درجهٔ حرارت بهفت منطقه بخش کرده و هر یك را Klima (اقلیم) نامیده است . پیشینیان اساس تقسیم بندی ممالك و نواحی را روی اقالیم سبعه که مانند هفت بساط مطول ازمشرق تا مغرب برابر یکدیگر بموازات خط استواء واقع است قرار داده بودند .

فتوحات درخشان سلطان یمین الدوله محمود غزنوی در چهار اقلیم بسط یافته بود .

(٤) ابوالولید اشجع بن عمرو السلمی شاعری فحل بوده ، در ولایت یمامه زاده و در شهر بصره نشو و نما کرده ، بمدینة السلام بغداد رفته و ببرمکیان پیوسته است . وزیر ، جعفر ابن یحیی ، وسیلهٔ تقرب اشجع بدربار درخشان ابوجعفر هارون الرشید و حامی وی بود .

اشجع مورد لطف پنجمین خلیفهٔ عباسی واقع گشت . اوهارون را رثاء گفت ودر روزگار خلافت ابو عبدالله محمد الأمین ، بسال ۱۹۵ هجری قمری ، در بغداد درگذشت .

(٥) ابوجعفرعبدالله المنصور دومین خلیفهٔ عباسی بروزگارولایت ابوحفص‌عمر بن‌عبدالعزیز (سال۱۰۱) در سرزمین «شراة» زاد و درسنهٔ ۱٥۸ هجری در «رقّه» درگذشت . منصور بسال ۱۳٦ بخلافت رسید ، شهر بغداد را برکران دجله بنیاد نهاده دارالخلافه ساخت . او نخستین کس است ازملوك عرب که توجه بعلوم و فنون داشت ، عارف بفقه وادب وآشنا بفلسفه وهیئت بود ، ترجمهٔ کتب و رسائل یونانی‌را تشویق کرد . منصور عاشق نظم وترتیب بود و درنفقات مقتصد .

(٦) ابوعلی حسن بن هانی الحکمی ، معروف بابو نواس ، بسال ۱٤٥ هجری قمری در یکی از قراء اهواز زاد و در بصره نشو و نما کرد . مادر ابو نواس ایرانی و پدرش ازسپاهیان مروان بن‌محمد واپسین خلیفهٔ اموی شرق بوده است . چون در کودکی یتیم گشت ، مادرش (گلنار) از تنگدستی وی را بعطاری بشاگردی سپرد . ابواسامة و البة بن‌الحباب شاعر کوفی او را که پسرکی با هوش و نیکو روی بود در دکهٔ عطار دید و با خود بکوفه برد .

---

* یراد بالسنة ما ورد عن رسول الله ﷺ من قول او فعل او تقریر ، فکل ما قاله النبی او فعله او حدث امامه و استحسنه کان تشریعاً .

ابونواس ، پس‌ازآنکه سالی چند از والبه و ندمای وی فنون سخن آموخت ، بدارالخلافهٔ بغداد رفت و بعلم و ادب گرائید ، درنجوم وطبیعیات دید ، بدربار خلفای عباسی راه و جاه یافت و چند تن از ایشان را مدح گفت . سفری هم بشام و مصر کرد .

ابونواس نخستین کسی است که شعر عربی را از لهجهٔ بدوی خارج کرد . اشعارش ساده و طبیعی و رقیق و از هرگونه تعقید و حشو نا پسند برکنار است . تعبیرهای تازه و ترکیبهای بدیع اختراع کرده ، طریق دیگری در عرصهٔ ادب تازی ممهّد ساخته، معانی‌نوین‌آورده‌است . بهترین اشعارش خمریات است . طراوت غزلهای آبداری که در وصف بادهٔ ارغوانی و جوانان نوخط زیبا گفته است اثرعشق که از عالم اختیار اوست میدانند .

ابونواس درفصاحت وبلاغت بمقامی رسید که امام شافعی ، ابو عبدالله محمد بن ادریس ، رضوان الله علیه ،گفت : « لولا مجون ابی نواس لأُخذت عنه العلم . »

درسن ابونواس وسال‌مرگش خلاف کرده‌اند ، علی‌الارجح ، بسال ۱۹۸ هجری درگذشته است .

(۷) ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر برجستهٔ سدهٔ چهارم ایران ، که‌شعر پارسی بواسطهٔ او کمال یافته است ، در رودك از قراء سمرقند زاده ، برهمهٔ فنون فضائل استاد بوده ، موسیقی نیك میدانسته ، از ابو العبك بختیار بربط آموخته ، آوازی خوش داشته گاه‌گاه چنگ هم مینواخته است .

رودکی چنگ بر گرفت و بزد　　　باده انداز ، کو سرود انداخت

رودکی در دربار درخشان بخارا راه و جاه یافته ، ندیم مجلس خاص ابوالفوارس نصربن احمد سومین پادشاه سامانی و از نزدیکان خواجه ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی بوده است . نصر بن احمد در عدل وکرم ودانش دوستی‌نظیرنداشته ، بلعمی وزیری کافی بوده وکار جهان را بسامان میکرده ، دولت سامانی را بأوج عظمت رسانیده است .

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان　　　چنین نبود جهان ، بانهاد وسامان‌بود

درحشمت‌وثروت رودکی چیزها نبشته‌اند : چهارسد غلام زرین‌کمر ماهروی وکنیزان مه‌لقا داشته .

همی خرید و همی سخت بیشمار درم　　　بشهر هرچه همی ترك نار پستان بود

رودکی شعر بسیار گفته است ، شعراء‌باستان استادیش را مسلم داشته‌اند . ، کسائی مروزی او را استاد شاعران‌میداند، عنصری شیوهٔ غزل وی‌را میستاید . بلعمی اورا اکرام میکرده، چنانکه حکیم سوزنی گوید :

رودکی وار یکی‌شعر زمن بشنیده‌ست　　　بلعمی وار بدان ده صلتم فرموده‌ست

رودکی دراشعار شیوای خودمعانی بسیار بکاربرده، قطعه‌های عبرت‌آمیزحکیمانه دارد ، کتاب‌کلیله و دمنه را بتشویق بلعمی منظوم‌کرده وچهارهزار درم صله‌یافته، شعرش ساده و روان و ازنفوذ زبان تازی آزاد است .

رودکی عمر درازکرده ، در پایانهای زندگی کور شده و بسال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری قمری درگذشته است .

(۸) حکیم خسروی (ابوبکرمحمد بن علی) سرخسی از شعراء باستان خراسان بوده است. نور الدین محمد عوفی در لباب الالباب میگوید: «نظم همگنان میان بد و نیك بقسمت است و نظم او سراسر حکمت.» زیرا که خسروی نخستین شاعر ایرانی است که افکار فلسفی را با تخیلات شعری آمیخته است. این قطعهٔ شیوا، که در مذمت روزگار گفته است، قدرت طبع و فصاحت بیانش را میرساند:

ای بسا خسته کز فلك بینم — بی سلاحی همیشه افکار است
وی بسا بسته کز نوائب چرخ — بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست — ندود خون وکشته بسیار است

حکیم خسروی از ادب تازی بهرهٔ وافی داشته، از اشعار عربی اوست:

عجبت من ربّی و ربّی حکیم — ان احرم العاقل فضل النعیم
ما ظلم الباری و لکنه — اراد ان یظهر عجز الحکیم

خسروی شمس المعالی قابوس و صاحب بن عباد را مدح میگفته و ایشان، که معارض یکدیگر بودند، وظیفهٔ سالیانه‌ای برای استاد سخن میفرستادند.

چون ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی خسروی را رثاء گفته معلوم است که وی پیش از سنهٔ ۳۸۳ هجری قمری که سال وفات شیخ الادباء خوارزمی است درگذشته.

(۹) ابو منصور محمد بن محمد دقیقی بلخی یا سمرقندی از شعراء بلند مرتبه و استادان ارجمند زبان پارسی است؛ بیشتر اشعارش ازمیان رفته، امیر معزی او را بسمت حکمت شناخته وهمسنگ متنبی دانسته است:

فرخنده بود بر متنبی بساط «سیف» — چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

دقیقی در پایانهای روزگار دولت سامانی نبوغ یافته، نخست مداح فخر الدوله ابو - المظفراحمدبن‌محمد محتاج چغانی بوده است. - چغانیان ازولایات ترکستان غربی‌است‌آل محتاج، فرمانداران آن خطه، ایرانی نژاد و در روزگار سامانیان و غزنویان مصدر کارهای سترگ بوده‌اند، در انتشار تمدن ایران وتشویق شعراء پارسی زبان میکوشیده‌اند.

دقیقی بفرمان امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور هشتمین پادشاه سامانی بنظم شاهنامه آغاز کرده، هزار و پنجاه و هشت بیت گشتاسپنامه را ببحر متقارب گفته و درین کار پیشرو حکیم ابوالقاسم فردوسی بوده‌است.

دقیقی در صدر دولت غزنویان بخدمت امیر ابوالمظفر نصربن ناصرالدین برادرکهین سلطان یمین‌الدوله محمود پیوسته است. - وی والی بلخ وسپهسالار خراسان بوده است.

ابومنصور دقیقی‌متمایل‌بدین مازدیسنی بوده وعقیدهٔ خود رابی‌پروا اظهارمیداشته است:

دقیقی چهار خصلت برگزیده است — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — شراب لعل و کیش زردهشتی

دقیقی، میان سالهای ۳۶۷ و ۳۷۰، بدست غلام ترکی که مملوك و محبوبش بوده، در عالم مستی کشته شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

سر آغاز

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد و عنان جوینده بدان معطوف حمد وثنای باری جلت قدرته وعلت کلمته است که آدمی را بمزیت عقل وفضیلت فضل مخصوص گردانید و ظاهرش را بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست و باطن او را بنور معرفت مزین و منور گردانید و سعادت هدایت ارزانی داشت تا بنظر صائب و فکر ثاقب درعجائب قدرت وغرائب فطرت نظر کرد و بدانست که این صحف انگلیون که باعشار* ثواقب ملونست واین سراپردهٔ بوقلمون که بانوار کواکب مزین بی‌رافعی حکیم و صانعی قدیم صورت پذیر نیست ، واین بساط اخضر که مرصع است بجواهر ازهار واین بسیط اغبر که ملمع است بمفاجر انهار بی‌قادری دانا ومقدری توانا ممکن نیست . و بروجود خویش که عالم صغیراست اندیشه گماشت که این نقش که نگاشت و از ناچیز بحیّز چیز که آورد و در ظلمت رحم تفاصیل اجزاء و تقاسیم اعضای او که ترتیب ترکیب کرد و قالب مظلمش را بشعلهٔ حیاة روشن که گردانید و لمعه‌ای از فیض نور بحراست اساس و ایالت خطهٔ وجود وی که بازداشت ؟ وچون تخمیرطینت وتدبیر بنیت او باتمام رسید وهنگام رحلت و میعاد نهضت بفضای جهان نزدیك شد پیش او نزلی لایق نهاد و غذائی موافق بنیادش بمجاری پستان حاضنه فرستاد و هریك از ملاذ و شهوات دنیا برابطهٔ متین در جزءی از اجزای وی بست و هرعضوی از اعضای او را سبب انتفاع واستمتاع وی گردانید تا بحدت بصر ازالوان واکوان ومتبرجات ومتنزهات تمتع می‌یابد وبحس‌سمع ازاصوات وزمزمهٔ حیوانات با خبرمیشود وبحاسهٔ ذوق بانواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوة ناطقه از اسرار و ارادات خویش باز خبر میدهد . و وزیری بصیر و قهرمانی خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او بازداشت تا منهاج منافع و مضار پیش چشمش روشن میدارد و درسی‌ازمعرفت مصالح و مفاسد برلوح تفکر اومینویسد ، هذا خلق الله فأرونی ماذا خلق الذین من دونه بل‌الظالمون فی‌ظلال‌مبین . پس درود برروان مقدس وروضهٔ زاهره وتربت طاهرهٔ محمد مصطفی مجتبی خاتم‌النبیین وقائد الغرالمحجلین صلی الله علیه وسلم باد که صبح رسالت اوصحن گیتی‌را از ظلمت ضلالت پاك گردانید وآینهٔ زنگ‌آلود دلها را بمصقل هدایت جلاء داد وخلق را از شراك شرك برهانید . سد هزار رحمت ورضوان وتحیت وسلام برذات معظم وعترت طاهره

---

* جمع عشر ، علامت ده آیه ، کنایه از کواکب است .

واهل بیت او که مصابیح انوار ومفاتیح اسرارند واشیاع واتباع واصحاب واحزاب وی باد ، درودی که اذیال آن بیمن نسیم خلد معطر باشد و اطنابش بمسامیر و اوتاد خلود مسمّر .

همی گوید بندهٔ مخلص ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی تولاه الله فی دینه و دنیاه که چون ایزدتعالی خطهٔ عراق بلکه جملهٔ آفاق را بیمن رای ورویت و فرّ اقبال و دولت وعلو رتبت ونمو بسطت ونفاذ اوامر ونواهی وکمال اسباب پادشاهی خسرو عادل عالم مؤید مظفر منصور مجاهد مرابط جمال الدولة و الدین ناصر الاسلام و المسلمین ملك الامراء فی العالمین الغ باربیگ آی أبه اعلی الله امره و رفع قدره و اعز نصره بیاراست و او را بخصایص انصاف و معدلت و بسط جناح رأفت و رحمت بر ضعفاء رعیت وافاضت احسان وانعام برخاص و عام و افادت الطاف کرم واصناف نعم بروضیع وشریف مخصوص گردانید و ایام و ساعاتش رهینهٔ تأسیس قواعد خیرات و تأکید معاقد قربات و حرص بر بذل کرائم اموال و نفائس ذخائر در وجوه مبرّات و صدقات و بناء اربطه وقناطر و مساجد ومنابر ساخت ؛ و درعهدی که موسم جور وزمان ظلم بود عرصهٔ حمیت و حمایت و کنف عنایت و رعایت وی ملجاء ضعفاء و موئل فقراء و پناه ستمرسیدگان و ولیجهٔ مظلومان شد ، تا هرکجا کسی‌را پای ازمزلهٔ اخطار زائل میشد دست درعروة - الوثقای اهتمام بارگاه همایونش میزد بعصمت جوار وذمت زنهار او تمسك میجست وهرکه‌را ازمفوق٭ کمان زمان تیرنکبتی میرسید نکایت جراحت خویش‌را بمرهم رأفت ورحمت وی معالجه میکرد وهرکه را انیاب نوائب بسموم غموم خسته میکرد بتریاق اشفاق او تداوی میساخت ؛ و ازبدو شهورسنهٔ ۵۸۲ اثنتین وثمانین وخمسمائة که نوبت سلطنت آل سلجوق درعراق بپایان رسید وملك معظم اتابیگ اعظم محمد بن الاتابیگ السعید شمس‌الدولة و الدین ایلدگز قدس الله روحهما که عماد مملکت و نظام آن دولت و راعی رمه و حامی همه بود بستهٔ دام اجل شد و ملك را از درج و شکوه و زینت و رأی و رویت و قهر و قوة و هیبت و سیاست خویش عاطل گذاشت و کار عراق متزلزل و مضطرب گشت و شیاطین اتراك از شیشهٔ ضبط بیرون افتادند و قرب سد غلام از ممالیك کبار او که هریك عفریتی از عفاریت انس و فرعونی از طواغیت بشر بودند پای از جادهٔ راستی برون نهادند ؛ و هریك طمع در ملك عراق مستحکم کرد و در طرفی بقلعه ای مستظهر گردید وراه اهل عیث وفساد بازداد ونقّاش قدر این بلیتهارا برلوح خاطراونقش بست :

ریاسة باض فی رأسی وساوسها ــــــ تدور فیه و اخشی ان تدور به

در سر داری که برسر افسر داری ــــــ اندر سر آن شوی که در سر داری

٭ مراد مفوق فیه است : چله و زه کمان .

و بعضی برخانهٔ موالی خویش خروج کردند وبمعاندان آن دولت التجاء ساختند وبتشویش و فتنه و فساد و تفریق کلمه گرائیدند . قرب بیست سال مدد این فتنه ومادهٔ این محنت در تزاید بود تا خانهای قدیم برفت ودرهیچ یمین یسار نماند واهل مکنت بفقر وفاقه ممتحن گشتند و درویشان بفناء رسیدند و املاك هلاك شد و ضیاع بضیاع رسید و ارباب حرث و زرع پراکندند و اماکن و مساکن ایشان مأوای وحوش و سباع شد . ولی این پادشاه عادل که دایم عمرباد درایام مناطحهٔ ایشان پای دردامن وقار کشید وبمحروسهٔ فرزین (۱) که فر و زین جهان است متمکن شد و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در هوا داری و حفظ خاندان کریم اتابیگی تعصب نمود و حقگزاری کرد و با هیچ متقلب در نساخت و برچند فرزه که در تدبیر دیوان او بود قناعت کرد و دانست که همه بستهٔ ضلال و خستهٔ نکال خواهند شد ، تا بمدتی نزدیك عرصهٔ دولت ازمزاحمت ایشان خالی‌ماند : برخی‌دردام طمع گرفتار خسار ودمار گشتند وبعضی نشانهٔ تیردعای مظلومان شدند وقومی درهاویهٔ کفران وعصیان ولی‌نعمت اسیرخذلان و ادبار ماندند ، تا خاقان اعظم پادشاه معظم شمس‌الدولة والدین نصرة الاسلام والمسلمین ملك ملوك الشرق والغرب غازی بیگ آیدغمش حرس‌الله جلاله و ضاعف اقباله که ناب احد و رکن اشد دولت بود و عماد و عمدهٔ مملکت بخطبهٔ کریمه ای ازکرائم این پادشاه که زبدهٔ ترك و زبیدهٔ ملك است استسعاد نمود وبوسیلت این وصلت اطناب اقبال و دولت خویش باوتاد ثبات مستمر گردانید و بیمن مصاهرت و معاضدت رأی و رویت او مزاحمان و منازعان ملك را جواب باز داد و بمشارکت و مشابکت یکدیگر خانهٔ خواجه زادهٔ خویش خداوند عالم سلطان اعظم نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین ابوبکربن‌الاتابیگ الاعظم ابی‌جعفرمحمد بن الاتابیگ ابی سعید ایلدگز خلد الله سلطانه و اعلی شأنه برجای بداشتند و لشکر شام و ارمن و دیار بکر و خراسان و خوارزم و دیگر مواضع که چشم بردیار و امصار عراق نهاده بودند وگردن طمع یا زیده منقار باز گرفتند وشرعهٔ ممالك از شوائب کدورت صافی‌شد ، و از هیبت شمشیر این دو پادشاه نامدار دراقاصی و ادانی جهان گرگ ازتعرّض آهوتبرّی کرد و تیهو بذمت باز تولی ساخت و چشم فتنه در خواب نوشین شد و دیدهٔ داد و عدل بیدار گشت و بساط امن و امان گسترده شد . نظم :

در عهد تو شیر قصد آهو نکند	با مور ضعیف مار نیرو نکند
در دور تو باز اگرچه بیمارشود	از بیم تو آرزوی تیهو نکند

و امروز بحمد الله و المنه باقبال این دو سردار کامکار و دوپادشاه فرمان روا اساس عدل

وانصاف موضوع است و رسم بدعت وجور مرفوع ومدفوع ، حق‌تعالی ایشان را سالهای نا متناهی از دولت و پادشاهی تمتع دهاد و سایهٔ معدلت و شفقتشان را بر ضعفاء رعیت پاینده و دائم داراد . مصراع : « و یرحم الله عبداً قال آمینا . »

بحکم آنکه این خطهٔ با طراوت و صفا (جربادقان) که مسقط الرأس بندهٔ ضعیف است در تصرف دیوان آن پادشاه بود و بیمن ایالت وحسن کفایت اومشرف و بیشتر اوقات دراین جایگاه مقام میفرمود و بمتنزهات شکار وصحاری این بقعه میل مینمود ، بنوبتی که اتفاق قدوم رکاب میمون افتاد برخاطر گذشت که :

لا خیل عندك تهدیها و لا مال   فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

جائی که سلیمان ملك برسد سزد که اگرچون مور کمر خدمت بندم و بدین خط چون پای ملخ جزوی چند نویسم و درآن طرفی از اخبار و اسمار ملوك و تواریخ پادشاهان درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت باستماع آن استیناسی فرماید و از تقلّب احوال و تبدّل ابدال اعتباری گیرد . و درین باب بصاحب عادل مؤید منصور موقر مهذب الدین جمال الاسلام و المسلمین سید الوزراء الکرام فی العالمین ابوالقاسم علی بن الحسن بن محمد بن ابی حنیفة حرس الله جلاله و ادام اقباله که آصف ملك و دستور دولت بود مشورت کردم واجازت خواستم ، اهتزازی بلیغ فرمود واشارت کرد که : تاریخ یمینی ازتصنیف عتبی کتابی مفید است و با قلّت اجزاء وخفّت حجم مشتمل است بر شرح مواقف و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتکین رحمه الله و برخی از احوال آل سامان و نبذی از ایام آل بویه و از اخبار و آثار ملوك طوائف و امراء اطراف هم بعضی را متضمن است ، خوبست که آنرا بعبارتی که بافهام نزدیك باشد وترك و تازی را ادراك افتد بپارسی نقل کنی ، و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف مجانبت نمائی و بالفاظی بشع ولغات غریب تمسك نسازی و بدانچه بداهت خاطر وسخاوت طبع دست دهد قناعت ورزی تا من بمشاطگی چنین عروسی‌قیام کرده زیف این بضاعت پیش‌امیربامیری * پرکار کنم . دونوع ازانواع فوائد ازین کتاب روی نماید: یکی آنکه این پادشاه چون در احوال و اطوار اسلاف ملوك و سلاطین و بسطت ملك ونفاذ حکم و جلالت قدر وکمال کامکاری و فرمانروائی ایشان نکرد و بداند که تصاریف ایام و تغایر شهور و اعوام برهیچ کدام ابقاء نکرد و حال همه بزوال رسید و از ایشان جز نیك نامی و خیرات و مبرات وآیین داد وبخشش وبخشایش باز نماند بصیرت او درامضای

* امیری : زر سره و خالص رائج .

چنین معانی ثاقب‌تر گردد و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق‌تر شود؛ دوم آنکه قدر اهل هنر بشناسد و بداند که پادشاهان دفائن جهان و خزائن عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگان را ببهای گران در تحت رقیت خود آوردند و در ملك جهان مشارك و مساهم خویش گردانیدند و هیچکس از ایشان بیش از مدت حیاة وفا نکرد و بعد از انقضای عمر بکاری نیامد و دبیری به پنج تا کاغذ و قرصی مداد که دو درم سیم سیاه ارزد ذکر جمیلشان بر صفحهٔ ایام نگاشت و داغشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد مؤبد و مخلد گردانید و بطون دفاتر و متون صحائف بذکر ایام و اقوال و افعالشان آراست و قرب سه سد سال گذشت تا از محامد محمود بن سبکتکین داستان میزنند و از مفاخر و مآثر آل بویه باز میگویند. شعر:

لولاجریر(٢)والفرزدق(٣)لم‌یکن	ذکر جمیل من بنی مروان (٤)
و ملوك غسان (٥) تفانوا غیرما	قد قاله حسان (٦) فی غسان

و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت این دو پادشاه قطری از اقطار ممالك ایشان وحکم این دو سردار قطره ای بود از دریای سلطنت وپادشاهیشان تا نه پس مدتی‌سپری خواهد شد و نام ایشان از جرائد خاطر محو خواهد گشت و چون در ایامشان اهل هنر حظی نیافته‌اند وبشرح حالات وذکرمقامات وغزوات ایشان اعتنائی ننموده‌اند کس ازآل‌سلجوق یاد نیاورد و ازمعانی و مساعیشان یادگاری نماند. این اشارت ازصاحب عادل عزّ نصره پذیرفتم و مثال او را امتثال کردم و این حسنه را بسوابق ایادی و عواطف و سوالف عوائد و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال و سدهٔ انعام و افضال او یافته ام افزودم و بنقل کتاب از تازی بپارسی مشغول شدم، فی شهر ربیع‌الاخر سنة ثلاث و ستمائة.

اهل خبرت ومعرفت دانند که درلغت پارسی مجال زیادت تأنقی نیست وابونصرعتبی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن عبارت و جزالت آن لفظ درحضیض درجهٔ این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فضیحت حاصلی نباشد، ومن‌ضعیف درموقف قصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر متوقف و بقلت بضاعت و قصور صناعت معترف. اما عذر از دو وجه ظاهر است: یکی آنکه نخواسته ام که بتکلف وتنوق مقاصد ومعانی کتاب درحجاب اشتباه بماند وهرفهم بدان‌نرسد، دیگرآنکه عرصهٔ عربیت فسحتی تمام و اتساعی‌کامل دارد و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگرآبی برویکار بازآید و عیار این‌کلمات را صلاحی وعوار این ترهات را

اصلاحی ظاهر گردد و معلوم شود که اگرچه کودن * پارسیم حرونست مرکب تازیم خوش رو است ، و گر چه کسوت مهلهل عجمیّتم خلق است حلّهٔ مفوّف عربیتم نیك نو است . اگر روزگار دولت سامانیان وایام آل بویه روز بازار فضل وفضائل بود وغواصان ادب و هنر در دریای مروت و فتوت ایشان در های ثمین و جوهر های نفیس می‌یافتند و از روضهٔ ایادی و عوارفشان مرتعی خصیب و مربعی انیق داشتند و بصلتهای جزیل و تشریفات جمیل متحظی میشدند و در ریاض نعم ایشان چون عندلیب نوای خوش میزدند یاچون سار بر کنار گلزار ترنمی بنوا میکردند بدیع نبود ؛ امروز که باد قبول فضائل راکد است و آتش غیرت اکابر خامد ، فضل فضول و مردم از اهل علم ملول و درخت صناعت نا مثمر اگر نه این حشاشهٔ مکرمت وبقیهٔ اکابر واکارم صاحب عادل سید الوزراء اطال الله اعمار المعالی بطول بقائهٔ هنروران را دل باز میدادی و برواج کار و نفاق بازار ایشان اهتزازی مینمودی رقم سواد بر بیاض کشیدن حرام بودی والتفات بمخازن کتب محظور گشتی

بندهٔ ضعیف را در ثناء و اطراء این حضرت حفها الله بالجلال قرب ده هزار بیت نظم است که اکثر آن در مجموعی که بروضة الحزن مشهور است مسطور و بعضی درمجلدی دیگر که بشعلة النفائس موسوم است مرقوم و بوقتی در تهنیت قدوم مبارکش قصیده ای انشاء کرده آمده است تضمین شد . وثوق بکمال کرم و مکارم شیم مولوی صاحب کبیر سید الوزراء ادام الله معالیه حاصل است که رقم تجاوز برین هفوات و عثرات فرماید کشید و ذیل عفو و مغفرت برین زلات و مزلات فرماید پوشید .

القصیدة العربیة :

لقد ترکت ربع القلوب خراباً فما ضربت بالأجز عین قباباً
یشمن بها سحباً فلما وردنها کفاهن جفنی ان یشمن سحاباً
عذاب الثنایا ان تبسّمن عن رضاً فأن هاجهن العتب کنّ عذاباً
و ما طیب انفاس الصبا غیر أنه تضمّخ من انفاسهن فطاباً .
ولا عبق التفاح الّا لأنه تملّل من افواههن رضابا
ورق نسیم الفجر منهن حیثما نشرن نصیفاً او اجلن سخابا
عجرن نقاباً کی تصن ملاحة فضاعفن ملحاً اذ عجرن نقابا
تری کلّ ممدود السرادق حوله کعوبِ رماح یحتمین کعابا
بکل حمی الأنف یصرف نابه اذا حد من بین العشیرة نابا
شدید کجلمود الصفا غیر أنه اذا ما اذابته الحفیظة ذابا

---

* کودن : اسب پیر کم دو .

محجبة من دونها مصرع الردی فصار لها دون الحجاب حجابا
هم ذهبوا فأستوحش القلب بعدهم فأثر بعد الذاهبین ذهابا
فکیف سلوی عنهم بعد ما اری الیهم سهولاً جمّةً و ظرابا
و قد کنت لا ارضی بعیشی وان عدا من البعد ما بین الاحبة قابا
ذرونی فانی کلما هبت الصبا صبوت و لا أرضی بان اتصابا
ابی صدق ودی للوزیر تکلفی من الحبّ شیئاً ادّعیه کذابا
ابی القاسم المربی علی آل هاشم خلائق منهم مرة و عذابا

چکامه را تمام نیاورد ، چه : هر که مطالعه فرماید از یك بیت غزارت فضل گوینده وجزالت لفظ و دقت معنی محقق و مصور گردد و حاجت باطناب و اسهاب نیفتد . و اگر در شرح معالی و معانی ذات معظم این خواجهٔ مکرم و وزیر بی نظیر که بدان ممتاز است بسطی رود باستغراق اوراق بیان نرسد و استکمال بهیچ اطناب و اسهاب ، بلکه شرح جزءی از اجزاء آن مقرر نگردد . و درین ایام که قحط سال فضل و فضائل است و روزگار جافی بر حقد اهل آداب و ارباب هنر کمر بسته و کوکب اصحاب صناعت در مهاوی هبوط موبّل گشته وجهل استیلاء یافته کمال خرد و دانش و علو همت وسعت صدر و غزارت بحر ویمن نقیبت وصدق لهجت وشرف ابوّت واتساع عرصهٔ فتوّت و رزانت قدر وسجاحت خلق و اریحیت طبع و خصائص کرم و محاسن شیم این صدر فاضل مفضل و خواجهٔ مقبول مقبل عذر خواه روزگار و عیب پوش ایام آمده است و اهل تمیز در هواجر این حرقت و ظهایر این مشقت در ظل ظلیل او اکتنان ساخته اند و بر حرز حریز و حصن حصین اهتمام وی گریخته ؛ و یك حسنه از محاسن ذاتش آنست که در تواریخ و انساب و احوال امم و مواقف و مغازی ملوك عرب و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده است و دراین فن متبحر و ریّان گشته و بر تصاریف احداث واقف آمده و رای وی بممارست این فن متانت یافته و بتجارب ایام مرتاض شده و ضمیر منیر و خاطر عاطرش آیینهٔ روشن گشته که عکس اسرار و غور افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چون شعلهٔ آفتاب پیش او واضح و لایح باشد . بیت :

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی وی همت تو حاصل امثال داده پار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فائض بجود بر همه خلق آفتاب وار
در ابر اگر زدست تو یك خاصیت نهد دست تهی برون نجهد هرگز از چنار

و دیگر خصلتی از خصائل حمیده و خصائص پسندیده اش آن است که یك لمحة البصر از

عمر او که امداد آن بامتداد روزگار متصل باد ضایع نماند و اگر چه معظم اوقاتش بحفظ مهمات ملك ومصالح مسلمانان مصروف باشد وچون لحظه ای فراغی یابد بمطالعهٔ کتب و مجالست فضلاء و مؤانست حکماء و بحث از دقائق علم و نکت حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان و ابدان استیناس جوید وایام وانفاس بدان مستغرق دارد؛ اگر دعوی کنم که مقوّس چتر فلك بر چنین صدری سایه نیفکنده است و در ربع مسکون در مربع مسند وزارت چنان وزیری ننشست ببلاغات بیان و شهادات عیان مثبت شود وبدلائل مبین و حجتهای مبرهن مسجل گردد . عربیة :

و لو ادّعی ان لیس فی الناس مثله　　فلا تنکروا اوکذبون بواحد

و هر کس بکاشان که مقر عز و مطلع سعادت و منشأ سیادت او است رسیده باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات وی دیده و خانقاه و مخازن کتب و آن اخایر ذخائر وغرائب رغائب وقماطر دفاتر ونفائس سفائن واعلاق اوراق که درآن جایگاه جمع است مشاهده کرده و بردارالمرضی و فاروقها و داروهای ثمین وانواع ادویه ومعاجین وتفرقهٔ آن بر فقراء و مساکین اطلاع یافته داند که علو همت برابواب خیر وتحصیل علم واهتمام بانواع هنر تا چه حد بوده است و برقدرت باری تعالی استدلال کند که جهانی درجوانی و عالمی در عالمی و بهشتی در سرشتی و بحری درنحری * تعبیه تواند کرد . شعر :

لیس من الله بمستنکر　　ان یجمع العالم فی واحد

لاجرم بیمن نقیبت وبرکت نصیحت او پادشاه عادل صلاح عالم الغ باربیک اعزالله انصاره روزگار دراز در فرمانروائی وکامکاری و فراغ و رفاهیت گذاشت و از ملك وپادشاهی برخورداری وتمتع یافت . و امید بندگان چنان است که هنوز درمقتبل جوانی و عنفوان اقبال و ریعان شباب و فاتحهٔ امراست و حظ او فر و نصیب اکثر ازعمر و ملك وکامرانی و فرماندهی باقی‌است . سالهای دراز اعزه و اولاد و اشبال او که قرة العین ملك وجگر گوشهٔ دولتند در ظل ظلیل و سایهٔ لواء میمونش روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند . و تا ابد صدر وزارت و نظام ملك وی بدین صدر کبیر و یگانهٔ زمانه و آفتاب مکرمت و دریای موهبت وعالم علم وفضل منور و مزین باد ، انشاء الله تعالی ، اطال الله اعمار المعالی و ذلك ان یطول له البقاء .

اکنون برسر مقصود آئیم و بترجمهٔ کتاب (تاریخ یمینی) آغاز کنیم ، بعون الله و توفیقه و هو حسبنا و نعم المعین .

---

* نحر : پیش سینه .

حاشیه

(۱) فرّزین دژی بوده است نزدیك کرج . شهر کرج میان همدان و نهاوند واقع و باشگاه ابودلف بوده . ـــ ابودلف ، قاسم بن عیسی العجلی ، از سرداران ابوالعباس عبدالله مامون ششمین خلیفهٔ عباسی و از امراء نامی و فرسان و شجعان عرب است ، بجوانمردی و کرم مشهور ، کمتر کسی ازین طرز مردم در حضرت خلفاء بمنزلت او رسیدند .

(۲) ابوحزرة جریر بن عطیة الخطفی الکلبی الیربوعی ، سخنوری وسیع الخیال و قوی الشاعریه و مائل بهجو است . ـــ نامش حذیفه و جریر لقب اوست .

جریر بسال ۲۸ هجری دریمامه زاد و در روزگار معاویه دربادیه میزیست ، باشعرائی که بدربارخلفاء وفود میکردند بدمشق میامد ؛ یکی از ایشان وی را بابوخالد یزید که ولیعهد بود معرفی کرد . یزید بن معاویة شاعر یمامه راکه جوانی عفیف بود و نظمی لطیف داشت نواخت و بخود نزدیك ساخت .

جریر ازفحول شعراء اسلام است ، مهاجاتش بافرزدق وشاعران دیگرمشهوراست ، مردم از زبان او میترسیدند .

جریر بسال ۱۱۰ هجری قمری ، پس از فرزدق بچند ماه ، در گذشت و در یمامه بخاك سپرده شد . چون آگهی مرگ فرزدق باستادسخن رسید لختی گریست وگفت : اما والله انی لاعلم انی قلیل البقآء بعده ، و لقد کان نجمنا و احداً وکان کل واحد منا مشغولاً بصباحبه و قلما فات صد او صدیق الا و تبعه صاحبه .

(۳) ابو فراس همام بن غالب بن صعصعة التمیمی اشعر شعراء روزگار خود بود .

فرزدق در بصره زاده و در بادیهٔ مجاور آن شهر میزیست . پدرش غالب و نیایش صعصعه از اشراف قوم خود بودند . فرزدق ولای علی بن ابی طالب و فرزندانش را برگزید . پس از جنگ جمل ، غالب پسر خود راکه کودکی با هوش بود بمحضر امیر مؤمنان آورد ، آن حضرت فرمود : « قرآن بوی بیاموز » لذا تاکتاب کریم را ازبر نکرد شعری در سلك نظم نکشید .

فرزدق هجو میکرد خلفاء اموی را ، ولی برخی ازعمال ایشان ، بویژه آل مهلب وحجاج ابن یوسف ثقفی ، را از بیم جان مدح میگفت .

سالی فرزدق درموسم حج با ابوالولید هشام بن عبدالملك که ولیعهد بود برخورد . هشام چون بافزونی حجاج نتوانست خود را بحجر الاسود برساند در گوشهٔ مسجد الحرام بر منبری نشسته بود . میان انبوه جمعیت ابوالحسن علی بن الحسین را درطوف حرم دیده پرسید : « من هذا الشاب الذی تبرق اسرة وجهه کانه مرآة صینیة تتراءی فیها عذاری الحی وجوهها ؟ ! » فرزدق چکامهٔ میمیهٔ مشهور خود را در ستایش آن امام همام سرود ، که مطلعش این است :

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته   و البیت یعرفه و الحل الحرم

خبر قصیده میان راه مکه و مدینه بهشام رسید ، در همان فرودگاه شاعر جسور را باز داشت کردند . فرزدق در بازداشتگاه گفت :

اتجد بین المدینة و التی الیها قلوب الناس یهوی منابها
یقلب رأساً لم یکن رأس سید و عیناً له حولاء باد عیوبها

چون این شعرها بهشام رسید فرمان برها کردن وی داد .

روزی مقتدای مشایخ امام حسن بصری با فرزدق که شاعری خبیث اللسان و فاسق بود ، در تشییع جنازه‌ای تلاقی کردند . فرزدق از حسن پرسید : ای ابو سعید ؟ آیا میدانی مردم چه خواهند گفت ؟ میگویند خیر الناس و شر الناس در این جنازه فراهم آمده اند ! امام فرمود : کلا ، من‌خیرالناس‌نیستم و توهم بدترین‌مردم نه‌ای ، ولی بگوی بدانم برای چنین روزی‌چه تهیه کرده‌ای ؟ فرزدق در پاسخ‌گفت : شهادة ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله منذ ستین سنة ،

فرزدق نزدیك سد سال درجهان زیست ، او را مهاجات واخبار یست باجریر واخطال .

زبدهٔ اشعار این شاعرفحل بسال ۱۸۷۰ میلادی باترجمهٔ فرانسه درپاریس چاپ شده وتتمهٔ دیوانش بسال ۱۹۰۱ در مونیخ بطبع رسیده است .

(٤) خلافت ، پس از کناره گیری معاویة بن یزید بن معاویه ، بابو عبدالملك مروان بن الحکم و اخلافش رسید . مراد شاعر از بنو مروان این شاخه از امویان است .

(٥) غسّانیان پادشاهان مسیحی عرب و یمنی الاصل بودند که تا صدر خلافت ابو حفص عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه (۴۱۷ سال) دربخشی ازکشور شام سلطنت کردند . این دولت پس از میلاد مسیح پاگرفت وچندین سده ، دربرابرهجوم قبائل‌نیم وحشی‌بادیه نشین ، مرزهای جنوبی بخش آسیائی‌روم را نگاهداری‌میکرد. امپراتوران‌روم پادشاهان‌غسانی را، برای‌دست یافتن بر قبائل عرب مجاور ، وسیله قرار دادند .

دولت با عظمت روم غسانیان را هم پیمان نیرومندی یافت که بایستند در برابر ایرانیان و اعراب بادیه نشین . غسانیان بارها ملوك لخمی حیره را که هم پیمان دولت شاهنشاهی ایران بودند ازمرزهای روم باز راندند ؛ ولی در دوران کمال شوکت ساسانیان تمایل بدربار تیسفون داشتند .

پنج تن از پادشاهان غسّانی حارث نام داشته‌اند . تاجدار نامی این سلسله حارث بن جبله است که امپراتور ژوستینین Justinien او را بسال ۵۲۹ میلادی بر همهٔ قبائل عرب شام فرمانروائی و عنوان فیلارك و بطریق Phylarch and Batricius که بالاترین لقب در دولت روم بوده است داد . حارث شهر زیبای « بلقا » را باشگاه خود ساخت و کاخهای رفیع درآنجا بر افراشت .

منذر، پسرحارث ، برای دیدار امپراتور بقسطنطنیه رفت ؛ دربار روم استقبال و پذیرائی شایانی از او کرد ، تیبر Tiber امپراتور روم شرقی بدست خود تاج بر سر وی نهاد .

کشور غسانیان پیرامون « دمشق » و « تدمر » بوده و جولان میکرده است در جهات جنوبی پایتخت شام بویژه لبنان و فلسطین و بلقاء و حوران .

غسانیان پایتخت ثابتی نداشتند ، از مراکز عمدهٔ ایشان یکی « بصری » بوده است ، که امروز اسکی شهر نامیده میشود ، و دیگر « جابیه » . و « جلق » در غوطهٔ دمشق . قلمرو پادشاهان غسانی شست شهر و شهرچهٔ آباد داشته است .

غسانیان بواسطهٔ مجاورتشان با فرهنگ یونانی و تمدن درخشان روم بدرجهٔ بلندی از حضارت رسیده ، تمدن رومی را بشبه جزیرهٔ عربستان سرایت دادند .

اشعر شعراء باستان عرب نابغهٔ ذبیانی و اعشی و شاعر محمد صلی الله علیه و سلم حسان بن ثابت در روزگار جاهلیت بدربار با شکوه ملوك غسانی میرفتند و ایشان را مدح میگفتند و صلات گران می یافتند . ــ قصرصرح الغدیرکاخ با شکوهی بوده است که « جبلة بن الایهم » برای میهمانان خود پی افکند .

حسان میگوید : و الله ما جلست معه یوماً قط الاّ و خلع علیّ ثیابه التی علیه فی ذلك الیوم و علی غیری من جلسائه ، هذا مع حلم عمن جهل و ضحك و بذل من غیر مسألة ، علی حسن وجه و حسن حدیث . . . و فیهم یقول :

لله در عصابة نادمتهم یوماً بجلق فی الزمان الاول

(٦) ابوالولید حسان بن ثابت الخزرجی انصاری ازبنو نجارساکن مدینهٔ یثرب بوده‌است .

حسان ازفحول شعرای مخضرمین است ، شست سال در روزگارجاهلیت عرب وشست سال هم در صدر اسلام گذرانیده است . ــ والجاهلیة لیست من الجهل الذی هو ضد العلم ؛ ولکن من الجهل الذی هو السفه و الغضب و الا نفة .

حسان بن‌ثابت شاعری برجسته وشدید اللهجه وازاصحاب مذهبات بود . مطلع مذهبیه‌اش که جا داشت بآب زر نبشته شود ــ این است :

لعمر ابیك الخیر حقاً لمانها علی لسان فی الخطوب ولایدی

حسان بروزگارجاهلیت گاهی درعراق بدربارپادشاهان حیره وگاهی درشام نزدپادشاهان « غسّان » میرفت ، ایشان را مدح میکرد و صلات گران می یافت .

حسان دراسلام شاعر رسول اکرم بود . محمد صلی الله علیه و سلم را میستود و باشعاری که مشرکین مکه در هجاء پیغمبر و قدح مسلمین میسرودند پاسخ میداد و زبانش در دفاع از سید انبیاء کار شمشیر میکرد :

هجوت محمداً فاجبت عنه و عندالله فی ذاك الجزاء

رسول‌خدای باو فرمود : « نزدیك ابوبکر شوتا ترا ازنسب هریك ازایشان بیاگاهاند » مکرر درباره‌اش دعاکردکه : « اللّهم ایده بروح القدس » ومیگفت : شعرحسّان همه حکمت‌است.

ابن سعد در طبقات مینویسد : « لم یشهد مع النبی صلی الله علیه و سلم مشهداً ، کان یجبن . »

ذکر امیر ناصر الدین سبکتکین و مبدأ کار او

امیر ناصرالدین سبکتکین (۱) غلامی بود ترک‌نژاد مخصوص بفیض‌الهی آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی. روز کوشش چون شیر همه عنف، گاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف، هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف، بهمت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد، و در تهور چون سیل که از نشیب وفراز نپرهیزد؛ رأی وی درظلمت حوادث چون ستاره رهنمای، تیغ او در مفاصل عدو چون قضا گره‌گشای، آثار نجابت و شهامت در شمائلش روشن و پیدا و دلائل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا. ابوالحسین خازن گفت امیر ناصرالدین در عهد سلطنت منصور بن‌نوح سامانی با ابواسحق بن البتکین (۲) که صاحب جیش خراسان بود بخدمت تخت رسید، ببخارا، موسوم بحجابت وی و مدار کار و حل و عقد اتباع و خدم و اشیاع وحشم بدو مفوض بود؛ و ارکان دولت و اعضاء آن حضرت بتقدمش در کفایت و کیاست معترف و از انوار عنایت و هدایت او در تصاریف امور ملك مقتبس ومعترف.
چون ابو اسحق بن البتکین را بغزنه فرستادند و ایالت آن نواحی بدو باز بستند زمام ترتیب و تدبیر و تقریر امور بر رأی رزین و اندیشهٔ صائب و فکر ثاقب ناصر الدین سبکتکین سپرد. ابواسحق بغزنه رسیده بمدتی نزدیك سپری شد و دعوت حق را اجابت کرد، چون در دودمانش‌مردی نبود که شایستگی پادشاهی داشتی انصار و اعوان وآزاد و بندهٔ او محتاج گشتند بکسی که سرداری ایشان را شایسته و مترشح باشد، و هر کس که اختیار کردند بر محك تجربه عیاری کامل نداشت، تا همگان مجتمع الهمة و متفق الکلمة شدند که اهلیت استحقاق سروری و خصائص مهتری جز ناصر الدین سبکتکین را نیست، و همگان بریاست و سرداری او رضا دادند و بر کفایت و ایالت وی عهد بستند و بیعت کردند. امیر ناصرالدین همگنان را در کنف رعایت خویش گرفت و بمصالح و مناجح همه قیام کرد و در حق هر یك بر وفق حال و فراخور احوال مرتبت او تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود، پس روی بجهاد کفار و قمع اعداء دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوثان و اصنام بود دارالغزو ساخت و همواره برآن اطراف و اکناف می‌تاخت و شرر شرك که از آتشخانهای آن نواحی زبانه میزد بزخم تیغ‌آبدار می‌نشاند و معابد و معاهد آن خاکساران برباد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد بنیاد مینهاد، مؤمنان را در حرز امان میگرفت و مشرکان را در شرك هلاك گرفتار میکرد. میان او و طواغیت آن ملاعین و مردهٔ آن شیاطین کار زار ها رفت که

ذکرش بر صفحات ایام تا قیامت باقی خواهد بود . و امیر ناصر الدین در تحمل تکالیف اثقال و مقاساة شدائد آن اشغال بر وجهی مصابرت و مثابرت نمود که قوة بشریت از آن قاصر باشد و جز بمدد لطف و تأیید ربانی تمشیب نپذیرد . و همانا که ابیات عمرو بن اطنابهٔ خزرجی (۳) حکایت حال و نمودار اقوال و افعال اوست . شعر :

ابت لی عفتی و ابی بلائی و اخذی الحمد بالثمن الربیح
و اجشامی علی المکروه نفسی و ضربی هامة البطل المشیح
و قولی کلما جشأت و جاشت مکانك تحمدی او تستریحی

روزی که از مجاری آن اسفار اسفار* میکرد و از سرگذشت آن احوال اخبار میفرمود بر لفظ مبارك راند که بوقتی با آن مدابیر در مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر و ما در مقدار بسی از ایشان کمتر بودیم ، و مدت مجاهدت دراز کشید و اهبت و سازی که داشتیم نمانده و راه استمداد و طلب زاد بسته بود و مدتها در مضائق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم ؛ رؤس آن اشیاع و وجوه آن اتباع از نایافت قوت ومسکهٔ زندگانی مستغاث کردند و طریق مصابرت بر آن غصه و مثابرت بر آن محنت پرسیدند چاره نداشتم الاآنکه با من بقایای قدری پست ** که ازبهر ذخیرهٔ مطبخ داشتم مانده بود ایشان را در آن مساهم و مشارك کردم و هر روز بقدر حاجت بلغه ای از آن میساختم تاحق تعالی نصرة داد و وعده که در اعلای کلمهٔ حق فرموده است بانجاز رسانید ، و آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند و برخی در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند . و همچنین ابوالحسین خازن از حسن ترتیب و تدبیر او حکایت میکند که : در بدو کار که بمنصب امارت موسوم شد فسحت حالی نداشت و اگر خواستی که در هفته یك یا دو نوبت امرای دولت را میهمانی کند ازمراتب خاص خود توفیری ساختی تا بشرائط نام و ننگ قیام توانستی کردن ، و برآن حکمت تزجیهٔ روزگارمیکرد . چونعرصهٔ ولایت وایالت اومنفسح شد، برمقدار زیادت حال ومال در انفاق میفزود . حضرت او کعبهٔ آمال وقبلهٔ اقبال شد و خاص و عام ولشگری و رعیت مغمور انعام و مشمول اکرام گشتند . نظم : نفس عصام (٤) سودت عصاماً

و علمته الکرو الا قداماً و جعلته ملکا هماما

* اسفار : اظهار .

** پست : سویق .

فتح بست اول فتحی که درعهد میمون وی روی نمود فتح ناحیت بست (٥) بود. سببش آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود، دیگری بای‌توز نام این‌ولایت بقهر ازدست طغان گرفت، چون طغان طاقت مقاومت او نداشت ناچار آن ناحیت باز گذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصرالدین گریخت و از وی مدد خواست تا ولایت خویش ازدست طغان بیرون کند و خدمتها پذیرفت ومالی را ملتزم شد که هرسال برطریق حمل بخزانهٔ معموره فرستد و بهر وقت که حاجت افتد در زمرهٔ اعوان و انصار او منحصر باشد و بمراسم خدمات قیام نماید و فرزندی بنوا در خدمت موکب ناصرالدین مقیم دارد؛ و از آنجا که اریحیّت طبع کرم نهاد آن پادشاه بود این دعوت را اجابت کرده با سعاف طلبت و انجاح حاجت وی زبان داد وبالشکری تمام بظاهر بست نزول فرمود و ازجانبین دران محاربت جدی بلیغ نمودند و امیرناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضائق محلات شهر ریخت و خلقی بسیار از ایشان بزخم تیغ آورد و دیگران هزیمت شدند وطغان به مقرملك خویش رسید وبزبان شکرایادی و حسن اضطلاع ویمن اصطناع ناصرالدین میگفت و در وعده ای که داده بود و خدمتی که پذیرفته مدافعت و مماطلت میداد واندیشهٔ نقض عهد و خلاف وعد میکرد تا دلائل غدر ومخائل مکرش ظاهر گشت. روزی که در دشت مجتمع بودند امیر ناصرالدین او را تقاضائی سخت کرد، وی جوابی نالائق داد، آن مقالت بمجادلت کشید وبدان رسید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصرالدین را مجروح گردانید. چون ناصرالدین این بیحفاظی مشاهده کرد دست زخم رسیده بشمشیر برد وطغان را زخمی عظیم بزد و خواست تا زخمی دیگر زند لشکردرهم افتادند وغلبهٔ ازدحام فریقین مانع شد. ناصرالدین بفرمود تا اتباع و حشم او را از آن خطه بیرون کردند و عرصهٔ ولایت از خبث و فساد آن غداران پاك گردانیدند و در مقدار یك ساعت از روز بست و توابع مستخلص شد و طغان و بای‌توز بناحیت کرمان افتادند واندیشهٔ آن اعمال دیگردرخاطر نگذرانیدند. و امیرناصرالدین را از جملهٔ فوائد فتح آن ناحیت ابوالفتح علی بن محمد البستی بود که درغزارت فضل وفضائل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بای توز بود و چون وی را از آن ناحیت بتاختند ابوالفتح ازاو باز ماند و درشهر متواری‌شد و ناصرالدین را کیفیت حال اومعلوم کردند باحضارشَ مثال داد چون بخدمت پیوست او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و بمحل مرموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعدهای خوب داد وفرمود که « هم برآن موجب که درخدمت بای‌توز بود بسمت کتابت درین‌حضرت موسوم باشد » وآن منصب بدوتفویض‌فرمود وزمام

آن شغل بدست کفایت وی داد . وشیخ ابولفتح بستی‌حکایت کرد که چون امیر ناصرالدین مرا این‌سعادت ارزانی داشت و بقربت واختصاص خویش مشرف گردانید ودیوان رسائل که خزانهٔ اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که این پادشاه را هنوز براحوال و اقوال من وقوفی نیست و بمعرفت امانت و اعتماد من غریب‌العهد است و مخدومی که مرا بوده است بدشمنی و مخالفت وی موسوم است و اگرصاحب غرضی یا حاسدی تمویه وتضریبی کند تواند بود که تیرافسادش بهدف قبول رسد ، بخدمت او رفتم و گفتم : منتهای امنیت و غایت مرتبت من بنده بیش ازین منصب نتواند بود که خداوند درحق من اندیشید ومرا بدان درجه و رتبت مکرم گردانید اما بنده چنان صواب شناسد که یك چندی از حضرت اجازت خواهد و هم درکنف رعایت پادشاه بموضعی دورتر که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه خداوند ازتدبیرکار بای توز بیکبارگی فارغ شود واین ملك از شوائب ونوائب بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف دست بوس یابد و مباشرت این منصب بروجهی کند که از وصمت تهمت و وسمت ریبت معری ومبری باشد وبرمنهاج رشاد و قانون سداد مستدیم ومستقیم . امیرناصرالدین را این سخن موافق‌افتاد و اشارت فرمود که : ترا بناحیت رخج باید رفتن وآن جایگاه منتظرفرمان بودن تا چون ازحضرت ما استدعا رود بی‌توقف روی بخدمت نهی . و براین جمله توقیع فرمود وحکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی برخج آوردم و در متنزهات آن بقعه با فراغی‌هرچه تمامتر روزگار گذرانیدم ؛ وحکایت کرد که شبی درقطع آن مراحل وطی منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و مسیر مراکب بودم تالمعهٔ کهولت صبح در مفارقت شباب شب پدید آمد و غرهٔ بیاض بام در صفحهٔ ادهم ظلام پیدا گشت ، از بهر ادای فریضه فرود آمدم و چون نماز گزارده بودم بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی وحواشی آن دشتستان کشتزاری دیدم مانند رخساردلبران زیبا و بسان روضهٔ بهشت دلگشای آراسته چون پر طاوس وپیراسته چون بزم کیکاوس ، آبی روان وکشتی فراوان و دشتی بی‌پایان ، این بیت برخاطر گذشت :

ابوکم آدم سن المعاصی و علّمکم مفارقة الجنان

و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد و کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل تفأل باز کردم اول سطرازصفحه این بود که «واذا انتهیت الی‌السلامة فی‌مداك فلا تجاوز» با خود گفتم فالی ازین صادق تر وجائی ازین موافق‌تر ممکن نگردد ولختی رخت و بنه که درصحبت من بود بفرمودم تا بدان جانب تحویل کردند و شش ماه شاهوار درآن بقعه درظل ظلیل

رفاهیت غنودم و بر آن رقعه چون فرزین درساحت امن و راحت خرامیدم تا مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعای من بخدمت رسید ، شتافتم و ازمیامن آن حضرت یافتم آنچ یافتم . و پس ازان دیوان رسائل تا آخرعهد ناصرالدین بدو مفوض بود ودر بدوسلطنت سلطان یمین‌الدوله هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد چنانکه نسخت فتحنامه ها که ازانشای او شایع و مستفیض است و بطون رسائل و کتب و سفائن بدان مزین و آراسته بر ذکر آن حضرت مقصور و در محاسن و مفاخر دولت محصور است ، تا وقتی بسببی از اسباب از دربار غزنین برمید و بدیار ترك افتاد و درآن غربت فروشد . وچون امیر ناصرالدین راآن نواحی مستخلص گشت نائبی فراگماشت و نیت غزو قصدار(٦) مصمم کرد .

فتح قصدار و این بقعه در جوار مملکت او بود و والی ولایت بحصافت قلاع مغرور و بخصب آن نواحی و بقاع مسرور و گمان بسته که مجال حوادث ایام در آن محال باشد و دست تصاریف روزگار بدامن دولت او نرسد ، وندانست که پادشاه مقبل ماهی فلك درشست گیرد و نسر طائر را ببنادق قهر بدست آرد . تا شبی ناگاه چون غنچهٔ بام بخندید وعروس صبح ازتتق قیرگون بیرون خرامید با لشگری جرار پیرامن مأمن وی درآمد و او را در قبضهٔ اسار و خسار گرفتار کرد . بیت :

فاخذته اخذ المقصّب شاته   عجلان یشویها لقوم نزّل

و حالت او در صباح آن غارت چنان بود که گفته اند : بیت .

اذا خرس الفحل وسط الحجور   و صاح الکلاب و عقّ الولد

اریحیت طبع و کمال کرم ومکرمت ناصرالدین چنان اقتضا کرد که والی را بنواخت، آن ولایت بر وی مقرر داشت و حمل معین فرمود که سال بسال بخزانه میرساند و سکه و منابر آن دیار بالقاب میمون ناصرالدینی آراسته میدارد .

غزو هند چون امیرناصرالدین خاطر ازکار قصدار پرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بهندوستان آورد و بقمع بت پرستان آن دیار مشغول شد . و از یقینی صادق ونیتی صافی در تحرّی رضای ربانی مکابدت آن مجاهدت میکرد و بر مصابرت آن شدائد مثابرت مینمود تا قلاع و معاقل آن اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود مستخلص ومستصفی کرد ودیار آن خطه و بلاد آن بقعه بیشتر درحوزهٔ ممالك خود گرفت .

چون جیپال ☆ که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهدت کرد و بیضهٔ مملکت خویش هر روز در نقصان یافت و هر لحظه رخنه ای تازه و خللی بی اندازه در ملك میدید مضطرب شد و در مضیق آن غصه بی آرام گشت ومصور کرد که اگر در این مهم

☆ پایتخت جیپال لاهور وقلمرو او از سر هند تا لمغان وازکشمیر تا ملتان بود .

عظیم وملّم جسیم توانی وتهاون جائز شمرد و روی بممانعت ومدافعت ننهد ملك موروث بر بادآید . و از این واقعهٔ هائل جهان براو تنگ شد وجز مکافحت چاره ای ندید وارکان دولت و انیاب مملکت و اعوان و انصار خویش جمع کرد و با لشگری انبوه روی بدیار اسلام نهاد وخواست که بقوت و شوکت خویش انتقامی کشد و ثلمه و رخنه‌ای که از قهر و قوت احزاب دین و انصار اسلام در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شده بود بر گیرد و جراحتی که از تیغ آبدار ناصرالدینی بکفار و فجار آن دیار رسیده بود مرهمی نهد . و هیهات یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم و یابی‌الله الّا ان یتم نوره ولو کره‌الکافرون . وهمی‌آمد تا ازلمغان بگذشت ، واثق بحول و قوة خویش ومستظهر بکثرة سواد و غلبهٔ حشم و اجناد ، سر درسکرت امانی محال و دل پر از سوداء و خیال . شعر :

و لیس باول ذی همّة　　دعته لما لیس بالنّائل
یشمّر للجّ عن ساقه　　ویغمره‌الموج فی‌الساحل

چون امیرناصرالدین ازآن حال آگاه شد بسیج کارکرد و لشگرها فراهم آورد وازغزنه بیرون آمد و روی بمدافعت او نهاد . در مفصل هر دوناحیت و مقسم هر دو ولایت بهم رسیدند ونوبتها مصاف دادند و از هردوجانب در ممانعت ومماصعت ومحاربت ومضاربت هر آنچ در حیّز قدرت وامکان بود مبذول داشتند تا روی زمین از خون کشتگان لعل‌فام شد وشیران هردولشگر و دلیران هردوکشور خستهٔ کار و بستهٔ اضطرارماندند . وسلطان یمین الدوله در آن واقعات اثر هائی نمود که افهام و اوهام از کنهش قاصر آید و قوة بشریت از ان متقاصر گردد . و درآن حدود نزدیك مخیم و لشگرگاه جیپال چشمهٔ آبی بود چون آب چشم روشن و صافی که قابل نجاست نبودی و هرگاه که چیزی از قاذوات دران چشمه انداختندی صاعقهٔ عظیم پیدا گشتی و باد های مخالف برخاستی وسرمای‌سخت ظاهرشدی چنانکه درآن نواحی کس را طاقت مقام نبودی . امیرناصرالدین بفرمود تا بعضی‌از قاذورات درآن چشمه انداختند حالی ظلماتی عظیم در آن حوالی پیدا گشت و روز روشن تاریك شد و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از هریر زمهریر سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدابیر را طاقت طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند . جیپال رسول فرستاد و زنهار خواست و ملتزم شد که درحال فدیه بدهد وهرسال حمل‌لائق بخزانهٔ عامره فرستد وحکمی که امیرناصرالدین کند درممالك او نافذ والتماس چند مربط پیل ودیگرملتمسات که فرماید مبذول و نافذ دارد . سبکتکین از سر کرم ومکرمت که درنهاد پاك وی بود بدان راضی‌شد وخواست که اطراف آنکار فراهم

گیرد و اولیاء وحشم خویش ازتجشم اعیاء مکاوحات ترفیه دهد ، سلطان یمین‌الدوله محمود تن در نداد و ابای عظیم کرد و گفت : این حادثه جز بقهر بمخلص نتوان رسانید ومهاونت با این مناحیس از حمیت دور باشد و لائق عزت اسلام نیاید و لا تهنوا و تدعوا الی السلم و انتم الاعلون والله معکم و لن یترکم اعمالکم . رسول چیپال نومید برگشت وصورت حال اعلام کرد و مبالغتی که درتخییب سؤال و تکذیب آمال ایشان مشافهه شنیده بود باز راند . چیپال جز بمعاودت ومراجعت رسول و تضرع وابتهال و زاری چاره‌ای ندید ، رسول را باز فرستاد و گفت : شعر .

چو زنهار خواهند زنهار ده — که زنهار دادن ز پیکار به
بدان‌شان میاور ز بیچارگی — که‌ازجان‌بکوشندیکبارگی

و خلاصهٔ پیغام او آن بود که : شما حمیت هند شنیده ودانسته اید که دروقت احتمال عار و شدت اضطرار از مرگ نترسند و از هلاك باك ندارند . شعر:

و یرکب حدالسیف من ان یضیمه — اذا لم یکن عن‌شفرةالسیف مرحل
بنشینم چون کار بنام آید و ننگ — برآتش‌چون کباب وبرتیغ چوزنگ

و اگر امتناعی که میرود در مصالحت ومهاونت سبب طمع غنیمت اموال واقبال وجواری وذراری ماست چون‌کار بتنگ رسید واز درجهٔ خلاص ونجاة طمع منقطع گردید هرآنچه درتحت تصرف ما باشد ازخزائن و ممالیك وناطق وصامت جمله درآتش اندازیم وتلف کنیم و یکدیگر را بدست خویش بقتل‌آوریم چنانکه حاصل جز خاك و خاکستر نماند ، النار ولاالعار والمنیة ولاالدنیة . چون امیرناصرالدین این‌سخن بشنید وازخبث نهاد ایشان مصداق این‌کلمه میدانست حظ او فرغزاة اسلام وانصار حق در موادعت و مصالحت دید . پس یمین‌الدوله محمود را استعطاف‌کرد وشفیع شد تا ازسرانتقام برخیزد وحالی بهزار هزار دینار شاهی و پنجاه مربط پیل بر طریق جزیه از وی راضی شود و او چند فرزه شهر از شهرهای هند و چند قلعه در سرهٔ مملکت خویش بازگزارد وجمعی را ازخویشان ومعارف و وجوه لشکر خویش بنوا * بدهد تا ازعهدهٔ این مشروطات تفصی کند وازخدم وحشم منصورجمعی درصحبت اوبروند وآن بلاد وبقاع را بتصرف خویش گیرند ، وبراین جملت عهد بستند و از یکدیگر مفارقت کردند . چون چیپال چند مرحله برفت و بمأمن رسید و درواسطهٔ ممالك خویش قرارگرفت طبیعت فساد وخبث اعتقاد وی را برنقض‌عهد داشت و مخالفت آغاز کرد وکسانیرا که بر سبیل خفارت و از برای تسلیم بلاد و قلاع مشروط درصحبت او بودند برهینهٔ اصحاب واحزاب خویش که بردرگاه ناصرالدین بحکم

---

* نوا : گرو .

نوا قائم بودند محبوس کرد . و چون این آگهی بناصرالدین رسانیدند مقبول نداشت و ارجاف انگاشت تا خبر متواتر شد و خدیعت ومکر چیپال ظاهر گشت ، لذا عزم انتقام مصمم کرد و روی بکشورآن کافر غدار نهاد و هر کجا میرسید از ولایت او بنهیب قهر متلاشی میکرد و عمرانها می کند ومیسوزانید و اهالی را بقتل می آورد وذراری واطفال واولاد ببردگی میگرفت تا نواحی لمغان٭ که معمورترین آن نواحی بود مستخلص ومستصفی کرد و دیگر نواحی ازآن دیار بستد ومعابد و بیع و کنشتهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنیاد نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح با قاصی و ادانی جهان رسید و ذکر آن مساعی درهمهٔ عالم مستفیض و منتشر شد وکافهٔ اسلام بدان شادیها نمودند ومسرتها فزودند . و درکنف نصرة و اقبال روی بحضرت غزنه آورد . بیت :

و عاد الی حلبٍ ظافراً . کعود الحلّی الی العاطل

وچون چیپال آن حال مشاهدت کرد وممالك خویش بکلی مهالك یافت و ادبار نقض عهد و شومی مکر و غدرش در او رسید و ملك خویش برشرف زوال دید و اعوان و انصار خود را طعمهٔ سباع یافت پشیمان شد ودر چارهٔ آن محنت سراسیمه ومتحیر گشت وازتدبیر خلاص و مناص آن کارعاجز آمد و جزانتصار وطلب ثار روی ندید ؛ فریاد نامها براجگان اطراف نبشت واستعانت کرد وقریب سدهزارسوارجمع آورد وقصد بیضهٔ اسلام آغاز نهاد . چون امیر ناصرالدین از معاودت اوخبر یافت بدلی قوی و امیدی فسیح لشگر باستقبالش روان کرد و پذیره شد واثق بلطف باری تعالی کـه وعده ای که در نصرة و اعلای رایت دین فرموده است « قاتلوهم یعذّبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدورقوم مؤمنین » وچون مسافت میان هردو لشگر نزدیك شد امیر ناصرالدین متنکروار بر پشته‌ای برآمد تا کیفیت سوار و کمیت اقدار دشمنان مطالعه کند ، دریائی دید بیکرانه ولشگری چون مور و ملخ بی‌اندازه . اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسد وچون گرگ که از سواد رمه چیره تر شود و کماة اجناد و حماة انجاد خویش را بتشریفات گرانمایه و مزید اقطاعات موعود گردانید و برقمع و قهرآن مخاذیل تحریض و ترغیب داد . همه از سر یقینی صادق ورغبتی تمام بسیجیدهٔ کار شدند ودلها بر احراز مثوبت غزو ونیل درجهٔ شهادت قرار دادند و امیر ناصرالدین بفرمود که بر سبیل مناوبت پانسد تن از مردانکارروی بدیشان نهند ودر کشش و کوشش مجهود خویش بجای می آوردند وچون ابلای عذر خویش کرده و بمقدور خود وقا نموده باشند پانسد تن دیگر بجای ایشان بایستند ، و هم بران سبیل پیش گیرند ، مثال او را امتثال کردند ، بران موجب پیش گرفتند

٭ لمغان ناحیه ایست مشتمل بر چندین قریه در جبال غزنین .

تا آن کافران را بستوه آوردند ، پس یکبارگی جمله حمله کردند وخلقی را از ایشان بفنا آوردند ودیگران روی بهزیمت نهادند وازهر آنچه داشتند ازعدة و ساز وسلاح بگذشتند و آن ولایت بازگذاشتند ، سنةَ الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا .
و بعد ازآن هندوان دم درسر کشیدند و ازآن ولایت طمع باز بریدند وراضی شدند که که ایشان را در اقصای مساکن خویش امن مقامی باشد که از تعرض اهل اسلام آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایات بکلی در ممالك سبکتکین افزود و بشعار دعوت حق آراسته وبحسن کفالت و یمن ایالت ناصرالدینی مشرف گشت و القاب میمونش طراز خطبه وسکه شد و اموال و ارتفاعات آن نواحی با تدبیر دیوان او آمد و جماعت افغانیان و خلج که صحرا نشینان آن بقاع بودند درجملهٔ حشم منصور منحصرشدند و در کنف رعایت واهتمام آمدند وهمه بندگی ومطاوعت وی را کمربستند تا هرگاه محتاج مدد بودی وروی بمهمی از مهمات ملك آوردی یا عزم غزوی محقق کردی هزاران سوار از ایشان در خدمت رکابش منتظم شدندی و متابعت رای و مشایعت رایت همایون او واجب شناختندی .
چون سبکتکین از ین‌مهمات بپرداخت امیررضی ابوالقاسم نوح بن‌منصورسامانی پادشاه ماوراءالنهروخراسان بدواستعانت کرد ومدد خواست تا لشکری را که ازدیارترك بمزاحمت وی‌آمده بودند و او را ازبخارا که دارالملك ومستقرسریرسلطنت بود برانگیختند و در مملکت موروث سامانیان طمع مستحکم کردند جواب بازدهد . امیرناصرالدین از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی درذات همایون او نهاده بودبرخود واجب شناخت این دعوت را اجابت کردن وچنان پادشاهی را که از خانهٔ قدیم خویش بنا استحقاق ازعاج کرده بودند نصرت دادن وبملك موروث بازرسانیدن وخصمان وی را منقار باز داشتن وحقوق صنایع اسلاف او باعانت واغاثت مقضی داشتن واین ذکر برصحائف روزگار باقی گذاشتن ؛ لاجرم حق تعالی آن مساعی حمیده سبب ثبات دولت وی و اعقابش گردانید وفوائد و عوائد آن سعی بدو و فرزندانش بازگشت ؛ وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم .

حاشیه

(۱) ابومنصور سبکتکین پادشاهی بخرد و دلیر و نیکوعهد و بخشنده و بی‌طمع ازمال مردم و مشفق بر رعیت و منصف بود . هرچه در امراء و ملوك از اوصاف حمیده و سیرت نیك بباید حق تعالی او را کرامت کرد .

ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی در تاریخ مسعودی آورده است که « ناصرالدین سبکتکین چون از جنگ هرات فارغ شد و بسوی نیشابور کشید بمنزلی رسید که آنرا خاکستر گویند ، در آنجا بار افکند و بسیار صدقه فرمود درویشان را ، باهمهٔ اعیان که باوی بودند گفت : پیش از آن که من بسرای الپتکین افتادم خواجه ای که ازان او بودم مرا و سیزده یار مرا از جیحون بگذرانید و بکوزکانان آورد ، امیرکوزکانان هفت تن را جز از من بخرید ؛ و خواجه ام ازآن سوی نیشابور کشید بمرو رود ، و بسرخس چهار غلام دیگر را بفروخت ، من ماندم و یاری دو ، مرا سبکتکین درازگفتندی ، و بقضا سه اسب خداوندم در زیر من ریش شده بود ، چون بدین خاکستر رسیدیم اسبی دیگر در زیر من ریش گشت و خداوندم سوگند خورد که مرا بنیشابور پیاده برد ، و همچنان در آن شب باغمی سخت بزرگ بخفتم و در خواب دیدم خضر نزدیك من آمد و مرا پرسید که چندین غم چرا میخوری ؟ گفتم از بخت بد خویش ، فرمود غم مدار ، و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد چنانکه وقتی بدین جا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان باشی ، دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی باخلق خدای نیکوئی کن و داد بده تا روزگار دراز یابی و دولت بر فرزندانت بماند ، گفتم پاس دارم ، فرمود دست مرا ده و عهد کن ، دست بدو دادم و پیمان کردم ، دستم نیك بیفشرد ، از خواب بیدار شدم و چنان می نمود که اثر آن افشردن در دست من است ، در خود قوتی بیشتر میدیدم ، تانیشابور پیاده برفتم، الپتکین بنشابور بود ، سپهسالارسامانیان باحشمتی بزرگ ، مرا با دویارم بدو فروخت . »

قاضی‌القضاة ابوعمر منهاج‌الدین عثمان جوزجانی ، در طبقات ناصری میگوید که : « نصر حاجبی مرد بازرگانی بود ، در عهد پادشاهی عبدالملك بن نوح سامانی سبکتکین را خرید و ببخارا برد ، چون آثار کیاست و جلادت بر ناصیهٔ وی ظاهر بود امیر الپتکین حاجب بخریدش ، سبکتکین در خدمت الپتکین بطخارستان رفت وقتی که ایالت طخارستان حوالهٔ او شد ، و پس از آن چون بامارت و سپهسالاری خراسان رسید سبکتکین در خدمت وی بود . »

بیهقی ازسلطان یمین‌الدوله محمود چنین روایت‌کرده است « از امیر سبکتکین شنیدم که : پدرش را « قرابحکم « گفتندی و نامش جوق بود (غزگاو را بترکی بحکم خوانند و معنی قرابحکم سیاه غزگاو باشد ، هرجا که در ترکستان نامش شنیدند از پیش او هزیمت شدندی ، از صلابت و شجاعت وی . »

خواجه نظام‌الملك ابو علی حسن بن علی بن اسحاق توسی در سیاست نامه مینویسد : «الپتکین چند هزار بندهٔ ترك داشت ، روزی سی غلام خرید سبکتکین یکی از ایشان بود ، سه

روز بیش نبود که اورا خریده بود ، پیش البتکین میان غلامان ایستاده بود که حاجب نزدیك آمد و الپتکین را گفت : فلان غلام که وثاق باشی بود فرمان یافت ، وثاق و رخت و میراث وی بکدام غلام ارزانی باید داشت ؟ چشم الپتکین بر سبکتکین افتاد و برزبانش رفت که : بدین غلام بخشیدم . حاجب گفت : ای خداوند ! این غلامك را سه روز بیش نیست که خریده ای میباید که هفت سال خدمت کند تا بدین منزلت برسد ، چون بدو شاید داد ؟ ! الپتکین گفت : من گفتم وغلامك شنید و خدمت کرد ، بر وی عطا باز نگیرم . پس آن رخت وثاقباشی را بوی دادند وکارش بالا گرفت . الپتکین باخود اندیشید که منزلت خدمت هفت ساله بغلامی خرد نو خریده ای رسید ، ممکن باشد که بزرگ زاده است یا مقبل خواهد بود . پس اورا آزمون گرفت چون از آزمایش هر روز بهتر می یافت مهری در دلش از وی پدید آمد و سبکتکین را آبداری داد و پیشخدمت فرمود و ده غلام درخیل او بود ، بهر روز بر میکشدش ، چون سبکتکین هجده ساله شد دویست غلام مردانه در خیل داشت و همه سیرت الپتکین بر دست گرفت ؛ الپتکین نشانه های بزرگی و سروری را درسراپای سبکتکین بچشم شناسائی نگریسته آمادهٔ پرورش وآموزگاریش گشت تاوی را بپایهٔ بلند سپهسالاری خویش سر افراز کرد و دستش را در گشادن و بستن همهٔ کارهای لشگری و کشوری گشوده فرمود . »

چون امیر الپتکین فرمان یافت ، پسرش ابو اسحاق بجای پدر نشست . ابو اسحاق ، از رهگذر منصور سامانی که او را بنده زادهٔ نا فرمان سرکش خویش میشمرد دل نگران بود ، بکارکشور داری چنانکه بایستی نتوانستی پرداخت . باابوعلی انوك مصاف کرد وهزیمت افتاد ، ببخارا رفت واز روی آشتی گردن خود از رشتهٔ بندگی پادشاه سامانی آزاد ساخت ، بدینگونه که منصور زاولستان اورا داد ومدد فرمود تا باز آمد و غزنین بگرفت و در سنهٔ ٣٦٧ هجری قمری که دوسال کما بیش از جلوسش بر سریر ملك گذشته بود سپری شد . وچون از آن دودمان کسی که شایستگی سروری داشتی نبود سران سپاه ببندگی سبکتکین گردن نهادند و دختر الپتکین را بزنی بدو دادند . ـ اسماعیل از وی بوجود آمد .

جوزجانی آورده است که : « پس ازابواسحاق بلکاتکین راکه مهتر ترکان بود بامارت نشانیدند واو از مبارزان جهان بود . بعد ازگذشته شدن بلکاتکین امیر پری داعیهٔ امارت داشت و تحکمات فاحش آغاز نهاد ومالهای مردم میستاند . جماعتی از غزنین نامهها نبشتند وانوك را استدعا کردند ؛ وی پسر شاه کابل را با خود یار کرد و بمدد آورد ، چون در حدّ چرخ رسیدند سبکتکین با ٥٠٠ ترك بر سرشان تاخت وایشان را شکست وخلق بسیاررا بکشت واسیر کرد ، دو پیل بگرفت وبغزنین آورد . پس از آنکه چنین فتح نمایانی بر دست او بر آمد همگنان که از فساد پری سیر آمده بودند باتفاق سبکتکین را بامارت زاولستان نشانیدند . »

باری ، غلامان ولشگریان الپتکین گفتند مارا درهندوستان حشمتی وناموسی است وهرچه عظیمتر هیبتی دردل هندوان افکنده ایم ، اگر ما بدین مشغول شویم که آن گوید من محتشمترم واین گوید من مقدمتر ناموس ما شکسته شود ودشمن برما چیره گردد . آخرالأمر برآن اتفاق

کردند که سبکتکین را بر خود امیر کنند. گفتند: وی را خداوند ما پرورده است و کارهایش پسندیده واو همهٔ سیرت وطریقت الپتکین دارد، اندازه ومحل ما نیك شناسد. سبکتکین تجرد میکرد تا بازوانش بگرفتند و بردند بر بالش الپتکین بنشاندند و زر و سیم بسیار نثار کردند. روز دیگر ازقلعه با چتر لعل وعلمها بنماز جمعه آمد و پادشاهی بروی قرار گرفت.

سبکتکین سیاست نیکو پیش گرفت، آثار عدل ظاهر کرد، خارهای فساد وفتنه که در ریاض ملك برآمده بود بتیغ آبدار سترد، گلشن وجود را ازشبنم جودخود سیراب ساخت وخانهٔ ظلم را از نهیب سطوتش ویران، دقائق دخل وخرج چنانکه باید منظور میداشت، هیچکس از درگاه او ناخشنود بازنمیگشت. دختر امیر زاولستان را هم بزنی گرفت ومحمود از وی زاد. بدین سبب او را محمود زاولی گفتند.

سبکتکین ازغزنین لشگر باطراف کشید، کارهای بزرگ کرد، مصافهای سترگ شکست، از هندوستان دژهائی گشود، میان او وهندوان جنگها جریان یافت، از دربار خلافت برایش ناصرالدین لقب آمد، اسباب تجمل وحشمتی که چشمهارا پر میکرد فراهم آورد: هر روزهزار غلام کمر زرین بسته شمشیر حمائل کرده بخدمت آمدندی واز دور بایستادندی.

(۲) الپتکین بندهٔ ترکی نژاد ابوالنصر احمد بن اسماعیل الشهید، دومین پادشاه سامانی بود. در دستگاه شهریار سعید ابوالحسن نصر بن احمد و پسرش ابو محمد نوح بن نصر ملقب بحمید کارش بالا گرفته، حاجب دربار و والی طخارستان شد. چون تاج و تخت بابوالفوارس عبدالملك بن نوح رسید، امارت و سپهسالاری خراسان یافت.

عبدالملك سامانی، پس از هفت سال جهانبانی، در گوی بازی از اسب افتاد، اورا مرده برداشتند و رشید لقب کردند (۳۵۰ هجری)؛ نظر باینکه پسرش منصور خرد سال بود، امراء در برداشتن او بتخت یك زبان نشدند و آن داوری بر الپتکین گذاشتند. وزیر ابوعلی محمد بن محمد بلعمی بدو نامه نبشت که: حال چنان افتاد، عبدالملك را برادری و پسری مانده است، ازین دو کدام را صواب می بینید که بجای وی بنشانیم که مدار ملك بر تست؟ سپهسالار در پاسخ نگاشت که: این هردو خداوندزادگان ما اند، امّا برادر مردی تمام است سرد وگرم چشیده و پسر کودك است جهان نادیده، ترسم مردمان نتوانند نگاهداشت. مگر بزرگان بخارا ابوصالح منصور بن عبدالملك را پیش از بازگشت رسول از نیشابور بتخت نشانیدند و سدید لقب کردند.

بدخواهان، که ببلندی پایهٔ الپتکین رشك می بردند، گفتند میراث پدر به پسر میرسد نه به برادر. سپهسالار عذرها خواست، تحف و پیغام فرستاد، سودمند نیافتاد؛ روز بروز دل پادشاه جوان برالپتکین گرانترمیشد. چون شش سال ازجلوس منصور گذشت اورا ببخارا خواند وچنان نمود که: تا ما براورنگ پدر نشسته ایم بدرگاه نیامدی و عهد تازه نکردی و تو مارا بجای پدری. سپهسالار دانست که خواندنش موجب خیر نیست، آوازه افکند که بسازید تا بحضرت رویم و از نیشابور بیرون آمد. چون بسرخس رسید قرب سی هزار سوار با وی بود، و اگرخواستی صد هزار سوار برنشاندی، روزی امراء لشکر را بخواند و گفت: منصور مرا

میخواند تا سر از تنم برگیرد ، او کودك است و قدر مردان نداند و شما دانید که ملك سامانیان سالهاست تا من نگاه دارم ، خانان ترکستان که قصد ایشان کردند شکستم و همچنین از هر جانب خوارج را قهر کردم و این پادشاهی بر پدر و نیای او نگاهداشتم ، اکنون چه صواب بینید ؟ گفتند : ما ترا شناسیم نه او را ، همه نان پاره و جاه و حشمت و نعمت و ولایت از تو دارند ، خراسان و خوارزم و نیمروز تراست ، ترك منصور نوح بگوی و خود بشاهی بنشین ، اگر خواهی بخارا و سمر قند بدو ارزانی دار و گرنخواهی ماوراء النهر نیز بگیر . الپتکین ایشان را دعا کرد و گفت : من توانم که ملك ازو ستانم وبعمش دهم ، لکن میاندیشم که جهانیان گویند که الپتکین شست سال بخاندان سامانیان خدمت کرد و پیرانه سر بر خداوند زادگان بیرون آمد و کفران نعمت کرد . من همه عمر به نیکنامی گذاشته اکنون که بلب گور رسیده ام واجب نکند که زشت نام گردم . و چون ترك خراسان بگویم صاحب غرضان را مجال سخن نماند ، حال که مرا شمشیر باید کشید ، باری شمشیر در روی کافران کشم تا ثواب یابم ؛ اکنون بدانید که خراسان و نیمروز و خوارزم ازان منصور بن نوح است و من شمارا از بهر او میداشتم ، برخیزید و بدرگاه وی روید و شاه را ببینید و منشور ها تازه کنید و بر خدمتها باشید که من بهندوستان خواهم شد بغزو ، اگر کشته گردم شهید هستم و گر توفیق یابم دار کفر را دار اسلام کرده ام . این بگفت و برخاست و امیران را فرمود : یك یك پیش من آیید تاشما را وداع کنم . ـ و با این همه باور نمیکردند که او خراسان را بگذارد و بحدود هند رود زیرا که وی را در ماوراءالنهر وخراسان ۵۰۰ پاره دیه آباد بود و هیچ شهری نبود که در آن شهر سرای و باغ و گرمابه و تیم نَبُوَد ، مستغل بسیار در ملك سامانیان داشت و هزار هزار گوسپند و سد هزار اسبْ و استر و اشتر . روز دیگر دیدند که بانگ کوس بر خاست و الپتکین باسه هزار غلامان خاصه و حاشیت خویش کوچ کرد .

چون الپتکین ببلخ رسید نیت کرد دوماه در آنجا مقام کند تاهر که عزم غزا دارد از بلاد خراسان و ماوراءالنهر و ختلان گرد آیند . بدخواهان منصور را بر آن داشتند که سالاری باشش هزار سوار از بخارا ببلخ فرستاد تا الپتکین را بگیرد . میان خلم و بلخ دره ای تنگ است بمسافت چهارفرسنگ . همینکه لشگر بخارا در ترمد ازجیحون گذشتند الپتکین از بلخ کوچید و ایشان را بآن دره کشیده مغلوب و منهزم ساخت . صید کنان از طخارستان ببامیان آمد . شیر باریك امیر بامیان باوی مصاف داد و گرفتار گردید ، الپتکین اورا عفو کرد و پسر خواند . از آنجا رهسپار کابل شد . امیر کابل هم جنگید و مغلوب گشت ، الپتکین پسرش را که اسیر شده بود بنواخت و پیش پدرفرستاد . پس قصد غزنین کرد . لویك امیر غزنین وی را راه نمیداد ، الپتکین شهر را درمیان گرفت تا بعجز بسپردند .

منصور سامانی امارت و سپهسالاری خراسان را بابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور داده او را بر تباهی الپتکین وا داشت . محمد دو بار لشگر بزاولستان فرستاد ، کاری از پیش نبردند . الپتکین غزنین را دارالملك خود ساخت ، کابل و قندهار را هم گشود وزان پس بحدود هند تاختن کرد . خبر در خراسان و ماوراءالنهر و نیمروز افتاد که الپتکین دروازهٔ هندوستان بگشاد و زر

و سیم و گوهر و برده و مواشی بیشمار یافت ؛ مردم از هرجا ، برای غزو ، روی بدو نهاده در رکابش دژها گشودند وغنیمت بسیار بر گرفتند .

(۳) عمرو بن‌الاطنابة : عمرو بن عامر بن زید مناة الخزرجی ، ازفرسان وملوك وشعراء عرب است . ـ اطنابة نام مادر اوست که زنی از بنو کنانة بن جسر بن قضاعه بوده .

ازحسان بن ثابت انصاری شاعر محمد صلی الله علیه وسلم پرسیدند : اشعر شعراء تازی کیست ؟ گفت : آنکه میگوید :

انی من القوم الذین اذا انتدوا   بدأوا بحق الله ثم النائل

ابو عبدالرحمان معاویة بن ابی سفیان گفت : درجنگ صفین چون صفی ازسپاه شام بجای نماند مگر آنکه نیمی کشته وپراکنده گشت مرا هول‌فرا گرفت ، اسب خواستم تابجانبی بگریزم ، چون پای در رکاب کردم شعر عمرو بن الاطنابة بیادم آمد :

ابت لی عفتی وابا بلائی   واخذی الحمد بالثمن الربیح
واجشامی علی المکروه نفسی   وضربی هامة البطل المشیح
وقولی کلما جشأت وجاشت   مکانك تحمدی او تستریحی
لادفع عن مآثر صالحات   واحمی بعد عن عرض صحیح
بذی شطب کلون الملح صاف   ونفس ما تقر علی القبیح
الا من مبلغ الاحلاف عنی   وقد تهدی النصیحة للنصیح

بالجمله ، معاویه عزیمت هزیمت بگردانید وروی بعمرو بن العاص کرده گفت : یااباعبدالله ! الیوم صبر وغداً فخر . امروز پای درصبر وثبات میفشاریم وفردا فخر ومباهات میجوئیم .

امام ابو الفرج علی بن الحسین اسپهانی در « اغانی » میگوید : کان عمرو بن الاطنابة الخزرجی ملك الحجاز ، وداستان مبارزة حرث بن ظالم را باا و ، درروزگارجاهلیت ، مینویسد .

(٤) این عصام پسر شهبر بن الحارث الجرمی الخارجی و حاجب نعمان بن المنذر پادشاه حیره است ، مردی دباغ وخامل الذکر بود ولی زبانی فصیح ورائی سدید وبأسی شدید داشت . باآنکه شریف ونسیب نبود ، بقوت نفس وعلو همت خود سیادت یافت ودرعرب مثل شد که : کن عصامیاً ولا تکن عظامیاً .

مردی خامل ذکر نزدیك یحی بن خالد برمکی‌وزیر ابوجعفرهارون‌الرشیدآمد ، درمجلس عام ازهرگونه مردم حاضر بودند ، مرد چون‌صدف زبان بگشاد جواهر پاشیدن‌گرفت وتنی‌چند از حاضران عظامیان را حسد آمد ، گفتند : زندگانی وزیر دراز باد ، دریغا چنین مردی بدین فضل ، کاشکی وی را اصلی بودی . یحی بخندید وگفت : هو بنفسه اصل قوی ، و اورا بر کشید وبیمن تربیتش از فحول مردان روزگار شد .

(٥) بست ازبلاد سکستان است بر کران رود هیرمند ، میان غزنین وهرات واقع ، واز آنجا تاغزنین ١٤ مرحله است . این‌شهرستان هوائی گرم وانهار وبساطین و نخلستان بسیاردارد .

(٦) قصدار ، یاقزدار ، ازبلاد بلوچستان است که درغرب‌سند است . ابوعبدالله یاقوت حموی آن‌را ازنواحی‌سند دانسته ، درمعجم‌البلدان مینویسد : شهرچه‌ایست نزدیك‌بغزنین دارای رساتیق . میان قصدار وبست هشتاد فرسنگ است .

آمدن لشگر ترك ونوح بن منصور را از دارالملك بخارا بر انگيختن

درشهور سنهٔ خمس وستين و ثلثمائة امير سديه منصور بن نوح سامانی و فات يافت وتخت مملكت وسرير سلطنت خالی گذاشت ، اركان دولت واكابر آن مملكت برپسرش امير رضی نوح بن منصور مجتمع شدند وباوی بيعت كردند ، واو درمقتبل جوانی وعنفوان شباب بود متحلی بفر الهی ودرج وشكوه پادشاهی وخصائص جهانداری ، وچون برتخت قرار گرفت درهای خزائن بگشاد وذخائر اموال ونفائس اعلاق و اعراض كه اسلافش بتدبير و تقدير وزراء بزرگ * فراهم آورده بودند بوجوه لشگر و قواد حشم و طبقات خدم خرج كرد وهر يك را ازاتباع واشياع چنانچه فراخور حال وقدر اوبود بتشريفات گرانمايه وصلات ومبرات پادشاهانه نواخت تادلها برمتابعت ومطاوعت وی قرار گرفت وگردنكشان جهان سر برخط فرمانش نهادند و بانقياد اوامر وزواجر او استسعاد جستند . ابوالحسن محمد بن ابراهيم بن‌سيمجورصاحب جيش ولشگركش خراسان بنيشابور بود ، متمكن درامارت سپاه وايالت حشم . نوح‌بن‌منصور كس بدوفرستاد وازاحوال‌خويش ورسيدن‌نوبت سياست ملك و وراثت خانهٔ قديم بوی و بيعت كافهٔ لشگر آگاهی داد و اورا بانواع الطاف و كرامات و مزيد قربات بنواخت و باقطاعات موعود گردانيد تا وی نيز اندران مبايعت مساهمت نمود و بامارت و سلطنت نوح همداستان شد . وزارت برابوالحسين عبيدالله بن احمد عتبی تقرير افتاد و خواجه بحسن رای و رويت وكمال كفايت و درايت خويش آن مملكت در سلك نظام آورد و آيين عدل و انصاف بگسترد و اولياء دولت را بر حفظ‌مصالح كشور مستقيم ومستديم بداشت و معاندان را در ربقهٔ طاعت كشيد تا ذكر هيبت وشكوه سلطنت دراقطار جهان منتشر شد واصحاب اطراف برمنهاج عبوديت وبالتزام حمل واتاوت واقامت رسوم خدمت ايستادگی كردند .

امير عضدالدوله و تاج الملة « فنا خسرو » ديلمی باجلالت قدر و نباهت ذكر و خشونت جانب و عزت ملك و نخوت پادشاهی همواره رضای آن جانب نگاه داشتی و بشرائط مرافقت و مصادقت در تحری مراضی و توخی مطالب و مباغی آن حضرت قيام كردی ودرملتمسات ومطالبات كه ازطرف عتبی‌رفتی دقائق ايجاب وانجازمنظورداشتی وگاه گاه از انواع تحكم وی متبرم شدی و عظم همت و فرط اباء برو غالب آمدی و ازان مؤاخذات و مطالبات استنكاف نمودی ، اما چون در عواقب كار ديد و بكمال بصيرت در خواتم لجاج ونتائج مخالفت ياد آوردی آن وساوس را بمراقبت جانب سلامت

* كابی الفضل‌البلعمی و ابی جعفر العتبی .

وحفظ قانون مسالمت تسکین دادی وطلیعت توسن سرکش را بمقود عقل و کفایت رام کردی.

و للحلم خیر فاعلمنّ مغبّةً   من الجهل الّا ان یشمس من ظلم

احمد خوارزمی از جملهٔ خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود هرسال حملی بردست او بکعبهٔ معظم ومدینهٔ مکرم فرستادی تا بر اشراف حرمین وفقراء ومستحقان صرف کردی وبمصاب استحقاق ومظان استیجاب رسانیدی، حکایت کرد که: در نوبتی که از خراسان میآمدم بر عزم حج چون بحضرت عضدالدله رسیدم بر قاعدهٔ معهود تجدید عهدی کردم و بخدمت بارگاه وی شدم توقیر فراوان نمود و از احوال ملك خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن اهتمام وکنف کفالت وعهد تدبیر و وزارت شیخ ابوالحسین عتبی استکشاف کرد و از مجاری احوال و منازل اشغال او تعرفی فرمود وگفت «اگر از آنحضرت خدمتی فرموده‌اند یاالتماسی کرده عرض باید داشت» تذکره‌ای که وزیر فرامن داده بود مشتمل برملتمساتی معیّن بوی دادم ودر آن جمله هزارتا جامهٔ ششتری بود مطرّز بالقاب امیر سدید ملك منصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن‌منصور مولی امیرالمؤمنین وپانسدتا جامهٔ مطرز بالقاب شیخ جلیل ابوالحسین عبیدالله بن احمد و پانسدتا معلم بنام حاجب الجلیل حسام‌الدوله ابوالعباس تاش. چون این تذکره مطالعه کرد خشمناك ومتغیر گشت وعنان تمالك وتماسك ازدست او برفت و روی فرامن کرد وگفت: اگرپسرعتبی برملك خراسان اقتصار کردی وپای در دامن سلامت کشیدی واندازهٔ کار نگاه داشتی اورا وصاحب اورا سودمندتر آمدی از این تحکمهای نا لائق که برما میکند، امّا، ما باد نخوت بتیغ آبدارازدماغ وی بیرون کنیم وبآتش سم اسبان نامدار خاك ازقعر جیحون بر انگیزیم و شاهدآن اطلال و معاهد آن اعمال متصیّد شیران خدم و متنزه دلیران حشم خاص کنیم تا او قدر خود بشناسد و در مخاطبات حضرت ما برطلب چنین فضلها اقدام نکند، ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون. احمد خوارزمی گفت: مرا ازهیبت اوقوة از اعضاء برفت، برخاستم پای‌کشان از بارگاه بیرون آمدم و باستشعار و خوفی هرچه تمامترخودرا بوثاق انداختم. چون موسم کوچ حاج رسید کس‌فرستاد مرا بازخواند وتألف وتلطف بسیار کرد واکرام وترحیب تمام نمود وگفت: تذکره ای که داشتی‌مثال دادیم تا باتمام رسانند ونخواستیم که بدین‌قدر شیخ ابوالحسین عتبی‌را غباری‌بخاطر رسد ووحشتی باندرون اورا ه یابد، میباید که صناع را حاضر کنی و بروفق‌مراد وحسب مرتادآن جامها بفرمائی چنانکه تا وقت بازگشت تمام کرده وپرداخته بتوسپارند. گفت بیامدم وآن جامها برآن موجب که ملتمس‌او بود بفرمودم وچون بازگشتم با دیگرمحمولات ببخارا رسانیدم.

ابوالحسین عتبی در علو همت و وفور مکرمت و کمال فضل و فضائل و استجماع اسباب معالی ومعانی از اقران خویش قصب السبق ربوده بود وافاضل جهان وشعراء عصر

درمدائح وی مبالغتها کرده ودر ثناء واطرای او قصائد پرداختند علی الخصوص ابوطالب مأمونی (۱) که در مدیحش بسی اشعار خوب بنظم آورده است چنانکه میگوید :

هذی عزائم عتبی تفرّق ما ... بین الجماجم والاعناق ان عتبا
ذو همة ملء صدر الدهر ان برزت ... من صدره لم تسعها الارض مضطربا
اذا انتضی للندی او للردی قلّ ما ... اجری به سحباً او جحفلا لجبا
یشجی الصعید صعاد اوالندیّ ... اذا تهلّل للمعروف او قطبا
کتائب منصوریة ملکیة ... ابی السیف فیها ان یری الغمد مضجعا
یؤیدها عتبیّ عزم مؤید ... بحزم یخلّی خلفه البیض ظلعا
اذا امر الشیخ الجلیل سیوفه ... هوت سجدا للدارعین و رکّعا
یعود بها وجه الخلافة ابیضا ... بابیض من ابناء عتبة اروعا

و لجامی (۲) در ستایش وی گوید :

و اعتب الدهر اذ عاتبته بفتی ... من آل عتبة نفّاع و ضرّار (۳)
کانما جاره فی کل نائبة ... جار الاراقم فی ایام ذی قار
تجزی مکارمه فی لا وفی نعم ... فالناس فی جنة منه و فی نار

وابو الحسین العلوی الرضی همدانی در مدح اوگفته :

کأنما الدهر تاج وهو درّته ... والملك والملك کف و هو خاتمه
وَالبرّ والبحر والاعلام اجمعها ... والخلق والفلك الدوّار خادمه

حاجبی بزرگ بابوالعباس تاش دادند و او در ملابست آن شغل آثار خوب ظاهر گردانید در تألف اهواء واستمالت دلها ومراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود ودر انجاح حوائج وتنجز اطماع هریك مبالغت واجب دید وهمگنان را سغبة ولاء و شیفتهٔ هوای خود گردانید . وعتبی در ترتیب وتمشیت کار و اعلای درجت وارقای مرتبت وی جد بلیغ نمود وابواب اصابات و فوائد وعوائد برو گشاد تا بخزائن وذخائر بسیار مستظهر شد و اسباب پادشاهی و لشکر کشی او متوفر گشت ، چه ابوالعباس تاش ازممالیك ابوجعفر عتبی بود بخصائص عقل آراسته وبوفور رشد و کیاست متحلّی وآثار نجابت وانوار شهامت در شمائل و مخائل وی لائح وبتادیب وتهذیب وترشیح خواجهٔ خویش مهذب الاخلاق گشته وابوجعفر عتبی اورا لائق امیر سدید منصور بن نوح دید و بتحفه پیش شاه برد ، وچون نوبت وزارت بشیخ ابوالحسین عتبی رسید تاش را از بطانهٔ خویش شناخت و بیمن ناصیت وحسن رای وایحاء* وکمال فطنت ورزانت وی اعتماد تمام فزود واورا در معرض اشغال جسیم آورد وبمنصب بزرگ برسانید تابزرگان جهان سمت بندگیش را التزام نمودند وبسمت خدمت وی اتسام

* ایحاء : الاشاره والالهام ، درین جا حدس وفطانت مراد است .

کردند . پس امیر حاجبی بفائق داد واو هم چنین از ممالیك منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات مذکور و مواقف مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکیده و وسائل حمیده متذرّع ومتدرّع شده ، ولشکرکشی خراسان برابوالحسن سیمجور مقرر گشت وهریك در صیانت رونق ملك وحمایت بیضهٔ دولت جدتمام نمود وامور آنحضرت بمشارکت ومشابکت وموافقت ومطابقت ایشان درنباهت قدر ونفاذ امر وعلو رتبت وطراوت حال بعیوق(٤) رسید تا عین الکمال اثر کرد وبچشم زخم ایام وتصاریف روزگار روی درتراجع نهاد واساسی چنان مؤکد وقاعده ای بدان سان ممهد بدست حوادث واهی و متداعی گشت . بیت :

اذا تمّ امر دنی نقصه　　　　توقّع زوالاً اذا قیل تم

مبدء وهن وفاتحهٔ خلل که در آن ملك ظاهر شد بجهة کار سیستان بود .

حاشیه

(١) ابوطالب عبد السلام بن الحسین المأمونی از اولاد ابوالعباس عبدالله مأمون هفتمین خلیفهٔ عباسی ، از علماء ادب واساتید شعر تازیست .

مأمونی دربغداد زاده ، باغزارت فضل وفضائل بلاغت زبان وصباحت منظر داشته ، پیش ازآنکه عارضش بسواد خط مخطط گردد ، بسبب ضیق معاش ، از عراق بایران هجرت کرده ، در شهر ری برصاحب کافی ابوالقاسم اسماعیل بن‌عباد وزیر آل‌بویه وارد شده ، صاحب اورا بسیار حرمت ونوازش کرده است . پس ازچندی چون شعراء و ندماء وزیر بروی حسدبرده بفساد عقیده متهمش داشتند مأمونی رنجیده رهسپار ماوراءالنهر شد . درنیشابور ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان وی را بسی اکرام کرد وعزیزاً مکرماً ببخارا فرستاد .

مأمونی دردارالملك سامانیان رحل اقامت افکنده جاهی وجیه یافت . وبسال ٣٨٣ هجری درگذشت .

(٢) ابوالحسن علی بن الحسین اللجامی الحرانی ، ادیبی نیکو محاضره و شیرین مناظره و کثیرالنوادر و بگفتهٔ «ثعالبی» از شیاطین انس وریاحین اُنس بوده است . — حرّان از بلاد جزیره وقصبهٔ دیار «مضر» است .

لجامی در دوران پادشاهی نوح بن نصر سامانی ملقب بحمید ببخارا افتاده و تاپایان‌های روزگار منصور بن عبدالملك ملقب بسدید در دارالملك سامانیان مانده است . او شاعری خبیث اللسان و طبعش بیشتر بهجو مائل بود ، کمتر کسی از وزراء و صدور از فلتات زبان وی مصون مانده است .

(٣) مطلع چکامه این است :

الشیخ اکبر من مدحی واکثاری　　　　لکن احلی بذکر الشیخ اشعاری .

(٤) عیوق ستاره‌ایست سرخ رنگ و[روشن] در کنار راست کهکشان که[پس از ثریا برآید

ذکر حال سیستان

خلف بن احمد(۱) پادشاه سیستان بود، در شهور سنهٔ اربع وخمسین وثلثمائة بسیج حج کرد وخلافت خویش در آن اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود، در غیبت وی طاهر لشکر خلف را بفریفت وقلاع وخزائن وی بدست گرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد. چون خلف باز گشت مملکت خود شوریده یافت وراه وصول بمقر خویش بسته دید، بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و مدد خواست تا بمعاونت وتقویت آن پادشاه عرصهٔ ملك را از تشبث طاهر مستخلص گرداند. منصور التماس او باجابت مقرون داشت وجمعی را ازحشم خویش برصوب سیستان درصحبت وی روان کرد تاخلف بن احمد را بولایت خود رسانند ومنازع ومعارض را دفع کنند. طاهرچون ازمدد لشکرمنصورخبر یافت ولایت باز گذاشت و باسفزار (۲) مقیم شد تاخلف دردار الملك خویش متمکن گشت واعوان وانصار را که ازحضرت منصور آمده بودند ازسر استغناء بازگردانید. پس ناگاه طاهر بر سروی تاخت واورا شکشته ومنهزم بجانب بادغیس(۳) انداخت. خلف دیگربار ازسر اضطرار روی بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استعانت و استمداد تضرع بسیار کرد. منصور مقدمش را مکرم داشت و در اکرام و اعزاز واعتناء بمهمات وی مبالغت تمام واجب دید ولشگری جرار بکفایت مهمش نامزد کرد. چون خلف با آن لشکر بکشوّر خود رسید طاهر وفات یافته بود وحسین پسر او در مخالفت خلف قائم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده و بحصنی ازحصون سیستان استظهار و اعتضاد ساخته، خلف او را درحصار گرفت وبکرّات میان فریقین محاربت ومناصبت رفت وخلقی بسیار از لشگر حسین درآن مصاف بقتل آمدند. حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست وبطاعت وبندگی تظاهر نمود والتماس کرد وی را بحضرت راه دهد و از تعرض جماعت محاصران ایمن گرداند تابخدمت بارگاه مستسعد شود و شرف دست بوس حاصل کند. منصورعذرش مقبول داشت وبارسال وایصال او بحضرت مثال داد وخلف در ممالك خویش متمکن شد و نفاذ حکم وی در نواحی سیستان بقاعدهٔ معهود و رسم مألوف باز رفت. برین حال سالیان بسیار بگذشت تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاجش استیلا یافت وحق آن دولت فراموش کرد ودرایفاد وظائف حمول واتاوات بحضرت بخارا تقاعد و الطاط نمود. خلف را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصائح وتعریف سوابق ایادی وعوارف تنبیه فرمودند واو درسکرت طغیان ونشوت عصیان برعادت خویش مستمر و در افاقت وایناس رشد وتشحیذ بصیرت مقصر، تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر

اجناد و جماهیر انجاد خراسان بمخاصمت وی فرستادند و او را در قلعهٔ اَرَك محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصرت بماند . وزیر ابوالحسین عتبی بر تواتر مدد ها میفرستاد و ارکان واعضاد دولت را بر کفایت آن مهم تحریض میکرد و بهیچوجه صورت مراد از حجاب تعذر بیرون نمی آمد ومقصود بحصول موصول نمیشد وسالها رتاج آن کار بسته بماند که مصاعد قلعه باملك همراز بود وبافلك هم‌آواز سطح اوسمك سماك می بسود ودیده بانش زمزمهٔ ملائکه میشنود وشهاب ازاوج شرف او میتافت و سحاب در حضیضش جامهٔ مهلهل می بافت :

من کل عاصی القلتین کانّما یرقی علیه من السماء بسُلّم

وپیرامن دژ خندقی عمیق بود که اندیشه درمجاری آن بپایاب نمیرسید و وهم را در مخائض آن پای بگل فرو میشد ، بسان نهنگ سواره وپیاده را فرو میبرد وچون اجل بر خورد و درشت ابقاء نمیکرد :

یتهالك الانسان فی جنباته مثل الفراش علی شفیر النار
و یکاد یبتلع الفوارس همأه مثل ابتلاع الرمل للامطار

خلف بفنون زرق و ضروب حیل محاصران را تشویش میداد و هرجا که مقام میساختند سبوهای پرمار و گژدم درفلاخن منجنیق بفرودگاهشان می‌انداخت وازمأمن ایشان مکمن میساخت وشبها بشبیخون برسرشان می تاخت . تامدت هفت سال بدین حال در مقاساة آن شدائد و معاناة آن مکائد گذرانیدند ومردان ازکار باز ماندند واموال وخزائن وحرائب ومراکب و رکائب و سلاحها سپری شد و آثار ضعف و امارت عجز لشکر خراسان شائع ومنتشر گشت . وورونق دولت سامانیان از آن‌پس روی در نقصان آورد ونظام کارها گسسته شد و شماتت حساد وتجاسر اضداد باظهار رسید و هر لحظه وهنی تازه و هر روز خللی نو بحواشی آن کشور راه میبافت ، وهرکاریرا غایتی‌است وهرملکی‌را نهایتی‌وهرحالی را زوالی وهر دولتی را انتقالی یمحوالله مایشاء و یثبت و عنده ام الکتاب . چون ابوالحسن سیمجور فساد آن‌کار و کساد آن بازار مشاهده کرد بازمانهٔ غدار یار شد وعنان مناصحت بگردانید ودر حفظ مصالح ملك وقیام بشرائط حفاظ اهمال واخلال پیش گرفت ودر دفع تراکم حوادث وتزاحم افواج خصوم وتلاطم امواج هموم تغافل و تخاذل پیشه ساخت :

کلّما انبت الزّمان قناة رکب المرء فی القناة سنانا

تا ابناء دولت و انشاء حضرت زبان وقیعت دراز کردند و در تثریب و تضریب مجال فسیح

یافتند و گفتند : آثار ایادی وعوارف ومکارم وعواطف آل سامان بر هیچکس از صنائع وبندگان ظاهر تر نیست که بر پسر سیمجور وامیرسدید منصور بن نوح در ترشیح وترجیح وی بر دیگر خدمتکاران مبالغتها نمود وخراسان که خلاصهٔ دولت ونقاوهٔ حوزهٔ مملکت است بدو ارزانی داشت ، تاوقت نجوم محن وهجوم فتن ناب احدّ ورکن اشدّش باشد ودرقضای حق آن نعمت جان و سر وقایهٔ ملك ووارثان و مخلفان او کند ، آن روز که کفران نعمت آغاز ودر رعایت لوازم حقوق وصیانت رونق سریر اغضاء واغماض کرد بعزلش مثال باید داد و اعتداد ونان پارهٔ وی بدیگری از بندگان دولت دادن که بکفایت امور و سد ثغور وموافقت جمهور قیام کند . واز حضرت ملك مثالی بصرف او از قیادت وسرداری لشکر خراسان روان کردند ومنصب وشغل وی برحسام الدوله تاش مقرر داشتند . چون این مثال بابوالحسن سیمجور رسید شیطنت وغرور زمام تمالك از دست او بستد تاجوابهای عنیف داد وبکلمهٔ عصیان مجاهرت کرد وبمثال حضرت التفات ننمود ؛ پس درخواتیم کار نظر عاقلانه واجب دید واندیشید که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی وخیم دارد و در ایام شیخوخت رقم کفران و وصمت عصیان بر خویشتن کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض متاعب و مصاعب آوردن و بلاء بمغناطیس بخود کشیدن و زهر بگمان چشیدن کار عاقلان نیست ، اولاد واعضاد واتباع واشیاعرا حاضر کرد وبانواع نصایح وابواب مواعظ ایشان را تسکین داد و گفت :

الدّهر لاعار بما فعل الدهر و انّ امیر المؤمنین و فعله لك

وبا هریك مقرر گردانید که رضا بقضای باری جلت عظمته والتزام سمت مذلت ازولی نعمت خویش چون متضمن سلامت باشد و توابع آفات و لواحق مکاره تولد نکند سزاوار تر از آنکه خویشتن را پذیرهٔ بلا وسراسیمهٔ عناساختن وبهلودردیوارفتنه مالیدن ، ورسول را باز خواند وبر گذشته پشیمانی نمود وپوزشها کرد وعذر ها خواست و گفت : من نهالی‌ام که پادشاه نشانده است و آن را بآب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و در کنف اکرام وحجر انعام او نشو ونمو یافته ودر چمن اقبالش شاخها کشیده وبار ور شده اگر از بهر ثمرهٔ خدمت بگذارد و امداد آن نعمت و اعداد منت بر قرار دارد بر آن محمود و مشکور باشد واگر از بیخ بر اندازد و هیمهٔ آتش سازد در آن معذور ومغفور بود . رسول‌را بر جملهٔ طاعت‌باز گردانید وازعرصهٔ ملك خراسان‌برخاست وبرجانب قهستان (٤) تحویل کرد منتظر آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند . فرمودند که بجانب سیستان

باید رفت و کار آن جایگاه که چون عقدهٔ ذنب درهم افتاده است و آن مهم که چون جذر اصمّ* در شکال اشکال بمانده بکیاست و شهامت وحسن اضطلاع کفایت کردن و لشگر را از مضائق غربت ومغالق کربت خلاص دادن . ابوالحسن سیمجور بسیستان رفت ومیان او وخلف اسباب مودّت و مواخاة ومحبت وموالاة قدیم مؤکد وممهد بود . چون آن جایگاه رسید در سر کس بسوی وی فرستاد و بر سبیل مواطاة اشارت کرد که مدت مقام واقامت اجانب دراین ولایت امتداد یافت وخللهای بسیار دراطراف مملکت روی نمود وچون آنچ در آن منافست میرود و سر و جان برای نگاهداریش در معرض خطر نهاده می شود برباد آید و بخاك فرو شود سعی هدرماند ورنج بی بر گردد ، خوبست که ازاین مقام برخیزد وبجانب دیگر تحویل کند تا من لشگریان را ببهانهٔ نیل مقصود وحصول مطلوب ازین ولایت بیرون برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد بر وفق ایثار و اختیار پیش گیرد .

خلف نصیحت بشنید ومقبول داشت ودانست که آن سخن از سر اخلاص میرود و از حصار ارك برخاست وبقلعهٔ طاق شد . ابوالحسن سیمجور واولیاء دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت بردند و فتحنامها بحضرت و هر طرف روان کردند وخطبه وسکه بالقاب نوح بن منصور مزین گردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند . وشرح آنچه بعد ازین حالت میان خلف وحسین بن طاهر حادث شد در موضع خویش باشباع رسد وایراد کرده آید ، انشاءالله تعالی وتقدس .

پس حسام الدوله تاش را ازدربار بخارا به نیشابور فرستادند موسوم بمنصب سپه سالاری وسرداری لشگر وزمام حل وعقد وبسط وقبض وابرام ونقض بدست حزامت و شهامت او دادند وفائق خاص را ازبهر معاونت ومعاضدت بوی بازبستند ونصر بن طغّز شرابی وجمعی ازوجوه لشگروامراء ومعارف دولت درمتابعت رایت وی روان کردند وبخزائن ومراکب واسلحه واسباب سپهداری اورا مستظهرومزاح العلّه گردانیدند . تاش چون بنیشابور رسید بساط عدل وانصاف ورحمت ورأفت بگسترد وامور دواوین وقوانین درسلك نظام آورد و رسوم جائره بر انداخت و اطماع مستأکله از ضعفا ورعیت کوتاه گردانید ، ودر زعامت جیوش و تقدیم و تاخیر در مراتب و مقادیر و اقامت مراسم ریاست و سیاست و شرائط قیادت و سیادت باقصی الامکان رسید . و درین عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر وفخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بخراسان افتاده بودند ازمصافی که میان ایشان و مؤید الدوله واقع شده بود .

---

* جذر یا ریشهٔ دوم هرعدد عدد دیگریست که چون مجذورش کنند حاصل آید . جذر دو گونه است : منطق و اصمّ .

حاشیه

(۱) پس از عمرو لیث صفاری . از این سلسله کسی که بلند نام شده ابو احمد خلف بن احمدبن محمد است که پادشاهی کریم وسخی و مشوق اهل علم و ادب بوده است .

صاحب تاریخ سیستان مینویسد : همهٔ بزرگان جهان خلف بن احمد را الامیر السید الملك العالم العادل ولی الدولة نبشتند ، زآنچه هیچکس اندر مکارم باکس آن نکرد که او کرد واهل علم را کس از وی نیکو تر نداشت .

امیرخلف راچون کارها مستقیم شد فرمود تاخراج درمی درمی بستدند وبساط عدل بگسترید وجامهٔ لشکری بر طاق نهاد وسلب علماء وفقهاء پوشید وعلم دانست ازهرنوعی ومجلس مناظره نهاد هر شب و علماء جهان نزدیك او آمدند چون خطیب پوشنج (احمدبن الحسن) وبدیع الزمان (ابوالفضل احمد بن الحسین) همدانی وفقهاء و علماء بغداد و عراقین .

چنانك بدیع الزمان گوید :

قصدت السید الملك المؤید   و خدّ المکرمات به مُوَرّد

بارض تنبت الآمال فیها   لان سحابها خلف بن احمد

(۲) اسفزار شهرچه ایست از نواحی سگستان ، از جهت هرات .

(۳) باد غیس ، تعریب باد خیز ، ناحیه ایست از اعمال هرات ومرو رود ، قصبه اش « بون » و « بامین » .

(٤) قهستان (تعریب کهستان) کوهستانیست میان نیشابور و هرات و سیستان و یزد ، قصبه اش «قاین» .

حکایت حال شمس‌المعالی قابوس وفخرالدوله علی دیلمی

سبب این حال آن بود که رکن‌الدوله حسن را سه پسر بود که هرسه اهلیت پادشاهی داشتند : عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو ومؤید الدوله ابوالنصر بویه و فخرالدوله علی ، وممالك عراق وخوزستان وفارس و کرمان ودیگر مواضع که درتدبیردیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد وهریك‌را طرفی معین‌تعیین فرمود و بر آن عهدی ووثیقتی نبشت بر آن موجب که صابی(۱) درکتاب تاجی شرح داده است . چون رکن‌الدوله وفات یافت عضدالدوله در آن ولایت که بنام فخرالدوله بودمناقشت کرد ملك بروی منغص گردانید ولشکرش را بفریفت وروی بولایت برادر نهادتا بتصرف خویش گیرد واو بدارالملك همدان مقیم بود . چون مسافت میان هردو نزدیك شد بیشتر سپاه فخرالدوله غدر کردند وپیش عضدالدوله رفتند ودرزمرهٔ حشروی منحصر شدند واو ازین حالت بهراسید واز خشونت جانب و شراست طبع و نفاذ مکیدت عضدالدوله بیندیشید ونه بس مدتی بود تا ابن عمش بختیار بردست لشکراو تباه گشته بود ، مستشعر شد وبا چندکس ازخواص وخدم خویش درولایت دیلم رفت وبجانب جرجان بشمس‌المعالی قابوس (۲) بن وشمگیرپیوست وباهتمام وحمایت وی التجا ساخت . شمس‌المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب و اغتنام مورد فخرالدوله بهمه غایتی برسید و مقدور و مملوك خویش در مصالح ومناجح او بذل کرد تا ملك قدیم که شریف ترین نفائس است و عزیز ترین رغائب عرضهٔ مهمات و وقایهٔ ذات وی کرد . و بیان این سخن آنست که عضد الدوله و مؤید الدوله بشمس المعالی رسول فرستادند و التماس کردنه که فخر الدوله را بخدمت ایشان باز فرستد وبر سر آن پذیرفتکاری بسیار کردند از خزائن اموال و کرائم حمول وطرفی‌ازممالك خویش بدو بازگذارند واو را مستظهر گردانیدند بمواثیق و عهود بر اتحاد و حفظ ذات البین و اشتباك و اشتراك در مهمّات و ملمّات . شمس المعالی جواب داد : که در شریعت مروت و دین حفاظ و فتوت نقض عهود و اخفار حق وفود حرام است و کدام عار ازین شنیع ترکه چنین پادشاه زاده ای بجائی پناهد واز آنجا توقع وفا و حفاظ دارد وآنگاه جفا بیند وبا او غدر کنند وبحطام دنیاوی بفروشند و در حفظ جاه وصیانت جانش بجان نکوشند ، ومرا خود در میان طوائف جیل که وقت حمیت بسر بازی کنند وگاه حمایت ازتیغ دریغ ندارند کجا این معنی میسرشود ، واگرچنین اندیشه برخاطر گذرد حاصل جزآن نباشد که قابوس را ناموس برود وازشعلهٔ زبان بلکه از لمعهٔ سنان گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد . چون این جواب بعضد الدوله رسید خشمناك گشت و عزم مقاومت ومکافحت قابوس مصمم کرد و بمؤید الدوله نبشت که

اسباب مناهضت باید ساخت و روی بمحاربت قابوس آورد و مددی که لائق بود از سپاه و خواسته و ساز و اهبت کار بدو فرستاد و از ری بیرون آمد وبا لشکر بسیار از ترك وعرب و دیلم روی بجرجان نهاد . هر کجارسید ازولایت قابوس خراب کرد وعمال دیوان خویش را برسر ولایت فرستاد وبا تصرف گرفت تا باستراباد نزول کرد . وشمس‌المعالی عرض سپاه داد تا گرگان که دار الملك او بود از تعرض ایشان نگاه دارد . و چون مؤیدالدوله برسید صفها بیاراستند وخون ازتیغ چون باران ازمیغ باریدن گرفت وعرصهٔ کارزار از خون کشتگان بسان لاله زار شد . نظم :

بوقت کر و فر ازگرد وخون مشغله گشته هوانیل وزمین لعل واجل کور وستاره کر

پس شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشها انداختند و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند . قابوس بقلعه ای از قلاع خود رفت و بخزائن و دفائن آنجایگاه مستظهر گشت واهبت غربت بساخت وبنیشابورشد وفخرالدوله ازراه‌استوا (۳) بدوپیوست و لشکر های متفرق از جوانب با ایشان افتاد . بحضرت بخارا نامه نبشتند و از احوال خویش آگاهی دادند و توقعی که ایشانرا بحسن جوار و اریحیت آن حضرت در اغاثت ملهوف و کفایت حوادث صروف بود عرض کردند وظلمی که بر هریك رفته بود ازمغالبت خصوم ومنازعت درملك موروث وخانهٔ قدیم‌اعلام دادند وآنکه راه امید انتعاش وارتیاش جز بعون و نصرة ومدد واعانت‌آن حضرت متصور نیست وتشفی وتلافی خلل جز بمظاهرت ومضافرت آن دولت ممکن نگردد . نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام والتزام مواجب حقوق وفادت وقیام بشرائط اهتمام وحمایت وبحسام الدوله تاش مثال فرمود تا مقدم ایشانرا مکرم دارد ودر اجلال قدر وتعظیم امر واکرام مورد هریك مبالغت واجب بیند و ایشانرا بملك موروث باز رساند و بجواب خصوم ودفع منازعانشان قیام‌کند . حسام الدوله تاش آن مثال را امتثال وبرآن منهاج که فرمان بود پیش‌گرفت وایشانرا خدمت بسزا کرد ولشکرهای متفرق را جمع‌آورد واز نیشابور برصوب جرجان رحلت کرد تا اول جرجان که دار الملك قابوس بود مستخلص گرداند و خاطر ازمهم او بپردازد پس روی بکارفخرالدوله آرد . وفائق را فرمود تا برراه قومس (٤) بجانب ری روانه شود ومادهٔ مدد اعوان وانصارمؤیدالدوله منقطع‌گرداندتااوچون پس وپیش‌لشکر بیند وازجانبین دل‌مشغول شود وهن حالش زیادت‌گردد . وچون فائق دومرحله‌برآن راه برفت تاش پشیمان شد و تفرقهٔ لشکر خویش و نقصانی که در جمعیت وانبوه حشم او آمد ازحزم واحتیاط وتنبه وتیقظ دور شناخت ، چنان صواب دید که فائق را بازخواند وبآزاد

وآر (٥) بهم پیوستند ودر تظاهر وتضافر مجتمع ومتفق شدند . وچون بگرگان رسیدند مؤید الدوله در شهر رفت ودر احکام در و دیوار وبارو احتیاط تمام کرد وقرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود ولشکر دیلم در آن دفاع پای بیفشردند وسربازیها کردند ودست برد ها نمودند ودر آن مصادمات روی ازصدمهٔ شمشیر ها نتافتند وچون نفس پیش اجل باز میدویدند وبنوك تیروسنان موی میشکافتند وحربهای ایشان دران محاربات بسان قضا تیغ گزار وبسان زمانه عمرخوار بود . چون مدت مقام لشکر در گرگان امتداد یافت قحط برخاست و مادهٔ قوت که مدد حیات بود بریده شد وکار بجائی رسید که نخالهٔ جورا با گل خمیر و بدان سد رمقی میکردند . عتبی آورده است که من نامهای لشکر دیدمی از آن خمیر در میان آنها درج کرده برای اعلام حال وتنگی معیشت خویش ، مانند مداد تباه وسیاه بودی . وچون بطاقت رسیدندازحصار بیرون آمدند ومصاف دادند . فخرالدوله برمیسرهٔ لشکر خراسان مقابل علی کامه ای بایستاد که صاحب جیش مؤیدالدوله بود وبیك حمله وی را ازجای بر گرفت وهزیمت او باستر آباد رسید . اگر لشکر خراسان فخرالدوله را مدد دادندی آن مصاف شکسته بود وآن دست برده ، امااز روی منافست وحسد تهاون نمودند ورگ باز گرفتند ، لاجرم فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذناب سپاه خراسان که بغارت مشغول بودند عطفه کردند وهمه را طعمهٔ شمشیر ساختند . ودرقلب ابو العباس تاش ابو سعید شیبی بود وطائفه ای از لشکر خوارزم که تیرشان چون اجل از مقتل خطا نمیکرد ، بسیاری از سپاهیان دیلم بر دست ایشان هلاك شد . ابو الفضل هروی منجم با مؤیدالدوله مواضعتی کرده بود که در آن مواقعه صبر میکند تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد پس عزم جنگ کند وجد تمام بجای آرد اگر فتحی بمراد بر آمد که خوب وگرنه خودرا و لشکر را از آن مضیق بفضا افکند و بقضا رضا دهد . و مؤید الدوله این سرّ پنهان میداشت و استعداد کار میکرد تا وقت موعود و زمان محدود روز چهار شنبه از رمضان سنهٔ احدی وسبعین وثلثمائة باجمهور لشکر بیرون آمد ، جیش خراسان پنداشتند که برقاعدهٔ روزهای دیگرچالشی میکنند . چون جملگی ازحصار بیرون آمدند دانستند که امری است جدّ وخطبی است اد وحدی حدید وبأسی شدید . لاجرم آتش حرب برتابش آمده وآسیاب طعن وضرب درگردش و بافواه می گفتند که مؤیدالدوله در سرّ فائق را فریفته و او را با تحف بسیار وهدایای فراوان ازراه برده تامساهلتی کند . چون بوقت میعاد لشکر دیلم حمله بردند فائق پشت فرا داد وحسام الدوله وفخرالدوله در قلب بایستادند وثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شد و شب نزدیك رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد .

فخر الدوله گفت مقام از این بیش صواب نیست چه خصم استیلا یافت و قوة گرفت و با ما کس نماند . پس پشت فرا دادند و پیلی که حصن قلب بود در بعضی مخائض فرو ماند و بگل فرو شد چندانکه در استخلاص او کوشیدند فائده نداشت ، پیل را همچنان فرو گذاشتند فمن نجی برأسه فقد ربح بر خواندند ولشکرگاه با خزائن جهان ورغائب بسیار ونفائس بیشمار ومماليك ومواشی فراوان وانواع غلات وحبوبات باز گذاشتند وتا بنیشابور رسیدند هیچ جای امکان توقف و مقام نیافتند و کیفیت حال بحضرت بخارا نوشتند و از این واقعهٔ صعب وحادثهٔ منکر خبر دادند . از بخارا ایشانرا دلگرمی دادند وبمدد و معاونت موعود گردانیدند . صاحب کافی اسمعیل بن عباد (٦) مبشران را باقطار و امصار ممالك دوانید و باطراف واعطاف جهان فتحنامها روان کرد و شعراء و افاضل دهر در وصف آن حال قصائدغراء ومعانی عذراء اختراع وافتراع کردند وشاعر بجلی (٧) درمؤیدالدوله میگوید :

ما هال غيرك فی هيجاء ملحمة   مذكورة آل سامان و سامانا
فاكتب لمن ببخارا امنة فلقد   غادرته عند نوم الناس يقظانا

و ابوالحسین جوهری (٨) باشارهٔ وزیر صاحب بن عباد در صفت آن پیل که در گل بماند قصیدهٔ شیوائی انشا کرده است :

قل للوزير و قد تبدّا   يستعرض الكرم المعدّا
افنيت اسباب العلی   حتى أبت أن تستجدّا
لومس راحتك السحاب   لامطرت كرماً ومجدا
لم ترض بالخيل التی   شدّت الى العلياء شدّا
و صرائم الرأی التی   كانت على الاعداء جندا
حتى دعوت الى العدی   من لايلام اذا تعدّی
متقمصاً تيه العلوج   و فطنة أعيت معدّا
متعفسا طرق العوالی   حيث لا يستاف قصدا
فيلا كرضوی حين يلبس   من رقاق الغيم بردا
مثل الغمامة ملئت   اكتافها برقاً و رعدا
رأس كقلة شاهق   كسيت من الخيلاء جلدا
فتراه من فرط الدلال   مصعراً للناس خدا
يزهی بخرطوم كمثل   الصولجان يردّ ردّا
متمدداً كالا فعوان   تمدّه الرمضاء مدّا

أو كمّ راقصة تشير | به الى الندمان وجدا
او كالمصلب شدّ | جنباه الى جذعين شدّا
و كأنه بوق يحرّكه | لينفخ فيه جدّا
يسطو بساريتى لجين | يحطمان الصخر هدّا
أذناه مروحتان اسندتا | الى الفودين عقدا
عيناه غائرتان ضيقتا | لجمع الضوء عمدا
فك كفوّهة الخليج | يلوك طول الدهر حقدا
تلقاه من بعد فتحسبه | غماماً قد تبدّى
متناً كبنيان الخورنق | ما يلاقى الدهر كدا
ردفاً كدكة عنبر | متمايل الاوراك نهدا
ذنباً كمثل السوط | يضرب حوله ساقاً وزندا
يخطو على أمثال أعمدة | الخباء اذا تصدّى
متوردا حوض المنية | حيث لايشتاق وردا
متملكاً فكأنه | متطلب ما لا يؤدّى
متلفعاً با لكبرياء | كأنه ملك مفدّى
أدنى الى الشيىء البعيد | يراد من وهمٍ و أهدى
أذكى من الانسان حتى | لو رأى خللاً لسدّا
لو أنه ذو لهجة | و فى كتاب الله سردا
عقته أرض الهند حتى | حل من زهو هرندا ☆
قل للوزير عبدت حتى | قد أتاك الفيل عبدا
سبحان من جمع المحاسن | عنده قرباً و بعدا
لومس اعطاف النجوم | جرين فى التربيع سعدا
أوسار فى افق السماء | لأنبتت زهراً و وردا

ابو الحسين عتبى لشگريان را ازاطراف خراسان وماوراءالنهر بازخواند وهمگنان را بمرو ميعاد كرد كه آنجايگاه مجتمع باشند تا خود نيز حركت كند و باصلاح آن وهن وتدارك آن خلل بذات خويش قيام نمايد ورونق ملك وطراوت دولت بقرار اصل باز برد. نوح بن منصور او را خلعتى گرانمايه داد و ساز و اهبت و آلت سپهدارى و لشگر كشى

☆ هرند نام رود جرجان است كه اين جنگلها دركران آن جريان داشت.

باشعاروزارت وخواجگی جمع کرد وچنان بود که گفته اند : اذانتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال . چون کار وی در علوشان و نفاذ فرمان و کمال اقبال وحصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد وآن خلعت سبب خلع ربقهٔ حیاة او شد ، وبیان این سخن آن است که ابو الحسن سیمجور عزل خویش ازامارت خراسان بسعایت وزیر نسبت میکرد وهمواره با فائق در تضریب و تقبیح صورت وی فصلی میپرداخت و بزرق وتمویه در افساد حالش سعی میکرد تا فائق جمعی را از غلامان سدیدی برقصد او تحریض کرد وایشان درآن باب با یکدیگر مواضعه کردند و موافقه بستند و فرصت انصار و اعوانش نگاه داشتند ، تا بوقت امکان ازکار وی بپردازند . ابوالحسین ازین حال آگاه شد ومستشعر گشت وصورت حال بنوح بن منصور انها کرد ، شاه جمعی از خواص خدم خویش بروگماشت تا بر سبیل خفارت وزیر را ملازمت و از مکائد خصوم صیانت و حراست میکردند . شبی از شبها بر قصد سرای امارت میرفت فوجی از آن طائفه بدنبالش روان شدند و او را بزخمهای بیاپی و ضربهای بی محابا بخش کردند و جانش راکه حشاشهٔ مکرمت بود بر باد دادند و فضائل ذات بی همالش را در خاك ریختند . جماعتی که حارسان وی بودند بگریختند و او را بستهٔ بلا وخستهٔ عنا کردند چنانکه گفته اند : شعر .

بلحم امرء لم یشهد الیوم ناصره کلیه و جریه ضباع و أبشری

عتبی رابر شارع غرقه خون بگذاشتند وکشته انگاشتند پس او را بباغی که نزدیك آن شارع بود نقل کردند تا بامداد بران موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند . سحر گاه چون نسیم صبح بر وزید بنالید باغبان زود بدرگاه دوید و مژده داد که خواجه را رمقی باقیست . جمعی را فرستادند و او را در عماری بقهندز بردند و زمرهٔ اطباء بروی گماشتند و هیهات که کار از دست طبیب رفته بود ، هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصهٔ جهان از جهان معانی ومعالی خالی گذاشت و وزارت براو ختم شد ودیگر ملك خراسان مانندش وزیری ندید و در مسند حکم چون او خواجه ای ننشست ودر هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی را از وزراء آن مآثرمأثور ومحامد مذکور وکمال صباحت و وفورسماحت وسیادت جمع بوده است . ابو جعفر جامی در مرثیهٔ او میگوید :

لهفی علیك ابا الحسین عین رمتك بکل عین
جرعتنی غصص الجوی و اریتنی یوم الحسین

وبعضی از افاضل عصر در زیارتگاه اونبشته بود : شعر .

مرّ علی قبرك اخوانکا و کلهم قد هاله شانکا
فلم یزیدوك علی قولهم عزّ علی العلیاء فقدانکا

حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله علی در نیشابور بانتظار وصول اوچشم برراه میداشتند وبر امید تقویت وانجاد ومعونت وامدادش روزگار میگذاشتند .

ابوالنصر عتبی که صاحب برید نیشابور بود حکایت کرد که روزی حسام‌الدوله مرا بخواند چون بحضرت اور سیدم امرای سه گانه رامجتمع دیدم خلوت ساخته ورای میزدندو تدبیر می اندیشیدند که معاودت آن حرب و کفایت ودفع آن خصم برچه وجه پیش گیرند ، چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و در آن مشاورت امین ساختند و در خواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه انها کنم وصداقت استظهارشان بمعاضدت اومعلوم گردانم والتماس کنم تا در مهم ایشان راه مطاولت و مماطلت نسپرد و در تجهیز عساکر و تحصیل فراغ حالشان مسارعت نماید . شمس المعالی قابوس از آن میان روی فرامن کرد و گفت : بدان‌صدر نویس که : الحرب سجال ، محاربت همواره‌میان ملوك متفاوت بوده‌است و براقبال وادباردولت اعتماد نیست ،کارها گاه گاه درعقدهٔ تعذر فروبندد ومرادها درحجاب ناکامی بماند و امانی در پردهٔ خیبت متواری شود باز آن عقده بانحلال رسد و مراد بحصول پیوندد و آن آمال بنجاح مقرون گردد ؛ مرد هشیار بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلد بمقصود رسد و عاجز میان عجز و ضجرت فرو ماند ومراد و مرتاد در تحیر و تردد ضائع گرداند و ابیات متنبی (۹) بر طریق تمثیل در آن مکاتبت تضمین کن : شعر .

یری الجبناء انّ العجز حزم	و تلك خدیعة الطبع اللّئیم
اذا ما کنت فی امر مروم	فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر	کطعم الموت فی امر عظیم

بو نصر عتبی گفت : از عذوبت الفاظ و حسن سیاقت سخن او بر بعد غور و غزارت تبحّر وعظم همت ورجاحت عقل وی استدلال کردم و کمال دهاء وذکاء او بشناختم . برعقب این حال خبرآن رزیت مقلق وآوازهٔ آن قضیت محرق برسید وکارشان درست شکست ونظام حال و آمال ایشان فرو گسست و انواع حزن و اکتیاب از لواعج آن مصائب بر دلها استیلا یافت واز حضرت بخارا حسام‌الدوله تاش را بازخواندند تا تلافی آن خلل وتدارك آن حال بکند . حالی ازموافقت ومرافقت ایشان باز ماند وروی بحضرت نهاد وجانیانرا تتبع کرد وبعضی را بدست آورد ومثله کرد وبرخی را در اطراف جهان متفرق گردانید . وزارت بر ابو الحسن مزنی تقریر افتاد و نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و بمواجب آن شغل استقلال نتوانست . و در اثناء این حال ابو الحسن بن سیمجور از

سیستان باز گشته بود وبی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش نشسته وطمع بسته که حادثهٔ جرجان ووهنی که بر لشگر خراسان وبخارا افتاده است سبب رواج کار ونفاق بازار وی باشد . ابوالحسن مزنی اورا برآن حرکت تعنیف وتعییر بسیار کرد وبر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که : از عرصهٔ خراسان برباید خاستن و بقهستان که در اعتداد تست مقیم شدن و لشگر به پسر خویشتن ابو علی دادن و او را بر صوب سیستان گسیل کردن تا مهم آنطرف بپایان رساند و خللی که بتازگی حادث شده است تدارك کند ، وباد غیس وگنج رستاق بزیادت دراعتداد اوفرمود وموعودگردانید که چون صدق طاعت داری وصفای عقیدت در خدمتکاری و ثبات قدم در موالاة دولت ظاهر شود انواع کرامات ومزید اقطاعات و تقدیم محل وتقریب مکانت وتمهید اسباب حرمت در بارهٔ وی متضاعف گردد .

چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت و ابو علی بن سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت فرصت نگاهداشت و با فائق طریق مراسلت و مکاتبت و موالاة و مواخاة پیش گرفت و او را بمخالفت تاش دعوت کرد و بر متابعت رایت و رضای بتقدم وزعامت وی والتزام این انفت و اغضاء بر این غضاضت باکبر سن و قدمت حقوق بر خاندان آل سامان تعییر کرد و بموافقت و مرافقت خویش و اتحاد ذات‌البین بفریفت وفائق را برین دعوت سمح القیاد یافت و چنان بود که گفته اند لقوة صادفت قبیساً و میان ایشان مواثیق و عهود مؤکد رفت و اتحادی صادق ظاهر شد . ابوعلی عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان بودند بگرفت و هریك را بمواقفات و مصادرات سنگین تثبیت کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان بود بسته ، وهر دو روی بمرو نهادند و بعصیان مجاهرت کردند و بارتفاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار لازم شد دفع ایشان کردن وعزم کفایت مضرّت ومعرّت‌ایشان ازولایت ورعایای خویش‌مصمم گردانیدن . در خزائن بگشاد ونفائس ذخائر و رغائب اموال واسلحه بر جمهور لشگرتفرقه کرد واز بخارا بیرون‌آمد وبآمل‌شط (۱۰) نزول کرد . میان ایشان سفیران‌آمدند وشدند ودراصلاح ذات‌البین وتسکین نائرهٔ حرب واطفاء جمرات فتنه کوشیدند واز مفاسد مخاصمت ووخامت عاقبت معادات و منادات تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و بلخ فائق را وهرات ابوعلی‌را . براین جملت معالجت افتاد وهریك برسرولایت خویش رفت وابوبکرخوارزمی (۱۱) درتهنیت ابوعلی بایالت هرات میگوید : شعر .

تهنأ بالامير هراة اذ قد	علا عن ان يهنّأ عن هراها
و كيف تهنأ الدنيا جميعاً	بناحية من الدنيا احتواها

وحسام‌الدوله تاش بمرو آمد و بوقت نهضت از بخارا مزنی را از وزارت معزول کرده بود وجای او بکدخدای خویش عبدالرحمان پارسی داده ، چه مزنی را از بطانهٔ ابوعلی وفائق دانسته بود و میل او بجانب ایشان شناخته و مداهنه اش در کار آنان و اغضاء بر حرکت عصیانشان مشاهده کرد . چندانکه او بمرو رسید کدخدایش را جواب باز دادند و وزارت بعبدالله غریر تفویض کردند و او بمضاد ومخالفت آل عتبه مشهور ومذکور بود همواره بر مناصبت و مکابدت ومشاحت و مباغضت ایشان اصرار نمودی . چون وزارت بدو رسید تاش را از زعامت وقیادت معزول کرد وبتولیت وتقریر آن منصب بر ابوالحسن سیمجور مثال داد ، وچنین فرا نمود که حدوث وهن وفترت و ذبول طراوت دولت همه نتیجهٔ ضعف رای و سوء تدبیر وزراء بوده است و تدارك آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل نتوان کرد واز حضرت ملك مثالی بتاش فرستاد وخطابی که زعمای لشکر وسپهداران ملك رابودی باطل گردانید والقاب بر آن جمله که در عهد امیر حاجبی بود ایراد کرد . وفرمود که از معرض امارت بر خیزد و از واسطهٔ خراسان اجتناب کند و بنسا و ابیورد رود وبا اعتداد خویش گیرد وبر ایالت این دو فرزه اقتصار کند . وبمال ومعاملات آن واسم حجابت که قدیماً اورا بوده است قانع باشد . وچون این مثال بتاش رسید بدانست که حاسدان مجال تضریب یافته‌اند ومکیدت خصمان بنفاذ رسیده است وخواسته اند که اساس وحشتی‌وفاتحهٔ کربتی بنیاد نهند که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان او و ولی نعمت او بقطیعت رسد وموجب تفریق ذات‌البین گردد وسوابق این خدمت وسوالف‌اذمت وی‌باطل ومضمحل‌شود . وجوه لشگر واعیان حشم را بخواند وآن نامه را برایشان عرض کرد وگفت : شما عادت من در خلوص عبودیت و صفای عقیدت و طویت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت پادشاه شناخته اید و اینکه از بهر ثبات دولت وصلاح ملك اودر مدت امارت وزعامت بر شما بشرائط مصاحبت قیام و قضای حق همه بقدر امکان کرده ام و مقدور و میسور دریغ نا داشته وهمت بر تحصیل مباغی همه گماشته وهمگنانرا درکنف اشفاق و اشبال باعزاز واکرام جای داده ودر این حال که رای پادشاه دربارهٔ من متغیر شده وشغل من بدیگری مفوض فرموده مرا جز امتثال وارتسام اطاعت روی نباشد وهر یك از شما مرخص ومخیر است درباب خویش ، هر کدام که صحبت ما اختیار کند عزیز ومکرم است وبحسن کفالت و رعایت بر قدر فسحت و امکان حال مخصوص و هر که را اختیار مفارقتی است از هیچ جانبی مانعی و واضعی نیست . جماعتی درین حال مهلتی‌خواستند تابااتباع خویش‌مشاورت کنند وجواب ازسر بصیرت وایقان وتحقیق باز رسانند ، ودردیگرمجلس حاصل‌سخن همه

آن بود که : شعر .

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی متأخّر عنه و لا متقدّم
تا من نشوم بخاك در پستی پست کوته نکنم ز دامن مهر تو دست

وهمه متفق الکلمه شدند که مارا جز مصاحبت و ملازمت تو اختیاری نیست ودر معاشرت ومباشرت ایام و گرم وسرد روزگار طریق موافقت ومرافقت فرونخواهیم گذاشت ، شعر :

و ما الاخ من یکون لنا لزاما اذا ما غیم دولتنا یجود
و لکن من یساعدنا اذا ما تعاورنا الاساود و الاسود

و باتفاق قصه بحضرت نبشتند و از حقوق متأکد و ذرائع متمهد حسام الدوله یاد دادند و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع کلمت ایشان از تشتت و تفریق صیانت فرمایند و آبرویشان در محامات ومحافظت بر وسائل مرعی وسوابق مرضی‌او نگاه دارند و رد منصب وشغلش راه تغییر وتبدیل بازدهند . عبدالله غریرچون این لمعه بوی رسید ازاصرار بر لجاج و استمرار بر شراست و مناقشت جوابی شافی نداد و لشگرها را نامه فرستاد وایشان را بتعزیز وتمویه و مواعید زور بفریفت کسراب بقیعة یحسبه الظمأن ماء حتی اذا جاء لم یجد شیئاً و لشگریان زرق و دروغ وی دانستند وبمخاطبات و مکاتبات او التفات ننمودند وجدشان در عصبیت واطاعت تاش زیادت شد ،شعر :

تسلی باخری غیرها فاذا التی تسلی بها تعزی بلیلی ولا تسلی

حاشیه

(۱) درسال۳٦۳ هجری قمری که عضدالدولهٔ دیلمی ببغدادآمد ازصابی خواست کتابی در سیرهٔ دیلمیان بنویسد واو«تاریخ تاجی» را در مآثر ایشان نگاشت ، زیرا که عضدالدوله علاوه برعنوان شاهنشاهی بتاج الملة نیز ملقب بود .

صابی . ابواسحاق ابراهیم بن هلال الحرّانی ، از صابئین است ، ادیب وشاعر بوده ، در ریاضیات وفلکیات یدطولی داشته ، صاحب رسائل عدیده است ، اشعارش‌بامتیاز جزالت وشیرینی مقرون وبالفاظ عذب ومعانی بکر مشحون .

صابی با سید رضی ، ابوالحسن محمد بن الحسین الموسوی ، دوستی داشت ، هر قطعه یا چکامه ای که سید میگفت او نیز بهمان وزن وقافیه شعری میساخت و نزدش میفرستاد .

صابی بسال ۳۸٤ درمدینة السلام بغداد درگذشت ودر مقابرقریش (کاظمیین) بخاك سپرده شد . سید رضی وی را مرثیه گفت :

أعلمت من حملوا علی الاعواد ؟ أرأیت کیف خبا ضیاء النادی ؟

(۲) شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار بن مردانشاه، پادشاه گرگان و گیلان وجبل وتبرستان، درعلم وادب وفصاحت و بلاغت یگانه بوده، خط را نیکومی نگاشته است. صاحب‌کافی اسماعیل بن عباد هرگاه خط اورا دیدی گفتی: هذا خط قابوس ام جناح طاووس؟

قابوس بتازی و پارسی شعر میگفته، رسائل عربی وی را امام ابو الحسن علی بن محمد یزدادی در کتابی بنام «کمال البلاغة» گرد آورده است. این قطعه از اوست:

من هشت چیز را زجهان بر گزیده ام	تا هم بدان گذارم عمر دراز را:
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را	اسب وسلاح و جود و دعا و نماز را

امین احمد درظهر الاسلام مینویسد: کان ادیباً کریماً ومثقف واسع الثقافة ومشجع بمنصبه وجاهه للعلماء والادباء.

شمس‌المعالی قابوس بسال۳٦٦ هجری قمری پادشاه شد، دربار درخشانش میعادگاه علماء وادباء بود. ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی کتاب «آثارالباقیة عن قرون الخالیة» را بنام آن پادشاه نبشت.

آرامگاه قابوس، در ۱۰۸ کیلومتری شمال شرقی بندر شاه، از شاهکارهای برجستهٔ معماری ایران است.

(۳) استوا شهرستانی بوده است از نواحی نیشابور، در راه نسا وابیورد، نود وسه قریهٔ آباد داشته قصبه اش «خوشان» است.

(٤) قومس، تعریب کومس، میان‌خوارزم‌وجوین‌است طولاً ومیان پاره ای ازجبال‌تبرستان وقهستان است عرضاً. ازشهرهای قومس سمنان ودامغان و بستام است.

(٥) آزادوار قصبه ایست از اعمال نیشابور، در زیر جوین از جهت قومس.

(٦) ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد معتزلی طالقانی وزیر آل بویه از نوادر روزگار خود بود. او نخستین کسی‌است ازصدور که بصاحب معروف گردید، لانه کان یصحب اباالفضل‌محمدبن العمید. — طالقان که صاحب بدان منسوبست بتصریح امام ثعالبی، ابومنصور عبدالملك بن‌محمد، ازقرای اسپهان است.

صاحب بن‌عباد بسال۳۲٦ هجری در استخر پارس زاد و بسال۳۸٥ در ری درگذشت. — کالبدش را باسپهان بردند ودر آرامگاهی که برای خود پی افکنده بود بخاك سپردند.

صاحب درعلم وادب وفصاحت وبلاغت وتدبیر وکرم نظیر نداشته است، مصنفات عدیده و رسائل بدیعه و اشعار شیوا دارد، رونق پادشاهی مؤید الدوله و فخرالدوله و افتخار ایران وستارهٔ درخشندهٔ شرق بوده است.

توقیعات صاحب بن عباد آیت ابداع بود در انشاء، و دربارش مدرسهٔ علم و ادب. از لطائف اشعار اوست:

رقّ الزجاج و رقّت الخمر	فتشابها و تشاكل الأمر
فكأنما خمر و لا قدح	و كأنما قدح و لا خمر

(۷) البجلی منسوب الی البجل ، بجل پدر قبیله ایست . مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی در قاموس میگوید : بجله طایفه ایست بیمن ، والنسبة بجلیّ محرکةً ، وجریر شاعر از آن قبیله است .

این بجلی شاعری خوش قریحه و بدیهه گوی و مضمون جوی بوده ، بمجالس انس امراء و وزراء راه داشته ، سر انجام بدربار شمس المعالی قابوس که علماء و ادباء و شعراء را گرامی میداشت پیوسته از جوائز و صلات آن پادشاه بهره مند بوده تا درگذشته است .

(۸) ابو الحسین علی بن احمد الجوهری ، نجم جرجان ، از صنائع صاحب کافی اسماعیل ابن عباد و از ندماء و شعراء او و مردی نیکو سخن بوده است . ثعالبی گوید : و کان الصاحب یعجب اشدّ الاعجاب بتناسب وجهه و شعره حسناً و تشابه روحه و شمائله خفةً وظرفاً و یصطنعه لنفسه فی الاعمال و السفارات .

جوهری این چکامهٔ شیوا را بدستور آن وزیر معالی سیر بر وزن و قافیهٔ منظومهٔ عمرو بن معدی کرب زبیدی گفته است :

اعددت للحدثان سا بغة و عدّاء علندا

عمرو ازفرسان نامی کشور یمن بوده ، در مدینهٔ طیّبه بخدمت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم رسیده و اسلام آورده ، پس از مرگ محمد مرتد شده و باسلام باز گشته و بعراق مهاجرت کرده ، در جنگ قادسیه و سایر فتوح شرکت داشته ، در نزدیك ری مرده است .

(۹) متنبی ، ابوالطیب احمد بن محمد بن الحسین جعفی ، بسال ۳۰۳ هجری قمری در محلهٔ «کندة» کوفه زاد ، ازکودکی مولع بگفتن شعر وکسب کمال بود .

پدرش او را ازعراق بشام برد وسالی چند ازعلماء بلاد واعراب بادیه استفاده کرد تا در علم لغت و عربیت و فنون ادب وایام الناس ماهر شد ، نخبهٔ اشعار وغرر قصائد شعراء جاهلیّین ومخضرمین را حفظ کرد .

متنبی بلند همت وشهرت طلب بود ، باتکاء بلاغت اسلوب خود ، دربادیهٔ «سماوه» دعوی نبوت کرد وسوره هائی بسبك قرآن پرداخت : « والنجم السیار والفلك الدوار واللیل والنهار ان الکفار لفی اخطار . . . » ، جمع کثیری از قبیلهٔ بنوکلب وعشائر دیگر باوگرویدند .

لؤلؤ امیر حمص بر سر وی تاخت و اصحابش را پراکند و متنبی را روزگار درازی در زندان نگاهداشت تا توبه کرد و از دعوی خود بر گشت . چون بشهرت ادبی قانع شد بازار شعرش رواج یافت .

متنبی شاعری حکیم و یکی از مفاخر ادب تازیست ، اشعارش امثال سائره و حکم بالغه ومعانی مبتکره است .

متنبی در سنهٔ ۳۳۷ بدربار سیف الدوله علی بن عبدالله بن حمدان رفت وسالها درخدمت آن پادشاه دانش پرور درحلب معززاً مکرماً گذرانید ؛ و در جنگهای سیف الدوله با رومیان شرکت کرده ، فروسیت آموخت واز ابطال شمرده شد . — دربار آن پادشاه مجمع علماء و ادباء و شعراء نامی بود .

متنبی بسال ۳٤٦ بفسطاط رفت وکافور اخشیدی والی مصر را مدح گفت . پس ازچندی از کافور رنجیده کشور مصررا ترك و اورا هجا گفت و بعراق بازگشت .

متنبی در پایان روزگار خود سفری برای زیارت عضدالدوله فنا خسرو بایران کرد ، در دربار شیراز اعزاز واکرام دید ، درمدیح شاهنشاه دیلمی و وزیرش ابن عمید چکامه‌های شیوائی سرود : من مبلغ الاعراب انی بعدهم شاهدت رسطالیس و الاسکندرا

در بازگشت بعراق اعراب بنوضبه نیمشب در محلی میان واسط و بغداد بر سر مسافرین ریختند ، رئیس ایشان فاتك بن ابی جهل اسدی بود . جنگ درگیر شد ، متنبی احساس ضعف کرد خواست عنان بگرداند ، غلامش مفلح گفت : فرار برای گویندهٔ این شعر زیبنده نیست :

فالخیل و اللیل و البیداء تعرفنی والسیف والرمح والقرطاس والقلم

بازگشت وحمله کرد ، خود وپسرش محمد و غلامش کشته شدند (رمضان ٣٥٤) .

(١٠) آمل شط قصبهٔ آمویه است ، بر کران رود جیحون ، میان مرو و بخارا .

(١١) ابوبکر محمد بن العباس خوارزمی خواهر زادهٔ امام ابوجعفر محمد بن جریر تبری صاحب تفسیر و تاریخ است ؛کان ادیباً واسع الروایة لاشعار العرب .

خوارزمی بسال ٣٢٣ هجری قمری در خوارزم زاده وچون بسن رشد رسید در طلب علم وادب اقطار ممالك اسلامی‌را از اقصای خراسان تا شام پیمود . سالها درنواحی حلب گذرانید .

ابوبکر خوارزمی از ادب تازی بهرهٔ وافی داشت ، کاتب و شاعر و لغوی و عالم بعلم انساب وخبیر بایام واشعار عرب بود ، بمجلس بسیاری ازملوك وامراء و وزراء راه یافت . چندی در حلب میهمان سیف الدوله بود . امام ثعالبی ، ابو منصور عبد الملك نیشابوری ، در کتاب یتیمة الدهر امثله ای از نظم و نثر وی آورده است . رسائل عدیده و نوادر نغز واشعار شیوا دارد . مجموعهٔ رسال عربی او در قاهره واستانبول وبمبئی بطبع رسیده است .

خوارزمی در بازگشت بایران در شهر نیشابور که در روزگار سامانیان کرسی مملکت خراسان و مقر سپهسالار کشور بود رحل اقامت افکند . افاضل نیشابور که هریك در تفنن علوم بحری زاخر و در تبرز آداب شمسی طالع بودند پیرامونش گرد آمدند .

فقد درس فی بیته وکثر تلامیذه و الاخذ منه و الانتقاع به فی فروع العلم المختلفة .

مستعدین ز اغصان دانش او ثمرهٔ فضیلت میچیدند .

درسال ٣٨٣ میان خوارزمی وبدیع‌الزمان ، ابوالفضل‌احمدبن الحسین همدانی ، محاورات و مناظراتی رفت که غلبه با بدیع‌الزمان بود وخوارزمی درنیمهٔ رمضان همان سال از فرط اندوه درگذشت .

ذکر بازگشتن فخرالدوله بولایت خویش وموافقت او با حسام‌الدوله تاش و آنچه رفت میان او و تاش بعد از بازگشتن وی از مکاتبات ومعاونات تا آخر زندگانی ابوالعباس تاش .

وچون تاش ازدرجرجان ببخارا رفت مؤیدالدوله وفات یافت وپیش ازآن محاربت که شرح داده آمد خبرمرگ عضدالدوله بدو رسیده بود واز خوف شماتت اعدا واحتراز از دل شکستگی لشگر آن خبر پنهان میداشت و اولیاء دولت دیلم در اختیار کسی از دودمان ملك که پادشاهی‌را مترشح باشد مشاورت کردند : اختیار برفخرالدوله‌افتاد ، چه او درآل بویه بکبر سن واستکمال‌آلت پادشاهی واستعداد سمت سروری ممتاز بود واز روی وراثت و استحقاق متعین . صاحب کافی اسماعیل بن عباد مسرعان را دوانید و نامها نبشت وبعد ازتعزیت وفات برادران ، فخرالدوله را بملکی‌خالص وصافی ازشوائب‌بی‌منت مخلوق ومقاساة حروب تهنیت‌داد وبرادر وی خسروفیروز بن رکن‌الدوله‌را بخلافت ونیابت نامزد کردند تاازخلو منصب ملك وعطلت سریرپادشاهی خللی‌حادث نگردد : فخرالدوله مبادرت کرده از نیشابور در زمانی اندك بجرجان رسید و جمهور لشگر روی باستقبال رکابش آوردند و از صدق موالاة و ممالاة در ربقهٔ طاعت وتباعت وی منظم گشتند واو مملکت خویش بحکم استحقاق و وصایت و ممالك برادران بحق وراثت با تصرف گرفت وکذلك یؤتی الله الملك من یشاء و تنزع ممن یشاء و هو الفعال لما یرید . ابو بکر خوارزمی در چکامه ای که مشتمل است برمرثیت مؤیدالدوله وتعزیت وتهنیت‌فخرالدوله داد سخن داده است : شعر .

رزئت اخاً لو خُيّر المجد فی اخ — من الناس طرّاً ما عداه و لا استثنی
و قد جاءت الدنیا الیك کما تری — طفیلیة قد جاوبت قبل أن تدعی
طبت بك عشقاً و هی معشوقة الوری — فقد أصبحت قیساً و عهدی بها لبنی
و لمّا رأت خطّابها فرکتهم — ولم ترض الاّ زوجها الاوّل الاولی
و لم تنسا هل فی الکفیء و لم تقل — رضیت اذا ما لم تکن ابل معزی
علی انها کانت جفتك تدللا — فخلیتها حتی اتت تطلب الرجعی

و ابو الفرج بن میسره (١) در مرثیهٔ مؤیدالدوله * قصیده ای میگوید ، این چند بیت از آن ایراد کرده میشود : شعر .

ولو قبل الفداء لکان یفدی — و ان جل المصاب عن التفادی
و لکنّ المنون لها عیون — تکدّ لحاظها فی الانتقاد

* و فی بعض النسخ : یرثی بها عضدالدولة .

فقل للدهر : أنت اصبت فالبس برغمك دوننا ثوبي حداد
اذا قدمت خاتمة الرزايا فقد عرّضت سوقك للكساد

و بحسام الدوله تاش رسول فرستاد و نامه نبشت مشحون بشكر باری تعالی بر عوائد لطف و لطائف کرم که ایام محنت وروزگار شدت بپایان رسید وکارها بر سنن استقامت و وفق ایثار منتظم گشت وملك موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جوابی نبشت و بحصول مقاصد و وصول با مستقر عزّ وانقضاء روزگار محنت واقبال ایّام دولت و زفاف عروس ملك و وصال محبوب و مراد تهنیت داد و در تضاعیف آن مکاتیب از مجاری احوال خویش و کید حساد واهمال حقوق و اصغاء وایجاب که از حضرت بخارا بنمائم خصوم او رفته بود و سعایت ایشان بموقع قبول افتاده ومنصب وی جرح شده نبذی ایراد و بث شکوی کرد . فخر الدوله بجواب آن فصلی مشبع نبشت و در خلوص و داد و صفای مودّت واتحاد باطنابی هرچه تمامتر سخن راند و گفت : آنچه ایزد عز وجل بفیض لطف خویش ارزانی داشت از ممالك و خزائن و دفائن و غیر آن حکم مشارکت دارد وهر آنچه اقتراح افتد از مال و عدت ولشگر دریغ نیست راه بیگانگی وانقباض مسدود باید داشت وبدآنچه سانح شود وحاجت افتد از انواع مقدوراتالتماس کردن ، چه : مارا مکارم وایادی وعوارف ومساعی که بوقت حضورمان مبذول داشته است منسی نیست واگر همه عمر بشکر آن نعم و قضای حق آن کرم قیام و مملوك و موجود خویش در مصالح آن جانب صرف کنیم هنوز خویشتن را قاصر ومقصر شناسیم . و ابوسعید شبیبی را که از جانب حسام الدوله برسالت آمده بود باکرام و احترامی هرچه تمامتر گسیل کرد و قرب دو هزار سوار ترك وعرب بر طریق مدد با حملی که لائق بود در صحبت اوبفرستاد ، وچون به نیشابور رسید عبدالله بن عبدالرزاق که ازمعارف لشگر خراسان بود بدوپیوست و هر دو در موالاة و متابعت تاش اتفاق کردند و تاش روی به نیشابور نهاد و چون نزدیك رسید ابوالحسن سیمجوری پیشی گرفته بود ودرشهر رفته ودر حصارنشسته . چون تاش رسید ابو سعید شبیبی و جمعی که از مقیمان نیشابور بودند و منتظر قدومش بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر فرود آمدند و چند روز چالشها کردند و جنگها پیوستند و بر عقب آن دو هزار سوار دیگر از لشگر دیلم برسید بمدد تاش همه مردان کار باساز و سلاح تمام . و چون ابو الحسن سیمجور از قدومشان خبر یافت و قوة و شوکت ایشان دانسته بود ودرایت و تجربه شان در دخول مضائق و افتتاح مغالق و تدبیر کار ها وتیسیر حصارها شناخته ، نیمشبی ازشهر بیرون آمد و درپردهٔ ظلام راه انهزام گرفت ولشگر تاش

را خبر رسید بر اثر او روانه شدند و از احمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش بشهر در رفت وبجانب شرقی نزول کرد و ابو منصور ثعالبی از برای خود درآن واقعه میگوید : شعر .

قل للذی أنا فی هواه خاشی — صاد الفؤاد بصدغه الجماش
صدغ یری عند الریاح کأنه — قلب ابن سیمجور أحس بتاش

و هم او گوید : شعر .

ان الشتاء مضی بقبح فاشی — و أتی الربیع لنا بحسن ریاش
ومضی ابن سیمجور بقبح فعاله — و انتاش ابناء الکرام بتاش

و تاش از نیشابور مکاتبت بحضرت بخارا روان کرد و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استقالت از عوارض زلات و استعطاف و استعفاء از سوابق عثرات تضرعی هرچه تمامتر میکرد . نظم :

نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم — طریق عفو چرابسته شددرین معنی
انی اسأت فکن لی خیر مغتفر — واکشف بعفوك عنّی کربة الخجل
فالعفو کالشامة السوداء ما حسنت — الا اذا اظهرت فی وجنة الزلل

و عبدالله بن غریر راه تعاقل و تصامم ازان معاذیر و اعراض از مضمون آن طوامیر پیش گرفت ودر تسویل واغواء واغراء نوح ومادرش که کافلهٔ ملك بود مبالغتها مینمود وتقریر میکرد که تاش بدیلم التجاء برده است و بمعارضان دولت پناهیده و بر قصد این مملکت دندان تیز کرده واگر در این باب تهاونی رود وآنچه سزا وجزای اوباشد تقدیم فرموده نباید تعزیت این ملك نباید داشت و طمع از خراسان بباید برید تا بزخارف تمویه و تلبیس و زور و غرور وی فریفته شدند وزمام آنکار بدست تصرفش باز دادند وصلاح و فساد آن حادثه بدو باز بستند . عتبی میگوید من بوقتی این دو بیت از ابن المعتز (۲) دران ایام بر دوستی انشاء میکردم : شعر .

شیئان لو بکت الدماء علیهما — عینای حتّی تؤذنا بذهاب
لم تبلغا المعشار من حقیهما — فقد الشباب و فرقة الأحباب

گفت لایق تر بحسب حالومزاج وقت دوبیت دیگراست هم براین وزن ازآن حسین بن علی مرو رودی :

شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما — رأی النساء وامرة الصبیان
أمّا النساء فمیلهن الی الهوی — و اخوة الصبی یجری بغیر عنان

و انصاف این است که در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشته است و آنچه گفته است از

سر بصیرت و بمقتضای عقل ووفق حکمت گفته است ، مصحّح بشواهد عیان ومسجّل بتصدیق اختبار و امتحان ، ومحال است که دایه را مهر مادری تواند بود یا عم را رحمت و رأفت پدری یامزدوررا شفقت دوست و یار ؛ ویاوزیری ، اگرچه بکفایت موصوف باشد و بکیاست معروف ، درقانون سیاست وحراست مُلکی بملکی غالب مستبدتواند رسید که بذات خویش مستقل باشد و بحزم و رزانت ممتاز . تاش کار ابوالحسن سیمجور فروگذاشت و در حسم مادّهٔ فتنهٔ او سعی زیادت نکرد و مراقب حضرت بخارا بود تا مگر بر وفق مدارا آتش را فرو نشانند و آنجانب را بدست آورد و اصلاح ذات البین و ازالت وحشتی که حاصل گشته است ورضای نوح بن منصور بوجهی ازوجوه حاصل کند تاجراحتی که بدلها رسیده است نکایت نپذیرد وغباری که بر حواشی خاطرها نشسته است بر خیزد . و ایشان فرصت تهاون وتوانی اونگاه میداشتند وباستعدادکار واحتشاد لشکرمشغول میبودند . وابوالحسن سیمجور را بکرمان فرستادند و از امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله لشکر خواست ، او دو هزار سوار گزیده ازانجاد عرب مدد فرستاد وفائق باجمعی انبوه بدو پیوست وچندان لشکر جمع شد که کوه وهامون بر نتافت . شعر :

الجوّ اضیق ما لاقاه ماطلّها و مقلة الشمس فیه احیر المقل

وباتفاق روی به نیشابور کردند تاشهررا بتصرف گیرند . تاش بالشکر خویش پیش ایشان بازرفت * ودست بتیغ بازبردند ومسامع هوا را ازاصطکاك مقارعات پرمشغله گردانیدند و بساطی مُلمّع از خون دلیران بر دیباچهٔ زمین کشیدند : نظم .

جهان بحیله دم اندر کشیده چون نقطه اجل بکینه دهان باز کرده چون پرگار
شده ز خون یلان همچو پای کبك دری میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

ولشکر تاش در مدت مقام در نیشابور از تنگی علوفه ونا یافت قوت وتعذر اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند وبستوه آمده وبسمت عجز وهزیمت راضی شده ، چنانکه خود را از غرقاب آن محنت بساحل اندازند وازتنگنای آن وحشت بفسحت خلاص رسند . وتاش جازم شد که یك حملهٔ دیگر که خاتمهٔ کار باشد و بخیبت یا نجاح آخر آن مناوشات بکنند . ابوالحسن سیمجور وپسرش ابو علی پای بیفشردند وبقدمی راسخ وعزمی ثابت در ردّ آن حمله بکوشیدند . تاش روی بمخیم خویش آورد و بیشتر حشم او متفرق شدند و تنگ

* فعارضهم ابوالعباس تاش فی مسیرهم بعبدالله بن عبد الرزاق وأبی سعید الشبیبی وخواصّ غلمانه وناوشهم الحرب من حیث متع النهار الی ان سارت کعین الاحول .

وضعیف گشتند ولشگرخصم ازپی وی درآمدند وحمله کردند ، تاش ازسراضطرار گریخته و منهزم برفت و لشگر دیلم از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند و خلقی بسیار را بقتل آوردند و دیگران را در سلسلهٔ اسار کشیدند و بخارا فرستادند . وچون بحضرت رسیدند ایشانرا برسوائی تمام ومذلتی عظیم بمیان بخارا بر آوردند ومخانیث شهر با معازف وملاهی پیشباز آمدند وباستهزاء وسخریت اغانیواهاجی می گفتند . پس همگان را در قلعهٔ قهندز (۳) محبوس کردند تا برخی با سوء حال بفناء رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند .

حاشیه

(۱) ابوالفرج بن میسرة از شعراء سدهٔ چهارم و معاصرین صاحب بن عباد است . ثعالبی در یتیمة الدهر ترجمهٔ شاعری را ، بنام ابوالفرج الساوی ، آورده که اشهرکتاب ابن عباد بوده حسن خط و بلاغت وافر داشته است .

(۲) ابوالعباس عبدالله بن محمدالمعتز بالله العباسی ، بسال ۲٤۷ هجری قمری درمدینة السلام بغداد زاد . در خاندان خلافت بشرافت نسب و جلالت قدر و نبالت حسب ممتاز بود . با اینکه تربیت ملوك داشت ، بعلم و ادب گرائید تا در هر دانشی که علماء وحکماء عصرش تبحر داشتند ماهر شد . ابوالفرج اسپهانی گوید : از جمله کسانی که در میدان هنرگوی سبقت از همگنان در ربودند و بر ابناء روزگار خود تقدم جستند ابن المعتز است .

عبدالله معتز شاعری تواناست در ابداع معانی واشعارش قریب المأخذ وسهل ممتنع . در بارهٔ وی گفته اند :کان اعلیطبقته تشبیهاً . — استاد منوچهری ، ابوالنجم احمد دامغانی ، درتشبیه پیرو سبك اوست .

ابن المعتز نخستین کسی است که در علم بدیع کتاب نبشت و از بدائع افکارش بنیاد این دانش را نهاد . تالیفات او : الزهر والریاض ، اشعار الملوك ، البدیع ، طبقات الشعراء .

در سال ۲۹٦ ، قواد ترك و سران لشگر ، المقتدر بالله هجدهمین خلیفهٔ عباسی را ، که در سیزده سالگی بخلافت رسیده بود ، خلع کردند وعبدالله معتز را بجای او نشانیدند والمرتضی بالله لقب دادند . پس از یك شبانروز جنگ میان هوا خواهان او و غلامانی که طرفدار خلیفهٔ مخلوع بودند در گرفت . المرتضی بالله فرار کرد ودر سرای ابن الجصاص گوهری پنهان شد . چون مقتدر بر سرکار باز آمد ابن المعتز گرفتار و محبوس گشت ، نیمشبی بدستور مونس خازن رئیس شرطه خصیتین وی را چندان فشردند که جان سپرد .

(۳) قهندز تعریب کهن دژ است .

ذکر رسیدن حسام الدوله ابوالعباس تاش بجرجان ومقام ابو الحسن سیمجور به نیشابور بر امارت خراسان و قیادت لشگر .

ابو العباس تاش بجرجان رسید وفخر الدوله سرای امارت همچنان آراسته بفرشهای فاخر وساز وآلت وافر وتجمل پادشاهی وخزائن معمور و اوانی زر و سیم وآلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب بدو باز گذاست وبری رفت و پنجاه هزار دینار ودو بارهزار هزار درم و پانسد تخت جامهٔ ملوّن با چند سر اسبان تازی و استران زینی با سر افسار و زین زر و مضافات آن از ساز و سلاح و زره و جوشن و خود و بر گستوان و سپرهای زرّین وشمشیر های هندی وانواع واجناس اسلحه با حُلی زر و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد وخراج ومعاملهٔ کرکان ودهستان(۱)وآبسکون(۲)واسترآباد بجملگی باوی گذاشت ، مگر اندکی که در وجه عمارت قلاع وارزاق کوتوالان و مستحفظان آن مصروف شود . تاش آن صلات و مبرات بر طبقات لشگر خویش هزینه کرد و هر یك را از آن ولایت اقطاعی و نان پاره ای معین فرمود تا حال ایشان بجر جان با وفور تجمل و خصب رحال وذخآئر اموال بهتر از آن شد که بخراسان بود . وفخر الدوله از تبرستان بر تواتر انداد حمول و انواع کرامات تازه میداشت و از رغبتی صادق هر لحظه بتحفه ای دل نمودگی میکرد و بهیچ چیز ازمقدور ومیسورمنافست نمیکرد . وصاحب عباد ، باعظم همت وکمال تخرق وی در بذل اموال وانفاق وتشتت ذخائر اعلاق ، آن مبالغت ازفخر الدوله اسراف می شناخت و او را باقتصاد ومجانبت جانب گزاف نصیحت میکرد . شعر :

فلا تحلّلن فی المجد مالك کلّه	فینحلّ مجد کان بالمال عقده
و دبّره تدبیر الذی المجد کفه	اذا حارب الاعداء و المال زنده
فلا مجد فی الدنیا لمن قلّ ماله	ولا مال فی الدنیا لمن قلّ مجده

فخر الدوله روزی در پاسخ او گفت : حقوق نعمت وسوالف منت تاش برمن چندان است که اگر موروث و مکتسب خویش بجملگی در یك مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این پیراهن که پوشیده ام از اصلاح حال و فراغ بال وی دریغ ندارم بقضای یك مکرمت از مکارمش وفا ننموده باشم و از عهدهٔ یك عارفه از عوارف او تفصی نکرده ، و یك حسنه از حسناتش حکایت کرد و گفت : برادرانم نبشتها بخراسان فرستادند و التماس کردند که مرا با ایشان فرستند و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال بر طریق حمل بپادشاه سامانی فرستند وازبرای حسام الدوله مثل آن بذل کنند مقرون برغائب عراق ازجامهای فاخر واسبان نامدار ودیگر محمولات ومجلوبات آن دیار وامصار ودر تقبل خدمات وتحمل رشوات

بجائی رسانیدند که منفذ عذری و مجال ردّی نماند و طباع ازان اطماع رخصت انخداع نیافت ، چون خبر آن رسالت و حقیقت آن مقالات بمن رسید روز روشن بر چشمم تار شد و خواب و قرار از من برفت و امید حیاة منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه راه گریز ممکن ، همه شب در هواجس آن محنت و وساوس آن وحشت مسامر نجوم ومساور وجوم بودم با دلی غمناك وچشمی نمناك و جانی بر شرف هلاك مترصد آنکه بوقت صبح محذور واقع شود وحادثه نازل گردد ، بامداد پگاه حاجب تاش برسید ودستوری خواست در پیش آمد و بادب بنشست و مرا بمیهمانی دعوت کرد ومن متردد که گوئیا ضیافتی است یا آفتی ومخافتی؟ ادبتی است یا موجب ندبتی ؟ قربتی است یا فاتحهٔ کربتی ؟ وشبهتی نکردم که تیغ خدیعت برادرانم بهدف مراد رسیده است و در ضمن احضار من مکیدتی عظیم و محذوری جسیم مدرج است . فرمودم تا مرکبی آوردند با قلقی تمام و رمقی بی آرام برنشستم ، نه بنان راقدرة تمالك عنان ممکن ونه دست را قوة تماسك تازیانه باقی ، چون بمجلس او رسیدم توفیری نا محدود و توقیری بیش از معهود فرمود و بلطف مجالست و فرط مؤانست وی اندکی استیناس یافتم ولواعج خوف و انزعاج بانحطاط رسید وآن سوء الظن بزوال پیوست ، پس نبشتهای برادران بخواست وبمن داد مشحون بکید حساد و قصد اضداد ومبنی بر دبیب عقارب وتضریب اقارب و گفت : میخواستم که این مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف از مدارست آن فضائح و ممارست این قبائح معاف دارم امّا راستی در میان نهادن و حقیقت حال اعلام دادن و غور جراحت آشکارا کردن و پرده از روی کار بر انداختن از تهمت وریبت دور تر دیدم وبسکون دل وفراغ خاطر تو نزدیك تر شناختم ، وبایمان مغلّظ سوگند یاد کرد که تای موی تو بلکه تاری ازجامه ات بهمهٔ خراج عراق نفروشم و اگر هر آنچه در تحت تصرف من است از ناطق و صامت و نقیر و قطمیر در فراغ کهینه کسی از ممالیکت بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم واعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر است از صدق مودّت و صفای محبت نرسیده باشم ، و اگر مملوك خویش تا غایت این انگشتری که در انگشت دارم و پیراهنی که پوشیده ام در حفظ مصلحت ودفع حوادث از ساحت مجد تو و انتقام از منازعان ملك موروثت خرج کنم حق رفادت تو نگذارده باشم ، وهرگز عیار این خدمت وعنان این همت نگردانم تا حق تعالی ترا در ضمن اقبال و کنف سعادت با مستقر عز خویش رساند و توفیق نصرة و پیروزی ارزانی دارد . کسی که در مروت این همت دارد ودر فتوت بدین مرتبت باشد که بی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعتی و رغبتی و رغیبه ای دربارهٔ من این مکرمت نموده باشد چگونه

روا ندارم که در مقابلهٔ صنائع وعوارف تقاعد و تهاون جائز شمرم و راه اهمال و اغفال پیش گیرم ، لاوالله بحق کعبه و روان رکن‌الدوله که بنسیان آن مساعی و کفران آن ایادی همداستان نباشم وخود را بسمت قصور وتقصیر منسوب و موسوم نگردانم ، علی‌الخصوص که قدرهٔ مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت ارزانی داشته است . شعر :

و ربما جزت الاحسان موليه ... خريدة من عذارى الحى مكسال
و ان يكن محكات الشكل تمنعنى ... قل فلى فيهن جرى و تسهال
و ما شكرت لأن المال فرحنى ... سيان عندى اكثار و اقلال
لكن رأيت قبيحاً ان يجادلنا ... و اننا بقضاء الحق نجال

با آنکه اگرچه بغایت جد و نهایت جهد برسم هنوز فضیلت سبق و تقدم در تقدیم کرم اوراست و تاش در مرتبت انعام است ومن در مقام شکر وپوشیده نیست که رتبت مفاتحت پیش از مقام مجازاتست . شعر :

يا ايها المحسن المشكور من جهتى ... و الشكر من قبل الاحسان لا قبلى

جماعتی که مجتمع آن مقام ومستمع کلام بودند از سیاقت آن فصاحت وملاحت آن ذلاقت تعجبها کردند و بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق وفا واتساع عرصهٔ کرم و ارتفاع ذروهٔ همم و محاسن شیم او آفرینها گفتند . و صاحب کافی بعد ازان مفاوضات بر مراعات تاش و حفظ مصالح و مناجح وی اقبال کرد ودر تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ نمود .

تاش مدت سه سال بجرجان بماند وهمگی خاطرش بخدمت نوح بن منصور ملتفت بود و بر مفارقت حضرت او متلهف و متأسف واز سمت عقوق واهمال حقوق مستعفی ومتفادی و جملگی همت بر آن بگماشته که مگر آن وحشت زائل کند و از معرض تهمت ومذمت بر خیزد تا بخلع ربقهٔ طاعت و مجانبت جانب وفا منسوب نگردد ؛ و ابو سعید شبیبی را بفخر الدوله فرستاد و بر معاودت حضرت بخارا معاونت خواست و او اسفار بن کردویه را نامزد کرد و دو هزار سوار ازانجاد دیلم در صحبت وی روانه فرمود وبنصر بن‌الحسن ابن فیروزان فرمان نبشت تا در جملهٔ حشم منتظم گردد وبامارت و زعامت ایشان قیام کند وباتفاق روی بحضرت تاش نهند و فرمانش را مطیع و منقاد باشند ودر کل افعال متابعت رای ورایت او را واجب شناسند ، ومالی بسیار از بهر اقامت لشگر روان کرد و اضعاف آنچه بگرگان مبذول داشته بود از خزائن و مواشی وساز واهبت در جملهٔ آن محمولات بفرستاد . چون ابو سعید شبیبی بقومس رسید که مقامگاه نصر بود با وی همان رفت که

با ابن‌الحضرمی (۳) رفت در ضیافت بنی‌تمیم . نصر بفرمود تا چپ و راست او بشمشیرفرا گرفتند واعضاء واجزایش را ازهم جدا کردند ولشگر وی را در مطموره ای باز داشتند ومفاتح انفاس بر گرفت وآتش درزد تاهمگان در مضیق‌آن ختیق مختنق وهلاك شدند و محمولاتی که با ایشان‌بود بکلی بر گرفت و باقی‌لقاطات قوم و بقایای‌سیف بگریختند و بری آمدند . فخر الدوله از وصول این خبر و وقوع چنین حادثه سخت مضطرب و منزعج شد و بر عزم انتصار و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال و سزای افعال نصر بدهند . چون بقومس رسیدند نصر نهنگ مرگ دید دهان باز کرده وعقاب اجل پروبال گشاده وچنگال‌تیز کرده جزز نهار و اعتذار و استغفار روی ندید ، تاش را شفیع‌ساخت وفخرالدوله چون‌آن پوزش وتضرع دید بر شیخوخت او رحمت کرد و سوابق وشوافع قرابت در حق وی بایجاب رسانید واز سر انتقام بر خاست و از آن جایگاه آهنگ محاربت برادر زادهٔ خویش بهاءالدوله بن عضد الدوله کرد ، بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود ، وبا لشگری جرار روی بخوزستان نهاد و بدر بن حسنویه با جمهوری تمام از حشم کرد در خدمت لواء و رایت او مجتمع بودند ، اعمال خوزستان بتصرف کرد و فیروزان بن حسن را ببصره فرستاد تا بصره را نیز بگشاید و در عداد اعتداد او آرد . چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامهٔ اهل بصره بمظاهرت لشگر بهاءالدوله که در شهر مقیم بودند بر خاستند و بند های اهواز بگشادند تا جملهٔ صحرا آب بگرفت و راهها مطموس شد و ایشان در آن وحول گرفتار گشتند ومخرجی نیافتند ولشگری بسیار از موصل بجدّهٔ اهل‌بصره‌آمدند ، وچون لشگر فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بحیل ازان مخاضات بیرون انداختند و شکسته و منهزم تا پیش فخر الدوله آمدند و از شدة آن حال و محنت آن اوحال حکایت و شکایت پیش گرفتند و در عقب آن مطالبات ارزاق و اطلاقات و وجوه اطماع آغاز نهادند . فخر الدوله از آن بساط دالت و بسط مقالات ایشان متبرم شد و با ضعف و عجز و تقصیرشان و عار هزیمت و حوز طبیعت تحکم نمودن و کار ناکرده را مزد خواستن مستقبح ومستهجن یافت واطراف‌آن مهم برظاهر هدنت فراهم‌گرفت و بهمدان آمد و از آنجایگاه روی بری نهاد ، و این حال در شهور سنهٔ سبع و سبعین و ثلاثمائة بود . درین سال در جرجان وبائی شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه لشگر ومعارف حجاب و کتاب او دران دیار فرو شدند وبرعقب‌آن تاش بعلتی صعب مبتلی گشت و عمر او در آن غربت بآخر رسید و در خضرت شباب و غصهٔ اغتراب و مفارقت اتراب

دعوت حق را اجابت کرد . ودر مدت مقامش بجرجان از احزاب واصحاب او ظلم بسیار بر مردم رفته بود و اهل آن بقعه را بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده و رسوم جور و اجحاف ابداع واختراع کرده . چون خبر وفاتش منتشر شد عوام شهر دست برآوردند و حشم او را وضیع و شریف خرد و بزرگ پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیزش بمدافعت نپرداختند و بر فور خود را از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند و در اختیار کسی که قائم مقام وی باشد و استعداد امارت دارد مشاورت کردند ، اتفاق کلمه برخواهرزادهٔ تاش افتاد ، اورا درمنصب امارت بنشاندند ، وی خزانهٔ تاش و اسباب بر ایشان تفرقه کرد و از ذات الید خویش بدآنچه مکنت داشت هریك را مراعات فرمود تا همگنان راضی‌شدند وبر متابعت او قرار گرفتند و از شهر نفیر بر خاست و مستغاث بآسمان رسید که اوباش شهر دست تطاول بعورات خراسانیان دراز کردند ودرفتك احراروهتك استارازحد شرع تجاوزنمودند ، خراسانیان از سر حمیت بر نشستند و از راه بکرآباد روی بمدافعت ایشان نهادند واراذل و اوباش گرگان بمحاربت ایشان ازشهر بیرون‌آمدند وچون پروانه خودرا درآتش دمان‌انداختند ولشگرها از مکمن بیرون تاختند وکافهٔ‌آن جمهور را در صدمت مراکب وزحمت مواکب پست‌کردند و در شهر افتادند خلقی بسیار ازناب واوباش بفنا آوردند وشکم‌گرگان از جیفهٔ‌کشتگان ممتلی‌شد وبر اهل‌آن خطه بعد از واقعهٔ یزیدبن مهلب (٤) چنان حادثه ای نیفتاده بود . چون‌کار ازحد بگذشت أئمه وعلماء وزهاد وصلحا وعباد شهر امان خواستند و قرآن مجید را شفیع ساختند تا نائرهٔ فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل باز داشتند و با مضارب و منازل خویش آمدند و در تدبیر احوال و بر حط و ترحال خویشتن اندیشه کردند و رای ایشان در آن قضیت مختلف شد : خواص و خدمتکاران قدیم میل خراسان‌کردند و لشگر سرای و حشم ولایتی خدمت فخرالدوله برگزیدند وصاحب‌کافی نبشته فرستاد و همگنانرا استمالت کرد و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات و اقامات متقبل و متکفل شد والتماس کرد که چندان توقف‌کنید که استاد ابو علی عارض بگرگان رسد و اسامی ایشان در جریدهٔ حشم ثبت کند و وجوه رواتب و مواجب هریك مطلق گرداند مقبول‌نداشتند ، حب اوطان واشتیاق مساکن خراسان زمام اختیارایشان بستد وبه نیشابور رفتند ودر زمرهٔ حشم ابوعلی سیمجور منتظم شدند واو درآن وقت امیرخراسان بود قائم مقام پدر ، و لشگر ولایتی‌توقف‌کردند تا عارض برسید ونامشان دردفتر دیوان عرض نبشت ووجوه مواجب همگان بداد وایشانرا باعزازی تمام‌بری برد وچون بحضرت

فخر الدوله رسیدند نواختی تمام یافتند ، و از دو طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت حقوق تاش و دیگری استظهار باستخدام و استکثار بسوادشان . چون استاد ابو علی بجرجان رسید واستیلای اوباش واستعلای اراذل دید ، بقایای قومی که بر لشکرخراسان دست درازی کرده بودند ومست غرور گشته وسر ببطالت وبسالت برآورده ، بتلافی آن مشغول شد ، همگانرا بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صعالیك ومفسدان آن طائفه وکسی که در همهٔ عمر آهنی بر دست گرفته بود تا بمجلحان و متسلحان تشبهی کرده باشد کشت و بعضی را بر درخت کشید و جمعی را نشانهٔ تیر کرد و برخی را بتیغ بگذرانید و بهیبت و سیاست او آن کار صلاح یافت وفتنه ارباب عیث وفساد بآخر رسید .

حاشیه

(۱) دهستان رباطی بوده است نزدیك گرگان وخوارزم که زبیده دختر منصور پی‌افکند و رفته رفته بزرگ ومعموره گردید .

(۲) آبسگون شهری بوده است بر کران دریای خزر ، چهار فرسنگی استراباد .

(۳) عامر بن العلاء الخضرمی را معاویه ببصره فرستاد که مردم آنجا را ببیعت بخوانند . ابن‌الخضرمی میان بنو تمیم فرود آمد ، ایشان او را پناه دادند وضیافت کردند ، ولی شبانگاه گردش آتش بر افروختند و هرچه باوی بود سوختند .

(٤) ابوخالدیزیدبن‌المهلب ازدی ازطرف ابوایّوب سلیمان‌بن‌عبدالملك هفتمین خلیفهٔ اموی والی‌خراسان شدگرگان وتبرستان راگشاد وکشتار بسیارکرد . — باید دانست که این دواستان هیچ گاه در تحت تسلط و اختیار کامل خلفاء در نیامده ، چنانکه شاهنشاهان ساسانی هم درست درگرگان وتبرستان مسلط و نافذالحکم نبودند .

یزیدبن‌المهلب ، پس‌ازگشادن این نواحی ، بسلیمان نبشت : لقدفتح بامیرالمؤمنین جرجان و دهستان و ذهبهما وفضتهما وکنوزهما وبیوت اعمالهما وقدکانتا ممتنعین علی‌شابور ذی‌الاکتاف وکسری‌بن‌قباد وعمربن‌الخطاب ، رضی‌الله‌عنه ، وعلی‌الخلفاء من‌بعده حتی فتحهماالله لأمیرالمؤمنین کرامةً له و نعمةً علیه و انا باعث الی امیر المؤمنین بما افاءالله من الأموال و الرقاق و قطاراً اوله عند امیرالمؤمنین و آخره عندی ، ان‌شاءالله تعالی .

ذکر ابو الحسن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات وی و رسیدن ریاست آل سیمجور و امارت به پسرش ابو علی .

چون تاش ازهزیمت ابوعلی وفائق بجرجان رسید،هر وقت وزیر عبدالله بن غریر ابوالحسن سیمجور را برقصد او تحریض میفرمود و بسبب تقاعد وی از خطب ولایت گرگان وتغافل ازکار تاش و اقتصار بر حوزهٔ مملکت خویش ملامت میکرد او در این باب چنانکه لائق شیخوخت و عادت حلم و وقارش بود سکون کار می بست وبعلل تمسك میساخت ومدافعت میداد ومی اندیشید که اگر بنیادی نهد وبا لشکردیلم خصومتی کند باتمام نرسد ومقصود وی حاصل نشود و تواند بود که چشم زخمی برسد وحادثه ای افتد چنانکه تاش را بر در گرگان افتاد که وصمت عیب ونقص آن عار وخلل آن‌کار سالها باقی خواهد بود ودولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته شد و قواعد آن متداعی گشت . در سنه سبع و سبعین وثلثمائة عبدالله غریر را از وزارت معزول کردند و بخوارزم افتاد و جای وی بابوعلی دامغانی دادند واو جهد بسیار کرد تا تمشیت آن شغل بکند وخللهائیکه بحواشی ملك راه یافته بود زائل گرداند قوة و قدرتش ازان مراد قاصر شد چه : بیشتر ولایت در تشبث متغلبان مانده بود وارتفاعات قاصر گشته ولشکر بر تحکّمات فاسد متجاسر شده وترکان استیلا یافته ونفاذ حکم وزراء نقصان پذیرفته و وقع بر خاسته . او را نیز معزول کردند و وزارت بابو نصر بن زید دادند ، وی مردی کافی وکارگزار بود و صاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفصل الخطاب و تدبیر معظمات امور مذکور و مشهور و بر اقران روزگار وکفاة عصر مبرّز . وبمدتی نزدیك دیگربار بعزل او مثال دادند وابوعلی دامغانی را باز سرکار آوردند . ودراین ایام ابوالحسن سیمجور ازنیشابور بر سبیل تفرج بیرون شده بود و به بعضی متنزهات خویش رفته و کنیزکی که از جملهٔ سراری بود با خویشتن برده و در حالت مباشرت بمفاجاة فرو شد وخبر وفاتش پنهان میداشتند تا او را بسرای، آوردند و بشرائط ماتم قیام کردند و پسرش ابو علی جای پدر بگرفت و ریاست آل سیمجور و زعامت وامارت خراسان هم برسبیل ارث وهم برطریق استحقاق اورا مسلم شد و همگنان بتقدمش گردن نهادند و همداستان شدند و کمرخدمت ومطاوعت دربستند .

از حضرت بخارا ولایت هرات را نامزد فائق کردند و چون این خبر بابوعلی رسید بهرات رفت و بفائق نامه فرستاد و او را باهمال سوابق حقوق مصاحبت و سوالف مودت وممالحت بابواب معاتبات در آن مکاتبت مؤاخذت کرد وگفت : شوافع قدیم ووسائل اکید که پدرم را ثابت بود و لواحق خدمت ما چنان اقتضا کردی که بوقت وفات او اگر

ازجانب اجانب واغیار با ما مزاحمت رفتی یادیگری باقطاع واعتداد ما گردن طمع کشیدی آن مدافعت از روی وفاء و حقگزاری بر تو واجب شدی و از جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقهٔ وداد رفتی ، توقع نبود که این جفا و منازعت در اعتداد موروث و حق قدیم ازجهة تو ظاهر شود واین مکاشرت ومکاشفت از جانب تو منتشر گردد . وبعد ازمقاولات بسیار اتفاق بر آن افتاد که هرات فائق را باشد و نیشابور و سپهساری ابو علی را وهر یك روی بولایت خویش نهادند و از حضرت بخارا تشریف و خلعتی چنانکه برسم اصحاب جیوش معتاد بود روانه کردند ، ابو علی گمان زد که برای او فرستاده اند چون چند مرحله بیاوردند وبسر دو راه رسیدند وبجانب هرات بردند بمستقر فائق ، ابوعلی را معلوم شد که سابقهٔ مواطاتی رفته است و تخصیص فائق بدان کرامات متضمن قصد وحصد او است ، و متیقن شد که اگر آن مکیدت بنفاذ رسد و آن اندیشه باتمام پیوندد واز وی در دفاع و امتناع ومحافظت بر جاه وخانهٔ خویش فترتی بینند رایت شوکتش بیکبارگی نگونسار شود و در استیصال و اخلال حال و اطفاء جمرهٔ او واهل بیتش بهیچوجه محابا نرود ، جد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار احتراز کرد . شعر :

اذا هم ألقی بین عینیه عزمه ونکّب عن ذکر العواقب جانبا

وچون خبر یافت که فائق ازولایت هرات منفصل شد تاختنی کرد ومیان هرات وپوشنج (۱) در او رسید ودر قتل وتنکیل نکایتی تمام کرد . فائق بهزیمت بمرو رود افتاد وطایفه ای از لشکر ابوعلی بر عقب تاپل مرورود برفتند و او مستعد کار بود ، بمقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع اسیر کرد و ببخارا فرستاد . ابو علی بمرو رفت وبحضرت بخارا کس فرستاد و بحقوق اسلاف و توفر بر شرائط عبودیت و تشمر بر لوازم خدمت و تکاثر باقارب و موالی خویش توسل ساخت و التماس کرد که منصب پدر بر وی مقرر دارند وشوافع قدیم وذرائع اکید که سیمجوریان راست بردولت آل سامان مهمل نگذارند واو را از زمرهٔ حشم و جملهٔ خدم بیرون نیاندازند و تضریب اصحاب اغراض در باره اش مسموع و مقبول ندارند و چیزی که موجب نفرت و نا امیدی باشد جائز نشمرند . نوح بن منصور کلمهٔ بوعلی بسمع رضا اصغا کرد وملتمس اوبایجاب مقرون داشت وامارت وقیادت جیوش بر قاعدهٔ اسلاف بر وی تقریر کرد (وجمع له بین ولایة نیشابور وهراة وقهستان) و او را عماد الدوله لقب داد . پسر سیمجور با حصول مراد به نیشابور آمد و بتهذیب و ترتیب آن اعمال بر وجهی خوب و آئینی محبوب قیام نمود وبر استمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علو و رفعت و مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب قدرة و جاه

و حشمت او زیادت میشد تا وی را امیر الامراء المؤید من السماء لقب دادند و ابو بکر خوارزمی در مدیح او قصیده ای غرّا پرداخت :

ان الألی خلف الخدور	هم فی الضمائر والصدور
وقع الغبار علیهم	فغدا یتیه علی العبیر
لما مشین علی الثری	تاه المعار علی المعیر
فغدوت فی حال الاسیر	و رحت فی حال الحسیر
و کذاك من عشق النجوم	و رام صیداً للبدور
یا سائلی من فی الهوادج	و البراقع و الستور ؟
فیها الرضاع من المنیة	و الفطام من السرور
و سألت من زوج المنابر	حین یخطب و السریر ؟
فهو الأمیر ابن الامیر	ابن الأمیر ابن الامیر

و ایّامی که ابوعلی در مرو بود ، بدیع الزمان احمد بن الحسین همدانی (۱) چکامهٔ شیوائی بدین مطلع در ستایش وی آورد :

علیّ أن لا اریح العیس و القتبا	و البس البیض و الظلماء و الیلبا

وچون کار اودر استیلاء واستعلاء بغایت رسید جملگی بلاد ودیار خراسان رابتصرف گرفت و مال و معاملات آن را بر اتباع خویش موزّع گردانید ، و نوح بن منصور از او استدعا کرد تا بعضی ولایات را با تدبیر دیوان خاص گذارد ، جواب داد که این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی مستغرق اقامات واطماع ایشان فرا نمیرسد وعرصهٔ ولایت بمواجب لشگریان وفا نمیکند وحاجت است که آن حضرت بمزید نان پارهٔ دیگر انعام فرمایند و طرفی از نواحی ممالك باعتداد ما اضافت کنند . و در اثنای آن حال میان طاعت وعصیان مماذقتی میکرد و مخاصمتی در پردهٔ مصادقت مینمود و ابو علی نسفی را باستخراج وجوه واستحثاث اموال فرا داشت ، او دست ظلم و مصادره دراز کرد وخطهٔ خراسان باسرها بغارتید ورعیت را بممکن ونامه‌کن مطالبت کرد تا خون در رگ وضیع وشریف نگذاشت ، پس تذکره ای بتعرّف وی بدیوان عرض کردند ، او را بگرفت بدست مسببان جافی باز داد تا آنچه داشت بستدند ودر زیر شکنجه وزخم چوب بارهاقی هرچه تمام ترهلاك شد کردند و بهارون بن ایلك (۲) بغراخان ملك ترك رسول فرستاد واسباب مباسطت مستحکم گردانید و عقود موالاة و مصافاة مؤکّد کرد و در سرّ با او مواضعه مینهاد که ملك آل سامان را بر خود قسمت کنند بخارا وسمرقند وهرآنچه ورای جیحون

است هارون را باشد و آنچه از این نیمهٔ جیحون است ابو علی را مقرّر دارند و هر دو بمعاضدت ومساعدت یکدیگر قیام کنند واو بدین دعوت مغرور شد وطمع درملك مستحکم کرد و با انبوهی بسیار قصد بخارا مصمّم گردانید و چنان بود که گفته اند : شعر .

بمحمّدٍ سلّوا سیوف محمّد　　　رضخوا بها هامات آل محمّد

و ابو علی همچنان بشعار دعوت نوح تظاهر داشت و در ولایت خویش خطبه و سکّه بنام وی میکرد وازسمت غدر و کفران نعمت تجافی مینمود واز معرض ملامت ومذمّت برمیخاست. و چون فاتحهٔ آن محنت پیدا شد وجمعی ازمعارف ماوراءالنهر بلذّت استطراف واستجداد مائل شدند و از تطاول و تمادی ایام آل سامان ملالت نمودند و بتعصب و هوا داری بغراخان برخاستند و در تصویب رأی و تشیید عزمش سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن ملك باز میبرید و در تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار وقوف می یافت تا باسپیچاب(۳)رسید . نوح بن منصور آنچ حاجب (٤) وبکتوزون را با وجوه قواد وعیون انجاد بمقابلهٔ او فرستاد ، ومیان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن ازتراکم قتام وتلاطم اظلام تاریك شد وستارهٔ تاری درظلمت آن روز ازکلّهٔ خفا بیرون آمد و صحرای معرکه وحوش و طیور را بساطی پر فائده و سماطی پر مائده گشت ، آنچ که عماد ملك و عمدهٔ دولت بود با جمعی از اکابر و رؤس عساکر گرفتار شدند و طمع خان در ملك خراسان و سریر آل سامان باستحکام پیوست و حرص وی بر تنجیز آن اطماع و تورّد آن بقاع زیادت شد .

حاشیه

* بوشنگ شهرچه ای بوده است در چند فرسنگی هرات ، در دره ای پرآب و درخت ، فوشنج تعریب آن است .

(۱) بدیع الزمان ، ابو الفضل احمد بن الحسین ، بسال ۳۵۷ هجری در همدان زاد و در زادگاه خودتحصیل دانش کرد ، لحظه ای ازاکتساب اصناف علوم واستحصال انواع فنون نیاسود . پس ازآنکه در عربیت و ادبیت ماهر گشت ، در طلب مشتری برای معلوماتش ، بار سفر بست . نماند شهری ازشهرهای خراسان و سگستان و زابلستان که درآن داخل نشود و پادشاه و امیر و وزیری که بجوائز اونائل نیاید . ـ سدهٔ چهارم هجری عصرزرین تمدن درخشان شرق بود ، درهمهٔ کشور های اسلامی بویژه خراسان وماوراءالنهر بازار علم و ادب رونقی بسزا داشت ، شهر ها وقصبات آباد ، مردم آسوده ومرفه ، در زوایای هر مدرسه وَمسجد مدرسین و طلاب علم بافاده

و استفاده میگذرانیدند .

سر انجام ، آب هرات را خوشگوار و هوایش را سازگار یافته ، بسال ۳۸۰ در آنجا رحل اقامت افکند ودختر یکی ازاعیان علماء شهر را بزنی گرفت . چون بآسایش و نعمت رسید مرگ برسرش تاخت ودر چهل سالگی درگذشت (جمعهٔ یازدهم جمادی الاخرهٔ سنهٔ ۳۹۸) وعرصهٔ جهان را از جهان معانی خالی گذاشت .

بدیع الزمان نابغهٔ دهر ودر انواع هنر یگانهٔ روزگار بود . قوهٔ حافظه اش چندان که چکامه های دراز را با یك بار شنیدن از بر میکرد .

بدیع الزمان بسال ۳۸۲ در نیشابورمقامات خودرا بلفظ رشیق وسجع رقیق املاء کرد . — مقامه حکایت کوتاهی است که از زبان مردی خیالی وضع شده و بعبرة وموعظه یا نکته ای پایان می یابد . او این اسلوب بدیع را از استاد خود ابو الحسین محمدبن فارس قزوینی رازی گرفت وحریری مقاماتش را برمنوال ۴۰۰ مقامهٔ همدانی پرداخت . — مقامات بدیع الزمان دراستانبول چاپ شده است .

مجموعهٔ رسائل بدیع الزمان دراستانبول و بیروت ودیوان شعرش درقاهره بطبع رسیده است .

(۲) شهاب الدوله وظهیرالدعوه بغراخان هارون بن سلیمان . - بغراخان لقب ترکی اوست .

(۳) اسپیجاب شهریست از اعیان بلاد ماوراءالنهر در حدود ترکستان .

(۴) آنچ ازغلامان ترك سامانیان بوده ودرخدمت پادشاهان سامانی پایگاه بلندیافته است .



ذکر فائق و حال او بعد از هزیمت شدنش از ابو علی بمرو رود

فائق چون از مصاف ابو علی هزیمت شد و بمرو رود افتاد آنجایگاه مقام کرد و باصلاح حال و سد خلل وترتیب ساز واهبت حشم مشغول شد، وچون کار اونظام گرفت و بنواشد روی ببخارا نهاد بی آنکه از حضرت اجازت خواست یا استطاع رای کرد. نوح را از این جرأت گمان بد افتاد و از بخارا بیرون آمد (تا فضاء سهله که نزدیك بباب دار الملك اوست) وآنج وبکتوزون راکه حاجبان او بودند با دیگر موالیان خود و موالی پدرش فرستاد تا وی را بشکستند و اصحاب و احزاب او را بانواع قتل وتنکیل هلاك کردند ☆ فائق چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت و بحیلتی‌خود را از مخلب اجل بیرون انداخت و از آب گذر کرده بجانب بلخ رفت و بعد از چند روز بترمد شد و بخان نامه نبشت ودراغواء واغرای او برقصد نوح واستخلاص مملکت سامانیان فصول‌پرداخت. نوح بن‌منصور بوالی‌جوزجان‌ابوالحارث‌احمد فریغونی(۱) مثال‌فرستادتا بدفع وی‌قیام کند. ابوالحارث بوشی عظیم (مردمی بسیار) فراهم آورد و بجنگ او رفت و فائق ارسلان نامی که بآخُر سالار معروف بود با پانسد سوار گزیده از ترك و عرب پیش ابوالحارث باز فرستاد و چون گرگ در رمه آن بوش را بفنا آوردند و اموال و اسلحه و مراکب ایشان بستدند وبا غنیمتی‌وافر ببلخ‌آمدند. درین حال طاهر بن الفضل‌ناحیت‌چغانیان(۲) را از ابو المظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب بستده بود و در ولایت او نشسته و ابوالمظفر چون ازولایت منزعج شد باهتمام فائق التجاء ساخت واز وی مدد خواست. فائق حق وفادت او وبزرگی خانه و جلالت قدر وجاهت و نباهت رفعت ذکر او و آنکه از امرای خراسان باصالت و قدمت خاندان وفضائل ذات متفرد (۳) بود باکرام وایجاب تلقی کرد و لشگر خود را بخدمتش فرستاد تا او را بمقرخویش باز رسانند. طاهر چون خفّت حال و قلّت اعوان فائق وخُلوّ عرصهٔ بلخ بدانست با حشم خویش بحصار بلخ آمد، عامهٔ شهر بیرون آمدند و جنگ آغاز کردند. یکی از جملهٔ اعراب طاهر را بشناخت وبطعنه ای از مرکب بینداخت وفرود آمد وسرش برداشت وچون لشگرش ازحالت وی خبر یافتند منهزم شدند و هریك از جانبی جان بیرون برد.

چون‌کار آنج حاجب بر آن حالت افتاد که شرح داده شد و او را اسیر بترکستان بردند، ملك بخارا از نظام بیفتاد و وهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیاء دولت شکست

* و ذلك یوم الاحد لاحدی عشرة لیلة خلت من شهر ربیع الاول سنة ثمانین و ثلثمائة.

و سریر سلطنت را حامی و حارسی نماند از سر اضطرار فائق را استمالت کردند و تا خدمت تخت و ملازمت حضرت خواندند و چون بدرگاه رسید امداد کرامات و الطاف در بارهٔ وی مبذول داشتند و با ساز و اهبتی تمام بسمرقند فرستادندش تا بحراست بیضهٔ دولت وحفظ ثغر ملك قیام نماید . چندانکه بدان حدود رسید بغراخان تاختنی آورد وفائق بی توقّف و تعرف حالتی منهزم شد و ریخته تا بخارا آمد و اصحاب سلطان که با وی بودند همه را عرضهٔ شمشیر کرد و در دم اژدهای بلا نهاد . شعر :

ترك الاحبة ان يقاتل دونهم و نجی برأس طمرّة و لجام

و هیچ کس شبهت نکرد که گریختن فائق از سمرقند از سر مواطائی بود و خبث باطن و فساد وخلت و بغی بر ولی نعمت او را بران داشت که آبروی ملك بریخت و خانهٔ قدیم دولت را بر باد داد . ونوح از حدوث آن مشگل مبهم و وقوع آن حادثهٔ معظم هراسان شد و مضطرب گشت و شهر را باز گذاشت و جائی متواری بنشست .

حاشیه

(۱) فریغون نام مردی بوده است که در کشور خوارزم حکومت یافته و اولاد و احفاد او را آل فریغون میخوانده اند . ازجمله علی بن مأمون خوارزمشاه فریغونی که معاصر ومصاهر سلطان یمین‌الدوله ابوالقاسم محمود غزنوی بوده و بدست ممالیك خود کشته شده است .

(۲) چغانیان ولایت پهناوریست در ترکستان غربی که در اقطاع آل محتاج بوده است . این خاندان بزرگ همواره در روزگار سامانیان و غزنویان مصدر کارهای سترگ بوده اند .

آل محتاج ایرانی نژاد بوده و در انتشار تمدن ایران درترکستان وتشویق شعراء پارسی زبان میکوشیده اند .

امیر طاهر ابو المظفر احمد بن محمد محتاج چغانی والی بلخ و طخارستان بوده است .
ابو منصور محمدبن احمد دقیقی بلخی ، از استادان ارجمند زبان پارسی ، مداح فخر الدوله ابوالمظفر احمدبن محمد و امیر ابو سعید محمد بن احمد بوده است .

فرخی ابوالحسن علی بن جولوق سیستانی ، ازشعراء برجستهٔ دربارغزنین ، چکامهٔ داغگاه‌را در مدح احمد بن محمد چغانی سروده است .

(۳) طاهربن الفضل ازسران اجناد خراسان بجلالت قدر و استواری سخن در نظم و نثر موصوف بوده است . اوصاف او را جرفادقانی از برای ابوالمظفر محمدبن احمد فریغونی یاد ودر مرجع ضمیر «هو واحد خراسان» که در اصل تاریخ عتبی آمده اشتباه کرده است .

ذکر آمدن بغراخان ببخارا ورفتن ملك نوح بن منصور از دار الملك

بغراخان (۱) ببخارا آمد وفائق باستقبال وی رفت ودرجملهٔ خواص او منتظم شد ؛ وبتکثیر سواد وحصول مراد در زمرهٔ اجنادش تبجح ومباهات کرد ، وهمانا سالهای بسیار اسباب مناصحت ومخالصت میان ایشان ممهد ومؤکد بوده است . چون بغراخان بر سریر ملك قرار گرفت فائق اجازت خواست تا ببلخ رود و معاملات آن حدود وابواب‌المال از بهر خزانهٔ او محصل کند و خطبه و سکه بشعار دعوت خان در آن اطراف ونواحی مقرر گرداند . بر این قرار دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد ؛ و نوح فرصت نگاهداشت واز مستتر خویش متنکر وار بیرون آمد واز جیحون گذر وبآمل شط نزول کرد . وجمعی از ممالیك او آنجا رفته بودند ومتحیر و سرگشته مانده ، چون از وصول وی خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه وعیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر گردید ؛ واز جوانب لشگرهای متفرق برکابش پیوستند تاسپاهی تمام فراهم آمد . ملك نوح وزارت بر ابو علی بلعمی مقرر کرد و ضبط آنقدر که از ممالك و ممالیك باقی بود بدست وی باز داد و او در تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلی شد و از طریق التیام و انتظام آن کار قاصر ماند ، چه : ولایت بکلی درتشبث خصوم بود ولشگری بسیار جمع شده و وجوه اقامات وتعهد ایشان تعذری ظاهر داشت . عبدالله بن‌عزیر را از خوارزم باز خواندند وبر سر منصب وزارت فرستادند . ونوح ازمبدء نجوم فتنه وهجوم محنت بماوراءالنهر بابوعلی محمد ابن محمد سیمجور نوشتها نبشت واو رابنصرهٔ خویش وقضایای حقوق نعمت وقیام بمحارست بیضهٔ دولت دعوت میکرد و ابوعلی در آن باب بقول مکذوب و مواعید عرقوب نوح را مغرور میداشت وبعذر احتشاد واستبدادکار روزگار میگذرانید ، پس از نیشابور بسرخس و از آنجا مدتی مدید بمرو شد و منتظر وصول بغراخان و مترصد وعده ای که میان ایشان رفته بر قسمت مملکت نوح میبود . و جمعی از اصحاب ابو علی در تحسین این رأی و تزیین این اندیشه و تصویب این حرکت مبالغت میکردند و در وی میدمیدند که دولت آل سامان بپایان رسیده است وایام اقبال وزمان پادشاهی ایشان گذشته و امارت ادبار وعلامت خذلان هر لحظه ظاهر میشود وفتقی نو و وهنی تازه حادث میگردد و دیراست که گفته اند«معاونة‌العاجز ذل» چو مدت اقبال گذشت و نوبت دولت بآخر رسید معاونت و مصاحبت نوح موجب مذلت و مثمر مسکنت باشد . چون نوح بآمل شط رسید بابوعلی کس فرستاد که انتظار از حد گذشت وکار بغایت رسید ودشمن ظفر یافت و خانه ازدست رفت وقت است که بشرائط حفاظ و لوازم قضای حقوق قیام کرده و در مظاهرت دولت

و مضافرت دعوت باسلاف خویش اقتدا کنی ، چه امید معاونت از دیگر جوانب منقطع شد واعتماد واعتضاد جز بمکان ومعاونت تو حاصل نیست . و از جملهٔ نامه‌هائی که درین باب از حضرت نوح بابو علی نبشته اند این فصل است از انشاء ابو علی دامغانی : « وانما یحتاج الدولة الی‌عمادها اذا قصدها من یزعزع راسیات اوتادها ، فالله الله فی هذه الدولة فقد جائتك مستغیثة ایاك لائذة بك » . و ابوعلی همچنان برعادت ذمیم واخلاق لئیم مستمر و قساوت دل پیش گرفته وصلابت پیشانی پیشه ساخته و حیاء و وفاء بر انداخته و بوقاحت و جفا تظاهر کرده ؛ و التماسات نا معهود و اقتراحات نا محمود در میان آورده و در خواسته که از حضرت ملك نوح خطاب او بر مخاطبت اسلافش زیادت فرمایند و بر عنوان امثله که بروی اصدارافتد میان کنیت ولقب جمع کنند و ولیّ امیرالمؤمنین بنویسند . و این رسم خاص آل سامان بود و هیچکس دیگر را از ملوك جهان ننوشتندی . ملك نوح مقترحات را بایجاب مقرون داشت و در نوبتی که ارسطاطالیس نامی‌ازخادمان نوح برسالت پیش او آمده بود و از این جنس التماسات شنید و شطط و تحکم وی در آن محاورات بدید گفت : این ملك امروز ازسر اضطرار بمثابتی است که اگر ازوی التماس کنی که ترا خداوند خوانند دریغ ندارد ، اما پس ازامروز فردائی‌هست واحوال روزگار بصدد انتقال است ، آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و به نیکنامی بازگویند . حاضران آن مجلس از رقّت این کلمه ووحشت چنین حال آب در چشم آوردند و دلها بر آتش این محنت بریان شد و ابو علی هم بر آن غوایت و عمایت مصر و مستمر ، لاجرم خدای تعالی مهمات ملك نوح را بی منت خلق کفایت کرد و خصمان وی را مقهور ومخذول گردانید واورا بتخت ملك وسریر سلطنت بازرساند وغدر ومکر دشمنانش را سبب حرمان وخذلان ایشان ساخت ، و ما ذلك علی‌الله بعزیز .

حاشیه

(۱) این بغراخان ، که نامش در چند موضع تاریخ یمینی یاد کرده آمده ، پسرایلك وپدر قدرخان است . بغراخان باغوای فائق الخاصه غلام سامانیان وعمادالدوله ابوعلی‌پسر ابوالحسن سیمجور ببخارا آمد و امیر رضی نوح بن منصور بن نوح سامانی بآمل شط گریخت . — بغراخان از ملوك خانیّهٔ افراسیابیهٔ است که بلاساغون و کاشغر و بلاد دیگر ترکستان را تا حدود چین در تصرف داشته اند .

احمد امین ، در ظهرالاسلام ، مینویسد که فائق خصیّ بوده است ، سیداحمد ادیب‌پیشاوری در حواشی تاریخ بیهقی ، او را بندهٔ سامانیان میداند .

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملك نوح بدارالملك خود

بغراخان ازهوای بخارا متأذی شد و نحوست بغی وطغیان وشومی طمع در خاندان قدیم و دودمان کریم در او رسید و بعلتی صعب گرفتار گشت . ومعالجت خویش جز هوای ترکستان نشناخت ؛ اورا در عماری بر آن صوب بردند و عوام بخارا دست انتقام باذناب لشگرش دراز کردند و خلقی بسیار بکشتند ؛ راه اختیارگذار وی بر منازل حشم غز بود و غزان چند مرحله بر عقب او میرفتند و نفاضات لشگر را میکشتند و رحل و ثقل را بتاراج میبردند و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد . چون این بشارت بملك نوح رسید روی بامستقر عزوسریر مملکت خویش نهاد واهل بخارا بوصول اوشادمانیها نمودند و باستقبال رکابش خرد و بزرگ از شهر بدر افتادند و بمیامن طلعت وی چنان خرم شدند که روزه دار بطلعت هلال یا تشنه بشربت زلال ؛ و بخارا وسمرقند و مضافات باتدبیر دیوان ملك نوح آمد وامر ونهی بر قاعدهٔ معهود ورسم مألوف نفاذ یافت ومادهٔ فتنه منقطع شد .

چون ابوعلی محمد بن محمد بن سیمجور بدید که کارملك نوح بنظام رسید واحوال ملك وی بالتیام پیوست ودندان طمع او بزمان فتور وایام فتون درکام شکست وکامی بر نیامد ونقش مراد بر کعبتین روزگار کژ آمد ونیز توقعی که از بغراخان داشت بانجاز مواعید و وفاء بشرائط مرابطات که میان ایشان ممهد بود از مشارکت در ملك خراسان و ماوراءالنهر ومشارطت بر آن مشاطرت بوفاء نرسید و بغراخان چون بخارا را بگرفت خطاب او بر قاعدهٔ اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضعات التفاتی ننمود انگشت تحسر و ندامت خائیدن گرفت و شعلهٔ رای وی در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضهٔ عیش او بصرصر آن حادثه پژمرده گشت . خواص دولت و حواریان حضرت خویش را حاضر کرد و از چارهٔ آن‌کار و مخرج آن محنت بر سبیل استشارت استطلاع کرد ، همگنان گفتند : طینت آل سامان بآب کرم و لطف سرشته است و عفو و اعضاء و اغماض ملوك ایشان از زلّات بندگان و عثرات خدمتکاران بهمهٔ ایام متعارف بوده است ، راه آنست که مرهم هم از ایشان طلبی که درین غرقاب جان جز بکشتی عنایت پادشاه بساحل سلامت نرسد واین سیلاب محنت جز بیمن دعوت نوح بزمین فرونشود ، با تیغ و کفن بزنهار باید رفت و درکرم و رحمت او کوفتن و خاری که از کینه در سینهٔ وی شکسته است بمنقاش تضرع و خشوع بیرون کشیدن و غباری که از جفا بر حاشیهٔ خاطرش نشسته است بنسیم تلطف و تألف زائل گردانیدن ، و اگر تا این غایت تقصیری رفته است بخدمات پسندیده

تدارك باید کردن و رسم خدمت و قانون عبودیت از سر گرفتن ، چه سر گشته را بهتر ازسررشته چاره ای نتوان بود و گناه‌کار را ملجائی پسندیده تراز اعتذار واستغفار صورت نبندد . ابو علی این سخن را در میزان عقل راست یافت ، گرد اسباب خویش بر آمد و از انواع متمولات تحفهٔ بسیار و حملی سنگین فراهم کرد تا بر دست سفیری چرب زبان بحضرت ملك نوح فرستد تا بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمیرش باز گشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای اباء زیر شست آرد . باز بر مقتضای الحزم سوء الظن اندیشه دیگر گون کرد و گفت : هیهات ؛ دیراست که گفته اند «من یزرع الشوك لم یحصد به عنباً» جائی که‌من همه تخم جفا کشته‌ام خرمن وفاچگونه پیمایم ؟ درموضعی که نهال‌خلاف نشانده ام ثمرهٔ موافقت بر چه وجه توقع کنم ؟ مار آزرده را در جیب گذاشتن و زهر بر گمان چشیدن کار زیرکان نیست و عاقلان گفته اند که پادشاهان چون نهنگ باشند که دندان درشکم دارند وبسان دریا باشند که اگر منبع آن آب حیاة است و متضمن انواع جواهر و منافع گاه موج بیك لطمه جهانی خراب کند و عالمی فرو برد . شعر :

و هوالبحر غص فیه اذا کان ساکناً   علی الدر واحذره اذا کان مزبداً

و فائق چون دید که سفینهٔ نوح بسلامت بر جودی فراغ گرفت سکینت دل و طمأنینت خاطر او برفت و از طغیان آن توفان جاریهٔ نجات طلبید ، فترت رأی و طمع خام و فرط وقاحت او را برآن داشت که پیشانی بکار باز نهاد و روی ببخارا آورد تا برسبیل تحکم و تغلب ملك نوح را با دست گیرد وسدّی از تهور در پیش حملهٔ کراهیت او کشد . ملك سری از لشکر از خواص امراء و حجّاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان فریقین مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین قتیل بسیار افتاد و طیور و سباع و نسور و ضباع را از کشتگان آن مآتم و خستگان‌آن ملاحم عیدی بنوا ومائده ای بروا حاصل شد . و عاقبت فائق بافوجی اندك که از زیر شمشیر بخارائیان خلاص یافته بودند واز چنگال اجل بیرون جسته هزیمت شد و جز حضرت ابوعلی ملجائی نشناخت و مهربی ندانست ، بمرو آمد وابوعلی بمقدمش شادمان گشت و اتفاق وموافقت او را عدّتی تمام وعهدی باحتکام شناخت و بمکان وی اعتماد و اعتضاد پیوست و حضور او را سبب استغناء از استرضای رضی نوح ابن منصور دانست و مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده بود بفائق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات‌البین و موافقت جانبین و خلوص وداد و قیام بجواب اعداء و اضداد مواثیق مؤکد رفت ؛ باتفاق به نیشابور آمدند و بترتیب و ساز و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز عناد مشغول شدند . ملك نوح چون وفاق ایشان را در فساد وشقاق بشنید

واصرارشان براضرار مشاهده کرد همگی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رائض در زیر بار طاعت آرد و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد و این دو گرگ محتال را بمدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند؟ قرعهٔ این کار بر ناصرالدین سبکتکین افتاد (۱) که از بزرگان اطراف بتقدیم ابواب خیر وقیام بمصالح عام و اهتمام بمناجح خلق وتقویت دین و نصرهٔ کلمهٔ حق معروف وموصوف بود. بونصر فارسی را بدو فرستاد وقبائح افعال وفضائح اعمال ابوعلی وفائق انها کرد و دوای آن علت ومساغ آن غصت از یمن دفاع و حسن اضطلاع وی طلبید واو را بدفع این مهم ورفع این ملم دعوت کرد و گفت: راه امید از دیگر جوانب مملکت و صنائع دولت مسدود است وتوقع این معاونت وطمع این ممانعت جز بقوهٔ عزیمت و شدت شکیمت ناصرالدین ابو منصور متصور نیست و احتمال این منت و امتنان بدین خدمت از دیگران درحوصلهٔ همت نمیگنجد. ناصرالدین با دلی مرتاح وسینه ای با انشراح باسعاف و انجاح و قیام بمواجب اقتراح متکفل شد و از بیسامانی کار سلالهٔ آل سامان غیرت آورد و بر غدر و سفلگی ابوعلی و نکد وکدورت اخلاق فائق انکار کرد و نصرهٔ دولت و اجابت دعوت ملك نوح را کمر بست، و بر فور کوچ کرد و بر حرص وصول بخدمت و شوق بمیامن طلعت او بماوراءالنهر آمد. وملك نوح نهضت کرد بناحیت کش(۲) بانتظار وصول وی. درآن جایگاه بهم رسیدند وبدیدار یکدیگر مؤانست تمام یافتند و پیش از ملاقات ناصر الدین ازکلفت نزول و مباشرت زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا خواسته و ملك نوح عذر او را در این باب مقبول داشته، لکن چون چشم ناصرالدین برطلعت مبارك ملك افتاد روعت ملك وشکوه پادشاهی زمام اختیار از دست وی بستد فرودآمد ورکاب نوح بوسید ونوح چندگام باستقبالش پیش بازراند وباعزازی تمام و اکرامی کامل او را در بر کشید. و از اجتماع سعدین و ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و گل مسرت در اندرون خاص و عام بشکفید و مجمعی رفت که در تواریخ عمر جهان مثل آن مذکو و مسطور نیست. ملك نوح دست بصلات و میرات برگشود و بابواب تشریفات وانواع انزال و اقامات سبکتکین و اتباعش را مراعات تمام فرمود و حق مقدم وی چنانکه لائق بزرگواری او بود بقضا رسانید و التماس کرد که چند روزی بمهم وی پردازد و مضرت و معرت آن دو کافر نعمت کفایت کند. ناصرالدین باهتزاز ونشاط تمام و استبشار بلیغ خدمت وطاعت را بر حسب قدرت و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که باغزنه رود و باحتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام کند

و باستظهار تمام روی بمحاربت خصوم آورد . نوح اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر و تشریفات ملوکانه و بخششهای بی اندازه از اصناف الطاف و انواع کرامات حق گزاری کرد و هر یك بمقام معلوم خود رفت ودر اصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح وتدبیر ساز و اهبت سفر کوشید . ابوعلی چون بر این حال وقوف یافت سر گشته ومتحیّر گشت و خورشید رایش در عقدهٔ آن وساوس بدرجهٔ کسوف رسید و این مسأله در میان احزاب و اصحاب خویش در شوری افکند و از انفاس هر یك اقتباسی میکرد و در طلب مخرج بهر مدخل فرو میرمت . زبدهٔ استصواب و خلاصهٔ کلمهٔ همه آن بود که با فخر الدوله راه مواخاة وموالاة پیش باید گرفت ومودت او را عروهٔ وثقی وجنهٔ اتقی باید ساخت وسپری از موافقت وی در پیش مخالفت ایام کشید تا اگر عرصهٔ خراسان از وجود ما تنگ آید بمهربی مبیّن و ملجائی معیّن مستظهر باشیم . و صحیفهٔ دانش ایشان بر این قرار و اتفاق ختم شد . ابوعلی بر آن منوال پیش گرفت وابو جعفر پسرذوالقرنین را بدین سفارت تعیین فرمود و بر دست او حملی از تحف خراسان و مجلوبات ترکستان بفخرالدوله فرستاد ومثل آن از بهر صاحب کافی ترتیب داد ودرآن خطبت بوساطت ودلالت وی توسل ساخت .

ابو جعفر حکایت کرد که چون این تحف پیش صاحب بن عباد بردم واز زبان ابو علی برسر آن عذر خواستم درزبانم آمد که ما در حمل این بضاعت مزجاة بحضرت کافی الکفاة آنرا مانیم که خرما بهجر (۳) تحفه برد ، او جواب داد که بلی از مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرما بهجر برند بر سبیل تبرك نه از برای حاجت . پس صاحب کافی درتمهید قواعد مودت وتاکید معاقد محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوك شد و آن وداد باتحاد پیوست . و مأمون بن محمد که والی جرجانیه بود و ابو عبدالله خوارزمشاه در وقت انفصال نوح از بخارا و ایّام محنت وی بدو تقربها کرده بودند و خدمتهای پسندیده تقدیم داشته و باموال و خزائن مدد داده ، ملك نوح بوقت استقامت کار خواست که بقضای حق ایشان قیام کند ، نسا بنام مامون مقرر کرده آمد و ابیورد در اعتداد خوارزمشاه نبشت و بهر دو مثالی فرستاد موشّح بتوقیع و هر یك از ایشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستادند . ابو علی نسای مامون را مسلم داشت و خوارزمشاه را جواب باز داده گفت : ابیورد در اعتداد برادرم محسوب و مکتوبست و تا عوضی از دیوان مقرر نگردد مسلم نشود . وبفرمود تاکسان خوارزمشاه را باستخفاف بیرون کردند و خوارزمشاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و انتقام بستد و شرح آن در موضع خویش ایراد کرده آید ، انشاءالله تعالی .

در اثنای این حال رایات امیر ابو منصور ناصر الدین سبکتکین بر حسب میعادی که رفته بود برسید ، با حشمی بسیار و لشکری جرار وزینتی تمام وآلتی بنظام . و در مقدمهٔ لشکر او قرب دویست مربط پیل که از دیار هند غنیمت یافته بود آراستهٔ برگستوان های ذیّال واسلحهٔ بیمثال ودرعقب آن بحری موّاج وافواج در پی افواج .

ملك نوح از بخارا بیرون آمد وبجوزجان رسید وابوالحارث فریغونی و شار (٤) ودیگر امرای امصار بدو پیوستند وناصرالدین سبکتکین همچنین نیز پیوست . ولشکری جمع شد چون مور و ملخ بیعدد و بسان ریگ بیابان بی پایان و ابوعلی و فائق از نیشابور کوچ کردند و بهرات رفتند تاآن خطه را از تعرض خصم نگاهدارند ولشکر آن نواحی باخویشتن گیرند * ملك نوح وامیرسبکتکین درمقابلهٔ ایشان تاناحیت بغ (٥) برسیدند . ابوعلی رسولی فرستاد بامیر سبکتکین که همواره اسباب موافقت میان تو وپدرم مستحکم بوده است وگفته‌اند « مودة الآباء قرابة الابناء » وچون نوبت حکم خراسان بمن رسید هم بر منهاج پدر رفتم ودر توقیر جانب تو واقامت مراسم خدمت هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال واطفاء نائرهٔ فتنه سعی کنی و میان من وپادشاه وسیطی عدل باشی و سفیری مشفق واگر باختیار یا باضطرار ازمن حرکتی متولد شد که لائق و موافق بندگی و عبودیت نبود عذر آن بخواهی و آتش خشم بنشانی و غبار کراهیت بر انگیزی و آبی بر کار زنی که ما اگر باد غروری در سر داشتیم بیرون کردیم و سر ببندگی نهادیم و ازین پس پای از جادهٔ طاعت بیرون ننهیم . امیر سبکتکین این التماس مبذول داشت و گرد رضای رضی بر آمد و در چند مجلس بغیبت و حضور و مشافهت و مراسلت در این باب سخن راند تا شفاعت او موقع قبول افتاد وملك از سر کراهت بر خاست . و ناصرالدین این بشارت بابو علی نبشت که مراد حاصل گشت و ملك عفو فرمود و از کرده وگفتهٔ وی درگذشت ، بر قرار پانزده هزار بار هزار درم که بحکم غرامت گناه وارش خیانت بسه نجم (٦) بخزانه رساند وبعد ازآن دقائق خدمت تخت وشرائط بندگی حضرت بر قرار اسلاف محفوظ وملحوظ باشد . اصحاب ابو علی در این باب با یکدیگر مشاورت کردند و التزام این فدیت با حصول سلامت و خمود نائرهٔ فتنت غنیمتی تمام شناختند و بدان راضی و همداستان شدند . اما

* وبها ایلمنکو غلامه وصاحب جیشه ، فخیم بها وضوی الیه من کان مقیماً من جهته بمرو الرود و باذ غیس و غیرهما آخذاً بالحیطة و احتراساً من الغرّة .

جماعتی از جوانان احداث از سر نزق شباب و قلت تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند واز آن قرار تجافی کردند وبلشکرگاه ناصرالدین دوانیدند ✲ وغلامی راکه شحنهٔ مرابط افیال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر که در آن غفلت یافتند بقتل آوردند. رسول ناصرالدین چون بازمی گشت برفوجی که طلیعهٔ ابوعلی بودند بگذشت، ابو الفضل زیادی زبان تحکم و تهکم بر وی کشید و گفت: خداوندگار تو در محال سعی میکند و بر باطل سخن میگوید و ناممکن است که تا این تیغها در دست ما قائم است بدین مذلت تن در دهیم و بسمت این مذمت راضی شویم. شعر:

کذبتم و بیت الله لا تاخذونها　　　مراغمة مادام للسیّف قائم

چون این خبر بناصرالدین رسید درخشم شد و از ادبارقوم تعجب کرد و با بوعلی کس فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و خصومت جز بتوسط مبارزان مبرّز منقطع نشود و اگر بفرزین بندی که با فائق کرده ای مغرور گشته ای فردا بفضای صحرا آی تا پیل بازی ما در رقعهٔ مبارزت بینی واگر بکثرت سوار و پیادهٔ خویش رخ بر افروخته ای ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افکن تا شهسواری استادان حاذق مشاهده کنی. پس از آن مقام کوچ کرد و بعرصه ای از آن حدود که اتساعی داشت لشکر را عرض داد وصفهارا بیاراست ومیمنه و میسره راست کرد و سدّی از هیکل پیلان جنگی در پیش کشید و خویشتن با ملك نوح و امیر محمود در قلب بایستاد و جمعی از مردان که در محاربت مرگ در جان گیرند و کسانی که در مضاربت سنان بدندان خایند در سنجق بداشت.

من کل اروع یرتاع المنون له　　　اذا تجرد لا نکس و لا جحد
یکاد حین یلاقی القرن من خنق　　　قبل السنان علی حوبائه یرد

وابو علی هم بر این منوال لشکرها راست کرد وصفها بیاراست، فائق را بمیمنه فرستاد و برادرخویش ابوالقاسم وایلمنکورا درمیسره بداشت وخویشتن درقلب بایستاد. چون هردو صف بهمرسیدند فائق بر میمنه از میسرهٔ ایشان برگرفت و ابوالقاسم از میسره بشکست و نزدیك بود که کار از دست برود و وهنی عظیم بر افتد امّا دارا پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر از قلب ابو علی حمله کرد، چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش ملك نوح رفت وخدمت کرد و روی بمقاتلهٔ لشکرابوعلی آورد. مردمان ابو علی چون غدر دارا بدیدند از دیگران نا ایمن شدند و اندیشیدند که غدرلو بموافقت

✲ ترجمه مشوش است: و ثار من ذوّبان الاتراك و سرعان الصعالیك طائفة الی معسکر الامیر سبکتکین . . .

جمهوری تواند بود ، ازاین سبب دل شکسته شدند . ناصرالدین با سواد خویش حمله ای کرد که اقطار زمین از حرکت او متزلزل گشت ولشکر ابو علی از خوف آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت نهادند و متفرق شدند و هیچ کس مکنت توقف نیافت ، و امیر محمود از عقب ایشان روانه شد ودر هر که میرسیدند بیجان میگردانیدند و اسیر میکردند و آن لشکر از خزائن و کرائم اموال و ساز و اسلحه چندان ریختند که اگر عشرآن وقایهٔ عرض خویشتن ساختندی و بر سبیل فدیه بذل کردندی آب روی بماندی و در کسوت عار و لباس خزی و خسار در اقطار جهان و اطراف عالم متفرق نشدندی . ابو علی به نیشابور افتاد و آن جایگاه باصلاح حال و معالجهٔ جراحات لشکر و ترتیب اهبت مشغول شد تاپیش ازآنکه لشگری دراو رسد تدبیر مهربی وتعیین مطلبی بیندیشد . ملك نوح و امیران سبکتکین و محمود از بهر اجمام مراکب و رکائب و اغتنام غنائم و رغائب دوسه روزی بهرات توقف کردند . ملك نوح امیر سبکتکین را ناصرالدین لقب داد و فرزند و وارث ملك او امیر محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش وامارت جنود که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود واو با زینتی تمام ولشگری آراسته وحشمی وافر وکوکبه ای عظیم روی به نیشابور آورد وابوالفتح بستی در وصف حال وی گوید . شعر :

بسیف الدولة اتسقت امور رایناها مبدّدة النظّام

سمی وحمی بنی سام و حام فلیس کمثله سام و حام

حالی را ذکرش در سیاقت سخن بسیف الدوله ایراد کرده آید تاآنجایگاه که حق تعالی او را بذروهٔ معالی رساند و رتبت سلطنت ارزانی داشت و نامش در اطراف و اعطاف جهان بسلطان یمین الدوله و امین المله شائع و مستفیض شد .

چون ابو علی محمد بن محمد سیمجور از آمدن امیر محمود خبر یافت روی بجرجان آورد بر امید میعادی که میان او و فخر الدوله رفته بود در مشابکت ومرافقت در مصالح یکدیگر . و بونصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد ، واقعه انهاکرد و فصلی باین عبّـاد نبشت در اظهار استظهاری که بمکان وی داشته و صاحب را عدهٔ ایام و عمدهٔ روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباسطت او ذخیرتی نفیس شمرده و گفت : ان المعارف فی اهل النهی ذمم ، دوستان در وقت محنت بکار آیند و یاران از بهر ایام نکبت اندوزند ، و مارا خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد وخانهٔ موروث ومنصب قدیم از دست رفت ، چون تو خواجه ای کجا خواهم یافت که با او نفثة المصدوری در میان نهم

و چون تو صاحبی کجا طلبم که چارهٔ محنت ما داند کرد و مهربی از حضرت آل بویه حصین تروحبلی ازعهدشان متین تردر روی زمین میسر نخواهد شد وذکر حمیت وحمایت ایشان در اطراف و اکناف جهان روشن است چون آفتاب و جارالازد مسکنه النجوم ، می باید که در حضرت فخرالدوله در باب ما و اعتناء بمهم ما انواع نصائح دریغ نداری واین غمخوارگی وتعصب بحسن کفایت خویش درگردن همت او بندی . صاحب‌کافی چنین فرصت را غنیمتی‌تمام شناخته وپیش فخرالدوله بکرات سخن رانده وگفت : پسر سیمجور مرغی نیست که هر وقت در دام افتد و مختصر مهمانی نیست که در اکرام و اعزاز وی انقیاضی رود ، و چون او بدین دولت التجا کرد و از در این حضرت در آمد ملوك عالم واصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق وی چگونه باداء رسد ودر تمجید محل و تبجیل قدرش تا چه حد مبالغه را تقدیم افتد و از عهدهٔ نام و ننگ او برچه وجه تفصی رود . فخرالدوله فرمود تا از ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو هزار بار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معین وجوه دادند که در مصالح لشگر خرج افتد . ابوعلی‌وفائق زمستان را درآن جایگاه بودند تاروی بهار پیدا شد ومرغزار ها بدمید وموسم حرکت لشگر برسید . وبوقت حضورناصرالدین سبکتکین وسیف‌الدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد که رای ایشان را در حق عبدالله بن غریر تغییری خواسته است و او را بدان متهم داشتند که در خدمت ملك نوح در بارهٔ ایشان تضریبی میکند و در احتباس بعضی از ولایات و اقطاعاتشان میکوشد . نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استشعار خوف و نکایتی که بدین علت بدو رسد رحلت کرد و بجانب توس رفت . چون سیف‌الدوله از این حالت واقف شدخود را بوی رسانید ودراستعطاف جانب او و برائت ساحت خویش و تقریر صدق نیت در موالاة و مطاوعت مبالغه نمود و ملك نوح مقدم او را مکرم داشت و دلنمودگیها فرمود و عارضهٔ آن وحشت بزوال رسید وعبدالله بن غریر از خوف آن نسبت از میان بیرون شد وتا مرو رفت . ملك نوح بعد از حصول رضای جانبین و حدوث صفاء ذات البین بر اثر وزیر روانه شد تا بمرو و از آنجا ببخارا رفت بفراغ دل و پیروزی بخت بر تخت مملکت خویش قرار گرفت و امیران ناصرالدین و سیف الدوله در نیشابور بساط عدل و رأفت و انصاف و معدلت بگستردند و رسوم محدث و بدعتهای مذموم وقوانین جور باطل گردانیدند وکافهٔ رعایا وزیردستان را درکنف امن و راحت بداشتند و قواعد ظلم و اعتساف و مبانی جور و اجحاف که در ایام فتور و عهد آل سیمجور حادث شده بود در جملگی بلاد خراسان منسوخ گردانیدند

و بابطال آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب بضاعت روی بکار آوردند و از آفت و مخافت راه امن یافتند و نعمت و خصبی تمام پدید آمد .

امیر ناصر الدین سبکتکین را عزم خاست که چندی بهرات رود و عهد مطالعهٔ اسباب وضیاع واقطاع خویش تازه گرداند . برآن صوب روانه شد وسیف‌الدوله محمود به نیشابور در منصب امارت و زعامت لشکر متمکن گشت . ابوعلی و فائق بفخر الدوله نبشتند وتوقع کردند که از ری حمل‌فرستد تا دروجوه محافظات خویش خرج کنند وچنان نمودند که معاملات جرجان که از بهر اقامات ایشان مسلم داشته اند از قدر کفایت قاصر است . بونصر حاجب جواب نبشت : مکتوبی که صادر شده بود بر رای فخرالدوله عرض کردم در پاسخ فرمود که خزائن ملوك بر مثال رودخانهای عظیم است که غلبهٔ موج و غزارت آب آن چشمهارا پر می کند و مردم را شگفت می آید و آنرا کاری جسیم و یساری عظیم انگارند و از مقسمش غافل باشند و ندانند که بر جویهای بسیار صرف میشود و اجزای آن مستغرق ارباب حاجات و أصحاب ضروراتست ، و ما را اگر فسحت ولایتی هست اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اطماع و انواع محافظات در مقابلهٔ آن ایستاده است ؛ اگر ما را وسعت مؤنت واخراجات لشکرخراسان دست دادی وآن اعمال با تدبیر دیوان خویش گرفتیمی وبا دیگر ممالك مامضاف گشتی * حالی بدآنچه مکنت بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر زیادت توقعی هست که تعذری دارد عذر ما درآن باب ظاهر باشد . ابوعلی وفائق ازین جواب کوفته و مستوحش شدند و با معارف اتباع در استکشاف از صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند ، هر کس بنوعی رای زد : بعضی گفتند جرجان را بتصرف باید گرفت و شعار دعوت نوح در این ولایت اظهار کردن و سکه بالقاب وی مطرز و منور گردانیدن و بدین خدمت بحضرت او تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن و نامه نبشتن و بنصرة و معاونت وی مستظهر شدن که اسلاف ملوك آل سامان عمر های دراز در آرزوی این ممالك بوده‌اند ومال بی اندازه بذل کرده و لشکرها فرستاده و بر امید استخلاص آن جانها فدا وسرها بر باد داده و بدین مراد وآرزو نارسیده ، مارا عفواً صفواً حاصل شد و بی تحمل کلفتی و مقاساة مشقتی بدست آمد ، نقد بنسیه دادن و حاضر بغائب فروختن از مقتضای عقل

* ترجمه مشوش‌است : ولو اناّ قدرناعلی‌مؤن خراسان لأستضفناهاالی‌ما نلیه من‌سرةا لأرض و واسطة الاقالیم (هی عبارة عن العراق و ما والاها) .

دور است . فائق سر باز زد و گفت : سبکتکین از نیشابور برفت و محمود را طاقت مقاومت ما نباشد واو بخراسان بیگانه است ولشگر بیگانه چون سیل باشد که اگرهایل نماید زود بگذرد وعنقریب متلاشی شود ، سحابة صیف عن قلیل تقشع ، طریقهٔ ما آنست که بنیشابور باید رفت و محمود را از آن نواحی بیرون کردن و ولایت بتصرف گرفتن و ساکن و مطمئن گشتن که الطاف باری تعالی در پردهٔ غیبت است و روزگار بحوادث آبستن . شعر :

و بین ترقّی صخرة و انحدارها فکاك اسیر و انجبار کسیر

و این ساعت موسم تابستان رسیده و هوای جرجان وبائی وعفن است و لشگر یان ما بعفونت این هوا متأذی شوند اگر خصم را معاودتی باشد و مارا عجزی افتد چون هوا شکسته شود وفصل خزان برسد گرگان بدست است . عامهٔ لشگر را این رای موافق افتاد وحب وطن و میل اهل ومسکن غالب آمد و بر این اتفاق ختم کردند؛ وابو علی را ازسر اضطرار لازم شد موافقت ایشان نمودن و بمرادشان همداستان شدن . در اثنای این حال خبر رسید که صاحب بن عباد که چراغی بود درظلمت آن حادثه و طبیبی در معالجت آن نائبه بجوار حق رفت و دعوت مرگ را اجابت کرد . ابو علی بدان سبب دل از مقام جرجان برگرفت ، چه استظهار او بمکان صاحب بود که همواره در حفظ مصالح و رعایت جانب وی مبالغه نمودی و فخر الدوله را بر معرفت قدر و اهتمام بنظام امور وسعی درتحصیل‌مراد واغتنام جوار ومعاونت برگرفتن‌ثاروحصول مقصود اوتحریض‌دادی .

چون صاحب کافی در گذشت شعرای عصر در مرثیه اش قصائد بسیار بنظم در آوردند . ابوعیسای منجم (۷) گوید : شعر .

والله والله ما افلحتم ابداً بعد الوزیر ابن عباد بن عباس
ان جاء منکم جلیل‌فاجلبوا اجلی او کان‌منکم‌رئیس‌فاقطعوا راسی

و ابوالعباس ضبی (۸) بر در سرای او بگذشت واین قطعه انشا کرد : شعر .

ایها الباب لم علاك اکتیاب ؟ این ذاك الحجاب و الحجّاب ؟
قل بلا رهبة و غیر احتشام : مات مولای فاعترانی اکتیاب
مات من کان یفزع الدهر منه فهو الان فی التراب تراب

و خواجه ابو الفتح بستی گوید :

مضی صاحب الدنیا و لم یبق بعده کریم یروّی الارض فیض غمامه
فقد ناه لمّا تمّ و اعتمّ بالعلی کذاك خسوف البدر عند تمامه

ابو سعید رستمی (۹) در رثاء صاحب گفت :

أبعد ابن عباد یهش الی العلی — اخو أمل ام یستماح جواد ؟
ابی الله الّا أن یموتا بموته — فما لهما حتی المعاد معاد

و ابو منصور ثعالبی گوید . شعر :

الا یا صاحب الدنیا — الا یـا عزة العلیا
وشمس الارض فردالدهر — عین السود و الیمنی
اما استحیا ابو یحیی — لقبض المهجة الکبری
لئن ختمت بك الدنیا — لقد فتحت بك الاخری

حاشیه

(۱) ابوالفضل محمدبن‌الحسین بیهقی درتاریخ مسعودی گوید : بغراخان درماه ربیع‌الاول سنهٔ ثمانین وثلاثمائة ببخاراآمد وازخزائن سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخائر نفیس برداشت ، پس نالان شد بعلت بواسیر و چون عزم درست کرد که بکاشغر بازگردد ، عبدالعزیز بن نوح بن نصر سامانی را بیاورد و خلعت داد و گفت : شنیدم که این ولایت از تو بغصب بستده اند ، من بتو باز دادم که شجاع و عادل و نیکو سیرتی ، دل قوی دار و هر گاه که حاجت آید من مدد تو ام . خان بازگشت بسوی سمرقند و نالانی بروی درآنجا سخت تر شد وفرمان یافت . امیر رضی ببخارا باز آمد ، روز چهار شنبه نیمهٔ ماه جمادی الاخری ، و این عبد العزیز عمّش را بگرفت و باز داشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد تا کور شد . چنانکه گفت ابو الحسن علی‌بن احمد بن ابی طاهر ثقهٔ امیر رضی که من حاضر بودم بدین وقت که او را کور میکردند ، بسیار جزع کرد و بگریست . پس گفت هنر بزرگ آنست که روزی خواهد بود جزا ومکافات را در آن جهان و داور عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره شدی .

بیهقی مینویسد : چون امیر رضی بدار الملك قرار گرفت و جفاها واستخفافهای بو علی محمد بن محمد بن سیمجور از حدگذشت باامیرسبکتکین نامه نبشت ورسول فرستاد و در خواست تا رنجه شود و بدشت نخشب آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند . امیر عادل سبکتکین برفت با لشکر بسیار و پیلان فراوان وامیر محمود را با خویشتن برد ، که فرموده بود آوردن تا سپهسالاری خراسان بدو داده آید . برفتند وبا یکدیگر دیدار کردند و سپاه سالاری بمحمود دادند وسوی‌بلخ جمله بازگشتند و امیر رضی ، رضی‌الله عنه ، نیزحرکت کردبالشکری‌عظیم وجمله شدند و سوی هرات کشیدند . بو علی سیمجور آنجا بود با برادران و قائق ولشکری بزرگ . روزی دو سه رسولان آمدند وشدند تا مگر صلحی افتد ، نیفتاد که لشکر بوعلی تن درندادند . و بدر هرات جنگ کردند ، جنگی سخت ، روز سه شنبه نیمهٔ ماه رمضان سال ۳۸٤ . بو علی

شکسته گشت و بسوی نیشابور باز شد و امیرکوزکانان خُسرُ سلطان محمود وابوالحارث فریغونی و امیر عادل سبکتکین سوی نیشابور رفتند ، سلخ شوال این سال ، و بو علی سیمجور سوی گرگان رفت .

(۲) کش از بلاد ترکستان غربی است ، واقع در جنوب سمر قند ، وآن شهر دلکش را که اطرافش درغایت خضرت است قبةالخضراء وشهرسبزنامیده اند . فواکهش پیش ازمیوه های نواحی دیگر ماوراء النهر میرسد . — از مضافات کش تکاب ترغای مسقط الرأس امیر تیمور گورکان است .

(۳) هجر (بالتحریك) کرسی بحرین بوده و بتمام ناحیهٔ بحرین هم اطلاق میشده است . بحرین نام یکی از کشورهای ساحلی شبه جزیرهٔ پهناور عربستان بوده که از شهرستانهای آن یکی «احسا» ودیگری «قطیف» است . — جزایرهای بحرین نزدیك بساحل این کشور و منسوب بدان است .

(٤) شار لقب پادشاه غرجستان است ، چنانکه فرعون برای پادشاهان مصر وقیصر برای امپراتوران روس . امیر معزی نیشابوری گفته است :

شار غرجستان اگر یابد نسیم همتش　　　خاك آن بقعه کند چون زرمشت افشارشار

(۵) بغ شهرچه ایست میان هرات ومرو رود ، بغشور هم بآن گفته میشود . — وازبغ است امام محیی السنه ابومحمد حسین بن مسعود بغوی ، المعروف بفراء ، فقیه ومفسّرومحدث نامی خراسان .

(٦) مراد ازنجم وقت معین است . امام شافعی ، ابوعبدالله محمد بن ادریس ، اقل التأجیل را نجمان (ای شهران) میداند . — اصل آن ازنجوم انواء است ، چه : بادیه نشینان عرب حساب اوقات سال خود را بانواء نگاه میداشتند ، و دانش انواء نزد تازیان بدوی مقابل علم ظواهر جویهٔ امروز بوده است (بکتاب آداب اللغة العربیة مراجعه کنید) .

(۷) ابو عیسیٰ بن المنجم و برادرش از شعراء ومنجمین صاحب بن عباد بوده اند ، نمونهٔ اشعارشان را امام ثعالبی دریتیمة الدهر آورده است . بنو منجم بمنادمت ملوك ووزراء اختصاص داشته از ظرفاء ادباء بوده اند ، صاحب کافی در بارهٔ ایشان گفته است :

لبنی نجم فتنة لهیبة　　　و محاسن عجمیةٌ عربیة

(۸) ابوالعباس احمد بن ابراهیم الضبی از شعراء نامی سدهٔ چهارم هجری بوده ، پس از گذشته شدن صاحب بن عباد بوزارت فخرالدوله رسید و ابو علی هم باو ضمیمه شد . عبد الصمد ابن بابك در ذکر تصدی وی بامور وزارت گفته است :

فأعرت شطر الملك ثوب کماله　　　و البدر فی نصف المسافة یکمل

(۹) ابوسعید محمد بن محمد بن الحسین بن علی بن رستم اسپهانی از ائمهٔ ادب و «بحتری» زمان خود بوده است . ابو حاتم سجستانی در قدمت وشرف خاندان وجلالت نسب او میگوید : کان ابو سعید فی العجم کهاشم فی العرب و کذلك اجداده و هم المنظرون فی الاسلام و قبله من جهة الاکاسره .

ذکر جنگ ابوعلی ، محمد بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور ، وفائق با ناصرالدین سبکتکین در توس و هزیمت شدن ایشان و پایان‌کار ابوعلی .

ابوعلی از جرجان براه جوین رفت و فائق را در مقدمه براه اسفرائن فرستاد ، بحدود نیشابور بهم پیوستند . چون سیف الدوله از این حال خبر یافت مسرعی بپدر دوانید و از حال رسیدن ایشان اعلام داد و از نیشابور بیرون آمد با فوجی از لشگر که با او بودند وبر ظاهر شهر خیمه بزد منتظر مدد ماند . ابو علی وفائق تعجیل کردند تا پیش ازآنکه سبکتکین برسد دست بردی بنمایند . سیف الدوله با آن قدر لشگر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان باز ایستاد و خلقی را بشمشیر در آورد و جمعی را در پای پیلان انداخت و نزدیك بود که فتحی بر آید . اما ابوعلی و فائق عطفه کردند و تقدیر باری تعالی موافق مراد ایشان آمد . سیف الدوله زیادت توقف نکرد و حزم وصواب در آن دید که روی بحضرت پدر نهاده ، واثق بقوة طالع وسعادت بخت که خاتمت نصرة قرین روزگارش باشد و عاقبت کار امداد ظفر و پیروزی نصیبهٔ ایام وی آید . شعر :

و علمت انی ان اقاتل واحداً اقتل ولا یضرر عدوّی مشهدی
فصددت عنهم و الأحبّا فیهم طمعاً لهم بعقاب یوم مرصد

و رحل و ثقلی که از سیف‌الدوله باز ماند و چند مربط پیل وبعضی از حشم هند در دست ابو علی حاصل گشت و بدان مستظهر شد و شکستگی که در اسباب و تجمل او حادث شده بود انجبار یافت و آتش فتنه اش دیگر بار مشتعل شد و طمع در ارتیاش و انتعاش حال و انتظام کار بست و جمعی از کفاة احزاب و دهاة اصحابش اشارت کردند که بر عقب امیران بباید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار وهنی که رسیده است باتمام باید رسانیدن و ایشان را از نواحی‌خراسان بر انگیختن . قصور اقبال وقعود جد وخمود دولت اورا ازاستماع این‌کلمه وانتفاع بدین موعظت غافل کرد . بنیشابورنشست وخود را بمسمار ادبار بزمین فرو بست و مکاتبت بخارا و استرضای ملك نوح و طلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر در آمد و در دام بلا گرفتار شد . بامیر ناصر الدین همچنان نامه فرستاد و در عذر کوفت ودر اظهار برائت ساحت خویش‌از ذلت این حرکت وجریمهٔ اقدام بر آن مجاسرت اطناب تمام کرد و حوالت آن جریره بفائق و دیگر امیران داده گفت : اگر زمام اختیار بدست من بودی و دیگران در اغواء و اغراء قوم سعی نکردندی هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردمی و پیرامن خطهٔ خراسان نگردیدمی و بر خلاف ناصرالدین دم نزدمی ویك قدم فراتر نشدمی . و ازآن معرض تفادی‌کرده زنهار خواست

و در التماس عفو و اغماض و تجاوز باشباعی هرچه تمامتر تضرع کرد و بدان معاذیر مکذوب واقاویل نا محبوب آثار ضعف دل و خور طبیعت وی ظاهر شد وطمع درمغالبت ومطالبت ثار ازبوعلی واتباع او باستحکام پیوست. امیرناصرالدین باطراف نبشتها فرستاد و لشگر را باز خواند و جمعی که دستوری یافته بودند و بسر اقطاعات رفته بر سبیل استعجال باخویشتن گرفت وابوالنصراحمد بن ابی زید را باستدعای خلف بن احمد بسیستان فرستاد وابوالحارث فریغونی را از جوزجان (۱) بخواند و بملك نوح کس دوانید تاکار را مستعد باشد وعزیمت حرکت بامضا رساند. از جوانب مدد ها برسید ولشگر ها جمع شد که از زحمت عذبات رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل ومسارب زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب ومهارب متعذر شد. شعر:

بجمع تظلّ الاکم ساجدةً له　　　واعلام سلمی والهضاب النّوادر

بعد از واقعهٔ نیشابورفائق بتوس رفت ومفاتحات ومباسطات باامیرناصرالدین آغاز نهاد و میلی بخدمت و مضامّت جانب وی فرا نمود و سر رشته در متابعت و مطاوعت او فرا داد. ناصر الدین جوابی فراخور نفاق و زور و غرور بوی نبشت و هم برآن مکیال صاعی چند فرا پیمود. شعر:

و یثنی علیّ و اُثنی علیه　　　و کلّ بصاحبه یسخرُ

و امیرك توسی همچنان با ابو علی راه مجانبت پیش گرفت و میان نفاق و وفاق بایستاد وپهلو از مرافقت او تهی میکرد ودر صحبت وموافقت وی متردد می شد. ابوعلی سیمجور ابوالقاسم فقیه را که از خواص او بود فرستاد وایشان را از عواقب مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت: این ساعت با قوة و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مظاهرت و مضافرت و معاضدت ومعاقدت چاره نیست وعلی العلات سلسلهٔ جمعیت نباید گسست تابوجهی از وجوه مخرجی از این حادثه بدست آید. ابو القاسم فقیه برفت و این نفرت و وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد وبا هر یك عهدی و میثاقی ازسر گرفت و بابو علی نبشت که هرچه زود تر باید بدیشان پیوست. ابو علی بر صوب توس رحلت کرد و فائق وامیرك بدو پیوستند وبسر صفا واتحاد معهود رفتند و نزدیك اندرخ پهندشتی اختیار کردند وآنجا مقام ساختند. وابو القاسم بن محمد بن سیمجور از ابوعلی باز ایستاد وبنیشابور نشست، بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود از آنجهت که ابوعلی ولایت هرات را ازاوباز ستد وبغلام خویش ایلمنکو داد. ابوعلی از جفای برادر

و تقاعدش از نصرة و معاونت در چنان وقتی دل شکسته شد و امارت خذلان و ادبار شناخت .

امیر ناصر الدین با کثرت آن سواد و غلبهٔ آن اجناد حرکت کرد و بتوس آمد و اعطاف زمین از زحمت حرکت لشکر او متزلزل شد . شعر :

اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب　　تحرك يقظان التّراب و نائمه

جوانان جانبین و احداث فریقین آن روز تا شب در مناجزت و مبارزت بودند و چالش میکردند و شب هر یك بمقام خود میرفتند . ابو علی با رؤس حشم مشاورت کرد و چارهٔ کار پرسید ، امیرك توسی و جمعی که بحصافت رای موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند : صواب آن است که پناه بکوه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی آن مستظهر شویم و رجالهٔ توس را بر ایشان برآغالیم تاشبها برحوالی لشکر شبیخون میبرند ومواشی و اسبان میربایند و رحال واثقالشان غارت میکنند و مدتهای دراز درآن بگذرانیم تا بستوه آیند وبوشی از ایشان متفرق شوند پس از سر بصیرتی تمام و عزیمتی نافذ مصاف بدهیم و کار باتمام رسانیم . اذناب و اتباع قوم از این سخن سر باز زدند و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوة و قدرت باشد و ما باین عجز تن در ندهیم وبدین مذلت همداستان نشویم « لیس الکریم علی الغنا بمحرم » . و چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق بر آهیخت مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست تیغ بهم آوردند ، چون در موقف کار زار شدند وشعلهٔ حرب باحتدام رسید ازپس پشت میسرهٔ ابو علی گردی عظیم بر خاست امیر سیف الدوله محمود با خلقی بسیار و عددی بیشمار از آنطرف در آمد و ابوعلی در میان هر دو لشکر خیره و تیره رای بماند و چاره آن دانست که هر دو جناح خویش را فرا قلب گیرد و باتفاق برقلب ناصر الدین بزنند تا مگر فرجه ای یابند که از آن مضیق جان بیرون برند . ناصر الدین بحزمی متین و قدمی ثابت آن حمله را رد کرد ، سیف الدوله در رسید ولشکر ابوعلی را در میان گرفتند وجویهای خون در صحرای ملحمه براندند و پیلان جنگی بخرطوم سوارن را در میربودند و در زیر پا پست میکردند تا خلقی نا محدود وجمعی نا معدود را درآن معرکه فنا کردند وابوعلی ابن بغرا الحاجب وبکتکین فرغانی و ارسلان بیگ وابو علی بن نوشتکین و اماسار بن سجان روز * و لشکرستان بن ابی جعفرالدیلمی با طائفه ای دیگر از معارف لشکر ابو علی در حبالهٔ اسر گرفتار شدند و باقی در حمایت ظلمت غبار و خفارت فرصت انهزام از مضیق آن مقام بدر افتادند . سیف الدوله برعقب فراریان میرفت وبحجت قاطع شمشیرثار

* الجیلی .

و انتصار از ایشان می‌ستد و بشهادات وحوش و طیور و نسور مسجل میکرد . شعر :

فولّوا تحت قطقطها سراعاً تکبّهم المهندة الذکور

آن روز سیف‌الدوله محمود دراظهار آثار مردانگی و تقدیم ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکرآن برصحیفهٔ ایام وجریدهٔ اعوام باقی‌ماند واگر رستم واسفندیار آنحالت را مشاهدت کردندی بآداب سیف وسنان اواقتدا ساختندی و برآثار دست و بنان وی‌آفرین گفتندی و از قوة وشجاعت او داستان زدندی . ابو علی و فائق از آن هزیمت بدژ کلات رفتند و این قلعه ایست با عنان‌آسمان هم عنان واز حوادث زمان در امان مرغ برآسمانهٔ قصرش مکنت پرواز نیابد و وهم در آستانهٔ رفعتش نرسد . شعر :

مصبغ الی الجو اعلاه و حافته زهر الکواکب خلناها تخاطبه
کأنّ ابراجه من کل ناحیة ابراجها والدّجی وحف غیاهبه

امیرك توسی ایشان را چند روز میهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر و حیاة و مماة و هلاك و نجاة هر یك بدیشان رسید و شرذمه ای که از آن مهلکه خلاصی یافته بودند بایشان پیوستند و ابو علی چند پیل که بوقت واقعهٔ نیشابور گرفته بود بامیرك توسی سپرده داشت ، ابو علی بن بغرا الحاجب و دیگر اسیران که در حبس ناصر الدین بودند بامیرك توسی نبشتند که «ناصرالدین مارا در خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد که همگان را مطلق گرداند بر قرار آنکه چند پیل که در دست تست بخدمت وی فرستی» والتماس کردند که‌این‌مطلوب را بایجاب مقرون دارد وبدان وسیلت بخلاص ایشان توسل سازد ، وابوعلی درتقدیم این باب واسعاف این‌طلب نیزمبالغه کرد . و او و فائق براه ابیورد رفتند و از تنگنای آن کوهستان بفسحت صحرا تحویل جستند . و امیرك پیلان را بناصرالدین فرستاد و بدان خدمت بدو تقرب کرد و چنان فرا نمود که درآن قربت متفرد است وپیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد و مکان او بدان سبب معمور گشت . ابو الفتح بستی در ذکر آن وقعه میگوید : شعر .

الم تر ما اتاه أبو علیّ و کنت أراه ذا لبّ و کیس
عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقلعون ابا قبیس
و صیر طوس معقله فاضحی علیه طوس أشأم من طویس(۲)

چون ابوعلی و فائق بابیورد رسیدند فائق بر راه سرخس کوچ کرد ، بی استشارت واستعلام ابوعلی ، وابوعلی کس بدو فرستاد وگفت : اگر تو ازصحبت ما ملول‌گشته ای من بهیچ حال مفارقت از تو نخواهم کرد و در حال سرّاء و ضرّاء و شدت و رخاء طریق

موافقت و مرافقت تو خواهم سپرد ، چه تا این غایت هر حرکت که رفت باتفاق جانبین و تراضی یکدیگر بود و اگر اندیشه ای کرده یا تدبیری و مصلحتی دیده ای من تابع رای و متابع عزم تو خواهم بود و از انوار رشد و هدایت اقتباس خواهم کرد و اینك بر عقب تو روانه شدم . فائق توقف کرد تا ابو علی بدو رسید وبسرخس رفتند واز آنجا روی بمرو آوردند . چون ناصر الدین ازایشان خبر یافت سیف الدوله را بنیشابور بگذاشت وبکفایت کار و حسم مادهٔ ایشان متکفل شد و بر اثرشان برفت . و ایشان راه بیابان آمل شط بر گرفتند بر وثوق و استظهار آنکه ناصرالدین با کثرت حشم و غلبهٔ لشگر بوادی غیر ذی زرع نتواند گذشت و بجائی که آب و علف نا ممکن است اجتیاز درآن سواد صورت نبندد . چون بآمل شط رسیدند اعتذار وتضرع وابتهال بحضرت ملك نوح ازسر گرفتند . ابوعلی سیمجور ابوالحسین محمد بن کثیر را بدین سفارت نامزد کرد وفائق‌عبدالرحمان فقیه را وهردوبرفتند ودراستعتاب واسترضاء ملك نوح جدوجهد بجای آوردند و گفتند : هیچ لطیفه ای از خصائص پادشاهان در مقابلهٔ رأفت و رحمت و کرم و قبول معذرت نیاید و ملك را در این باب بانوار لطف باری تعالی اقتداء باید فرمود که با کمال قدرة و عزت و جلال کبریاء و عظمت بر جرائر و جرائم بندگان عاصی پردهٔ ستر فرو میگذارد و در عقوبت و مؤاخذت ایشان اهمال و امهال میفرماید تا رشد خویش بینند و بر قبائح و فضائح اعمال خود واقف شوند و چون از در توبه و انابه در آیند و بقدم استغفار و اعتذار بایستند توبهٔ ایشان بپذیرد و گفته و کرده شان بنظر عفو و مغفرت ببیند و منشور « من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم » موشّح بتوقیع عفی‌الله عمّا سلف بدست ایشان دهد . و پوشیده نیست که ابوعلی و فائق دو بندهٔ حضرتند و اگر چه سمت عصیان دارند و در کفران نعمت قدم گذارده و خاطر منوّر ملك را آزرده اند جای خویش بدیدند و مرارت سخط و غضب چشیدند و انگشت تحیر و تحسر و ندامت گزیدند و سزا و جزای خویش یافتند و قدر نعمت ورضای ملك نوح بشناختند . بندگان قدیم و خدمتکاران موروث برمثال کبوتران سرای باشند که اگر چه در فضای هوا پرواز کنند و گرد جهان بر آیند عاقبت بمسکن معهود گرایند وسر بانشیمن خویش نهند واینك بآمل‌شط بر امل‌رحمت ورأفت ملك نشسته‌اند و باتیغ و کفن بزنهار آمده و میگویند « اگر چه گناه ما بسیار است کرم ملك بیش‌است و اگر چه مجال عذر ما تنگ است عرصهٔ همت و منت پادشاه فراخ است . از آنجا که محتد کرم اصل و عنصر پاك اوست امید است که کرامت لا تثریب علیکم الیوم ارزانی

دارد واز سرهفوات وعثرات ما بر خیزد وبا سر عاطف ورحمت آید تا بندگان سرگشته با سر رشتهٔ خدمت آیند وتقصیرهای گذشته را بخدمات پسندیده تدارك کنند.» چون این رسالت ایراد کردند سفیر فائق رابگرفتند ودرمطموره ای باز داشتند ورسول ابوعلی را بنواختند و بر وجهی جمیل گسیل کردند و فرمودند که حالی را بجرجانیه رود وآنجایگاه مقیم باشد تا ترتیب نان پاره و اندیشهٔ تشریف او بامضاء رسد . بمأمون بن محمد که والی جرجانیه بود نبشتند که مقدمش را مکرّم دارد و باقامت مواجب و حوائج او قیام کند تا آنچه مقتضای رای باشد در باب او تقدیم افتد . فائق از القای کلمهٔ رد معذرتش و خطابی که با سفیر وی رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و با یلك خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منحصر شود و ابو علی را گفت : مقصود از پذیرفتن عذر و ارسال تو بخطهٔ جرجانیه تفریق ذات البین است و آنکه سلسلهٔ اتحاد و موافقت ما از هم فرو گشایند و اگر بچشم بصیرت نظر کنی و از خیانتی که ما درین ملك کرده ایم و جنایتی که بر تمادی ایام انگیخته ایم یاد آری پوشیده نماند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض آهن سرد کوفتن باشد و خود را بعشوهٔ محال در دام بلا انداختن ، صواب آن دانیم که صحبت من فرو نگذاری وخود را در معرض خطر نیاری و از جادهٔ تنبه و تیقظ فرا تر نشوی و بمداجات و مداهنهٔ دشمن التفات نکنی لا یغرنك ماتری من وجوه انّ تحت الضّلوع داء دویّاً . تقدیر باری چشم بصیرت بو علی باز بست و گوش هوش او از استماع آن مواعظ و اتعاظ بدان نصائح کر ساخت تا مساعدت فائق فروگذاشت وراه مباعدت پیش گرفت وکألباحث عن حتفه بظلفه خودرا بدست خویش در ورطهٔ هلاك افکند و بپای خود بدام محنت رفت . شعر :

فلیس لأمر شاءه الله دافع	و لیس لرحل حطّه الله رافع
چو تیره شود مرد را روزگار	همه آن کند کش نیاید بکار

و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند فائق از جیحون بگذشت و باهتمام ایلك خان تمسك ساخت واز بخارا بکتوزون حاجب بر پی او بفرستادند وبحدود نسف (۳) بهم رسیدند و بی محاربه و مناوشه از یکدیگر پهلو تهی کردند و فائق پیش ایلك خان رفت و قبول تمام یافت وبمکان معمور ومحل مرموق ملحوظ شد ، خان وی را بانواع اعزاز واقسام اکرام بنواخت وبنظم کار و اصلاح حالش متضمن ومتقبل شد . ابو علی جادهٔ صواب گم کرد ، از رفیق خود و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیدهٔ بصیرت او بر دوخت تا از ثقل اوزار و سوء افعال خویش غافل ماند و خود را در محترق کورهٔ عنا و الم انداخت

و این ابیات * لائق حال او آمد :

اذا اراد الله امراً بامرئ	و کان ذا رأی و عقل و بصر
و حیلة یعملها فی کل ما	یأتی به مکروه اسباب القدر
اغراه بالجهل و اعمی اعینه	و سله من عقله سلّ الشعر
حتی اذا انفذ فیه حکمه	ردّ الیه عقله لیعتبر

ابوعلی در راه جرجانیه چون بمرحلهٔ هزار اسب (٤) رسید ابوعبدالله خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد واز تخلف ازخدمت عذر خواست ومیعاد کرد که فردا باوی دیدار میکند و بمشافهه عذر تقصیر بخواهد و بقضای حق مقدمش قیام کند و چون شب درآمد دوهزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکامن آجام بوقت ارتکام ظلام بر او شبیخون زنند و روی زمین از او خالی گردانند . ابو علی خشنامی حکایت کرد که : بوقتی پیش خوارزمشاه برسالتی رفته بودم پیش از وحشتی که میان ایشان حادث شد ، ابوعبدالله دراثنای نصیحتی که بابوعلی پیغام می دادگفت : این قطعه ازابن المعتز بدو تبلیغ کن تا قدوهٔ حال وقبلهٔ افعال خویش سازد . قطعه :

اذ امکنت فرصة فی العدوّ	فلا تبتدی شغلك الاّ بها
فان لم تلج بابها مسرعاً	اتاك عدوك من بابها
و ایّاك من ندم بعدها	و تأمیل اخری و أنّی بها

ابو علی این نصیحت از وی مقبول داشت و در آن مسأله که واقعه بود بر آن قضیت پیش گرفت ، ولی بوقت نزول بلاء وحدوث محنت فراموش کرد و ندانست که بر دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد تکیه نباید زد و از ماری که زخم خوردهٔ نکایت او باشد احتراز واجب است و تقدیر آسمانی مضمون این ابیات از خاطرش محو کرد تا درمأوای سباع و منزل ضباع در خواب غفلت رفت و ابواب حزم و تیقظ فروگذاشت . چون سترهٔ غربیب شب در سرِ اشهب روز کشیدند از زمزمهٔ نای و کوس زلزله در حواشی منزل ابو علی افتاد و پیرامن قصری که خوابگاه وی بود فراگرفتند و او با چند وشاق بمدافعهٔ آن قوم بایستاد و از ایشان پرسید که موجب این غلبه و حامل بر این طلبه چیست ؟ گفتند خوارزمشاه بگرفتن تو مثال داده است اگر بر وفق اذعان و لطف انقیاد اجابت کنی لائق تر باشد و در اطفاء غضبی که در اندرونش اندوخته ای وتسکین غصه ای که در کام او شکسته ای بامید خلاص و وجه نجاة نزدیکتر باشی وگرنه ترا واتباعت را در کمند قهر گیریم و بنکال و اذلال پیش خوارزمشاه بریم . ابو علی از سر اضطرار

* عتبی گوید : انشدنی ابو حاتم الحنفی المذکّر (ای الواعظ) فی مثل حاله .

گلیم آن عار در سر کشید و حکم را منقاد شد و فرود آمد و کسی که زعیم و امیر آن قوم بود وی را ردیف کرد ودروقت صبح روز شنبه غرهٔ ماه رمضان سنهٔ ست وثمانین وثلثمائة پیش خوارزمشاه برد . شاه فرمود تا بوعلی را در قصری محبوس کردند و وجوه لشگر ومعارف او را بگرفت و همگان را در سلسله کشید وبند بر نهاد ومنادی بشهر برفرستاد که هر کس از اتباع ابو علی که این جایگاه توقف سازد باباحت خون او رخصت دادیم و فرمودیم که یکی را زنده نگذارند و از این اعذار و انذار همه چون حروف تهجی از یکدیگر فرو گسستند و بسان شرود و امثال در مخارم سهول و جبال پراکندند . حاجب او ایلمنکو با جمعی از آن میان بیرون شد و بجرجانیه رفت . چون مامون بن محمد والی جرجانیه از این حال آگاه شد آتش غیرت در نهادش زبانه زد و قلق و اظطراب حمیت براو مستولی گشت ، جمرات لشگر و انجاد خدم خویش را جمع کرد و ایشان را باهوشی عظیم و طائفه ای که از بقایای خدم ابو علی در ربقهٔ متابعت ایلمنکو منتظم بودند پیش خوارزمشاه فرستاد تا چون طوق پیرامن شهر کات که نشیمن خوارزمشاه بود در آمدند و از هر جانبی فوجی کمین بگشادند و اذناب و رجّاله و اتباع خوارزمشاه را به تیغ انتقام فرا بگرفتند ، بعضی را بکشتند و دیگران را آواره گردانیدند و خوارزمشاهرا بدست آوردند و قیدی که بر پای ابو علی بود بر کعب او نهادند و در یك لحظه حالت هردو شخص متبدل شد ، امیر اسیر گشت واسیر امیر شد ، و ذلك علی الله یسیر . ابوعلی را باکرام واحترام تمام بجرجانیه (٥) بردند وخوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکبی بستند و بشهر رسانیدند . مامون باستقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال قدر وتبجیل محل وتعظیم مکان واقامت رسم تواضع وتفصّی از عهدهٔ حق وفادت وی از پوست بیرون آمد و بانزل وافر و اقامات بسیار و بخششهای کامل بدو تقرب کرد تا حال وی و بقایای حشم بصلاح بازآمد وهمهٔ خللها منجبر شد . واز بهراو دعوتی بساخت ومیزبانی کرد که مثل آن در آن عهد معهود نبود . باده حاضر کرد و ابو علی مدتها بود که از معاشرت و مباشرت معازف و ملاهی اعراض کرده بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن ازمیگساری تجافی می نمود ، چون بجناب مأمون رسید ودلنمودگی کرد و بدوستکانی در خدمت او بزانو درآمد ، بستد و بنوشید . چو دوری چند بگردید و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را با تخت بندی که داشت حاضر آوردند و چندانکه با وی سخن راندند و در ملامت او مبالغه کردند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و آخر کار

بیك ضربت شمشیر سرش را درمیان مجلس انداختند و بیاض شیبت او بحمرت مجاجهٔ داج خضاب کردند ، و کذلك یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ، و خوارزم مأمون را مستصفی و مستخلص شد و با تدبیر دیوان خویش گرفت و بدیگر ولایات خود مضاف کرد و در حق ابوعلی وشفاعت در باب وی بحضرت بخارا ابواب مفاتحت آغاز نهاد واندر خواستن قبول توبه و انابه و اعراض از سوابق وحشت مبالغه کرد . ملك نوح باسعاف مطلوب وانجاح مقصود وتقدیم ملتمس اومثالی چون صحیفهٔ متلمّس (٦) اصدار فرمود وابوعلی‌را پیش تخت خواند و اسرار فضای لوح خاطرش را بانواع امانی بنگاشت و صحیفهٔ او را بمزخرفات غرور و تمنّیء محال پر کرد تا چون پروانه پذیرهٔ آتش دمار شد و روی بمضجع هلاك خویش آورد ، و معجزهٔ لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در وصف حال وی ظاهر گشت .

ابوعلی محمد بن محمد بن سیمجورچون ببخارا رسید وزیرعبدالله عزیروطبقات معارف و حجاب و کتاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند . بفضای سهله فرود آمد و زمین را بوسه داد ودرمیان کوکبهٔ خواص وحجاب پیش تخت شد ودرموقف خجالت ومعرض کفران نعمت سر در پیش انداخت ، ایلمنکو ودیگر قواد و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آوردند وبخدمت تخت بردند وملك بفرمود تا همگان را بگرفتند و در قید اسار کشیدند و دست سلب وغارت بحشم و خدمش درازکردند و ساز و سلاح ومواشی بستدند وصحیفهٔ عمر ابو علی بر آن صورت ختم شد و شاهین نخوت او که در هوای کبر پرواز میکرد در دام مهانت و مذلت افتاد و توسن طبعش که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بستهٔ عقال اعتقال گشت و پلنگ کبر وی که با شیر فلك مبارزات میکرد بردست روباه مکر و خدیعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبالش که در اوج معالی با نسر طائر مناقرت میکرد بنوحهٔ بوم ادبار درحضیض خسار نگونسار شد (٧) یرحم الله من قال و احسن المقال . شعر :

اذالمرء لم یرض ما امکنه	و لم یأت من امره ازینه
و اعجب بالعجب فاقتاده	و تاه به التیه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبیره	سیضحك یوماً ویبکی سنه

درین وقت ناصرالدین بمرو مقیم بود ، چون خبر واقعهٔ ابوعلی بدو رسیدببلخ رفت ونبشته ای از ملك نوح بدو رسید که ایلك خان بسر حد ولایت آمده است وعزم مغالبت مصمم

داشته وعمال آن اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذات کرده ، لائق شفقت وحنو ومهربانی آن باشد که صنیعه ای که تقدیم داشته باتمام رسانی و سعی که در نظم حال و ملك ما پیوسته ای بدین اهتمام مطرز گردانی و از بهر دفع خان تجشم کنی که این گره هم تو بدست غنا و شفقت خویش باز گشائی . ناصر الدین وجوه خاص و دهاة حضرت خویش حاضر آوود و در عیب و هنر و خطا و صواب این واقعه استفتاء کرد ، چون درین باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشهای مختلف کردند از استشارت باستخارت گرائید و عرق غیرتش نابض شد و قوت حمیت و عصبیت وی در اهتراز آمد ونخواست کاری را که در تمشیت آن قدم گذارده باشد بداعیهٔ فترتی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب ملکی نهاده باشد بعارضهٔ تقصیری منتقض گردد . دبیر را پیش خواند و باطراف واقطار ممالك خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشگر امثله روان کرد ، و نهضت فرمود و بدیهی که اورا نیازی خوانند میان کش و نسف فرود آمد تا لشگر جرجان وختل (۸) وچغانیان و نواحی دیگر بدو پیوستند ، وسیف الدوله محمود از نیشابور برسید با جیش آراسته وجمعی انبوه . چون ایلك خان از احتشاد و استعداد ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف بناصر الدین فرستاد . رسالتی که متحمل آن بودند ادا کردند وگفتند : خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است از جهت آنکه ایام و ساعات ما مصروف است بمجاهدت کفار ترك و هند و اظهار دعوت حق و نصرة کلمهٔ دین و قمع اهل شرك و عناد و قهر حزب فسق و فساد ، نوح در واسطهٔ مملکت مرفه نشسته است و ارتفاعات خراسان بر معازف و ملاهی و ملاذ شهوات صرف میکند ، نه اسلام را از او مددی و نه در حفظ ثغری از ثغور مسلمین معاونتی ، لائق تر آنکه این ولایت را از او خالی کنیم و ابواب المال آن بر اعوان دین و انصار اسلام و غزات و مرابطان که در جملهٔ حشم ما منتظم اند مصروف داریم و ما را با یکدیگر حشمت بر انداختن و بنیاد خصومتی نهادن و اتباع خویشرا در معرض خطری آوردن که مضرّت آن بما باز گردد و بفائدهٔ آن دیگری انتفاع برد از قضیت حزم و منهاج رشد دور است و من خود از مقتضای دین و طریق دیانت روا ندارم شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر راه احتساب واکتساب ثواب جسته در روی اهل اسلام کشم و وزر و وبال آخرت اندوزم مگر از سر ضرورتی و دفع مضرتی که رخصت شریعت بدان مقرون باشد ، لئن بسطت الیّ یدك لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیك لاقتلك انّی اخاف الله رب العالمین . ناصرالدین

پاسخ داد که ملك نوح پادشاه بزرگوار است و اسلاف او را بر کافهٔ اسلام حقوق فراوان ثابت وملوك جهان و امراءاطراف همه صنائع دولت وربائب نعمت خاندان قدیم ودودمان کریم اویند و چون موالی و خدم بر وی بغی کردند و راه عناد پیش گرفتند و بر من اعتماد کرد و بمن اعتضاد نمود و من بخدمت و حفظ وحراست دولت و ممانعت از عرصهٔ مملکت وی زبان داده وملتزم شده ام ، اگر جان و مال و لشکرم در تعصب و تغضب از بهرحفظ مصالح وضبط ممالك و اعانت اولیاء و اهانت دشمنانش بر باد خواهدآمد جانب او را فرو نگذارم و با اعداء دولت وی در نسازم هم از روی شرم و هم از طریق فتوت دفع ضرر و عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت ملك و حوزهٔ ملك او در ذمت همت من واجب است و نص قرآن مجید بذکر آن وارد : فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امرالله . ایلك خان چون این جواب شنید مستعدکار شد و تیرهای یتاق باقطار ممالك و مسالك ومنازل احیاء ترك وقبائل حشم خویش بفرستاد و لشکری فراهم کرد که کوه و هامون از وی بجوش آمد و فضای جهان از کثرت ایشان تنگ شد . شعر :

جیوش تضل البلق فی حجراتها   یری الاکم فیها سجداً للحوافر
وجمع کمثل اللیل مرتجس الوغی   کثیر موالیه سریع البوادر *

ناصرالدین بملك نوح مسرعان دوانید و گفت بر سبیل تعجیل نهضت وتجسم باید کرد تا بجواب خصم قیام کنیم ، چه حضور رایات ملك را دو فائده باشد یکی آنکه اولیاء دولت را بمشاهدهٔ جمال کریم قوة دل و نشاط حرکت و حرص ممانعت زیادت گردد ، دوم آنکه خصم را از روعت ملك وابهت سلطنت وهیبت چتر همایون ضعف حاصل شود . ملك نوح با وزیر خویش عبدالله بن عزیر مشورت کرد چون بسبب نسبتی که در مقدمه یاد کرده آمد مستشعر و هراسان بود گفت : ناصر الدین را لشکری بی اندازه جمع است و تجمل و سازی فراوان و زینتی کامل دارد و تزاحم حوادث و تراکم نوائب حضرت سلطنت را سازی لائق نگذاشته است ، غضاضتی تمام دارد مجاورت کسی که دراهبت وعدت پادشاهی بیشتر ازملك باشد ، راه آن است که کافهٔ ممالیك و امراء و معارف حضرت و عامهٔ حشم بخدمت وی پیوندند وفرموده آیدتا همگنان مطاوع ومتابع رای او باشند وملك بعذری تعلل سازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت آن کار و ملابست آن مهم مطلق گرداند . ملك نوح آن عشوه بخرید و بزرق و شعوذهٔ وزیر مغرور شد و بر این موجب بناصرالدین نبشت و لشکر را بخدمت وی فرستاد . سبکتکین را وقوف افتاد که

* هو من قول زید الخیل الطائی .

سبب آن امتناع و تقاعد و تعذیر و تسویل و تخییل ابن غریر است و مقصد و مقصود او درین باب آن بود تا سعی ناصر الدین در استجماع لشکر و استکمال اسباب و مقاساة سفر و معاناة خطر ضایع ماند. لذا سیف الدوله محمود را با بیست هزار سوار ترتیب داد و ببخارا فرستاد تا طوعاً او کرهاً ملك نوح را بروی کار آرند و او را باختیار خویش باز نگذارند و ابوالنصر احمدبن ابی‌زید را بوزارت نامزد کرد ودر صحبت لشکر ببخارا فرستاد. عبدالله غریرچون ازاین حال خبر یافت جهان بروی تنگ شد وذوالفرار بقراب سیفه اکیس بر خواند وبمهربی التجا ساخت ومتواری بنشست. ابوالنصر احمد بن ابی‌زید بحضرت رسید، ملك نوح برمصلحت دید ناصرالدین مزبدی نجست وزارت بروی مقرر فرمود و او بکفایت و کیاست خویش بنظام آن قیام کرده رونقی بمنصب وزارت داد و امور ملك با ضبط گرفت و تدارك و تلافی خللها که بسوء تدبیر ابن غریر حادث شده بود بر نیکو تر وجهی بجا آورد. شعراء عصر را در مدح وی قصائد بسیار است.

ابو الفتح بستی در تهنیت رسیدن بو نصر بوزارت این اشعار را بدو نبشت:

ابلغ مقالی کل عارف مجتدی　　و مؤمل فی قصده أن یهتـدی
عرج علی الشیخ الجلیل المرتجی　　وزر الوزارة أحمد بن محمـد
فرواؤه ملء العیون و حبـه　　ملء القلوب و سیبه ملء الیـد
یفری امور الملك رأیاً فیصلا　　و عزیمة تزری بکل مهند
و یفیض نائله بسیل زاعب　　فیقول سائله غرقت قدی قدی
فاثن الرجاء الی علاه فانه　　غوث الردی غیث الصدی بدر الندی
لا زال فی یوم أغر مبشر　　بسعادة غراء تطلع فی غد
لیقیم کل مؤود و ینیم کل　　ممهد و یضم کل مبدد

ناصر الدین بملك نوح نامه نبشت و در تقریر خیانت ابن غریر و میل وی بجانب ابوعلی و مناضلت از جهت او و اتحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر انها کرد و در خواست که او را نزد وی فرستد. ملك این التماس را باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف‌الدوله عبدالله غریر * وایلمنکو حاجب ابوعلی را بناصر الدین فرستاد و او فرمود تا ابن غریر را در قلعهٔ کردیز بردند و بمحبس انداختند که اگر در خواب خیال وحشت آن موضع بدیدی زندگانی بر او مکدّر گشتی و روز روشن بر چشمش تاریك.

و در میان این حال ایلك خان با قبائل و خیول ترکستان با عالی ماوراء النهر

* در کتابهای پارسی و عربی عبدالله بن عزیر و عزیز هم نبشته اند.

رسید و بناصر الدین رسولی فرستاد و کلمهٔ مصالحت و مسألهٔ مهادنت از سر گرفت واو بحکم تفادی وتقاعد ملك نوح از کفایت این مهم بصلح تن درداد ، ومیان ایشان معاهدت رفت که قطوان (۹) سدّی حامل و حدّی مانع باشد میان هردومملکت . واز جانبین براین قرار مزیدی نجویند ومخالفت شرط ونقض عهد نکنند وسمر قند بحکم شفاعت ایلك خان و رعایت حقوق قدیم بر فائق مقرر دارند . بر این موجب وثیقه ای مشتمل بر خطوط و شهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند و هر یك بولایت خویش رفت . ناصر الدین ببلخ آمد و سیف الدوله به نیشابور بازگشت ، ملك نوح از فتنهٔ لشگر ترك و دل مشغولی جانب ایشان ایمن و فارغ شد . و ابو النصر احمد ابن ابی زید بنظم کار وزارت مشغول گشت و بحکم تقلص ولایت و تراجع ابواب المال و عجز و انکسار حال درآن معاملات بتقریرات و موافقات و اثارت وجوه دست برآورد و بصنعت و حیلت روزگار میگذاشت و خونی بخونی می شست . چون پنج ماه از تقلد وزارتش بگذشت چند تن از غلامان او دست برآورده وی را بکشتند . ملك نوح از این واقعه بغایت کوفته ودل تنگ شد بسبب کراهیت ناصرالدین وشبهتی نکرد که قتل وزیر را برضای او منسوب گردانند و در آن مصیبت آثار تفجّع و توجع ظاهر کرد و از سرای امارت بیرون آمد و بر وی نماز گزارد و جانیان را بدست آورد و همه را بنکالی تمام هلاك کرد . مضراب بوشنجی (۱۰) در مرثیهٔ بو نصر میگوید : شعر .

قلوب الناس آلمة سقاماً	و نفس المجد والهة سقيمة
وما فجعت بك الدنيا ولكن	تركت بفقدك الدنيا يتيمة

و دیگر شعراء در رثاء او شعر بسیار گفته اند ، از جمله (۱۱) مؤلف :

لما ثوى صدر الوزاره احمد	وخوت نجوم المجد فى ملحوده
أذريت من فرط المصاب مدامعاً	كالغيث بعد بروقه و رعوده
قال العذول وقد رأى فرط الجوى	و الطرف يمزج دمعه بصديده
خفض عليك فقلت قولا زاجرا	دعنى أبكّيه بنسخة جوده

حاشیه

(۱) جوزجان ناحیهٔ پهناوریست میان بلخ و مرو رود ، قصبه‌اش یهودیه .

(۲) ابوالنعیم طاوس ، که او را برای تحقیر طویس مینامیدند ، یکی از مخنثین مدینهٔ منوّره است که در شب گذشته شدن رسول اکرم صلی الله علیه وسلم زاد ، در روز رحلت ابوبکر الصدیق از شیر گرفته شد ، در روز مرگ عمر الفاروق بالغ گشت ، در روز کشته شدن عثمان زن گرفت و در روز شهادت علی دارای فرزند شد . در مثل است که : فلان اشأم من طویس . — وهو اول من تخنث فی الاسلام و نقر بالدفوف .

(۳) نسف شهر بزرگ پرجمعیتی‌است میان جیحون و سمرقند ، پیرامونش روستاهای آباد .

(٤) هزار اسب از شهرهای خوارزم است .

(٥) جرجانیه پایتخت خوارزم و شهری آباد بوده در هجوم مغول ویران گشته است .

(٦) متلمس نام مردی است که با مرد دیگری موسوم بطرفه در خدمت قابوس پادشاه حیره بودند . روزی ملك از ایشان رنجید و بهریك مالی بخشید و نامه ای داد که از راه هجران بخانه های خود بازگردند و نامه را بعامل هجران برسانند . ملتمس نامه اش را در راه بکسی داد تا برایش بخواند ، ملك بعامل هجران نبشته بود حامل را چون بنزد تو رسد گردن بزن . ملتمس بطرفه گفت تو نیز نامه را بده بخواند نپذیرفت و برد بعامل داد و کشته شد . — این در عرب برای کسی که برات قتل یاآزار خود را بیاورد مثل شد .

(۷) ابوالفضل بیهقی گوید : پس ازهزیمت شدن بوعلی‌دولت سیمجوریان بسرآمد ، ازیك بدکه بدو رسید ، پای ایشان در زمین قرار نگرفت . بوعلی از توس بخوارزم افتاد و آنجا وی را باز داشتند ، غلامش ایلمنکو قیامت بر خوارزمیان فرود آورد تا او را رها کردند . پس ازآن چربك امیررضی بخورد وببخارا آمد ، وی را با چند تن ازمقدمانش فروگرفتند وستوران وسلاح وتجمل وآلت هرچه داشتند غارت کردند ، نماز شام بوعلی‌را با پانزده تن بقهندز بردند و باز داشتند ، در ماه جمادی الاخر سنهٔ ثلاث و ثمانین و ثلاثمائة .

امیر سبکتکین ببلخ بود ، رسولان و نامه ها پیوسته کرد ببخارا و گفت : خراسان قرار نگیرد تابوعلی ببخارا باشد ، اورا بنزدیك ما باید فرستادن . ودرین مدافعت میرفت وسبکتکین الحاح میکرد و میترسانیدشان ، وکار سامانیان بپایان رسیده بود ، اگر خواستند واگرنخواستند بوعلی و ایلمنکو را ببلخ فرستادند در شعبان این سال .

یکی از فقهای بلخ گفت : این دوتن را دیدم آنروز که ببلخ میآوردند ، بوعلی براستری بود بند درپای ، پوشیده ، وجبهٔ عنابی‌سبز داشت ودستاری خز ، چون بکجاهیان رسید پرسید که اینجا را چه گویند ؟ گفتند فلان ، گفت : منجمان گفته بودند و حکم کرده که بدین نواحی آئیم و ندانستیم که برین جمله باشد ؛

و امیر رضی ، رضی الله عنه ، پشیمان شد از فرستادن بوعلی و گفت : پادشاهان اطراف ما را بخایند و بد خوانند . نامه نبشت و بوعلی را باز خواست ، و وکیل در نبشت که رسول میآید بدین خدمت ، سبکتکین پیش تا نامه رسید بوعلی و ایلمنکو را با حاجبی از آن خویش بغزنی فرستاد تا بقلعت کردیز باز داشتند . چون رسول در رسید جواب بفرستاد که خراسان شوریده است و من بضبط آن مشغول بودم چو ازین فارغ شوم سوی غزنین روم و بوعلی باز فرستاده آید .

پسر بوعلی بری افتاد نزد فخرالدوله و سخت نیکو میداشتندش و هرماهی پنجهزار درم مشاهره کرده ، برهوای زنی با غلامی بنیشابور باز آمد و متواری شد ، امیر محمود جدّ فرمود در طلب او ، بگرفتندش و سوی غزنین بردند ، وی را نیز بقلعت کردیز باز داشتند ، نعوذ بالله من الادبار ، و سیمجوریان برافتادند .

(۸) ختل شهریست از بلاد هیتال ، اسب منسوب بختل را ختلی گویند ، ونام آن ولایت را ختلان . انوری گفته است :

مبشّر آمد و اخبار فتح ختلان داد نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد

(۹) قطوان قریه ایست نزدیك سمرقند .

(۱۰) ابو منصور بوشنجی ملقب بمضراب الشعراء ، روزگارش را دربخارا بگفتن اشعار نمکین میگذرانیده است . ــ بوشنج تعریب پوشنگ ، شهرچه ایست در نواحی هرات ، پر آب و درخت .

(۱۱) ابو النصر عبدالجبار عتبی درین کتاب اشعاری که بمناسبت پاره ای حوادث گفته آورده ولی بخود نسبت نداده است .

ذکر ابوالقاسم بن سیمجور و حالت او پس از مفارقت از برادرش

ابوالقاسم بعد ازمفارقت ابوعلی در گوشه‌ای نشست تا رایت ناصرالدین بخاکستر(۱) رسید روی بخدمت نهاد و بمتابعت موکب او استسعاد جست و ناصرالدین وی را بتمکین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق وفادتش توفّر نمود و بملك نوح نامه فرستاد و در حق وی سخن گفت و ولایت قهستان که اقطاع سیمجوریان بود برایش بخواست. ملك این التماس را باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بدو فرستاد مضاف با تشریفات و خلعتهای گرانمایه و خدمت او را بنظر قبول و موقع احماد منوط گردانید. ابوالقاسم سیمجور بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت تا آنوقت که ناصر الدین روی بمدافعه و ممانعت ایلك خان آورد مثالی روانه کرده وی را بموافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرة دعوت ملك و مغالبت دشمن دولت خواند، و او از سر سوء الظن و مخافت آفت عاقبت و هراس وخامت خاتمت و قرب عهد حادثهٔ برادرعذری نهاد و بعلتی تمسك جست و از اجابت آن دعوت تخلف ورزید. چون میدانست که مخالفت فرمان سبکتکین و امتناع از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد، بعصیان مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصهٔ خراسان خالی یافت بنیشابور رفت و ابو النصر بن محمود الحاجب بدو پیوست وهر دو دست بعیث و فساد واستحثاث اموال و مصادرات عمّال و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آوردند. چون این خبر بناصر الدین رسید بسیف‌الدوله نبشت تا روی بنیشابور نهد و برادر خویش بغراجق را بمدد اوفرستاد تا کار ایشان دریابند و پیش از تفاقم شر و اشتعال نائرهٔ فساد بکفایت مهمّشان قیام کنند؛ خویشتن نیز ازبلخ نهضت فرمود و بر عقب ایشان بیآمد. ابو القاسم از نهیب این حشر و آسیب انبوه لشگر و خوف این دو سرور سپر هزیمت در پشت کشید و راه گریز پیش گرفت و بحدود جرجان آمد. سیف الدوله وبغراجق بعد ازفراغ از مهم ابوالقاسم و صاحبش و تفریغ خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصرالدین آمدند و عهد خدمت او تازه کردند.

بوقت مقام ناصرالدین سبکتکین ببلخ از جانب فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مفاتحت مکاتبت آغاز کرده و بتحف و مبارّ بسیار و مجلوبات عراق تقرب جسته و در مودّت و مخالصت و مناصحت وی رغبت نموده. امیر ناصر الدین در مقابلهٔ آن کرامات عبدالله کاتب را بسفارت پیش فخر الدوله فرستاد و بر دست وی حملی بزرگ از تحف خراسان با سه سر پیل تمام هیکل روان کرد. بفخرالدوله بر طریق نمیمه انها کردند که

عبدالله کاتب در این حضرت تجسس احوال و تعرّف مسالك و بحث ازمقادیر لشگر مشغول است واو بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحش بناصر الدین نبشت که : رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و عبدالله که بدینجا سفیر بود رسید و امارات نفاق و علامات شقاق او ظاهر گشت و اگرچه چون مارا بلین ظاهر تظاهر نمود و بتلوّی او درمسارب فضول و تقلب و زوائد مقبول ومنقول خبث باطن و سوء سریرتش معلوم شد ، و این جمله در صحن آن مکتوب ایراد کرده بود « انّه لو اراد لعلم انّ سریر الملك لم یستقر فی سرة الارض الّا بغلب غلّب و اسود سود . » ناصرالدین از این کلمات متأذی شد وطراوت آن حال بذبول رسید . و مکاتبهٔ دیگر رسانیدند مشتمل براستیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت که : ملك نوح ابواب اصناف رعایت و اقسام کرامت در بارهٔ ما مبذول میدارد و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت میفرماید و ما میخواهیم که نظام این الفت و قوام آن وصلت بمراضی و مساعی ناصرالدین مقرون باشد و مشارع موالاة و موارد مصافاة جانبین از تغییر زمان و تکدیر حدثان صافی گردد ، چه ازجانب ما هیچ چیز مقدور و میسور در حفظ مصالح و نظم مناجح آن حضرت دریغ نیست و از حصافت عقل و رزانت رای و نیت صافی و مکرمت وافی ناصر الدینی همین توقع داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت یکسو نهد و در خلوص و داد و نصوح اعتقاد ملائم و موافق ما باشد تا مرایر موافقت مستحصد و مستمر گردد و اواصر قربت و محبت باستحکام پیوندد . ناصر الدین این فصول بسمع رضا بشنید و آیینهٔ صفا در روی ملتمس او کشید و اضعاف آن تودّد و تلطّف از صدق ضمیر پیش گرفت ، وحال ایشان در تأسیس مبانی خلّت وتمهید قواعد قربت از شوائب و معایب معرّی و مبرّا شد .

چون ابو القاسم بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور در ضمان امان فخر الدوله گریخت و بولایت او التجا ساخت و دندان از نیشابور برکند او را بحدود دامغان و قومس و جرجان خواند و از معاملات آن حدود مواجب و اقامت لشگرش ترتیب داد و خاتمت کار و مآل حال وی در موضع خویش شرح داده شود ، انشاءالله تعالی .

بعد از حادثهٔ ابوالنصر بن ابی زید ، ملك نوح مونس خادم را بحضرت ناصرالدین سبکتکین فرستاد و در تفویض وزارت بکسی از کفاة ملك که نظم امور برأی او منوط ومربوط باشد مشورت کرد . ناصر الدین اختیار برأی ملك تفویض داشت وبخدمت هرکس که او اختیار کند از وزراء ملتزم شد . اختیار بر ابو المظفر برغشی افتاد

و بخلعتی که لائق سیادت و موافق کفایت وی بود از حضرت مشرف گشت . و او در ملابست آن اعمال آثار حصافت و دلائل صرامت ظاهر گردانید و آئین خوب نهاد و تا خاتمت عمر ملك نوح مباشر آن شغل بود . امیر ناصرالدین ببلخ رفت وامیر سیف‌الدوله بنیشابور شد و ابو الحسن بن ابی علی سیمجور بناحیت قائن مقیم بود ، چون خبر هزیمت پدرش بدرتوس بدو رسید بری رفت و بدرگاه فخر الدوله التجا ساخت و فخر الدوله در باره اش ابواب اشفاق و اشبال تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه درم بر سبیل مشاهره ماهیانه بنام وی مطلق گردانید و بمزید کرامات و تشریفات واصناف انعام واقسام الطاف هر وقت مراعات میکرد هم از جهت شرف ابوّت او و هم از سبب اظهار مباهات بمثول مثل پسرسیمجور درخدمت . ابوالحسن در مفرش عافیت ومنزل رفاهیت روزگار گذرانید تا نحوست طالع وشقاوت بخت او را از کنف امن وساحت راحت در هاویهٔ محنت وحبالهٔ نقمت انداخت و بسبب میلی که بمنظوری میداشت بنیشابور رفت و خیال بست که در پردهٔ خفا وکلّهٔ اختفا بمراد خویش‌متحظی‌خواهد شد . ناگاه پیرامن مستتروی فراگرفتند و مکشوف و ملهوف بیرون کشیدندش و ببخارا فرستادند و قضایای باری تعالی در او نافذ شد ، فذلك حال او برموجب حساب پدر بپایان رسید وام سلمه (۲) رضی‌الله عنها در انشاء این دو بیت آن حقیقت عیان کرده است . شعر :

لوکان معتصماً من زلّة احد   کانت لعائشة الرتبی علی‌الناس ٭
قد ینزع الله من قوم عقولهم   حتی یتمّ الذی یقضی علی‌الراس

امیرك توسی در جملهٔ سپاه سیف‌الدوله منظم بود تا عزم نهضت ماوراءالنهر و کفایت‌کار لشگر ترك محقق شد ، در اثنای آن حال ریبتی که از وی در خیال افتاد احتیاط چنان اقتضا کرد که او را بگرفت و فرع واقعهٔ امیرك هم باصل مسئلهٔ ابو علی و دیگران الحاق افتاد .

چون امیر ناصرالدین از توس باز گردید و ببلخ مطمئن و متمکن بنشست خبر حادثهٔ ابو علی و اصحاب او برسید و بر عقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوك و اکابر عراق و خراسان در اندك مدتی از هر طرف متواتر و مترادف شد . شعر :

جرت الریاح علی محل دیارهم   فکأنّهم کانوا علی میعاد

و بیان این سخن آنست که : مأمون بن محمد بر دست غلامان خویش در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد و ملك نوح در سیزدهم رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمأئة بعارضهٔ

٭ ام سلمه این دو شعر را هنگام رفتن ام المؤمنین عائشه بسوی بصره گفته است .

دو سه روزه بجوار حق رفت و با حسرت شباب بمنزل تراب تحویل کرد ، کُتّاب او را امیررضی لقب کردند ؛ و کریمه ای از کرائم ناصرالدین که شقیقهٔ روح وی بود باچند کس از اطفال و اولاد واحفاد واخائر ممالیك او بدار بقا رحلت کردند ؛ وخاتمهٔ همه خودش بعلتی صعب ممتحن وحلیف الفراش گشته امید از تماثل و انتعاش بر داشت و بآب و هوای غزنه مشتاق شد وبروح آن شهرستان استرواح و استشفا طلبید ، حکم قضا و تقدیر خدای امکان نداد ، آن امنیت بحصول موصول نشد و در منزلی از منازل جان برضوان سپرد و قالب وی در عماری بغزنین نقل کردند . و از بدائع اتفاقات و غرائب حالات سبکتکین آن بود که عتبی در کتاب خویش آورده است که : در خدمت حضرت او پیش از عروض مرض نشسته بودم ، امیر در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی میگفت که ما در معالجت نوازل اسقام و مقاساة عوارض امراض بر مثال گوسفندیم که اول نوبت که او را جزّاز بهر بریدن مو بیندازد و دست و پایش محکم به بندد شکلی نا معهود و حالی بر خلاف مألوف بیند در اضطراب آید و خود را بقلقی هرچه تمامتر بر زمین میزند و از حیوة نا امید شود و دل بر مرگ نهد تا جزاز کار خویش فارغ شود و رها کندش طمأنینتی بدو راه یابد و بروح حیاة و برد نجاة در نشاط آید ، نوبت دوم که در دست جزاز افتد حالش میان خوف و رجا واقف شود و چون خلاص یافت بدان حالت مستانس گردد و نفرت وی از آن صورت نقصان پذیرد ، تا سوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد چون قصاب وی را بگیرد ومحکم بندد بهیچگونه هراس وخوف بدوراه نیابد و در تضاعیف امن وحالت فراغ و سکون اوداج اربعه اش بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین بر باد آید ؛ ما نیز در اقسام اسقام و نوائب اوصاب وشوائب اعلال برامید افاقت وابلال مغرور ومسرور می باشیم واز دعوت مرگ تغافل وتصامم میسازیم تا کمند قضاء در گردن افتد و بند اجل محکم گردد . ــ میان این تمثیل و انقضاء عمر او مقدار چهل روز بیش نبود و جماعت از ندور آن حالت و اعجاز و اعجاب آن مقالت تعجب کردند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر وی آینهٔ اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمهٔ حوادث ایام ساخت تا قضای مقدور و اجل مؤجل پیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظ او نافذ شد (۳)

سبکتکین در اواخر عمر و خواتم ایام بنیاد سرائی فرموده و سهل آباد نام کرده بود و مالی بسیار در عمارت آن انفاق و اوستادان چرب دست در تحسین و تزیین اساس و وضع قواعد آن سرای صنعتهای بدیع وتأنقهای غریب نموده بسبب حادثه ای کارش ناتمام

بماند و فرزندان او از آن اعراض کردند و فال بد زدند تا ویران گشت و سعی که در تأسیس عمارتش رفته بود ضایع ماند؛ بعضی از افاضل عصر * بر آن سرای گذر کرد و این ابیات بنظم آورد. شعر :

علیك سلام الله من منزل قفر　　فقد هجت لی شوقاً قدیماً و ماتدری
عهدتك مذ شهر جدید فلم اخل　　صروف النوی تبلی مغانیك فی شهر

نفرین بر دنیای فانی و جهان غدار باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه محتال و چون گرگ مغتال و چون روزگار منتقل و چون سراب بیحاصل است. نظم :

جهان رباط خراب است بر گذرگه سیل　　گمان مبر که بیك مشت گل شود معمور

و شیخ ابو الفتح بستی در مرثیهٔ ناصرالدین بسی اشعار گفته از آن جمله است :

قلت اذ مات ناصر الدین و الدوله　　حیّاه ربّه بالکرامة
فتداعت جموعه بافتراق　　هکذا هکذا تقوم القیامة

عتبی را هم در رثاء سبکتکین چکامه ایست :

مضی الامیر نصیر الدین متشحاً　　فی قبره بمساع أشبهت علما
قد کان مدة ما قد عاش منتصباً　　لله و الدین و الاسلام منتقما
کاللّیث و الغیث طبعاً ان حمی و همی　　و النجم و الرجم شکلاً ان سما و رمی
یا من اسال رقاب الکاشحین دماً　　من بعد فقدك ابکیت العیون دما
لئن اناخ صروف الدهر ساحته　　فانظر الی الملك و الاسلام لاجرما
فالدین منثلم و الملك منهدم　　و ظل حبل العلی و المجد منصرما

در عقب وفات سبکتکین خبر واقعهٔ فخر الدوله علی بن بویه برسید و هر دو در شعبان سنهٔ سبع وثمانین وثلثمائة سپری شدند. سبب مرگ فخرالدوله بعد از تقدیر باری تعالی آن بود که قلعهٔ تبرك را عمارت میکرد چون باتمام رسانیدند با ندیمان و حریفان شراب بر قلعه رفت و بمی گساری نشست و کباب از گوشت گاو آرزو کرد. گاوی پیش او بکشتند و از رانش کباب میکردند و او در تناول اسراف کرد و چند ساغر بر پی آن بیاشامید و در حال امعایش بر هم پیچید و المی سخت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد. ابو الفرج الساوی (٤) در رثاء فخر الدوله و زبان حال دنیا گفت :

هی الدنیا تقول بملء فیها　　حذار حذار من بطشی و فتکی
فلا یغررکم حسن ابتسامی　　فقولی مضحك و الفعل مبکی

---

* خود ابوالنصر عتبی.

بفخر الدولة اعتبروا فانّی ❊ اخذت الملك منه بسيف هلك
و قد كان استطال على البرايا ❊ و نظم جمعهم فی سلك ملك
فلو شمس الضحی جاءته يوماً ❊ لقال لها : عتواً أف منك
و لو زهر النجوم أتت رضاه ❊ تأبى ان يقول رضيت عنك
فأمسى بعد ما اسر البرايا ❊ اسير القبر فی ضيق و ضنك !
أقدر انه لوعاد يوماً ❊ الى الدنيا تسربل ثوب نسك
دعی يا نفس فكرك فی ملوك ❊ مضوا بل لانقراضك ويك فابكی
فلا يغنی هلاك الليث شيئاً ❊ عن الظبی السليب قميص مسك
هی الدنيا أشبّهها بشهد ❊ يسم و جيفة طليت بمسك
هی الدنيا كمثل الطفل بيناً ❊ يقهقه اذبكی من بعد ضحك

و مآل حال ايشان بعد از وقوع اين مصائب و حدوث اين رزايا آن بود كه علی پسر مأمون بن محمد جای پدر بگرفت و لشگر بر او بيعت كردند و فرمانش در مُلك خوارزم نفاذ يافت و حال آن ولايت بقرار معهود باز رفت ؛ ووراثت ملك رضی نوح بن منصور بولی عهد او ابوالحارث منصور بن نوح رسيد و بيعت طبقات لشگر بر امارت وسلطنت وی منعقد شد و او خزائن موروث وذخائر مدفون بر جماعت اتباع تفرقه كرد تاكلمهٔ همه در متابعت و مطاوعت باتفاق پيوست ووزير ابو المظفر برغشی برقاعدهٔ خويش در مسند وزارت مقيم شد ؛ اما ناصر الدين در حال حياة پسر خويش اسماعيل را وليعهد كرد و وصايت اولاد و مخلفان بدو تفويض فرمود و چون وعدهٔ حق برسيد كافهٔ اولياء و حشم بخدمت اسماعيل مبادرت كردند و در ربقهٔ عبوديت وطاعت او منقاد گشتند و وصايت امير ماضی در متابعت رايت وی بامضا رسانيدند و او خزائن مختوم و دفائن معلوم پيش خواست و ذخائر پدر بتفريق رسانيد و مجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم انفاق كرد ؛ امّا فخرالدوله جماعت ديلم پس‌از وفات وی برپسرش‌مجدالدوله ابو طالب رستم جمع شدند و او را بر تخت مملكت و سرير امارت بنشاندند و از ديوان خلافت مجد الدوله و كهف الملة لقب دادندش . و تتمهٔ احوال هر يك در موضع خويش شرح داده آيد ، انشاءالله تعالی .

ابو منصور ثعالبی در عجائب و مصائب اين سال قصيده ای انشا كرده است :

ألم تر مذعامان املاك عصرنا ❊ يصيح بهم للموت و القتل صائح
فنوح بن منصور حوته يد الردی ❊ على حسرات ضمنتها الجوانح

ويا بؤس منصور و فى يوم سرخس   تمزق عنه ملكه و هو طائح
و فرّق عنه الشمل بالسمل فاغتدى   إسيراً ضريراً تنتحيه الجوائح
و صاحب مصر قد مضى لسبيله   و والى الجبال قد علته الصفائح *
و صاحب جرجانية فى ندامة   ترصده طرف من الحين طامح
تساقوا كؤوس الراح ثم تشاربوا   كؤوس المنايا و الدماء سوافح
و خوارزمشاه شاه وجه نعيمه   و عنّ له يوم من النحس كالح
و كان علا فى الارض يخبطها أبو   علىّ الى ان طوّحته المطاوح
فعارضه ناب من الشر أعضل   و لاح له طير من الشؤم بارح
و صاحب بست ** ذلك الضيغم الذى   براثنه للمشرقين مفاتح
أناخ به من صدمة الدهر كلكل   فلم يغن عنه ، و المقدر سانح
خيول كأمثال السيول سوابح   فيول كأمثال الجبال سوارح
جيوش لقد أربت على عدد الحصى   تغصّ بها قيعانها و الصحاصح
و دار على صمصام دولة بوية   دوائر سوء كلّهن قوادح
وقد جاز والى الجوزجان *** قناطر   الحياة فوافته المنايا الطوائح
و فائق المجبوب قد جب عمره   ففاظ و لم يند به فى الارض نائح
مضوا فى مدى عامين فاختطفتهم   عقاب اذا طارت تخر الجوارح
و كان بنو سامان اطواد عزة   فأضحت لصرف الدهر وهى اباطح
أمالك فيهم عبرة مستفادة ؟   بلى ، انّ نهج الاعتبار لواضح
تسل عن الدنيا ولا تخطبنها   و لا تخطبن قتالةً من تناكح
لقد قال فيها الواصفون فاكثروا   و عندى لها وصف لعمرك صالح :
سلاف قصاراه ذعاف و مركب   شهى اذا استلذذته فهو جامح
و شخص جميل يونق الناس حسنه   و لكن لها اسرار سوء قبائح

چون تاج مملکت وسریر سلطنت برواء انیق ولقاء بهی روشن ابوالحارث منصور ابن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و مقتبل زمان شباب و طراوت جوانی و صبح معالی بود و انوار نجابت و اصالت ومباشیر اصابت بر تباشیر صفحهٔ رویش واضح وآثار

* صاحب مصر ابوالنصر نزار العزيز بالله ، والى جبال فخرالدوله ** صاحب بُست سبكتكين *** والى جوزجان ابو محمد فريغونى .

نهج واقبال در تضاعیف حرکات وسکنات او لائح ، وزارت بر قاعدهٔ معهود برابوالمظفر برغشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفائق تفویض کرد . عبد الله بن غریر از حبس ناصرالدین خلاصیْ یافته و باعالی ماوراء النهر رفته بود ، چون خبرمرگ ملك نوح بدو رسید ابو منصور محمد بن الحسین اسپیجابی را در سپهسالاری خراسان طامع کرد و او را بر آن داشت که بایلك خان درین باب استعانت کند و مدد خواهد و ملك خراسان از بهر وی مستخلص گرداند و هر دو بتقریر این حال و تمهید این قاعده پیش ایلك خان رفتند و او با ایشان بسوی سمرقند نهضت کرد و بچمنی که در ظاهر آن شهر بود فرود آمد . ابو منصور با چند تن از حجاب و اصحاب خویش در پیش ایلك خان شد خان اورا ببهانهٔ صرف طعام نگاه داشت و لشکر و حشم بترتیب و تضریب خیام مشغول بودند . ایلك خان فرمانداد ابو منصور و ابن غریررا مغافصةً گرفتند وغل برگردن وقید در پای نهادند ، و زآن پس بفائق پیغام فرستاده وی را بحضرت خویش خواند ، چون فائق رسید دراجلالش قیام تمام بجای آورد واورا برمقدمهٔ خود برصوب بخارا بفرستاد وسه هزار سواردرمو کبش روان کرد . ابوالحارث که ازین حال آگاه شد متحیر گشت وسخت فروماند و رأی وی از تدبیر و ترتیب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شناخت که جمهور اتباع خویش را حاضر گرداند واز جیحون بگذشت و مقر و مسکن خویش بازگذاشت .

چون فائق ببخارا رسید پیش تخت رفت وزمین ببوسید وبجای حجاب بایستاد وجزع بسیار نمود و بر مفارقت امیر ابوالحارث از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل اجداد وی زاریها کرد و مشایخ بخارا بفرستاد و او را با مستقر ملك خویش بخواند و بطاعت وتباعت وی تظاهر نمود . چون ابو الحارث این احوال شنید واثق شد و بر آن اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر ذکر مساعی و احماد موقع خدمت و ارتضای جملهٔ طاعت بفائق فرستاد و فاتحهٔ آن مثال این کلمات بود : « من جعل المخالصة ولاّك الله زماماً یمدّه و المناصحة اماماً یهدیه و یرشده فمسعود وقوفه حیث وقفته هذه و محمود تصرّفه حیث صرفته تلك » و ابوالحارث از آنحالت ارتیاح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود بسپاه سالاری لشکر به نیشابور فرستاد واو را سنان الدوله لقب داد و روی ببخارا آورد ، فائق باستقبالش رفت و بشرائط خدمت و عبودیت قیام کرد و در موکب او با حضرت امارت آمد و آتش فتنه فرو نشست . نظم :

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر		و آسوده گشت در کنف عدل انس وجان
گردون فرو کشاد کمند از میان تیغ		ایام بر گرفت زه از گوشهٔ کمان
از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر		وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

ومیان فائق وبکتوزون مشاحت قدیم قائم بود ومغایظتی قوی مستمر، امیرابوالحارث در ازالت و ازاحت آن سعی کرد و ذات البین ایشان را معمور گردانید تا کلمهٔ هر دو در خدمت حضرت متفق باشد و قدمشان در موالاة دولت راسی وراسخ ، وفائق ازسر گذشته درگذشت وبعهود ومواثیق استظهار داد وسپاه سالاری بر بکتوزون مقرر شد ومعاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل میکرد و بجبایت اموال استقلال یافت و حکم خراسان بی منازعی و معارضی با خویشتن گرفت تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان ساخت و بر قصد ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملك قدیم و دودمان کریم آل سامان بر باد داد و بد نامی اندوخت که تا ابد عار آن کار باقی خواهد بود .

حاشیه

(۱) خاکستر قریه ایست از اعمال نیشابور .

(۲) ام سلمه هند دخت ابو امیّه حذیفه ، و یقال سهل بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم ، از زوجات مطهرات رسول اکرم صلی الله علیه وسلم است .

ام سلمه نخست زن ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی بود و فرزندی زادکه اورا سلمه نام نهادند . بشوهرش در جنگ احد تیری اصابت کرد و پس از پنج یا هفت ماه در گذشت . محمد صلی الله علیه وسلم بسال چهارم از هجرت ام سلمه را بهمسری برگزید .

ام سلمه دارای فصاحت بیان و حصافت عقل بود ، و کانت من اکمل النساء عقلاً و خلقاً . چون عمزادهٔ ولید صحابی پسر ولید بن مغیره بود این شعر ها را در رثاء وی انشاد کرد :

یا عین فابکی للولید بن المغیره قد کان غیثاً فی السنین و رحمةً فینا و میره
ضخم الدّسیعه ماجداً یسمو الی طلب الوتیره مثل الولید بن الولید ابی الولید کفی العشیره

ام سلمه درروزگار ولایت ابو خالد یزید بن معاویه ، بسال ۶۲ هجرت ، در مدینهٔ طیبه در گذشت . — امام واقدی گذشته شدن او را در ماه شوال سنهٔ ۵۹ دانسته است .

ام سلمه روایت حدیث کرده است از خاتم انبیاء و ابوسلمه و سیدة النساء فاطمه . درصحیح بخاری و صحیح مسلم ۳۷۸ حدیث از وی ضبط شده . — امّا الحدیث و هو اقوال النبی صلی الله علیه وسلم و اعماله و افعاله و تقریراته .

(۳) قاضی ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری مینویسد : امیر سبکتکین مرد عاقل و عادل و شجاع و دین دار ونیکو عهد و صادق قول و بی طمع ازمال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود . و هرچه در امراء و ملوك از اوصاف حمیده باید حق تعالی جمله وی را کرامت کرده بود . عمراو پنجاه وشش سال ومدت ملکش بیست سال بود . بحدود بلخ به دیه « ماد روی » گذشته شد ، در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائة .

(۴) ابوالفرج الساوی اشهر کتّاب صاحب بن عباد است ، حسن خط و فضل و بلاغت وافر داشته . صاحب در توصیف خط زیبایش میگفت : خط ابو الفرج یبهر الطرف و یفوت الوصف و یجمع صحة الاقسام و یزید نخوة الاقلام .

ذکر امیر سیف الدوله محمود وماجرای او با برادرش امیراسماعیل

چون ناصرالدین وفات یافت و امارت بر امیر اسماعیل قرار گرفت لشکر گردن طمع بازیده مال بیعت مطالبه کردند و او خزائن پدر بر ایشان تفرقه فرمود و نطاقش از اعتناق آن منصب تنگ آمد و ضعف منیت و خور طبیعت وی ظاهر شد و بشرائط سیادت و سیاست قیام نتوانست کرد ؛ و سبب را یکی آنکه در طراوت جوانی و عنفوان شباب بود و تجربه نا یافته و نیك و بد نا دیده و ممارست ایام نا کرده ، دوم آنکه از جانب برادر نا ایمن بود و کمال شهامت و خشونت او میشناخت و رجحان عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت شوکت محمود میدانست . چون لشکر قصور وفتور او بدیدند دامن تحکم و تسحب کشیدن گرفتند و در مراتب ومناصب بیش از مقادیر خویش مطالبت کردند ودر زیادت مواجب و مواهب طمع بستند تا جملگی متروکات ومخلفات ناصرالدین در وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت و امیر اسماعیل بذخائر قلاع و ودائع غزنین دست دراز کرد و اگر زمان آن تحکمات امتداد یافتی نظم حال و مآل بگسستی و جمعیت حشم بتفرق و تمزق پیوستی .

چون سیف الدوله از حادثهٔ پدر خبر یافت بشرائط ماتم قیام کرد و ببرادر تعزیت نامه نبشت و ابوالحسین حمولی‌را بسفارت بدو فرستاد وپیغام داد که پدرجنّهٔ نوائب وعمدهٔ حوادث بود رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیز تری هر آنچه بمراد و تمنای تست بتو باز خواهد گشت از حکم و فرمان وخزائن و ممالك و ساز و لشگر دریغ نیست امّا کبر سن و تجارب ایام وقدرت بر دقائق سر داری و معرفت مقادیر حشم و ارتیاض بآداب جهانبانی در استثبات ملك و استدامت دولت اصلی مبین وحبلی متین است واگر استبداد و استقلال تو بمباشرت این شغل وثبات درمعرض این منصب وتفصی از عهدهٔ این‌کار محقق بودی من از همه مطیع تر و راضی تر بودمی ، پدر اگر در غیبت من وصایتی کرده است سبب بعد مسافت و قرب آفت و مخافت تفرق جمع وتشتت حال بوده ، مصلحت آنست که ازسر بصیرت اندیشهٔ کاملی کنی ووجه صواب بشناسی،آنچه حطام دنیویست برمقتضای شریعت محمد مصطفی ﷺ بسویّت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیاء دولتست بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از برایت مستخلص گردانم یا زعامت و امارت جیوش خراسان بر تو مقرر دارم . امیر اسماعیل این کلمات را مقبول نداشت و آنچه از نکبت و محنت در راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت محروم ماند . والی

جوزجان ابوالحارث فریغونی میانشان بوساطت بایستاد وبنصائح و مواعظ بلیغ تنبیه کرد تامگر ایشانرا برقانون اخوت و موافقت مستدیم بدارد و خاروحشت ازضمیر هریك برفق ولطف بیرون کشد و از راه شفقت گفت : الأرحام اذا تماست تعاطفت ، صواب آن شناسم که هردو برادر حرکت کنند و یکدیگر را به بینند و شکر و شکایت و توقع و التماس که ازجانبین در سرائر وضمائر کامن است بمشافهه بمسامع یکدیگر رسانند واز هرآنچه بخلل خانه و نقصان جاه و غضاضت ملك و شماتت اعداء باز گردد تجافی نمایند . امیر سیف الدوله آن نصیحت مقبول داشت و بسمع رضا اصغا کرد و بدان راضی و همداستان شد امّا امیر اسماعیل از استشعار و استرابت و سوء الظن تن در نداد و از آن مواعظ اعراض کرد و تضییع نفائس اموال واحتمال تحکمات فاسد لشکر بر حفظ خانه وموافقت برادر و رعایت مصلحت کلی راجح دید بسبب ذعری که در صمیم دل او متمکن گشته بود و خیالی که بحواشی خاطرش متطرق شده و نوازع ظنون عنان طمأنینت و سکون از دست وی بستد . عتبی آورده است که من ابیات سیف الدولد حمدانی(۱) که درحق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بمسامع امیر اسماعیل رسانیدم تا مگر در تمهید قواعد الفت و تأکید معاقد اخوت قدوهٔ حال خویش سازد و عارضهٔ وحشت و نفرت بزوال رسد پیش او بمحل قبول نیفتاد و بموقع ارتضا نپیوست و ابیات این است : شعر :

رضیت لك العلیا و قد کنت اهلها — و قلت لهم بینی و بین اخی فرق
و لم یك بی عنهـا نکول و انما — تغافلت عن حقی فتمّ لك الحق
فلابّد لی من ان اکون مصلیاً — اذا کنت ارضی ان یکون لك السبق

امیر سیف الدوله در چارهٔ کار وطریق مخلص ووجه مخرج این حادثه فروماند چه طبیعت سکون ورفق و غریزت وقار وحلم او از اقدام برابواب شطط وتقدیم مخاصمت ومعادات مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قرة العین و فلذهٔ جگر و انس جان و میوهٔ دل و شکوفهٔ باغ عیش و عدّهٔ ایام عمر بود ؛ در طلب رفق آن خرق و رتق آن فتق بهر مدخل فرو رفت و بنجاح مقصود و حصول مطلوب نرسید وآخرالدواء الکی متعیّن گشت و لازم آمد که دستی که عمدهٔ تن و عزیز تر جارحه است از جوارح چون مار گزید و باقی تن بعدوای آن تلف خواهد شد معالجت آن جز قطع و ابانت نیست دندان که طاحنهٔ جسم است و غذای روح بقوة آن منهضم میشود چون متاکل شد و لذت عیش با دردش منقص گشت جزقلع و اقتناب آن چاره نیست . بامیرابوالحارث نامه فرستاد وصورت حال انها ومعلوم کرد که عزیمت غزنین ضرورت آمد ونهضت بدان جانب لازم شد و کوچ

کرد وروی بغزنین نهاد . چون بهرات رسید مکاتبت برادر ازسر گرفت واز وعد و وعید سخن‌راند وبلطف وعنف دقائق اعذار وانذارپیش داشت ، هیچ گونه نافع نیامد وحاصلی نداشت تا وساطت این حکومت و قطع خصومت با شمشیر افتاد و معاتبات بمطاعنات و مضاربات رسید . شعر :

نشدّت زیاداً و المقامة بیننا　　و ذکرته ارحام سعر و حیثم
فلما رایت انّه غیر منته　　املت له کفّی بلدنٍ مقوّم

سیف‌الدوله عم خویش بغراجق راپیش‌خواند و بموافقت ومساعدت دعوت کرد ، بی تلعثمی روی بخدمت نهاد و بشعار مظاهرت تظاهر جست و در خدمت مواکب وی به بست آمد و امیر نصر بن ناصرالدین آنجایگاه بود او نیز از سر صدق موالاة و خلوص مواخاة در خدمت رایت میمونش روان شد و از سر صفا متابعتی بی ریا پیش گرفت . چون امیر اسماعیل از رحلت سیف‌الدوله و عزم وی بجانب غزنه خبر یافت از بلخ روی بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او بامیر سیف الدوله ملطفها روان کردند و بصدق مطاوعت تظاهر نمودند . چون مسافت میان هردو برادرنزدیك شد درباب اتفاق وایتلاف و مجانبت جانب خلاف استیناف رفت و سفیران در اصلاح ذات البین کوشیدند تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شر مشتعل شد و امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض داد و صف بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و کماة جنود و حماة جیوش چون شیر شرزه که هنگام جنگ چنگ درگریبان اجل زند و در وقت نبرد چون گرگ با باز هوا بر آویزد در مبارزت آمدند . شعر :

سفع الدوّب وجوههم فکأنّهم　　و ابوهم سام ابوهم حام
تخذوا الحدید من‌الحدید معاقلا　　سُکّانها الارواح و الاجسام
مترسّلین الی الحتوف کأنّما　　بین الحتوف و بینهم ارحام
آساد موت مخدرات مالها　　الّا الصّوارم و القنا آجام ٭

امیر اسماعیل با موالی و ممالیك خویش و اصحاب و اتباع پدر بمقابل آمد و قلب وجناح بهیاکل پیلان چون کوه ثهلان بداشت همینکه هر دو صف بهم رسیدند شمشیر خطیب وار برمنابر مناکب منشورعزل عامل سنان میخواند و میگفت : نیزه اگر چه مار پیکر است چون بسم حلقهٔ زره میرسد مرتعش میشود من هندو نژادم ثقب در عیبهٔ جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ روی باز گردم هر گوهر که در قرطهٔ سبزم مرصع است از خزانهٔ صدری دزدیده ام و هر مهره که از علاقهٔ بندم معلق است از دهن مغزی

٭ اشعار از چکامهٔ ابو تمّام است در مدح عبدالله المأمون عباسی .

بیرون کشیده ام . جمله نیزه ها بینداختند و تیغها بیرون کشیدند و چندان کشش رفت که شمشیر آهنین دل بر زاری کار جوانان کار زار خون گریست و عقرب را بر آسمان دل بسوخت و عوّاء نوای غوا بر گرفت و سماك رامح نیزه بینداخت و شعری را گریه بیامد و آسمان جامهٔ کبود تعزیت در سر کشید و ماه از حرقت رخسار بخراشید و فلك از حسرت پشت دوتا کرد و کواکب بر بساط مجّره کاه بگستردند وصبح جامه چاك کرد . نظم :

در برگ ریز عمر عدو صر صر اجل — نو روز را طبیعت فصل خزان دهد
اطراف باغ معرکه از تیغ آبدار — از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد

امیر سیف الدوله حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون در کوه و هامون بر آمد وچهرهٔ سبز رنگ بنات هند از گلگونهٔ خون ابناء حرب ارغوانی کرد . شعر :

تجری الجیاد من القتلی علی جبل — و من دمائهم یدحضن فی وحل
و من جماجمهم یصعدن فی نشز — و من ذوائبهم یقمصن فی شکل

هر کجا رمحش نمودی مر یلان را دست برد — هر کجا گرزش بدادی مر عدو را یادگار
بیضهٔ مغفر شکستی بر سر شیران رزم — عیبهٔ جوشن دریدی بر تن مردان کار
خسرو منصور را آمد ندا از آسمان — در زمین فریاد آمد کای شهنشه زینهار
هر زمان از خرمی نصرة بر آوردی غریو — کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار

بقای اسیاف در مخارم شعاف راه خلاص و طریق نجاة طلبیدند و امیر اسماعیل در قلعهٔ غزنه گریخت و بحصانت آن حصن از صدمهٔ اولی و طامهٔ کبری محترس شد و امیر سیف الدوله بعد از خمود نائرهٔ جنگ او را امان داد و در ضمان رعایت و عنایت گرفت و از گذشته در گذشت و نصوح اخوت و نصوع مودّت بغراز اصل باز رفت .

حاشیه

(۱) سیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان التغلبی پادشاه شام ، در سنهٔ ۳۰۳ هجری در میافارقین زاد و بسال ۳٥٦ در حلب در گذشت .

سیف الدوله شهریاری دلیر و بلند همت و کریم و بمحاسن اخلاق آراسته بود ، دربارش محط رحال شیوخ علم و نجوم دهر ، خود از شعر و ادب بهرهٔ وافی داشت ، با شعرا می نشست اشعار ایشان را انتقاد میکرد و بهریك جوائز سنیه میداد . متنبّی در مدیحش داد سخن داده است .

از روزگار ولایت عمر بن الخطاب که کشور شام گشاده شد جنگ میان مسلمین و روم شرقی برپا بود ، در دوران سیف الدوله شدت پیدا کرد و او را با رومیان غزواتی است . برادرش ناصرالدوله پادشاه موصل بزرگتر و پایگاهش نزد خلفاء عباسی بلند تر بود .

ذکر آنچه میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون حادث شد

ابوالقاسم سیجور بجرجان بعد از وفات فخرالدوله در حضرت پسرش مجد الدوله ابوطالب رستم مقیم‌شد وبطاعت وتباعت اوقیام کرد وافراد خدم واعداد حشم آل‌سیمجور از خراسان روی بوی نهادند و سپاهی تمام فراهم آمد و کار او بجمعیت لشکر و توفّر آلت وعدت بنظام رسید وفائق از سر تکدری که با بکتوزون در اندرون داشت همواره با ابوالقاسم ملاطفات می نبشت و او را بر قصد بکتوزون می آغالید و بر قیادت جیوش خراسان که منصب قدیم آل سیمجور بود تحریض و اغراء میکرد تاوی آن عشوه بخرید ونقد بنسیه بفروخت وچنانکه گفته اند ضاقت عن الاسد الوجار دل برمفارقت جرجان‌نهاد و بمزاحمت و مخاصمت بکتوزون رفت و همچنان بود که گفته اند . شعر :

فانّی و ترکی ندی الاکرمین / و قدحی بکفّی زنداً شحاحا
کتارکة بیضها با العراء / و ملبسة بیض اخری جناحاً

و ابوعلی بن ابو القاسم فقیه را بمقدمهٔ سپاه در پیش افکند او چون با سفر این رسید فوجی از بکتوزون آنجایگاه مقیم بودند در مصاف مغلوب و منهزم کرد وبر عقب ایشان تانیشابور برفت وچون بنیشابور رسیدند بکتوزون با بوالقاسم پیغام فرستاد که کار محاربت اعتمادی ندارد و عاقبت آن در پردهٔ غیب است و تکیه بر قوة و شوکت خویش زدن وبنضرت حال وخضرت وقت مغرور گشتن از قضیت عقل ونهج رشد دور است و در مضیق حرب کسی افتد که درفسحت رای و عرصهٔ صلاح مجال تردد و مکنت تمکن نیابد ، صلاح آنست که بقهستان که از اقطاع موروث آل سیمجور است مقام افتد تا من بملك فرستم و ولایت هرات و ایالت آن نواحی از بهر تو مقرر و مسلم گردانم . ابو القاسم بدین سخن التفات ننمود و بغلبهٔ رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بر حول و قوة خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و تهوّر و خواتم بغی و تنمّر غافل ماند و مصاف بیاراست و جنگ را بسیجید . بکتوزون چون اصرار او بر جهل و غوایت و تهافت وی درمهاوی ضلالت بدید ساز محاربت ترتیب داد و مستعدکار شد و روی بمناصبت اوآورد وبصحرای بشنجه بر در نیشابور در هم افتادند و بجام انتقام دور دوستکانی چند بر یکدیگر کردند تا تیغهای مسلول از موارد ورید مستسقی شد و آفتاب از حول آن نبرد سپر گرد در سر کشید رگ دل بر قصد جوانان بتضریب درآمد و نیزه‌ها بطعن بر خاستند وپرتو شروق شمس از خجالت شعلهٔ غروب تیغها در حجاب شد وگرز با خود از محاکهٔ پتك و سندان حکایت کرد . نظم :

چندان بریخت خنجر شان خون دشمنان — کأجزای خاك تا بثری جمله درنم است

آخر بکتوزون ظفر یافت و سیمجور هزیمت شد . فقیه ابو القاسم که عمدهٔ لشکر و عماد کار بود با جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سیمجور بقهستان افتاد و این واقعه در ربیع الاول سنهٔ ثمان و ثمانین وثلثمائة بود . بکتوزون بهرجانب مسرعان دوانید واز فتحی که برآمده بود اعلام دادند و اولیاء دولت بدان مسرت و ارتیاح فزودند مگر فائق که غمناك شد و ازغصه انگشت تحسر و غیظ میخائید . ابوالقاسم سیمجور چون بقهستان بیاسود وازنکبت منتعش شدبپوشنج رفت وعمال را باستحثاث اموال فرا داشت وبکتوزون روی بدو آورد تا آن خطه از تشبب وی بیرون کند . چون مسافت میان هر دو نزدیك شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت بایستادند و وثیقهٔ صلح وسازش را ابوالقاسم پسر خویش ابو سهل بنوای بکتوزون داد و مادهٔ خلاف منحسم شد . ابوالقاسم بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور شد و این مصالحه در رجب سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمائة بود . ومیان فائق و وزیر ابو المظفر وحشتی حادث گشت و ابوالمظفر ازخوف فائق درسرای امارت گریخت و بدست ابوالحارث معتصم شد . فائق کس فرستاد و از سر تحکم وتغلب مطالبه کرد او را ، امیر ابوالحارث جواب سخت داد و فائق بکراهیت از سرای امارت بیرون آمد وعزم دیار ترك پیش گرفت . مشایخ بخارا بصلاح ذات البین بر خاستند وامیر ابوالحارث را با سر رضا آوردند و فائق را از سر وحشت برانگیختند . ابو المظفر را از بهر مصلحت وقت بناحیت جوزجان فرستادند و وزارت بر ابو القاسم برمکی دادند . فراست مضراب بوشنجی در این قضیت راست آمد ، در ابیاتیکه گفته است :

و کنّا زماناً نذم الزمانا — و ترثی الوزارة با لبلعمی
فاخرنا العمر حتی انتهت — من البلعمیّ الی البر غشی
و سوف توؤل علی ما تری — رآه قریباً الی البرمکی

ابوالقاسم برمکی مرد فاضل ودانائی بود الّا آنکه بخل براخلاقش استیلا داشت وچون وزارت بدو رسید با غلامان ترك و معارف لشکر در مواجب و جامگی واقطاعات طریق شطط و مناقشت پیش گرفت ، لاجرم روزی بر دست دو سه غلام کشته شد و این دو بیت ابوسعید مخزومی در حسن نظم و لطف حکمت در حق وی بغایت کمال است :

یقول لی دعبل * فی ثوبه خبل — و لو تمس ثیابی دعبل خبلا
لا و الذی سبك الصهباء من ذهب — و الکأس من فضة ما ساد من بخلا

* ابوعلی دعبل بن علی خزاعی کوفی شاعر مطبوع هجّاء معروف ، معاصررشید ومأمون .

پایان کار امیر اسماعیل و فرود آوردن او از قلعهٔ غزنه

امیر سیف الدوله برادر را بامان و استظهار بعهود و مواثیق از قلعه فرود آورد وکلید خزائن و دفائن از او بستد و مخازن و ذخائر قلعه بتصرف گرفت و حال لشگر و وهنی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتمدان و عمّال خویش را بغزنه بر سر معاملات کرد و شحنهٔ قاهر بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با سپاهی جرار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهم برادر و معاودت بخراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که : اگر پدر که حامی ملك و حارس دولت بود از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در حمایت تخت و اقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق در خدمت ملك نوح و لواحق امیر ابوالحارث که سلالهٔ ملك و وارث تاج وتخت اوست ایستادهایم و کمرخدمت بسته وبا دالت اولیاء دولت و اذ لت اعداء حضرت متکفل شده . امیرابوالحارث سید ابوالحسن علوی همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم بر دست وی مثالی اصدار کرد و بلخ و هرات و ترمد و بست براعتداد او تقریر فرمود و در باب نیشابور و زعامت جیوش از سرتلطف و تألف سخن راند وگفت : بکتوزون بندهٔ دولت است ومتوسل بحقوق قدیم ، بی حدوث سببی و داعیهٔ عُذری بعزلش مثال دادن و نان او جرح کردن از مراسم سروری و حقگزاری دور باشد . امیر سیف الدوله این معنی را بر قصد حساد و کید اضداد حمل کرد و خواجه ابوالحسین حمولی را برسالت ببخارا فرستاد وبردست او حملی روان کرد که اقلام کتاب و افهام حساب از عدّ و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که ذات البین از قاعدهٔ معهود متغیّر و متبدل نگرداند و امداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد وگفت : حقوقی که مرا و پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت است بتضریب اولیاء و تشریب اعداء ضائع نباید کرد تا نظام الفت گسستهٔ نشود و اساس موالاة و متابعت واهی نگردد و اعتمادی که در سالف‌الدهر درضبط امور خراسان و کفالت جمهورلشگرحاصل بوده است‌باختلال و انحلال نپیوندد .

ابوالحسین چون ببخارا رسید مسند وزارت عاطل بود ، اورا بمباشرت این منصب دعوت‌کردند ، خواجه بدان مسرور و مغرور گشت و ازسفارت و وساطتی که باعتماد وی منوط و مربوط بود اعراض کرد و حالش چنان بود که گفته اند :

خلت الدّیار فسدت غیر مدافع   و من الشّقاء تفرّدی بالسودد

اندران منصب سعی ضلال و جهد محال پیش گرفت و صورت بست که عقده ای که از

دور فلك محكم گشته باشد بکفایت و کیاست خویش باز تواند گشود و سنّی که بتمادی ایام بشیخوخت رسیده بود بتحذق وتنطّس بنود بطراوت جوانی باز تواند برد و خرقه ای که باستعمال شهور و اعوام خلق گشته باشد بتصنع و تأنق بحال جدت و طراوت باز تواند شد ، هیهات و لن یصلح العطار ما افسد الدهر . چون امیر سیف الدله شکل حال و رکاکت عقل و فترت رای و تناقض اهواء و سوء تدابیر قوم مشاهدت کرد نیك بدانست که ملك برشرف هلاك است و پادشاهی برطرف ضیاع و این جماعت که کافلان دولت و مدبران حضرتند نظرشان بر صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است ، روی بنیشابور نهاد تا منصب قدیم خود نگاهدارد و تشبثی که بنا استحقاق بشغل او حادث گشته است زائل گرداند . چون بکتوزون بر عزم و قصد وی واقف گشت از گذر سیل بر خاست و نفس و مال و عدة و عتاد و لشگر خویش از معرض خطر بیرون برد و از نیشابور رفت و بحضرت بخارا نبشته فرستاد و صورت حال انها کرد . امیر ابو الحارث از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه تجربهٔ روزگار نیافته بود و سرد و گرم نچشیده جیشی فراهم آورد و از بخارا بر صوب خراسان بر عزم معاونت بکتوزون ونیت ممانعت سیف الدوله نهضت کرد و کوچ بر کوچ بسرخس آمد . امیر سیف الدوله دانست که حرکت آنحضرت بسبب جهل و غباوت اهل تدبیر و نقصان رشد ناصح و مشیر است ، چه آن جمع اهل مقاومت و کفو مناولت وی نبودند وهمه بیک لطمه ازموج بحرش متلاشی شدندی و بیك صدمه ازطلیعهٔ موکب وی ناچیز گشتندی ، امّا نخواست که خارق آن حشمت باشد وناموس ملك سامانیان بردست او برود وحقوق اسلافش بیك زلت ضائع ومهمل ماند ، ازمعارضهٔ رایات ابوالحارث تمایل و تجافی کرد وبمرو رود شد و نیشابور باز گذاشت تا این منازعت بوقتی دیگراز سرحجتی قاطع وبه نیتی واضح و عذری روشن تقدیم کند که طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و قاصی و دانی و خاص و عام او را معذور دارند ، و از مرو رود بپل زاغول رفت وآنجایگاه فرود آمد و بتدبیر کار و تفکر درطریق صواب و صلاح مشغول شد . بکتوزون پیش ابوالحارث رفت و فائق در خدمت بود . بکتوزون درا کرام مورد ازامیرابوالحارث زیادت ازآنچه دید توقع میداشت و با فائق شکایت در میان نهاد و فائق در بارهٔ خویش اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مثالب و تقریر معاتب او فصول پرداختند و از شراست خلق و خشونت جانب و قلت التفاتش مستزید گشتند و جمعی را بعزل و خلع وی دعوت کردند و همه را سمح القیاد و طوع العنان یافتند و با یکدیگر مواطاة بستند . بکتوزون دعوتی ساخت و علت

مهمی در میان آورد که بمعاودت ومشاورت امیرابوالحارث حاجت بود ، او را بدین حیلت خواندند وبگرفتند وچشم جهان بینش را داغ کردند وبر روعت جمال وطلعت چون هلال وی نبخشودند وازاستشعارشعارعار وتظاهر بلباس کفران نعمت باك نداشتند (۱) . وعجب‌تر آنکه درآن حالت بسه حاجت سبك مؤنت بدیشان تضرع کرد : یکی آنکه مستوره ای که در حجره اش بود از مؤاخذت و مطالبت و مصادرت صیانت کنند و بارهاق و تشدید وتسبیب خطابی نرود ، و از فرط قساوة و لوم طبیعت مبذول نداشتند و بملاجة و مضادة بازایستادند وآتش حسرت وبار محنت اوبدان مضایقت ومناقشت زیادت کردند وبرادرش عبدالملك بن نوح را بر تخت نشاندند و او در سن طفولیت و عهد غزارت وموسم ضعف رای و نقصان رشد بود . خاص و عام و وضیع و شریف از این‌کار نا بسامان و حرکت شنیع زبان تعییر و تعنیف دراز و بر این تجاسر انکار بلیغ کردند . ناگاه خبر رسید که سیف الدوله محمود بیل زاغول نزول کرد ، این قوم چون رمه ازسورت شیر یاگنجشك از صولت باز رمیدن گرفتند وتامرو هیچ توقف نکردند . امیرسیف‌الدوله بفائق وبکتوزون کس فرستاد ، براضاعت حق ولی‌نعمت وازالت حشمت وهتك حرمت وی ملامت بی‌اندازه کرد و ایشان راه تبصبص وحذاقت پیش گرفتند واز زبان عبدالملك بن نوح پذیرفتکاریها کردند و بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و تسمح باقطاعات و تطمیع در ولایات را حرضهٔ جان و وقایهٔ نفس خویش ساختند ؛ امیرسیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت دین جائز نشمرد بر آن فضائح اغضاء و اغماض کردن ، نهضت فرمود و بمرو آمد تا آن سخن بمشافهت رود و کار بمواجهت بپایان رسد . و آن قوم از رسیدن رکاب او متحیر شدند و انواع رعب و خوف برمزاج ایشان استیلاء یافت واز کرده پشیمان گشتند ، و لمّا سقط فی ایدیهم و رأو انهم قد ضلوا قالوا : لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین . باری تعالی بدست سیف الدوله انتقام از ایشان بستد و سوء افعال و قبح اعمالشان سبب نکال و وبال همه ساخت و همگانرا باحاقت مکر و اذاقت غدر خویش منکوب ومنحوب گردانید وکذلك اخذ ربك اذا اخذ القری وهی ظالمة انّ اخذه الیم شدید .

فائق وبکتوزون وابوالقاسم بن سیمجور بملواح خویش عبدالملك بن نوح را بیرون برده در مقابلهٔ سیف الدوله فرود آمدند و از تجلّد پرده درسر تبلد میکشیدند و رخاوت طبع و ضعف دل بصلابت پیشانی بسر میبردند و چندانکه می اندیشیدند آن دریا نه باندازهٔ سباحت ایشان بود و آن باد بیش از قدرة و قوتشان می نمود . از این تفکر حیرت بر ایشان مستولی شد و ترس و هراس غالب گشت و جهان بر همه تنگ آمد ، قد ضاقت

علیهم الارض بما رحبت ، نه از جائی رجائی و نه مهربی را مطلبی و نه دستگیری را تدبیری . شعر :

بهرکاری که روآورده خصمش گفته نومیدی   ترا این کار بر ناید تو با این کار برنابی

و میدانستند که با سیل در منازعت آمدن جانبازیست و با کوه مناطحه کردن سر بباد دادن بود و با درفش پنجه زدن دست در معرض تلف آوردن است . ناچار رسولان فرستادند و زنهار خواستند و در مصالحه تضرّعی تمام پیش گرفتند . سیف الدوله اگرچه دغل باطن و خبث سریرت ایشان میدانست و غور جراحت و غدرشان میشناخت از بهر الزام حجت و تأکید معذرت و ازاحت شبهت و تبری از موقف تهمت و تفادی از سمت طغیان و تجافی از معرض بغی و عدوان ملتمس ایشان را باسعاف مقرون داشت ، بفرمود تا بارگاه بینداختند و کوچ کرد . چون رحل و ثقل او روان شد اوباش و اراذل قوم دست تطاول باذناب حشمش دراز کردند و بعضی بنهٔ وی بغارت بردند و نهضت سیف‌الدوله را بر فضل و قوة و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای بردم مار نهادند و پیش اجل باز رفتند . چون امیر سیف الدوله خبط ایشان در مهلکهٔ ضلال و تورّط در مسبعهٔ آجال مشاهدت کرد و حرص غالب و طمع کاذبشان در نهب و سلب اتباع خویش بدید و آنکه رؤس و وجوه ایشان برسفاهت ارذال و سخافت انذال انکاری نکردند دانست که اغضای ایشان از سر رضاست و سکوتشان موجب اغراء ، ان السفیه اذا لم ینه مأمور ، فرمود تا طایفه ای از لشکر پیرامن آن اوباش درآمدند و همه را بقتل آوردند .

ز بس کشته پشت جهان گشت خم   از آنسوی دیگر زمین داد نم

لشکر بیاراست و کوهی از آهن در صحرای آن هیجاء روان کرد . شعر :

ز سم ستوران در آن پهن دشت   زمین شد شش و آسمان گشت هشت

و خویشتن با هر دو برادر نصر و اسماعیل و عم خویش بغراجق در قلب بایستاد .

توگوئی ابو فراس (۲) بدین اشعار منظورش او بوده است :

علونا دوشنا * بأشدّ منه   و أثبت عند مشتجر الرماح
بجیش جاش بالفرسان حتی   ظننت البر بحراً من سلاح
و السنة من العذبات حمر   تخاطبنا بأفواه الریاح
و أروع جیشه لیل بهیم   و غرته عمود للصباح
فکان ثباته للقلب قلباً   و هیبته جناحاً للجناح

و جماعت خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات او هول قیامت معاینه بدیدند و احوال همه

* دوشن نام کوهی است .

از تحسر و ندامت متبدل گشت و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر چنان کار شنیع ملامت کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت نیافتند . ناچار ازشهر بیرون آمدند با جامهای ملّون و کسوتهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملاعبت ، امّا در کثرت عدد بکمال ، چه ازاطراف خراسان و ماوراءالنهرحشر کرده بودند و برابر سیف‌الدوله صف بکشیدند و در موازات لشکر او بایستادند و از جانبین دست بشمشیر یازیدند و کشتاری بسیار کردند . نظم :

آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ‌تیز آسمان دراضطراب آمد زمین دراضطرار
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه وز تف هیجا بجوش آمد زمین کار زار
بد دلان از بیم‌مرگ وپردلان ازحرص نام این گریزان‌همچوموش وآن گرازان‌همچومار

وعاقبت خذلان کفران نعمت و اخفار ذمت درایشان برسید وبیك صدمهٔ لشکر سیف‌الدوله از پای درآمدند و راه هزیمت گرفتند ؛ اگر ظلمت شب پردهٔ کار و سترهٔ عوار ایشان نیامدی همه در ربقهٔ هلاك و ورطهٔ دمار رسیدندی . شعر :

لولا الظلام و قلّة علقوا بها باتت رقابهم بغیر فلال
فلیشکروا جنح الظلام وذر وداً ٭ فهم لذرود و الظلام موال

عبد الملك بن نوح وفائق از هزیمت ببخارا افتادند و بکتوزون بنیشابور آمد وابوالقاسم ابن سیمجور بقهستان رفت و کوکبهٔ سعد سیف الدوله باوج شرف رسید وعلو جدّ و کمال اقبالش از ذروهٔ افلاك برگذشت و ملك خراسان و وراثت سلطنت آل سامان اورا مهیا و مهنّا شد و منازعان و معارضان وی در اطراف جهان متفرق و متمزق گشتند . نظم :

ز چنگال شیران بر آورد ملك ز کام نهنگان بر آورد کام

پس از آن واقعه روی بتوس آورد تا بکتوزون و ابوالقاسم بن سیمجور بهم نپیوندند و از اجتماع ایشان فسادی حادث نگردد و فتنه ای متولد نشود . بکتوزون از آن خوف راه جرجان گرفت .

بجست با رخ زرد از نهیب چرخ کبود چنانکه باد بهاری ز بیم باد خزان

سلطان محمود ارسلان جاذب را بر عقب او فرستاد که چون رجوم نجوم در پی عفاریت براثرش میرفت تا ویرا ازحدود خراسان بیرون کرد و روی بخدمت نهاد . سلطان شهرستان توس‌را دراعتداد وی‌آورد وارسلان‌را باجمعی‌ازطبقات لشکردرآنجا بگذاشت و بهرات رفت از بهر مطالعهٔ اعمال و تجدید عهد بدان مراسم و اطلال . چون بکتوزون فرصت غیبت سلطان دریافت ، دیگر باره بنیشابور آمد و اظهار شعار دولت عبدالملك

٭ ذرود نام کوهی است .

آغاز نهاد و ندانست که ملکی که دعائم مبانی آن بدست تصاریف ایام منهدم شد وقواعدش بحکم تمادی روزگار واهی گشت بسعی باطل و جهد بی حاصل منتعش نگردد و خشتی که از قالب بیرون افتاد استقرارش در مکان معهود امکان ندارد . محصول آن حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقت مراجعت تحمل بایست کرد تا بیك رکضة بر سر وی دوانید . بکتوزون براه ابیورد بیرون شد و لشکر سلطان براثر او میرفتند تا براه بیابان روی بمرو نهاد و خواست تا درمرو نشیند و بحصانت شهر منحصر شود ، اهل مرو بتعصب و هوا داری سلطان برخاستند و اورا جواب بازدادند ، و وی ازسرغیظ شهررا غارت کرد و دربیابان آمل شط ببخارا رفت . چون عرصهٔ خراسان از بکتوزون و اتباع وی خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد تا ابوالقاسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در انتعاش و ارتیاش بسته بود در کام شکند . ارسلان رفت و با ابوالقاسم مصاف داد و او را شکسته بنواحی تبس انداخت و سلطان قیادت جیوش بر برادر خویش نصر بن ناصر الدین تفویض کرده وی را بنیشابور فرستاد و خویشتن ببلخ شد و بلخ را دار الملك ساخت و آن جایگاه بر سریر سلطنت نشست . در این مدت یکروز بطرف مرو رود با چند غلام بشکار رفته بود امیر اسماعیل و نوشتکین کاج که از امراء ناصرالدین بود در رکابش بودند . سلطان را التفات نظری شد نوشتکین را دید دست بشمشیر یازیده منتظر ایماء و اشارت امیر اسماعیل ، و سلطان انکار اسماعیل در آن حالت بر نوشتکین دریافت و معاینهٔ غمز و رمز چشم او بدید ، از آن استشارت بساط تهمت گسترده شد و مخائل ریبت ظاهر گشت ، چون فرود آمد نوشتکین را بقتل آورد و برادر را پیش خواند و از کیفیت حال استکشاف کرد ، امیر اسماعیل از خیانت وخبث سریرت آن غدار تبری[۱] نمود و میان ایشان مفاوضات و مقاولات بسیار رفت ، و سلطان احتیاط ملك و صلاح وقت در آن دید که امیر اسماعیل را بچند حافظ وحارس ازخواص حضرت سپرد . چه دانست که دوتیغ دریك نیام نگنجد وازجمعیت دو شاه بریك رقعه مجادله خیزد و وجود دو فحل در رمه بمناطحه کشد . و سلطان بوقت استنزال امیر اسماعیل از قلعهٔ غزنه در مجلس انس با وی در مباسطت آمد و از مکنون ضمیرش استدراج کرد و از او پرسید که اگر چنانچه اتفاق ظفر و نصرة که مرا افتاد ترا بودی و من در دست تو اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن و بر چه وجه در حق من اندیشه خواستی کردن ؟ اسماعیل از سرسلامت صدر و راستی ضمیر گفت : اندیشهٔ آن داشتم که ترا بقلعه ای فرستم و هرآنچه مراد و تمنی[۱] کنی از اسباب و غلام و کنیز

و ادوات معاشرت برایت ترتیب کنم و هرآنچه از جانب تو اقتراح افتد از ابواب امانی و انواع مباغی مبذول دارم. سلطان با او همان طریق پیش گرفت و بر قضیت نیت وی کار کرد و برادر را بوالی جوزجان سپرد و بحراست جانب و توفیر مصالح او وصیت فرمود و اسباب معیشت بر حسب مشیت و ارادت وی ترتیب داد و مردم از کمال کرم وسجاحت طبع ومکارم اخلاق سلطان که دیباچهٔ معالی بدان آراسته بود درشگفت آمدند و جائی که عواطف قرابت وشوافع اخوت قائم بود این معنی مستغرب نباشد؛ اما دربارهٔ اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر کرده بودند و در مخالفت و معاندت او قدم گذارده و باجرام و آثام شنیع گرانبار شده بوقت قدرة و هنگام فرصت آتش خشم و غیظ بآب حلم و عفو فرو نشاندی و اغضاء و اغماض کار بستی و از سر هفوات و زلات برخاستی واگر درباب سیاست و تعریك جانیان تحریکی رفتی برلفظ مبارك راندی که: پادشاه عاقل و حازم باید که در حال خشم از مردم آن ستاند که در حال رضا بتدارک کش قیام تواند و در اتلاف چیزی سعی کند که بر اخلاف آن قادر باشد وتقویت روح وابطال حیاة را تدارك ممکن نگردد و تلافی صورت نبندد. نظم:

پسندی و هم داستانی کنی　　　که جان داری و جان ستانی کنی

حاشیه

(۱) بیهقی گوید: چون امیر نوح بن منصور گذشته شد ببخارا پسرش که ولیعهد بود ابوالحارث منصور را برتخت ملك نشاندند، اولیاء و حشم بر وی بیارامیدند و سخت نیکو روی و شجاع و سخن گوی جوانی بود، اما عادتی داشت هول چنانکه همگان از وی بترسیدند وکار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود. بکتوزون سپاه سالار بود بنیشابور بر خلاف امیر محمود که ببلخ بود بر ایستاد، نکرد او را که نیشابور بر بکتوزون یله کند و منصور دل هر دو نگاه میداشت اما همتش بیشتر سوی بکتوزون بود. چون امیر محمود را این حال مقرر گشت ساختن کرد تا قصد بکتوزون کند، بترسید بکتوزون و بامیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکر ها و فائق الخاصه با او بود و خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنانکه جنگی و مکاشفتی نباشد. روزی چند بمرو ببود، پس سوی سرخس کشیدند وبکتوزون بخدمت استقبال از نیشابور با لشگری انبوه تا آنجا بیامد، نیافت ملك را چنانکه رای وی بود که قیاس بیشتر سوی امیر محمود بود، در سر فائق را گفت که: این پادشاه جوان است و میل بامیر محمود میدارد، چندان است که او قوی تر شود نه من مانم و نه تو. فائق گفت همچنین

است که تو گفتی ، این ملك مستخف است و حق خدمت نیشناسد ومیل تمام دارد بمحمود وایمن نیستم که مرا و ترا بدست او بدهد چنانکه پدرش داد بو علی سیمجور را بپدر امیر محمود . بکتوزون گفت : رای درست آنست که دست وی از ملك کوتاه کنیم ویکی را از برادرانش بنشانیم . فائق گفت : سخت نیکو گفتی و رای درست این است . و هردو این کار را بساختند ، ابوالحارث یك روز برنشست ازسرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود ، فائق وبکتوزون کرانهٔ سرخس فرود آمده وخیمه زده بودند . پادشاه بشکار بیرون آمد ، چون بازگشت باغلامی دویست بود . بکتوزون گفت : خداوند نشاط کند که بخیمهٔ بنده فرود آید و چیزی خورد ونیز تدبیریست در باب محمود . گفت نیك آمد و فرود آمد از جوانی وکم اندیشی و قضاء آمده . چون بنشست تشویشی دید ، بدگمان گشت بترسید ؛ در ساعت بندآوردند واورا ببستند . - واین روز چهار شنبه بود دوازدهم صفر سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمائة . پس از آن بیك هفته میلش کشیدند و ببخارا فرستادند . و مدت پادشاهی وی بیش از نوزده ماه نبود .

بکتوزون و فائق چون این کار صعب بکردند درکشیدند و بمرو آمدند و ابو الفوارس عبدالملك بن نوح نزد ایشان آمد و بی ریش بود ، او را بر تخت نشاندند و مدار ملك را بر سدید لیث نهادند ، کارپیش گرفت و سخت مظطرب بود وبا خلل . ابوالقاسم سیمجور آنجاآمد با لشگری انبوه و نواخت یافت .

چون این اخبار بامیر محمود رسید سخت خشم آمدش از جهت امیر ابوالحارث وگفت : بخدا اگرچشم من بر بکتوزون افتد بدست خویش چشمش کور کنم . و درکشید از هرات بمرو آمد با لشگری گران ودر برابر آن قوم فرود آمد چو شیر آشفته . وبیکدیگر نزدیك شدند واحتیاط بکردند هر دو گروه ، و رسولان درمیان آمدند از ارکان و فقهاء و قضاة و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که : بکتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نیشابور وی را دادند با دیگرجایها که برسم سپاه سالار بوده است ، و ولایت بلخ وهرات امیرمحمود را باشد و بر این عهد بستند وکار استوار کردند . و امیر محمود براین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تابصدقه بدادند که بی‌خون ریزشی صلح افتاد . وروز شنبه چهار روز باقی مانده ازجمادی‌الاولی سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمائة امیر محمود فرمود تا کوس فروکوفتند و برادرش امیر نصررا ساقه بداد و خود برفت . دارا پسر وشمگیر گفت سدیدیان وحمیدیان و دیگر اصناف لشگر را که بزرگ عیبی بود که محمود از شما بجست ، باری ، بروید و از بنهٔ او چیزی بربائید . و مردم بسیار ازحرص زر وجامه بی‌فرمان ورضای مقدمان ساختند و در بنهٔ امیر محمود و لشگرافتادند . امیر نصر چون چنان دید مرد وار پیش آمد و جنگ کرد و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد . و امیر محمود در ساعت بگشت و براند و در نهادند و این قوم را هزیمت کرد و می‌بود تا دو روز ، هزاهز افتاد در لشگرگاه و پیش‌کس هر کس را نایستاد و هرچه داشتند بدست امیر محمود و لشگر وی افتاد . فائق در شعبان این سال فرمان یافت و بکتوزون از پیش امیر

محمود ببخارا گریخت وابوالقاسم سیمجور بزینهار آمد . واز دیگر سوی ایلك خان ، ابوالحسن نصر بن علی ، از اوزکند تاختن آورد درغرهٔ ذی قعدهٔ این سال ببخارا آمد که بیاری آمده است . پس یك روز مغافصة بکتوزون را با بسیار مقدم فروگرفتند و بندکردند ، پادشاه سامانی روی پنهان کرد و بگرفتندش با همهٔ برادران و خویشان و در عماریها سوی اوزکند بردند و دولت آل سامان بپایان آمد و سلطان محمود نااندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد .

(۲) ابوفراس ، حارث بن سعید بن حمدان التغلبی الربعی ، پسر عم سیف الدوله ، امیری نامدار و فارسی دلیر و شاعری بلیغ بود .

ابو فراس بسال ۳۲۰ هجری قمری زاد ، در منبج (میان شهر حلب و رود فرات) می نشست و بهمهٔ بلاد شام میرفت .

ابو فراس بعلم و ادب و مجد و شرافت موصوف و بظرافت و حسن اخلاق و کرم مشهور بود .

سلطان سیف الدوله ، ابوالحسن علی بن عبدالله حمدان ، پادشاه شام او را بر دیگر امیران خاندان خود برتری میداد .

امیر ابو فراس در غزوات سیف الدوله با رومیان دلیریها مینمود . در یکی از میدانهای جنگ تیری برانش رسید و اسیر شد (۳۵۱) رومیان وی را بقسطنطینیّه بردند ، چهار سال در پایتخت امپراتوری روم شرقی زندانی بود تا سیف الدوله فدیه فرستاد و آزادش کرد .

رومیّات ابو فراس قصائدیست که در محبس بیاد دار و دیار گفته :

فلا تصفن الحرب عندی فانها ... طعامی مذ بعت الصبا و شرابی

وقد عرفت وقع المسامیر مهجتی ... وشقق عن زرق النصوی اهابی

لطافت الفاظ ابو فراس چون بتان مهوش دلربا و وجوه معانیش مانند کرشمهٔ معشوقان جانفزاست . شادمانی و بهجت از طبع وی فرو میچکد ، و شعره سائر بین الحسن و الجودة و السهولة و الجزالة و العذوبة والفخامة والحلاوة مع رواء الطبع وسمة الظرف وعزة الملك . و این مزایا پیش از او فراهم نشده است مگر در گفتهٔ ابوالعباس عبدالله بن المعتز . ــ سخن شناسان ابو فراس را اشعر از ابن المعتز دانسته اند .

صاحب بن عباد میگفت « بدیء الشعر بملك و ختم بملك . » یعنی : آغاز شد شعر از پادشاهی (امرؤ القیس) و ختم شد بپادشاهی (ابو فراس) .

ابو الطیب متنبی با وفور فضل و کمال و اشعار چون سحر حلال ببرتری ابو فراس در شعر معترف بوده و جرأت برابری با وی را نمی نموده است .

چون سیف الدوله درگذشت امیر ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد . میان او وخواهرزاده اش ابوالمعالی پسر سیف الدوله کار به پیکار کشید وابوفراس بسال ۳۵۷ درجنگ کشته شد . سنین عمرش از ۳۷ نگذشته بود .

ذکر خلعتی که امیرالمؤمنین القادر بالله احمد از بغداد برای سلطان یمین الدوله و امین المله ابوالقاسم محمود فرستاد

امیرالمؤمنین القادر بالله (۱) خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه فرستاد که در هیچ عهد هیچکس از ملوك و سلاطین بمثل آن کرامت از سرای امامت مشرف نگشته بودند و او را یمین الدوله و امین المله لقب دادند، لقبی که در خزانهٔ لطف الٰهی مخزون بود از بهر وی و از مشارکت اغیار محفوظ و مصون. و سلطان محمود آن خلعت که بر قد معالی او بافته بودند و ازحضرت امامت و موقف خلافت بدان کرامت و سعادت یافته در پوشید و بر تخت سلطنت نشست و امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس صف کشیدند و پیش تختش بایستادند و بخدمت و طاعت او کمر بستند و همگان را در مجلس انس بنشاند و هریك را بعوارف سنّی وعوائد جسیم بنواخت وبخلعتهای ثمین وبخششهای بی‌اندازه مشرف گردانید، وحکم پادشاهی‌وی درنصاب ثبات قرار گرفت، وکارها بنظام پیوست و احوال ممالك خراسان درکنف ایالت و کفالتش منتسق و منتظم شد و بیمن طاعت و حسن تباعت موقف خلافت و سدهٔ امامت استسعاد جست و بشعار دعوت اهل بیت نبوت و اظهار کلمهٔ حق در مشایعت خاندان رسالت تظاهر نمود، و هر سال نیت غزوی در دیار هند از برای نصرة اولیاء دین و قمع اعداء اسلام نذر کرد و آن را وسیلت نظام ملك و قوام دولت و سلامت حال و ثبات کارخویش ساخت، چنانکه نص قرآن مجید بدان ناطق است: یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم.

حاشیه

(۱) القادر بالله، ابوالعباس احمدبن اسحاق (۴۲۲ - ۳۳۶)، بیست و پنجمین خلیفهٔ عباسی در سنهٔ ۳۸۱ هجری قمری بخلافت رسید و در روزگار پادشاهی سلطان ابوسعید مسعود غزنوی درگذشت.

ابوالفضل محمدبن الحسین بیهقی در تاریخ مسعودی مینویسد: روز سه شنبه ده روز باقی مانده از ذو القعدهٔ ۴۲۲ خبر رسید که امیر المؤمنین القادر بالله انارالله برهانه گذشته شد و امیرالمؤمنین ابو جعفرالامام القائم بامرالله را بر تخت خلافت نشاندند و بیعت کردند واعیان هردو بطن ازبنوهاشم، علویان وعباسیان، برطاعت ومتابعت وی بیارامیدند وکافهٔ مردم بغداد، قاف تا قاف جهان نامه ها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیان ولاة بیعت میستانند، و فقیه ابوبکر محمدبن سلیمان الطوسی نامزد حضرت سلطان بخراسان‌آمد مراین مهم را - امیرمسعود رضی‌الله عنه دربلخ بود، بدین خبر اندیشمند شد وازخواجه احمد حسن (وزیر) واستادم (بو نصر

مشکان صاحبدیوان رسالت) پرسید : درین باب چه باید کرد ؟ خواجه گفت : زندگانی خداوند درازباد در دولت و بزرگی، هرچند این خبرحقیقت است، مگرصواب چنان باشد که پنهان داشته شود و خطبه هم بنام قادرمیکنند ،که رسول چنین که نبشته اند براثر خبر است و باشد که زود در رسد و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آید و نامهٔ تعزیت و تهنیت برساند و باز گردد ، و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت بجای آورد و سه روز پس از آن ، روزآدینه ، بمسجدآدینه رود تا رسم تهنیت نیزگزارده شود بخطبه کردن بر قائم و نثارها کنند .



ذکر بازگشتن عبد الملك بن نوح به بخارا

چون عبدالملك بن نوح و فائق از آن هزیمت ببخارا رسیدند و بکتوزون بدیشان پیوست و لشکر های متفرق گرد آمدند ، دیگر بار خیال استقلال و امید ارتیاش و طمع انتعاش بر مزاج ایشان مستولی شد و اندیشهٔ استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند . فائق که روی رزمه و طراز حله و عمدهٔ جمله بود در اثناء این حال درگذشت و از آن سبب مرائر عزیمت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و انخزال در ضمائر و سرائرشان متمکن گشت و ایلك خان ببخارا آمد . از سر مخادعت و مماکرت با عبد الملك طریق ممالاة و مؤالاة پیش گرفت و گفت : عند الشدائد یذهب الاحقاد . اگر چه سابقهٔ نزغات شیطان درافساد معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد تأثیر کرده است و وحشتی حادث گشته امّا اکل لحم اخی و لا ادعه لأکل غیری . با قرب دار و تأکد اسباب جوار مرا محافظت بر مصالح این دولت و تذمّر و تنمّر ازجهت حلول نکبت بساحت این مملکت واجبست وچون بیگانه در میان آمد و بخانهٔ قدیم و منصب موروث آل سامان گردن طمع درازکرد آن مدافعت بر من لازم و ممانعت در ذمت همتم واجب است . ایشان آن عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال وی مغرور گشتند ، بکتوزون و نیالتکین فائقی و دیگر قواد و امراء باستقبال ایلك خان روان شدند ، چون درمجلس او قرار گرفتند همگان را محکم ببست واموال و مراکب واسلحهٔ ایشان بتاراج داد . عبد الملك از غصهٔ این حیلت و محنت این غیلت بی‌سامان شد و جز گریختن و دست در دامن اختفا آویختن هیچ چاره ندانست . خان روز سه شنبه دهم ذی القعده سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمائة در بخارا آمد و بسرای امارت نزول کرد و جاسوسان برگماشت تا عبد الملك را بدست آوردند و اورا بگرفت وباوزگند (۱) فرستاد وآنجایگاه سپری شد وشعلهٔ دولت آل سامان بیك بارگی فرومرد و حال ایشان بزوال رسید (۲) سنة الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا .

حاشیه

(۱) اوزکند از بلاد ماوراء النهر است ، در نواحی فرغانه . ــ کند بترکی قریه‌را گویند .

(۲) مؤلف طبقات ناصری گوید : امیر ابوالحسن برادر خان بزرگ فرغانه ببخارا آمد و چنان با خلق نمود که بمدد عبدالملك بن نوح آمده است . عبدالملك امراء خود را باستقبال او فرستاد . چون بنزدیك وی رفتند جمله را بگرفت . و در روز دهم ذی القعده ببخارا درآمد ، عبدالملك مخفی شد، اورابازطلبید وبدست آورد وباوزکند فرستاد ودولت سامانی منقرض گشت.

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح وآنچه میان او و ایلك خان و امیر نصر بن ناصرالدین حادث شد

چون ایلك خان بخارا را گرفت ابو الحارث مکحول و عبد الملك و ابو ابراهیم اسماعیل منتصر و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح غازی و ابو سلیمان و دیگر بقایای ارومهٔ آل سامان را بگرفت و همه را باز داشت . برادران را از یکدیگر جدا کرد ، هریك را مفرد درحجره ای ، تا بجمعیت حیلتی نسازند ومخرجی نجویند . ابوابراهیم اسماعیل بن نوح چادر کنیز کی که بتعهد و تفقد ایشان قیام میکرد در سر کشید و در خفارت آن زی از حبس بیرون گریخت و حال او موافق حال کمیت (۱) بود که جامهٔ زنان در پوشید و از معتقل خویش خلاص یافت و این ابیات را انشاء کرد :

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل　　علی الرغم من تلك النوابح والمشلی
علی ثیاب الغانیات و تحتها　　صریمة رای اشبهت سلة النصل

و اسماعیل منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانهٔ پیره زنی از عجائز بخارا متواری شد تا فورت حادثه و سورت واقعه سکون یافت و طالبانش لباس یأس در بر پوشیدند وطمع از وی ببریدند ، پس در زی تناکر بخوارزم رفت و بانتصار و طلب ثار متشمر شد و بقیهٔ اولیاء دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشم تمام فراهم آوردند . ارسلان یالو که حاجب وی بود ببخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده کس دیگر ازمعارف امراء خان اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون بردند و پیش ایلك خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان میرفت و نکایتها میرسانید و چون بقنطرهٔ کوهك رسید تکین خان شحنهٔ سمرقند از قبل ایلك با لشکری تمام آن جایگاه مقیم بود و جمعی که از بخارا منهزم شدند ضمیمه ایشان گشتند وباتفاق روی بارسلان یالو نهادند وارسلان روی از ایشان بر نتافت و بمحاربت و مضاربت بایستاد و حشم تکین خان را بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد . منتصر به بخارا آمد و اهل بخارا بقدوم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تهنیت میکردند . چون ایلك خان از این حال آگاه شد لشکر جمع آورد و عزم معاودت مصمم کرد . ارسلان یالو با حضرت منتصرآمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم درآن دیدند که بآمل شط آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و از بیابان روی بابیورد نهادند و سواد و نواحی ابیورد بتصرف گرفتند و ازآنجا روی بنیشابورآوردند و میان ایشان و امیرنصربن ناصرالدین برظاهر نیشابور محاربت رفت .

امیر نصر از کثرت سواد و تکاثف اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید خورشید در تتق آبنوسی اغباش ظلمت محتجب شد بر مرکب اکهب شب روی بهرات آورد نیشابور را بازگذاشت و همهٔ شب در سترهٔ خوافی ظلمت قطع فیافی آن مسافت میکرد و چون غرهٔ صبح از افق مشرق پیدا شد بحدود بوز جان (۲) رسید و از آنجا بهرات رفت . شعر :

لیس الفرار الیوم عاراً علی الفتی　　　اذا عرفت منه الشجاعة بالامس

همینکه خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و برسبیل استعجال بنیشابور آمد . منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از پیش برخاست و باسفراین شد و خواست که بجبایت خراج و استحثات معاملات آن نواحی انتفاعی یابد میسر نشد وامکان توقف نیافت ، قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرد و باستظهار جانب او اعتضاد ساخت . شمس المعالی در معرفت قدر وی و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید و در جملهٔ تحف و مبارکه بدو فرستاد ده سر اسبان تازی با زین و سر افسار زر و سی سر با زین سیم کوفت و جلهای ابریشم و بیست سر استر با زین سیم و زر و سی سر شتر موقر * با فرشهای فاخر و امتعهٔ نادر و محمولات تبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه و هزار هزار درم شاهی وسی هزار دینار زر سرخ وپنجاه تخت جامهٔ مُلَوَّن از جامهای تستری و سقلاطون عضدی و حلّهای فخری و خزهای طاقی و کتانهای مصری ولشگر او را بیستگانی ترتیب داد که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند و گفت : مصلحت وقت آن است که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم ، چه تخت مملکت ری عاطل است و آن خطه بملکی غالب و سلطانی قاهر محتاج است و پادشاهی که متقلد آن حکم بود از میان بر خاست ولشگر باختلاف هوی وتشویش وقت وتفریق کلمه مایلند ، بدان طرف رکاب رنجه باید کردن وری ومضافات را با تصرف گرفتن و در منصب امارت متمکن گشتن و بسکونت ازآنجایگاه ترتیب لشگردادن ومعاودت خراسان و طلب خانهٔ موروث اندیشیدن . منتصر این اشارت پذیرفت و بعد از استخارت نهضت فرمود و بر ظاهر ری فرود آمد ، سپاهی که در شهر ری مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او خیمها زدند و بارسلان بالو و ابوالقاسم سیمجور و دیگر امراء دولت رسولان فرستادند وباموال منقود وخدمات موعود ایشانرا بفریفتند تا همه متفق شدند و منتصر را

* ای موضوعاً علی ظهرها الأوقار .

ازان رای بگردانیدند و گفتند : جلالت قدر ونباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای همایونت استسعاد جسته و بحقوق قرابت متوسل وباواصر و سوابق اذمت متذرع و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری که میخواهد ما را بدست اعوان و انصار تو گیرد و در تنوری که بدست اتباع و اشیاعت تافته شود فطیری در بندد و اگر کاری بمراد بر آید فائده بدو باز گردد و اگر زحمتی رسد یا عجزی افتد این عار بر جبین روزگار ما باقی بماند . منتصر این سخنهای زخارف مقبول داشت و از ری کوچ کرده براه دامغان بیرون رفت . دارا ومنوچهر از مصاحبت او باز ایستادند و بجرجان شدند و آن تدبیر باطل و تقدیر منتفض گشت : و اذا اراداللّه بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال .

چون منتصر بنیشابور آمد امیر نصر آنجا بود ، اندیشید که اگر توقفی کند وبممانعت باز ایستد نباید که چشم زخمی رسد از پیش بر خاست و بجانب بوزجان رفت . درشوال سنهٔ احدی و تسعین وثلثمائة منتصر دیگربار بنیشابور قرار گرفت وعمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد . صاحب جیش خراسان ابو المظفر نصربن ناصر الدین از سلطان مدد خواست ، وی حاجب التونتاش راکه والی هرات بود با لشگری تمام بمعاونت او فرستاد ، چون بقوّة آن مدد مستظهر شد روی بنیشابور آورد . منتصر ارسلان یالو و ابو القاسم سیمجور را بمناصبت ایشان فرستاد و میانشان کوشش و کشش بسیار رفت و لشگر امیر نصر بشمشیر انتصار داد از لشگر منتصر بستدند و عاقبت ایشانرا بشکستند ، فولّوا علی ادبارهم نفوراً و کان امراللّه قدراً مقدوراً . ابو منصور ثعالبی درین فتح چکامه ای سروده است :

تبلّجت الایام عن غرّة الدهر و حلّت باهل البغی قاصمة الظهر
و ولوا بنو الادبار ادبارهم و قد تحکم فیهم صاحب الدهر بالقهر
و قد جاء نصر اللّه بالفتح مقبلاً الی الملك المنصور سیدنا نصر

امیر نصر درنیشابور رفت ومردم شهر شادی کردند وآیین بستند وچون قطره های باران نثار زر و سیم ریختن گرفتند . منتصر بر راه ابیورد بیرون شد و لشگر امیر نصر براثرش روانه شدند تا او را بحدود جرجان انداختند وامیرشمس‌المعالی قابوس دوهزار مرد از انجاد اکراد بمدافعت وی پیشباز فرستاد تا منتصررا جواب باز دادند واز حدود مملکت او براندند . منتصر درآن محنت فرو ماند وبدانست که بدر ری رای خطا کرد ، و در مخالفت قابوس و رد نصیحت او راه صواب کم کرد ، و بر ارسلان یالو متغیر گشت

بسبب تحکمی که میکرد و در امور مملکت و حوادث مهمات از سر شطط و جدل سخن میراند ، وآن وحشت باستحکام پیوست و کینه دراندرون منتصر راسخ شد ونسبتی دیگر درهزیمت نیشابور از پیش امیرنصر بدو کردند که از سرمنافست و محاسدت با ابوالقاسم سیمجور در آن مصاف جدی ننمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت مدد آن وحشت شد ومنتصر از سر حقد ارسلان یالو را بقتل آورد ولشگر از آن واقعه آشفته شد وهمه زبان انکار و وقیعت در منتصر کشیدند . ابو القاسم سیمجور بمرمت آن حال باز ایستاد و در تسکین نائره و اطفای آن جمره سعی بکرد تا همه ساکن شدند و شورش و اضطراب نقصان پذیرفت و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بزعیم آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند ، چه او متعصب منتصر بود و در حق وی خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عدة باو مدد داده . چون بسرخس رسید وبمال ومعاملات و ابواب المال آن بقعه و معاونت و ارفاد و امداد زعیم منتعش شد ، صاحب الجیش امیر نصر دانست که مقام ایشان آن جایگاه بر طمعی باطل و اندیشه ای فاسد مشتمل است با لشگری جرار بر سرشان تاخت . منتصر با حشم خویش بیرون آمد و برابر ایشان بایستاد وجنگی سخت میان فریقین قائم شد ، حکم آسمانی وتقدیر ربانی و تبدیل ابدال غالب آمد و باد قبول اقبال امیر نصر از مهب لطف ایزدی بوزید و بدبور ادبار لشگر منتصر را در خاك ریخت . ابو القاسم سیمجور را در بند کمندی پیش امیر نصر آوردند و توزتاش حاجب که ساعد و یار مساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد ومعظم سپاه او اسیرتقدیر گشتند و همگان را درلباس عار وخسار بغزنه بردند . اسماعیل منتصر حائر و عائر در اخطار مهالك و اقطار مسالك آواره شد . امیر نصر در کنف اقبال دولت و ضمان تائید و نصرة روی بمستقر عز خویش نهاد و منتصر از آن هزیمت بمیان ترکان غز افتاد وایشان لاف خدمتکاری آل سامان زدندی ودرهوی[١] وولای این خاندان قدم گذاردندی بمقدمش مباهات کردند و قصد او را باهتمام ایشان شرفی تمامتر شناختند وبمدد ومعاونتش کمر بستند ویکدیگر را برعرفان قدر وخانهٔ کریم و کرم عمیم اوتحریص و تحریض کردند ، در خدمت لوای وی بولایت ایلك خان رفتند . چون خان از قدوم منتصر خبر یافت بانتصار بر خاست و از حشم ترك خلقی بانبوه فراهم آورد و بحدود سمر قند آمد ، لشگر غز در باب او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که : شعر .

فدعوا نزال فکنت اوّل راکب　　　　و علیَّ م[١] ارکبه اذا لم انزل

بر خواندند و بر ایلك خان شبیخون کردند و چون سفینهٔ صبح از غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد در سر سپاه او افتادند و جمعی از معارف را اسیر کردند و خلقی بشمشیر در آوردند و ساز و بنگاه ایشان بتاراج بردند و غنیمتی وافر از اموال و اسبابشان حاصل آوردند و باز گردانیدند و اسیرانی که داشتند بدست منتصر ندادند. در افواه افتاد که غزان بر مجادلهٔ ایلك خان پشیمان گشته اند و در غدر میکوبند و باعتاق و اطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست. منتصر از این اندیشه مستشعر شد و بی آرام گشت و قرب هفتصد سوار از خواص و ثقات خویش بگزید و از میان غز بیرون آمد؛ چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود، بفرمود تاکاه بر وی ریختند و از آن گذشتند و بگریختند. پس از چند ساعت که لشکر غز در ایشان رسید شمس طلوع کرده و معبر تافته و عبور متعذر شده بود. منتصر بآمل‌شط فرود آمد و بسلطان محمود نامه فرستاد و ازحقوق اسلاف و ادمهٔ آن اشراف یاد داد و از شدت حال و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت ومقاساة شدائد غربت نالش کرد و بکنف شفقت ورأفت و سایهٔ اشفاق و اشبال او پناهید و زمام مطاوعت و انقیاد بدست اختیار و مراد سلطان داد و گفت: نظم.

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی وز دل که فروگذاشت زودم تو بهی
وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی دیدم همه را و آزمودم تو بهی

اگر از شریعهٔ لطفت و صحیفهٔ کرمت بشربتی از آب حیاة و فصلی از باب نجاة بهره‌مند شوم حلقهٔ خدمت درگوش کنم و کمر مطاوعت بر میان بندم، وگر در سایهٔ دولتت جایم دهی چون سایه ملازم حضرتت شوم، واگر آفتاب وارچراغی در خانهٔ ظلمانی محنتم داری چون مهتاب بمشعله داری درگهت باز ایستم. و از این ابواب صفائح آن صحائف بنگاشت و از خانهٔ فکر دُرّ های شهوار در درج آن نامه درج کرد و از خوف مضرّت ترکان غز از آمل کوچیده بدر مرو رفت و بابو جعفر خواهر زاده کس فرستاد و از وی در رفوء حال و سدّ حاجت خویش معونتی خواست و بمددی از ساز و سلاح استماحتی کرد و او یکی بود از انذال و ارذال که در ایام سلطنت آل سامان بدولت رسیده بود و از دنیا حظّی یافته لوم طبیعت و دنائت همت و خساست ابوت از حسن ارتیاح و اهتزاز بخدمت چنان پادشاه و پادشاه زاده ای مانع شد تا دست رد بر سر ملتمسات منتصر باز نهاد و بر آن اقتصار نکرده بیرون آمد و در مقابلهٔ وی بمقاتلت بایستاد. غلامان منتصر بیك صولت حوش و بوش او را چون حروف تهجی از هم پراکنده کردند. منتصر راه ابیورد

پیش گرفت و در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائة بدر ابیورد فرود آمد . سلطان در قبول پیغام و اکرام رسول و تحقیق مأمول وی آثار اریحیت طبع و انوار کرم سجیت و طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر گردانید و حمل لائق بدو فرستاد و پسر خواهر زاده را در التزام خدمت و تحرّی مراضی و توخّی مباعی منتصر مثال داد و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت شاهزاده را کمر بست لا مأجوراً و لا مشکوراً بتحصیل مرادش قیام کرد و شادخه ای از لوم برروی روزگار وی ظاهر شد که سالها عار و عوار آن باقی باشد . ابو النصر حاجب از امراء سلطان محمود آنجایگاه مقیم بود ، چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست و در نصرة لوایش جد بلیغ نمود و اهل نسا بر رای وی در مخالفت دولت سلطان و متابعت معارض ملك می نگرویدند و از وخامت عاقبت و تهمت رضا بحرکت ابونصر و سمت مشارکت درین جریرت متحرز گشتند و بخوارزمشاه نامه ای فرستادند و مدد خواستند . وی ابوالفضل حاجب راکه از مشاهیر جماهیر حضرت او بود فرستاد تا دفع مضرّت و کفایت معرّت آن لشکر بکند . ابو نصر پرده از سر ممارات برگرفت و در خدمت رایت منتصر پیش ابوالفضل باز رفت و برستاق استوا بهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاري و هواء قاری قوت باصره را از مشاهدهٔ اشخاص و مطالعهٔ اجسام معزول کرده بود و سدّی ازظلمت درپیش مردمك دیده کشیده با ابوالفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا شهباز صبح از نشمین افق بال بگشاد یك دیگر را بی محابا طعمهٔ شمشیر و تیر و سنان میکردند .

شبی چون شبه روی شسته بقیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

چون عروس روز خضاب ظلمت فروشست بونصرحاجب وپسرحسام‌الدوله تاش باگروهی‌از انصارمنتصر بر صحرای معرکه کشته شده بودند ودیگران‌آواره گشتند ومنتصر ازهزیمت باسفراین افتاد . مردم اسفراین‌ازخوف فتنه‌بممانعت برخاستند واو بافوجی‌ازمردم اسفراین که با وی مانده بودند چون‌گاو خراس گرد خویش می‌آمدند وسرگردان درعوادل طرق تردد میکردند تا بحدود سرخس افتادند . منتصر در آن جایگاه چند روز توقف کرد تا سپاهی که‌متفرق شده بودند‌بوی رسیدند واز جیحون گذر کرد وبساحل‌قطوان فرودآمد . شحنهٔ بخارا بمدافعت منتصر بیرون آمد و او بحکم آنکه مهربی نداشت با وی بمقاتله ایستاد وازجانبین کشش‌بسیار رفت . منتصر بجهدی تمام جان ازمیان بیرون برده در دربند نور نشست و شحنهٔ بخارا بدبوّسیهٔ سغد ✫ رفت وحشمی که درآن جایگاه مقیم بودند با خویشتن گرفت . اسماعیل‌منتصردیگرباره ازدربند نوربرایشان‌تاختن کرد وهمه راآواره

✫ نور ازنواحی بخاراست و درآنجا مزارات متبرکه هست ، سغد ازنواحی سمرقند .

گردانید. پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود بتعصّب منتصر بر خاست و با سه هزار مرد بوی پیوست وخواجگان سمرقند سه سد غلام ترك با مالی وافر بر سبیل تقویت بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بمنتصر پیوستند واو بمدد ایشان مستظهر شد و شعلهٔ کارش دیگر بار بالا گرفت. چون ایلك خان از انتعاش قوة و ارتیاش شوکت منتصرخبر یافت روی بمناصبت وی آورد و بدیه بورغنه ازحدود سمرقند مصاف دادند، خان بهزیمت شد و حشم غز از لشکر او غنائم موفور و ذخائر نا محصور جمع کردند واین واقعه درشعبان سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائة بود. ایلك خان بولایت خویش رفت و لشکر گرد آورده روی بمنتصر نهاد. حشم غز از او جدا شده و روی بمساکن و منازل خود آورده بودند و بقسمت غنائم مشغول گشته. خان بفضائی که میان دزك و خاوس است با منتصر مصاف داد. در موازات صفّین و ملاقات فریقین حسن بن طارق با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند با وی غدر کردند ودر جانب ایلك خان گردیدند، منتصر ناچار راه هزیمت گرفت و خان با لشکر او بانتقام بایستاد و از میغ تیغ کوه و هامون از سیلاب خون پر کرد و از اجساد کشتگان سباع را اشباعی بروا و نسور را سودی بنوا حاصل شد.

منتصر بشط جیحون آمد، کشتی نیافت درختی چند برهم بست وخود را از مضرّت لشکر خان برهانید، از آب بگذشت و بجانب اندخوذ (۳) شتافت و گله ها که در چراگاههای آن نواحی یافت براند و بر حشم خویش قسمت کرد و براه بیابان بپل زاغول آمد. سلطان محمود را از وصولش خبر دادند پیش از انتظام کار و اجتماع حال وی تعجیل فرمود و ببلخ آمد و فریغون بن محمد را با چهل علم از افراد امراء بطرد سواد و حصر فساد منتصر فرستاد، او از پیش ایشان برخاست وبجانب قهستان رفت، چه در همهٔ جهان مهربی نمی‌یافت و وجه مقصدی نمیدید هرکجا روی میتافت اژدهای آفت را دهان گشاده می یافت و بهر جانب که میشتافت شیر محنت چنگال تیز کرده پذیره میدید. چون بقهستان رسید نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب والی توس و طغانجق والی سرخس بر اثرش روانه شدند و او از خوف ایشان روی بجانب جومند (٤) نهاد و ازآن جایگاه ببستام آمد. شمس المعالی قابوس دو هزار مرد از گردان شاهجان فرستاد تا وی را از آن حدود ازعاج کردندو بجانب بیار (٥) افتاد و از آن جایگاه بنسا رفت. پسر سرخك سامانی بمنتصر نامه فرستاد و او را باقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت در مقاومت ایلك خان موعود گردانید. منتصر بر امید آن عشوه بر صوب بخارا رحلت کرد و چون بچاه حماد رسید لشکرش بمقاساة اسفار و معاناة اخطار متبرم

گشته بودند و از مداومت ضرب و حرب بستوه آمده او را فروگذاشتند و پیش سلیمان و صافی رفتند که حاجبان ایلك بودند و از حال ضعف مراکب و خفت مواکب و فلول مضارب و انصداد وجوه مطالب وی خبر دادند. چون منتصر آگاه شد لشکری پیرامن خیمهٔ او در آمده بودند، ساعتی بمطاردت و مجادلت ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص وی را برباط بشری بگرفتند و باوزگند بردند و منتصر بحلهٔ بهیج الاعرابی افتاد وماهروی نامی‌ازقبل‌سلطان برایشان عامل بود، چون شب در رسید اجلاف آن عرب بدستور عامل به وی هجوم کردند و جان عزیزش بر باد دادند. همانا ابیات ابو تمّام (٦) در بارهٔ محمد بن حمید طائی حکایتی است از حال اسماعیل منتصر و آیتی در شأن او:

فتی مات بین الطعن و الضرب میتةً | تقوم مقام النصر اذا فاته النصر
و ما مات حتی مات مضرب سیفه | من الضّرب و اعتلّت علیه القنا السمر
فأثبت فی مستنقع الموت رجله | و قال لها من تحت اخمصك الحشر
غدا غدوة و الحمد نسج ردائه | فلم ینصرف الّا و اکفانه الأجر
مضی طاهر الاثواب لم یبق روضة | غداة ثوی الّا اشتهت انّها قبر
علیك سلام الله وقفاً فانّنی | رأیت الکریم الحرّ لیس له عمر

وقالب اوبدیه مایمرغ ازناحیت رود بارزم (٧) درخاك کردند درماه ربیع‌الاول‌سنهٔ خمس و تسعین و ثلثمائة. چون خبر این رزیّت بسلطان رسید عامل را بگرفت و بزاری زار بکشت و حلهٔ ابن بهیج بفرمود غارتیدند. و یکبارگی شعلهٔ سلطنت‌آل سامان فرو مرد و کوکب دولت ایشان ساقط شد و کان الله علی کلّ شیئی مقتدرا.

حاشیه

(١) ابوالمستهل کمیت بن زید بن خنیس الاسدی کوفی، از فحول شعراء عصر اموی، در سنهٔ ٦٠ هجری زاده و بسال ١٢٦ درگذشته است.

کمیت خطیب بنو اسد، فقیه شیعه، عالم بادب و لغات و اخبار و انساب عرب و فارسی دلیر وتیراندازی نامی بوده است. عکرمهٔ ضبی گفت: «لولا شعرالکمیت لم یکن‌للغة ترجمان.»

کمیت از اصحاب ملحمات است، مطلع ملحمه اش این است:

ألا لا اری الأیام یقضی عجیبها | بطول ولا الأحداث تفنی خطوبها

وی را با شعراء یمن مناقضات و مهاجاتی است.

کمیت اشعاری دربارهٔ آل هاشم گفته که بهاشمیات مشهور است ، ولی زبان بقدح صحابه نیالوده . چون قصیدهٔ لامیهٔ او در رثاء زید شهید (ابوالحسن زید بن علی بن الحسین) بابوالولید هشام بن‌عبدالملك دهمین خلیفهٔ اموی رسیدبعامل خود درعراق خالد بن‌عبدالله قسری نبشت که‌دست و زبان شاعر راببرد . کمیت ، پس ازآنکه مدتی‌مختفی بود ، بدربار دمشق رفت وهشام رابچکامهٔ غرائی که مطلعش این است مدح گفت ونواخت یافت .

ما ذا علیك من الوقو　　ف بها وأنك غیر صاغر

(۲) بوزجان شهرچه ایست میان نیشابور و هرات .

(۳) اندخوذ بلده ایست نزدیك بلخ و مرو بر طرف برّ .

(٤) جومند شهرچه‌ایست درحدود قومس - یا - نیشابور .

(٥) بیار شهرچهٔ زیبائی بوده است میان بستام و قومس و بیهق .

(٦) ابوتمّام ، حبیب بن اوس الطائی ، بسال ۱۹۰ هجری قمری درقریهٔ جاسم از اعمال دمشق زاد ، پدرش ترسا و خمّار بود .

ابوتمام را درکودکی از شام بمصرآوردند و درشهر فسطاط در بینوایی بزرگ شد . سبوئی بر دوش و جامی بدست داشت و در جامع عمروعاص بمردم آب میداد .

ابوتمام ازجوانی باادباء می نشست وازایشان استفاده میکرد ، چون خوش قریحه ودارای ذوق لطیف بود بشعر و شاعری گرایید . رفته رفته ذکرش شائع و شعرش سائر شد . گویند از قبیلهٔ طی سه تن شهرت جهانی یافتند : حاتم در بخشندگی و کرم ، ابوتمام در شعر و ادب ، داود بن نصر در زهد و پرهیزگاری .

ابو تمام شاعری بلند پایه و پر مایه و شیرین زبان بود ، در ادبیّات تازی تبحّری بسزا و چهارده هزار ارجوزه از بر داشت ، علاوه بر قصائد و مقاطیع .

ابو تمام از استادان زبر دست زبان عرب و بحسن اسلوب دیباچه و وقت عبارت موصوف است .

هشتمین خلیفهٔ عباسی ، المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید ، ابو تمام را ببغداد خواست و نواخت و برشعراء عصر مقدم داشت و جوائز گران بخشید . شاعر ساحر در مدینة‌السلام که مرکزعلم وادب بود رحل اقامت افکند ، خلیفه ووزیرش خواجهٔ فاضل ابوجعفر محمد بن عبد الملك الزّیات را مدح گفت و بشیرین سخنی‌قبول عامه یافته وجیه ومنظورگشت .

ابو تمام در لشگر کشی معتصم بحدود امپراتوری روم شرقی همراه بود و در تهنیت فتح « عمّوریه » سرود :

السیف اصدق انباء من الکتب　　فی حده الحد بین الجد و اللعب

استاد سخن درپایانهای عمرچندی متولی برید موصل بود وبسال ۲۳۱ درآنجا درگذشت .

ابو تمام مؤلفات سود مندی دارد و اشهر تألیفاتش دیوان حماسه است که اختیار وی را در شعر میرساند . - خطیب تبریزی ، ابو زکریا یحیی بن علی شیبانی ، و دیگران بر آن شرح نبشته اند .

(۷) مایمرغ ازقراء بخاراست برراه نسف ، بآنجا منسوبست امام ابوالمفاخر اوحدالدین صاحب نظم «الجامع‌الکبیر فی‌الفقه» .

ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام دولت ایشان

مدت دولت و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء النهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزهٔ ملك ایشان بود از سیستان و کرمان و جرجان و ری و تبرستان تاحدود سپاهان سد و دو سال وشش ماه و ده روز بود . (۱) سرسلسلهٔ ایشان ابوابراهیم اسماعیل بن احمد بود که عمرولیث را بجانب بلخ بگرفت وازابتدای روز سه‌شنبه منتصف ماه ربیع‌الاخر سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین برملك مستولی‌شد ومدت هشت سال پادشاهی کرد وشب سه شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس وتسعین و مائتین ببخارا فروشد ، وپسر او ابونصر احمد بن اسماعیل بجای وی بنشست تا شش سال و سه ماه ملك داشت و شب پنج شنبه بیست و سوم جمادی الاخره بر دست غلامان خویش کشته شد ، پسرش ابوالحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد و سی سال و سی و سه روز درعلوشأن و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و شب پنج شنبه بیست و هفتم شهر رجب سنهٔ احدی وثلثین و ثلثمائة وفات یافت ، پس از او پسرش نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت نشست و دوازده سال و سه ماه وهفت روز فرمان داد و روز سه شنبه نوزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائة ببخارا متوفی شده ، منصب وی به پسرش عبدالملك بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکم راند و روز پنج شنبه پانزدهم شوال سنهٔ خمسین و ثلثمائة ازاسب بیفتاد و جان تسلیم کرد ، و برادرش منصور بن نوع الملقب بالسدید جای او بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت بزد و ببخارا روز سه‌شنبه پانزدهم شوال سنهٔ خمس وستین و ثلثمائة فرمان یافت ، و پسرش نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند ملك نشست و بیست و یکسال و نه ماه سلطنت کرد ، روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع وثمانین و ثلثمائة بجوار حق رفت ، پس از او ابوالحارث منصور بن نوح پادشاه شد ویکسال و نه ماه شاهی کرد ، روز چهار شنبه هجدهم صفر سنه تسع و ثمانین وثلثمائة بسرخس بدست بکتوزون مکحول ومسمول شد ، و با برادرش عبدالملك بن نوح بیعت رفت و او پای بر زمین نیاورد تا ببخارا بدست ایلك خان گرفتار شد و ملك ماوراءالنهر از دست بیرون کرد ومدت کارش هشت ماه و هفده روز . - و این ایام آغاز دولت وفاتحهٔ سلطنت سلطان‌یمین‌الدوله وامین‌الملهابوالقاسم محمود بود وبعداز آن علی استمرارالایّام عرصهٔ ملك او منفسح میگشت و کوکب اقبالش در برج سعادت و سیادت ترقی میکرد تا منابر اسلام بفرّ القاب همایون وی منوّر گشت و فرمانش در اقطار

و اکناف جهان چون قضا روان شد . والله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم . نظم :

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ   که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
ز سد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش   حسام قاطع و بازوی کامگار دهد

حاشیه

(۱) سامانیان نسب خود را ببهرام چوبین سردار انوشیروان میرسانیدند که چندی دست روی تاج و تخت گذاشت تا از خسرو پرویز که با سپاهیان روم بایران باز گشت شکست دید و بخاقان ترکستان پناهید .

سامان خداة ازاخلاف بهرام بدست اسدبن عبدالله والی بلخ اسلام آورد و نام پسرش را اسد نهاد . اسد بافرزندان خود (نوح ، احمد ، یحیی ، الیاس) در روزگاری که عبدالله مأمون هفتمین خلیفهٔ عباسی درمرو شاهجان بود بدرگاه‌آمد و نواخت یافت .

در سال ۲۰۳ هجری قمری که مأمون بعراق باز میگشت ، غسان بن عباد عم زادهٔ ذوالریاستین فضل بن سهل را فرمانفرمائی کشورخراسان و بلاد ماوراءالنهر داد وپسران اسد را بدو سپرد . وی امارت سمر قند را بنوح ، ولایت فرغانه را باحمد ، شاش واشروسنه را بیحیی و هرات را بالیاس داد .

احمد سامانی کاشغر را بر قلمرو خود افزود . پسرش نصرچون بجای پدر نشست ، المعتمد علی‌الله ابوالعباس احمد پانزدهمین خلیفهٔ عباسی او را منشور پادشاهی ترکستان غربی داد .

پس ازگذشته شدن نصر ، اسماعیل که از طرف برادر امیر بخارا بود ، پادشاهی یافت ؛ عمر بن لیث صفاری را که بقصد گشادن ماوراء النهر ، بسال ۲۸۷ ، از جیحون گذشت مغلوب واسیر کرده ببغداد فرستاد . مالك خراسان وسیستان و کرمان و گرگان وتبرستان وری واسپهان و قزوین شد .

ذکر احوالی که میان سبکتکین و خلف بن احمد حادث شداز انواع موافقت و مخالفت و خاتمت کار بدان کشیدن که سلطان ولایت از دست او بیرون کرد .

درآغاز کتاب ذکر خلف بن احمد و جلاء او از مملکت خویش و اهتمام امیرسدید منصور بن نوح بنصرة و معاونت و استخلاص ولایت وی بشرح ایراد کرده آمده است . تا این ایام که کار خراسان در هرج و مرج افتاد و ملك متزلزل شد و او بفراغی تمام در ولایت مطمئن و بخزائن جهان مستظهر گشت و نخوت طغیان بر مزاجش استیلاء یافت وخود را بمعارضهٔ فحول وتعرض فضول درمعرض خطرآورد ؛ و چون پادشاه هندآهنگ دیار اسلام کرد و ناصر الدین بمدافعت وی بر خاست ، بر آن موجب که در صدر کتاب مذکور است ، خلف بن احمد شهرستان بست را خالی یافت لشکر بدانجای فرستاد و خطبه و سکه بنام خود بکرد و معاملات و مال آن نواحی بستد ، همینکه ناصر الدین ازآن جنگ منصور و مظفر بازگشت و ببست نزدیك شد اصحاب خلف شهر بازگذاشته بگریختند و امیر ناصرالدین از بیحفاظی وغدر او ممتعض شد و عزم نواحی سیستان پیش گرفت ، خلف کس فرستاد و بعذر های معلول و سخنهای نا مقبول تمسك جست وگفت : این جرأت ازسرخلوص خدمت رفت ، وگرازقبل من شحنه ای ببست آمد برای حفظ ولایت ورعایت رعیت سلطان بود وخراج و معامله ای که درتحصیل آورد ازبهر خزانهٔ توآورد ، و اگر از این جهت غباری بر حاشیهٔ خاطر شریف نشست ارش آن جنایت را ملتزم شوم وغرامت این بیخردگی بدهم . ناصرالدین ازسر کرم و لین مقادت وسجاحت طبع وشمول رأفت راه تغافل پیش گرفت و شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر سر رضا آمد و معاملات بست باز خواست و خلف از طیب نفس آن مال بفرستاد و شریعت مودّت از شوائب کدورت صافی شد تاآن ایام که امیر با ابوعلی سیمجور بدر نیشار مصاف داد برآن موجب که شرح داده شده است ، خلف در موافقت و مساعدت ناصر الدین سبکتکین و نصر اولیاء و قهر اعداء او آثار خوب نمود و بنفس خویش و لشکر و ساز بقضاء حقوق ناصر الدین قیام فرمود و اگرچه بظاهر مظاهرت و مضافرت ناصر الدین میکرد مقصد باطن او قصد ابو علی بود و انتقام مشاحتی را که در قدیم میان ایشان قائم بوده است . و خلف در خدمت و موافقت رایت سبکتکین تا بوشنج برفت و ناصرالدین وی را آنجایگاه بگذاشت و از کلفت سفر صیانت کرد و در مشقت خطر رعایت فرمود و لشکریانش را با خویشتن بتوس برد بمحاربت ابو علی تا او را بشکست و خاطر از

کارش فارغ کرد و لشگر خلف را با تشریف و نواخت بخدمت وی بازفرستاد .

فعادوا فأثنوا بالذی کان اهله و لو سکتوا اثنت علیه الحقائب

وشریعهٔ هوی ومشرب ولای ایشان از تغییر زمان وتکدیر حدثان ونوازع مداجاة وشوائب مماراة مبری ماند، تا این عهد که ناصرالدین ازبهر ملك رضی نوح بن منصور در دفع ایلك خان روی بماوراءالنهر کرد ومدتی در تدبیر آن کار بر رفق مسامحت یا خرق مکاوحت بماند . خلف در اثناء این حال ملطّفات بایلك خان می نبشت و در اغراء و تحریض در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد و بولایت بست و آن نواحی گردن طمع می یازید . از او نقل افتاد که علی رؤس الملاء بر مخاصمت ابو علی ندامت می نمود وناصرالدین را دراین باب ملامت میکرد ومیگفت « قصد خانهای قدیم ودودمانهای کریم نا مبارك باشد و اقدام بر استیصال پادشاهان منکر و ملوم » و ناصر الدین از این قوارص درخشم شدوعزم ولایت سیستان مصمم کرد . شیخ ابوالفتح بستی با نواع تلطف وتعطف در ازالت آن وحشت و ازاحت تهمت میکوشید و آن بلاغات بزور و قول موزور نسبت میکرد و میگفت دلها بر مثال مرغی است که در هوا پرواز کند و صید آن جز باستعمال حیل و نصب حبائل وتضریب جوارح صورت نبندد وچون در دام افتاد و مقصود از تحصیل او بحصول پیوست در افاتت و افلات دل بسعی زیادت حاجت نیفتد و تنفیر و تضییع آن کلفتی ندارد ودلهای دوستان همین صفت دارد که ببسط عوارف ونشر صنائع وبذل رغائب بدست آید و بازمهٔ الطاف و احسان و اکرام منقاد شود و بیك جفا متفرق گردد ومشارع الفت متکدر شود و بدین آیه استشهاد کرد « یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین » و تفسیر این آیت پیش وی بگفت و آن را بشواهد اخبار و اسمار مؤکد گردانید تا ازسر کراهیت برخاست وتعجیل در مکاشفت و مناهضت فرو گذاشت و خلف در این باب و تبرّی از معرض این مقالات بحضرت ناصرالدین مکاتبات فرستاد و امیر ناصرالدین معاذیرش را بسمع رضا اصغا کرد و بسر صفاء معهود و خلوص قدیم باز آمد ، و تا آخر عمر ناصر الدین اسباب موافقت میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق مصالحت محفوظ .

پس از حادثهٔ ناصرالدین بمسامع سلطان محمود انها کردند که خلف در آن رزیّت آثار بشاشت و شماتت اظهار داشت و بدین بیت تمثیل و تفأّل کرد :

فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تجهّز لأخری مثلها فکان قد

این سخن در اندرون سلطان مؤثر آمد و تیر آن نمیمه بهدف قبول رسید و کینه در دل میداشت تا بوقت امکان فرصت . چون ملك خراسان بر سلطان قرار گرفت و شواغل

بر خاست و اطراف مملکت از غبار نفاق و شقاق پاك شد . در ایام فترت ملك و حدوث واقعهٔ ناصر الدین خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاده بود ، وقهستان وبوشنج ازجملهٔ مضافات هرات ودر اعتداد بغراجق عم سلطان معتد بود . چون ازجوانب دیگر فراغ حاصل شد بغراجق از سلطان دستوری خواست تا ولایت خویش را از دست متغلب بیرون کند و جواب معارض و منازع باز دهد ، اجازت فرمود و بغراجق ببوشنج شتافت وطاهر بمناصبت و محاربت او بیرون آمد و میان ایشان مقاومتی سخت قائم گشت وخاتمت کار طاهر منهزم شد ؛ بغراجق بر اثرش میرفت ومتابعان وی را می کشت و رحل و ثقل او می ستد . بغراجق ساغری چند می ارغوانی زده بود ، سورت مستی بر او استیلا یافته و عنان تحفظ و تیقظ از دستش بستده و چشم بصیرت و احتراس وی از معاقرت چند کأس در سکرت غفلت مانده تا خود را در ورطهٔ غرور و خطر انداخت ، ناگاه طاهر عطفه ای کرد وبضربه ای اورا از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش بر داشت وهردو فرقه از هم متفرق و منهزم شدند . طاهر لشکر خویش را با هم آورد و بقهستان رفت . سلطان از خبر واقعهٔ عم مضطرب و غمناك شد و در حال پسر خلف و احداق شقاق و تحلك او بعوارض بلاء و تورطش در مهاوی عنا و آنکه مثل وی چون مور بود که بالش سبب وبال اوشود وچون مار که هنگام مصارع هلاك بمشارع شارع خرامد ، بدین دو شعر تمثل کرد :

اسارت الفرس فی اخبارها مثلاً   و للاعاجم فی ایامها مثل
قالوا اذا جمل حانت منیته   اطاف بالبئر حتی یهلك الجمل

و در شهور سنهٔ تسعین و ثلثمائة بانتقام این واقعه بسیستان رفت و خلف در حصار قلعهٔ اسپهبد نشست ، قلعه ای که حلیف سماك والیف افلاك است ، ابر در دامن حضیضش خیمه زند و ستاره پیرامن اوجش طواف کند ، هلال چون ماهچة بر شرف برجش و زحل چون کوکبی بر آستانهٔ قصرش . نظم :

از بلندیش فرق نتوان کرد   آتش دیده بان ز جرم زحل

و خلف در مضیق آن حصار بیقرار شد و خواب خوش و لذت زندگانی وداع کرد و در ظلمت آن حادثه و هول واقعه بی آرام گشت و طریق کار جز زاری و تضرع و لابه و تخشع نمیدید . سد هزار دینار زر سرخ و تحف ومبار بسیار برسبیل نثار مقدم سلطان قبول کرد و زنهار خواست . سلطان محمود اگر چه بر استخلاص سیستان و استصفای آن نواحی جازم بود ، حالی بحکم مصلحت وقت و نیت غزوی که کرده بود اطراف آن کار

فراهم گرفت و آن فدیه از خلف قبول کرد و عنان بگردانید و روی بدیار هند نهاد وبظاهر پر شور در واسطهٔ بلاد هند نزول کرد . خبر رسید که چیپال محتشد ومستعدکار شده و بمقابلهٔ رایات اسلام روی آورده است . سلطان از اعوان و انصار دین پانزده هزار سوار گزیده بیرون کرد و بعزمی ثابت ویقینی صادق پیش باز رفت و آن‌کافر فاجر دوازده هزار سوار گزیده و سی‌هزار پیاده بیرون کرد و با سه سد سر پیل که از آسیب اخفاف ایشان زمین نالان میگشت بموازات رایات سلطان آمد ، مغرور بکثرت سواد و غلبهٔ حشم و اجناد خویش و از نصر وتأیید باری تعالی و اعجاز کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله غافل . چون مسافت میان هردو لشکر نزدیك شد چیپال راه مطاولت در محاربت ومصابرت در مصاولت پیش گرفت تا اذناب لشکر و رجالهٔ حشم که از عقب می‌آمدند برسند . سلطان از کیدش آگاه شده تعجیل فرمود و اختیار از دست او بستد . پس، صفها بیاراستند ومبارزت ومناجزت را ساز کردند ، هوا پردهٔ قاری ازدست‌کارغبار برسر کشید و رغبت فحول نصول اسلام در خطبهٔ ازواج ارواح آن مخاذیل صادق شد و نیّات بر ظنّیات و رشك صدور و صك ثغور آن ملاعین حقیقت‌گشت و در وقت انتصاف روز بتیغ انتصاف قرب پنجهزار جیفهٔ کفار بر صحرای آن مصاف طعمهٔ کلاب ونجعهٔ ذئاب کردند و پانزده پیل کوه پیکر را بزخم تیر و تیغ از پای در آوردند و در جای بکشتند و چیپال را با اولاد و احفاد واقارب وجمعی که ازبطانهٔ وی اعتباری داشتند بگرفتند ودر کمند قهر و اسر پیش سلطان کشیدند . شعر :

آتش هیبت شه دود بر آورد ز هند هندوان را رخ ازآن‌دودسیه‌گشت چوقیر

و قلّاده ازگردن کودکی بیرون کردند مرصّع بزواهر جواهر و دُرهای رزین و یواقیت ثمین که قیمت‌آن دویست هزار دینار زر سرخ بود . و از این جنس فرائد قلائد در گردن کشتگان و خستگان خویشان ایشان بسی یافته شد و مسلمین را از اثقال و غنائم مشرکین مالهای موفور ورغائب نامحصور بدست آمد وقرب پانسد هزار برده از اطفال و ذراری و جواری آن ولایت فائده یافتند و سلطان را از دیار هند مملکتی مسلم شد که عرصهٔ کشور خراسان در معرض آن ناچیز بود . این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنهٔ اثنتین و تسعین و ثلثمائة در ظاهر پیشاور اتفاق افتاد و بشائر آن درآفاق سائر شد .

پس‌ازانقضاء وقدهٔ حرب وانطفاء جمرهٔ کارزارسلطان را رای افتاد که چیپال را در شعار عار ولباس خزی واسار با دیار کفرفرستد تا هیبت اسلام دربقاع واصقاع‌آن نواحی مستفیض شود و با وی موافقت بست و پنجاه سر از خیار پیلانش بستد و پسر چیپال را

بنوا فرا بگرفت تا از عهدهٔ قرار موافقت بیرون آید و او را باز گردانید. چیپال چون بواسطهٔ ولایت رسید نامه‌ای به‌پسردیگرخود «انندپال» فرستاد که : پدرت بمرض حرص مبتلی گشت ولباس یأس پوشید . طالعش بطلوع دبران ادبار وعوّای عوای خذلان منحوس شد ، جام حمام خواهد نوشید ودرحمیم جحیم خواهد جوشید . در میان هنود قاعدهٔ مستمر است که هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد شاهی را نشاید و حکم او در حل و عقد ملك نافذ نباشد . چیپال بدان سبب از پادشاهی دامن در کشید و سر بتراشید و خود را در آتش انداخت و بدرك اسفل دوزخ رسانید .

سلطان را دیگر کرت عزم غزو و نشاط مجاهدت متجدد گشت و خواست که آن فتح نامدار را قرینه ای و آن کار بزرگوار را ضمیمه ای سازد ، بر صوب پهتنده نهضت فرمود و آن نواحی را مستخلص گردانید وطایفه ای از هنود را که بر آکام وآجام این حدود بعیث و فساد و فسق و عناد بر خاسته بودند طعمهٔ سیوف و عرضهٔ حتوف کرد و بتطهیر آن مواضع از خبث و نکد ایشان احتساب جست و با فتحی رائع و نجحی شائع و حولی متین ونصری مستبین بدار الملك غزنین باز آمد ، رخسار اسلام بگلگونهٔ نصرة جلا داده و پشت بدعت و شرك بحسام انتقام شکسته .

خلف بن احمد در اثناء این‌حال پسر خویش طاهر را ولیعهد کرد و مفاتیح خزائن و مقالید ممالك بدو سپرد ، گوشه ای گرفته روی بعبادت آورد و بتنسّك تمسك جست تا مگر بوسیلت این حالت کأس یأس ودور جور سلطان از او درگذرد . چون مدتی براین بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترك ملك و تجافی از منصب حکم نادم گشت ومکنت تظاهر و قدرة تجاهر بوارد خاطر و حادث اندیشهٔ خویش نداشت تا حیلتی بر انداخت و خود را بیمار ساخت و پسر را از بهر تجدید وصیت وتمکین از خفایا و خبایای ودیعت پیش خواند ، چند تن ازخاصان درکمین نشاندند تا بوقت وصول او چون خیل زباء پیرامن جذیمه (۱) درآمدند و طاهر را محکم بستند و درمطموره ای باز داشتند و روزی اورا مرده از حبس بیرون آوردند وگفتند خود را هلاك کرد . ابن زینب و دیگر قواد وامراء خلف که این حال دیدند ضمائر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سرائرشان بمباغضت ونفرت اومائل گشت ، عصابهٔ عصیان به پیشانی بازبستند وشهری که دارالاماره بود بدست فرو گرفتند و خطبه و سکه بنام سلطان محمود و القاب همایونش مطرز گردانیدند و شعار دعوت وی ظاهر کردند و در شرح این حال قصه ای بحضرت سلطان نبشتند و راه وصول بخدمت مثول التماس کردند . سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت

و همکانرا بخواند و بنواخت و در سنهٔ ثلاث و تسعین و ثلثمائة آن ممالك در جریدهٔ ملك و قانون دیوان خویش فزود و عزیمت بر قصد سیستان و حسم مادهٔ خلف بن احمد مصمم گردانید . خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که هفت بارو دارد که از شرفات قصور هریك سنبلهٔ فلك بتوان چید و زمزمهٔ ملك شاید شنید پیرامن آن خندق بعید الغور کشیده که اگر معولی بر قعر آن زنند سر از آن سوی گوی زمین بیرون کند . لشگر سلطان چون دائره پیرامون نقطهٔ آن حصار در آمدند و از خار و خاشاك و شاخ و بال بیشه ای که در آن حوالی بود دستهای فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غور آن خندق بینباشتند و مجال سوار و پیاده منفسح گردانیدند و خیول وفیول سلطان بهدم آن حصار و ردم آن دیوار بر جوشیدند و بجدّی هرچه تمام تر در استخلاص قلعهٔ طاق نطاق خدمت بستند و اصحاب خلف بن احمد بممانعت برخاستند وشرور شرّ مشتعل شد . پیلی که معظم افیال بود بقوة ناب باب آن حصار بیرون کشید و در هوا بینداخت و خلقی از اعوان خلف تلف کرد ، دیگران بحصار اندرونی گریختند و بمحاجزه باز ایستادند . خلف از بهر مطالعهٔ واقعه و مشاهدهٔ حادثه از جای خویش بیرون آمد ، فضیحت انتقام و بسالت آن اقوام دید که عرصهٔ زمین بعفاریت انس وشیاطین بشر موج میزد وهمان پیل برابرچشم وی سواری را بخرطوم از پشت زین در ربود ومقدار دو نیزه دربالا بینداخت و چون بنشیب می‌آمد هم در هوا دندان بزد و او را بدو نیم کرد و جمعی دیگر را در زیر پای پست گردانید و بمنکب تکیه فرا در قلعه زد وازجای بر کند . چون خلف آنحالت مشاهدت کرد بیم آن بود که از غایت خوف و رعب جان از قالبش بیرون افتد بفریاد آمد و امان خواست . سلطان از سر کرمی که در طینت پاکش مجبول بود او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوائز عطیات و مواهب و حسنات بر گشاد و خود را در پیش سلطان محمود انداخت و شیبت سفید در خاك مالید و بساط بارگاه بنثار جواهر پر کرد و درّ های چند بر پاشید که نور آن شعلهٔ خورشید بپوشانید وچشمها خیره گردانید و در شکر صنیعت سلطان و عواطف رحمت و عوائد رأفت وی وطی کتاب عقوبت و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه کرد . سلطان در اکرام قدر و تبجیل محل او آثار اریحیت بجاآورده خلف را باعزاز در بر گرفت ورقم نسیان برسوابق وحشت کشید و حکم ذخائر قلعه باوی انداخت و زبدهٔ اموال و اعلاق آنجایگاه مر او را مسلم داشت تا باختیار خویش بیرون‌آورد ودر مقام ومسکن خلف را مخیر گردانید تا هرجا از ممالك سلطان که خواهد متوطن شود و بر وفق مراد و حسب ایثار و اختیار روزگار گذراند .

وی ناحیت جوزجان اختیار کرد بسبب موافقت آب و هوای آن بقعه ، و سلطان او را بحرمت تمام آنجایگاه فرستاد . خلف مدت چهارسال درظل رفاهیت درجوزجان بنشست ، چون ملطفه ای که بایلك خان نبشته بود ظاهر شد سلطان از بهر صلاح ملك وی را بقلعهٔ کردیز (۲) فرستاد و آنجایگاه بود تا وعدهٔ حق دررسید وصحیفهٔ عمرش ختم‌شد دررجب سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمائة وسلطان مثال داد تا متروکات خلف به پسرش امیر ابو حفص سپردند . ابومنصور ثعالبی دروصف حال ونقصان جاه وزوال ملك وی میگوید . شعر :

من ذالذّی لا یذّل الدهر صعبته | و لا تلین ید الایام صعدته
اما تری خلفاً شیخ الملوك غدا | مملوك من فتح العذراء بلدته ؟
و کان بالامس ملکاً لا نظیر له | فالیوم فی الاسر لا ینتاش اسرته

امیر خلف از اکابر ملوك جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل ووفور مجد و جلال ؛ انعامش در بارهٔ اهل علم وادب وارباب هنر شایع ومستفیض بود ، افاضل زمان و شعرای جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و ذکر فضائل ومآثرش در افواه خاص وعام افتاده ، علماء عصر وفضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن و کلام باری جل جلاله و عظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران وتأویل متقدمان ومتأخران و بیان وجوه قراءات وعلل‌نحو واشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث . و ثقاة حضرت او باز میگفتند که بیست هزار دینار بر مراعات مؤلّفان و مصنّفان این کتاب خرج افتاده و تفسیر درمدرسهٔ صابونی بنیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز (۳) افتاد ، در شهور سنهٔ خمس و اربعین وخمسمائة . ونسخهٔ تفسیر امروز بتمام وکمال باسپهان است در میان کتب‌آل خجند (٤) . متع‌الله المسلمین ببقائهم ورحم الماضین من آبائهم . واین مصنف ترجمهٔ ابوالشرف‌ناصح بروزگاری که ازوطن منزعج بود وباسپهان مقیم مدتها بریاض فوائدآن مستأنس بود واز انوار نکت ودقایقش مقتبس ، و این کتاب سد مجلد است در قطع حال که اگرعمری‌تمام در استنساخش مستغرق شود تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد، الاّ بمعاونت نساخ و کتبهٔ امین ، کتابت‌آن جز بخطوط مختلف میسر نشود .

عتبی آورده است که شیخ ابوالفتح بستی بامن حکایت‌کرد که : مرا بوقتی سه بیت درمدح خلف بن‌احمد بخاطرآمد ودر نیت نبود که بحضرت اوتبلیغ کنم اما درافواه افتاد وبزبان روات بوی رسید ، ناگاه روزی یکی از معتمدانش درپیش من آمد و صرهٔ دینار

بصلهٔ ابیات داد و بر سر آن از زبان امیر خلف عذرها خواست ، و آن سه شعر این است :

خلف بن احمد احمد الا خلاف	اربی بسودده علی الاسلاف
خلف بن احمد فی الحقیقة واحد	لکنّه مرب علی الآلاف
اضحی لآل اللّیث اعلام الهدی	مثل النّبی لآل عبد مناف

من گفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال صابی است که رسول سیف الدولهٔ حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعر طلب کرد و از زبان صاحب خود رغبتی تمام فرا نمود وصابی در آن مماطله میکرد تا زمان رحلت رسول نزدیك شد پیش او آمد و بالحاحی تمام در تنجّز مطلوب و مقصود مبالغه کرد صابی از بدیههٔ خاطر و عجالهٔ وقت این سه بیت بدو داد :

ان کنت خنتك فی المودّة ساعةً	فذممت سیف الدّولة المحمودا
و زعمت انّ له شریکاً فی العلی	و جحدته فی فضله التوحیدا
قسماً لو انّی حالف بغموسها	لغریم دین ما اراد مزیداً

رسول در نوبت دوم که ببغداد رسید سه سد دینار بر سبیل صله پیش صابی آورد .

شعرای عصر و افاضل دهر در مدح امیر خلف قصائد غرّاء پرداخته اند ، بعضی در اصل کتاب مسطور است . و للشیخ ابی الفتح البستی فیه ایضاً یمدحه :

من کان یبغی علو الذکر و الشرفا	أو یبتغی عطف دهر قد نبا و جفا
أو کان یطلب دیناً یستقیم به	ولا یری عوجاً فیه ولا جنفا
او کان ینشد ممّا فاته خلفا	فلیخدم الملك العدل الرّضی خلفا
المؤثر القصد فی انحاء سودده	فان أراد عطاء آثر السرفا
اذا اقشعر زمان من جدوبته	اغنی الوری و کفی جود له و کفا
بسخطه یدع الافلاك خائفة	والشمس حائرة والبدر منکسفا

ابو الفضل بدیع الزمان همدانی چکامه ای بدین مطلع در ستایش خلف بن احمد گفته وهزار دینار زر سرخ صله یافته است :

سماء الدجی ماهذه الحدق النجل ؟	أصدر الدجی حال وجید الضحی علل ؟

عتبی میگوید از سید ابو جعفر شنیدم که بر در سرای او نوشته بود . شعر :

من سرّه ان یری الفردوس عالیة	فلینظرن الی ایوان کیوان
اوسره ان یری الرضوان عن کثب	بملاء عینیه فلینظر الی البانی

بعد از آن سجستان بر سلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت بامن و امان برسید و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت . سلطان محمود بغزنه آمد و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم در آفاق منتشر شد که در هیچ روزگار هیچ پادشاه را افتراع این بقعهٔ عذراء وانتزاع این مملکت غرّاء میسر نگشته بود ، و قنجی حاجب را که از ثقات و انیاب دولت وی بود بنیابت سجستان بگذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت ولایت آثارعدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت خوب و آئین پسندیده پیش گرفت . پس ، جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال و سعت مجال و بطر رفاهیت و شیطنت عصبیت خود را بدیوار بلاء در مالیدند و پذیرهٔ عنا و شقاء شدند و در آرزوی شطط وخلاف شمشیر بر کشیدند وبعصیان مجاهرت کردند . چون سلطان را معلوم شد که مرائر حکم نواب او در آن اعمال از خبث سرائر آن مدابیر منتقض خواهد شد با ده هزارسوار بسیستان رفت و امیر نصر بن ناصرالدین و آلتونتاش حاجب و ابو عبدالله طائی زعیم عرب در سایهٔ رایت وی مجتمع بودند و آن مرده را در قلعهٔ ارگ محصور کرد و چون طوق لشکر را پیرامن ایشان در آورد و جوانب حصار و حواشی اسوار بافراد امراء و آحاد کبراء لشکر سپرد و روز آدینه منتصف ذی الحجهٔ سنهٔ ثلاث و تسعین و ثلثمائة آغاز جنگ کردند . سگزیان یك زمان بمحاربت قیام ورزیدند ، چون قوّة وفرط شوکت لشکر سلطان را دیدند برمیدند و در پس دیوار های حصار گریختند . چو خط سواد شب بر عارض سپید روز بدمید جمعی بهوای سلطان بیرون آمدند و شعار دعوت ظاهر کردند و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و بسان برگ خزان سرها از باره بزیر ریختند .

و من جثث القتلی علیها تمائم　　　و کان بها مثل الجنون فاصبحت

و بقایای سیف خود را در چاهها و مسارب زمین انداختند و آن بقعه را از خبث و فساد خویش بپرداختند . شوائب کدورت از مشارب و مشارع این مملکت برخاست وآن نواحی از دبیب عقارب و صریر جنادب خالی گشت و سلطان ولایت سجستان را ببرادر خویش نصر بن ناصرالدین داد و ولایت نیشابور و امارت خراسان بآن مضاف کرد و امیر نصر وزیر خویش نصر بن اسحاق را بخلافت خود در آن اعمال بگذاشت و او در ضبط ولایت و شرط جبایت آثار امانت و انوار صیانت و دقائق سیاست وشرائط حراست تقویم کرد . سلطان بدار الملك بلخ باز آمد به نیت غزوی که شرح آن در موضع خود باداء رسد ، انشاءالله تعالی .

حاشیه

(۱) زباء ملکهٔ تدمُر و شام و بلاد جزیره بود . ـ تدمر در بادیهٔ الشام ، میان عراق و سوریه ، در واحهٔ سبز وخرمی واقع است ، در روزگار باستان دولت خود مختاری درحوزهٔ امپراتوری روم بوده است . کاروانهای بازرگانی که از راه عراق و خلیج پارس بسوی شام و ممالك روم و دریای مدیترانه میرفتند از تدمر میگذشتند واین شهر تاج شهرهای شرق بود .

پدرملکهٔ زباء عمروبن الظرب نام داشته ، مادرش یونانی واز ذریهٔ کلئوپاتر ملکهٔ نامی مصر بوده است . زباء روی زیبا و منطق شیرین داشته ، سادگی اخلاق عربی را با کولتور یونانی وفنون جنگی رومی جمع کرده ، زنی فاضله بوده ، چند زبان را (پهلوی ، یونانی ، لاتین) خوب میدانسته ، گویند تاریخی برای شرق نبشته است :

چون اده نات پادشاه تدمر و مضافات بسال ۲۶۷ میلادی کشته شد ، همسرش زباء روی کارآمد . ملکه اهل رزم و شکار واز حیث شجاعت و دهاء اعجب زنان جهان بود ، خود مرصعی بر سر میگذاشت ، بر اسب سوار میشد و ازمیان صفوف سپاهیان میگذشت ، در لشکر گاه با سرداران و افسرانش می نشست .

زباء شام و عراق و مصر وآسیای صغیر را تا انقره گشاد ، وسعت قلمروش از شط فرات تا کران دریای مدیترانه و از صحرای عربستان تا آسیای صغیر بود .

زباء در سال ۲۷۰ با دولت باعظمت روم داخل جنگ شد ، هرقلیوس سردار کل قوای امپراتوری را شکست داد . سر انجام امپراتور اورلیانوس در نزدیك انطاکیه بر سپاهیان زباء پیروزگشت . رومیان تدمر را محاصره کردند ، مردم شهر ازگرسنگی تسلیم شدند ، ملکه اسیر و بروم برده شد ، و در تیفولی درگذشت .

تاریخ نگاران عرب قصه ای از زباء نقل میکنند که خلاصه اش این است : ملکهٔ تدمر جذیمة بن مالك که بسال ۲۲۸ میلادی خود را بصفت تابع اردشیر بابکان شاهنشاه ساسانی ایران پادشاه قبائل عرب عراق اعلام کرده بود کشت . عمروبن عدی لخمی خواهر زادهٔ جذیمه بحیله داخل کاخ ملکه شد وخواست او را بکشد ، زباء زهری که همراه داشت بر مکید وجان سپرد . رومیان شهر زیبای تدمر را با کاخهای رفیع و معابد با شکوهش ویران کردند .

(۲) کردیز ولایتی است میان زابلستان و هندوستان .

(۳) عشائر غز از اقصای ترکستان در پی زندگانی بهتر و اقلیم ملایمتری بماوراء النهر کوچیده در پیرامون ختلان وچغانیان و بلخ میزیستند . هر سال ۲۲ هزارگوسپند بمطبخ سلطان معز الدنیا و الدین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی میدادند . سالی فرستادهٔ خوانسالار پادشاه درغث و تعین گوسپندان با ایشان مناقشه کرد و کشته شد . امیر اسلان قماج والی بلخ خراج غزان را بسی هزارگوسپند پذیرفت ، غزان از وی تمکین نکرده او و پسرش ملك‌الشرق ابو بکر را کشتند .

سنجر باسپاه حاضر رکاب برای سرکوبی ایشان از رود جیحون گذشت . سران غز هدایای بسیار فرستاده و تعهد کردند هزاران غلام نیکو رخسار و از هر خانه یك کلاه سیم مسکوك ، برسم خونبهای والی بلخ و پسرش ، بدهند ؛ ولی امراء خراسان نگذاشتند که سلطان پوزش آن قوم را بپذیرد ، کار بجنگ و اسیر شدن ملك سنجر و ملکه کشید .

(٤) اصل خاندان خجندیان از شهر خجند است و خجند از بلاد ماوراء النهر .

آل خجند علاوه بر ریاست دینی اسپهان بیشتر اوقات ریاست بلدی نیز داشتند . نخستین کسی که ازایشان اشتهاریافته امام ابوبکرمحمدبن ثابت خجندی شافعی است که در مروشاهجان اقامت داشت و خواجه نظام الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق توسی وزیر سلطان عزالدین ابوشجاع آلپ ارسلان سلجوقی وپسرش ابوالفتح جلال الدین ملکشاه او را برای تدریس مدرسهٔ نظامیه ای که در اسپهان پی افکنده بود آورد .

زادگان امام خجندی را درین شهر حشمت و مکنتی عظیم دست داد . و ایشان را با پادشان سلجوقی وقایعی است که در کتب تاریخ ثبت است .

عبد اللطیف بن محمدبن ثابت دراسپهان ریاستی بکمال داشت و بسال ٥٢٣ هجری قمری بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد .

صدر الدین محمود بن عبد اللطیف پیش از آنکه بریاست شافعیان برسد مدتی در دار الخلافهٔ بغداد ناظر مدرسهٔ نظامیه بود .

صدرالدین عبد اللطیف بن محمدبن عبداللطیف ازاعاظم رؤسای اسپهان وازفضلاء وادباء نامی و شاعری ذو اللسانین بود .



ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ورسیدن او درمملکت خویش

شمس المعالی قابوس مدت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات وتصاریف زمان مصابرت مینمود و در علو همت و مروت او نقصانی نیامد و رونق حال و طراوت جاهش کم نشد؛ هیچکس از امراء خراسان ومعارف دولت سامانیان نماند که مغمور احسان و مشمول انعامش نشد و کس بر او سلامی نکرد که از صلاتش بحظی کامل ونصیبی وافر متحظی نگشت؛ لباس تشریف وخلعت وی خاص وعام پوشیدند وکأس عوائد و عوارف او وضیع وشریف نوشیدند. ملوك آل سامان میکوشیدند که قابوس را بمقر عز خویش رسانند و سعادت مساعدت و شرف اعانت و ادالت نصرة او حاصل کنند و در تقویت و تمشیت کارش قصب السبق از پادشاهان جهان بربایند، بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوائق ایام و غلائق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مراد نمیرسید؛ و شمس المعالی چون کوه برزحمت عواصف وصدمهٔ زلازل مصابرت میکرد، ودانست که اضطراب در محنت جز محنت نیفزاید واز مصارعهٔ حوادث جز غصه ورنج دل نزاید واین ابیات از نتیجهٔ خاطر و بدیههٔ روایت اوست در این معنی:

قل للذی بصروف الدهر عیرنا	هل عاند الدهر الا من له خطر
اما تری البحر تعلو فوقه جیف	و یستقر باقصی قعره الدرر؟
و فی السماء نجوم مالها عدد	و لیس یکسف الا الشمس والقمر
فأن یکن نشبت ایدی الزمان بنا	و مسنا من عوادی بؤسه الضرر

چون امیر ناصرالدین بخراسان آمد وابوعلی سیمجور را از خراسان براند بملاقات قابوس ارتیاح نمود وخواست که بنصرة و معاونت واستخلاص مملکت وی قیام کند، سفر بلخ در پیش آمد و شواغل وقت و موانع حال حائل شد تا کار ابو علی بزوال رسید؛ و بسبب ابوالقاسم سیمجور دیگر بار او را اتفاق معاودت خراسان افتاد و عهد ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر الطاف بسیار کردند و فخرالدوله که متصرف جرجان بود لشکری فراوان داشت و ببدر بن حسنویه وجمعی بسیار ازحشم کرد مستظهر شده بود. ناصرالدین خواست از بهر مقاومت ایشان سپاهی از انجاد ترك فراهم کند و بمدد و معاونت ترکان در تمشیت این کار متقوی شود، حاجب کبیر التونتاش را بایلك خان فرستاده ده هزار سوار مدد خواست تا امیر شمس المعالی را بجرجان فرستد و خویشتن بدار الملك بلخ رفت منتظر و مترصد وصول مدد بنشست. تدبیر موافق تقدیر نیامد و ناصرالدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل کرد ومیان سلطان محمود و شمس المعالی بوساطت جمعی

اکابر مال موافقه معین شد که چون سلطان او را در مقر عز و مسند ملك متمکن کند آن مال بخزانه رسانیده شود بعدآنکه دوماه بجرجان مقیم شده باشد، چه از وجوه معاملات جرجان تحصیل میبایست کردن و قابوس نمیخواست که در بدو معاودت بر رعیت خویش ارهاقی کند. سلطان از جهت وفات پدر و اندیشهٔ کار برادر از آن مهم باز ماند و بغزنه رفت و آن مراد درتعویق افتاد. ابوالقاسم سیمجور بقومس مقیم، بود چون فخر الدوله درگذشت بقابوس کس فرستاده از گذشته شدن او وخلوّ عرصهٔ ملك خبرداد وشمس المعالی را بخواندتا ولایت بوی تسلیم کند ودراستخلاص ملك وی را مدد دهد، واز ری فیروزان ابن‌الحسن‌را باسیاری ازوجوه قوّاد دیلم واکراد بجرجان فرستاده بودند. چون قابوس بجرجان نزدیك شد از بخارا ابوالقاسم سیمجور را بحضرت خواندند و ولایت قهستان بنامش نبشتند، او قابوس‌را فروگذاشت وآن‌مواعید خلاف کرد وباسفراین رفت وقابوس بخفّی حنین * بازگردید و بنیشابور آمد و منتظر مساعدت ایّام وامکان فرصت بنشست. و چون دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصان‌است و از هرگوشه وهنی و از هر طرفی ثلمه ای حادث میشود و توقع از ایام ایشان داشتن بلمع سراب مغرور شدن است و نقش برصفحهٔ آب نگاشتن، بتدبیرکار خویش مشغول شد و اسپهبد شهریار بن شروین را بناحیت شهر بارکوه فرستاد باستخلاص‌آن ولایت ورستم بن مرزبان خال مجدالدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله آنجایگاه مقیم بود. اسپهبد با وی مصاف داد و او را بشکست و غنیمت فراوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی بکرد. باببی بن سعید در میان جمعی ازجیل استنداریه مقیم بود و با ایشان بظاهر تودد مینمود و دل و اندرونش بهوای شمس‌المعالی مشحون بود، ونصر بن الحسن بن‌فیروزان بسبب قحطی که در بلاد دیلم حادث شده بود بدین نواحی‌افتاد، در ولایت طامع شد ولشگری بسر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اسپهبد کلاذ خال خود را بگرفت و در حبس او بود تا وفات یافت ونصر با باببی دوست شد وهردو دل براستخلاص تبرستان نهادند، و ابو العباس حاجب بآمل بود با ده هزار مرد لشکری؛ چون بآمل رسیدند ابو العباس ازمقاومت مهاجمین عاجز آمد و بهزیمت شد وایشان‌آمل بتصرف گرفتند؛ و باببی‌بقابوس نامه ای نبشت و از حال آن فتح خبر داد و بطاعت او تظاهر کرد و از صدق موالاة در انتظار وصول رایات وی اعلام داد؛ و باببی از نصر جدا شد و باستراباد آمد و دعوت قابوس اظهار کرد واز لشکر جیل‌هر کس که برهوای قابوس‌بود پیش او رفت؛ وقابوس باسپهبد نبشت تا پیش باببی رود ودر شعب هوی وسلك ولای او با باببی‌دست یکی دارد،

* حنین نام اسکافی است که موزهٔ خود را باعرابی خواست بفروشد وی نخرید . . .

و اسپهبد بحکم مثال قابوس با بابی پیوست . چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع واتفاقشان بشنود ازجرجان روی بمحاربت ایشان نهاد و برظاهر استراباد جنگی سخت کردند و نزدیك بود که بابی شکسته شود امّا جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان بشعار شمس المعالی ندا دادند و در جانب بابی گردیدند و لشکر بابی از پی فیروزان برفتند و او را با بیست کس از وجوه قوّادش بگرفتند و باقی لشکر وی روی بجرجان نهادند و چون آنجایگاه رسیدند سالار بن خرکاش ازجملهٔ اقارب قابوس رسیده ایشان را مغلوب و منهزم کرد . قابوس بدین بشارت خوشدل گشت و بدانست که ایام محنت سپری شد وروزگار اقبال رسید ، بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمائة در مسند ملك و مستقر عز خویش متمکن گشت . در این تهنیت شعرای دهر و افاضل عصر قصائد غرّاء گفتند .

عتبی را در رسیدن شمس المعالی بسریر ملك خود چکامهٔ شیوائی است پر از پند و حکمت :

الجد ما لم یعنه الجد غدّار — و الحر مالم یزنه الصبر خوّار
و للکریم اذا الأیام زان به — حیفاً علی حسك اللأواء جرّار
و کم جریح قریح القلب ذی عبر — و کم قتیل و ما للسیف آثار
و کم فقیر بلا جرم و خائنة — و کم غنی و للایام أدوار
سیر سریع و دور غیر منصرم — نصب العیون و دون الغیب استار
من کان یخبر حال الدهر دائرة — لم یثنه عن عیان الحال اخبار
و انّما حاصل الایام مختبرا — جذر أصم عن التحقیق فرّار
یخنی الزمان علی من لا اصطبار له — ورقه للذی فی العصر صبار
فاصبر هدیت فان الصبر منجحة — و من وراء ظلام اللیل اسفار
و الدهر ذو غیر احواله نوب — عسر و یسر و احلاء و امرار
و البدر یدرکه التمحیق منتقصا — و بعدها بضیاء التم نوار
هذاك شمس المعالی فی سیادته — له مع الفلك الدوار اخبار
اعطاه من غررالامال ما قصرت — عن نیل أمثالها فی الدهر اعمار
ملکاً و عزاً و عیشاً رافقاً و علیً — و دولة ضمنها نصر و اظهار
لمّا کساه دروع العز ضافیة — ولم یجد منه غیر الشکر یختار
أبدی نشوزاً علیه کی یجرّ به — بالصبر و الصبر للاحرار مسبار

چون آن لشکر بهزیمت تا ری رسیدند ملامت بسیار یافتند و خیوی تعییر و تشویر در روی ایشان انداختند و ابو علی الحسن بن احمد حمویه وزیر بود ، ده هزار مرد از ترك و کرد وعرب وديلم فراهم آورد وفلك المعالی منوچهر بن قابوس وابوالعباس بن جائی وعبدالملك بن ماکان وشاپور بن کردویه و موسای حاجب وبیستون بن بیجاسب و کناز بن فیروزان و رشاموج درموافقت او روی بجرجان نهادند واین جماعت ارکان حضرت وانیاب دولت دیلم بودند ، چون بولایت شهربار رسیدند شمس المعالی باستظهار اسپهبد شهریار ابن شروین دل بر مقاومت ایشان نهاد وامید برعون باری تعالی واقبال ایام دولت بست . ابو علی بن حمویه از جانب نصر بن الحسن بن فیروزان و ممالاة و موالاة او با قابوس نا ایمن بود ، نامه ای بوی نبشت ودر استمالت و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت : اسباب قرابت که میان تو و مجد الدوله مستحکم است چنان اقتضا کند که بحفظ صلاح ملك و مراعات جانب پادشاه جوان قیام کنی و معاونت دریغ نداری و اگر این عزیمت بنفاذ رسانی و بمضامت جانب مجد الدوله و انخراط در سلك خدمتش رغبت نمائی هر آنچه توقع افتد از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفخیم و تقدیم در باره ات باتمام رسد و حالی را قومس در اعتداد تو آورده شد که آنجا روی و مقیم باشی تا اندیشهٔ انعام در حق تو تقدیم افتد . نصر بن الحسن بدین لمعهٔ برق منخدع گشت و کوچ کرد وچون بساریه (١) رسیدراه جرجان ازجانب چپ گذاشت وازجانب راست برفت ، همینکه نزدیك قومس رسید سر ضمیر خویش باظهار آورده و اندیشه ای که در باب مطاوعت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخرالدوله در اندرون داشت باتباع و اصحاب خویش درمیان نهاد . کلمهٔ ایشان مختلف شد وهریك رأی زدند ، پس از آن جمعی بولایت استنداریه رفتند و برخی میل جرجان کردند . نصر با بقایای لشکر بقومس شد وبابوعلی حمویه کس فرستاد واز او قلعه ای در خواست کرد که بدان مستظهر شود و ثقل و رحل و عیال و اموال خویش آنجایگاه فرستد ، دژ جومند بدو داد ، رخت وبنه وعیال خویش بدان فرستاد . وابو علی چون آن رخنه برگرفت و از عوادی شر وغوائل ضر نصر فارغ شد روی بساریه نهاد بر عزم جانب جرجان و چون آنجایگاه رسید منوچهر در سر کس بپدر فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق تفادی کرد . ابو علی از بیستون بن بیجاسب و مخالفت وی مستشعر شد بسبب خویشاوندی و مودتش با قابوس و اشتراك و اشتباك ایشان در نسب جیل و او را بگرفت و با ری فرستاد وبجرجان رفت وبر ظاهر شهر برجانب مشهد داعی (٢) فرودآمد واصحاب شمس المعالی دل برمقارعت و مماصعت

قوم نهادند و از بام تا شام در مقاسات لباس بأس و مساقات جام حمام بودند و دو ماه متواتر در ممارست آن روزگار گذاشتند و در فرزهٔ گرگان قحط بر خاست و طعام نا یافت شد و اصحاب قابوس در آن بؤس نفوس شریف خویش باندك بلغه ای قانع گردانیدند و بدانچه میسر شد سد مجاعت میکردند و لشکر ری از جانب مشهد داعی بسبب ضیق حال و قلت زاد و انقطاع امداد بجانب محمد آباد نشستند که تا از چناشك علوفه فرا دست توانندآورد ، بسبب تواتر امطار وتزاحم اقطار از مهمات و اوطارطلب زاد و علوفه باز ماندند و توفانی برخاست و در مخایض وحول از تمحل قوت و علف عاجز آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب وشمال خیمها فرو نشست . چون اصحاب قابوس ایشانرا در آن حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق بحدود اسیاف خدود اصناف آن جمع می شکافتند و ذوابل صعاد از مباهل اکباد سیراب میکردند و بمناصل حراب مفاصل احزاب فرو میگشودند تا هزار و سه سد مرد از ایشان در آن صحرا ضجیع تراب و اکیل نسر و غراب گردانیدند و اسپهسالار بن کور نکیج و زرهوا و جستان بن اشکلی و برادر او با حیدر بن سالار و محمد بن وهسودان و جمعی بسیار از امراء کبار اسیر گشتند وحشم جیل از لشکر دیلم غنیمتها یافتند که بنان بظبطش وفا نکند و بیان از شرح آن عاجز و قاصر آید و شمس المعالی بمعالجت مجروحان آن لشکر و مواساة خستگان ومراعات اسیران وبذل انواع کرامات و تشریفات وتخصیص هریك بعطایا وصلات آثار کرم وانواع شیم خویش ظاهر گردانید و قضایای حق و معرفت قدرة باریتعالی در تقدیر آن فتح وتیسیر آن نجح بر نیکو تر وجهی باداء رسانید . ابو منصور ثعالبی در ذکر آن فتح نامدار قصیده ای بدین مطلع گفته است : که در اصل کتاب مسطور است :

الفتح منتظم و الدّهر مبتسم　　　و ملك شمس المعالی کله نعم

و چون ابو علی بن حمویه از آن هزیمت بقومس رسید بنصر بن الحسن نامه نبشت و اورا بر سبیل استعجال پیش خواند تا بتدارك کار و تلافی عار مشغول شود وباستیناف مناجزت و سد حادثهٔ ثلمت قیام کند و از خوف لشکر قابوس بقومس توقف نتوانست کردن کوچ کرد و بری آمد . نصر تا بسمنان بیامد و چون بابو علی نرسید آنجایگاه توقف کرد و بمجد الدوله نبشت و مدد خواست و بکفایت آن مهم متکفل شد و مدتها منتظر مدد بود تا بعد از امتداد ایام پسر بکتکین حاجب را با شش سد سوارترك بیاریش فرستادند ونصر بمکان ایشان مستظهرشد قابوس بابی بن سعید را فرستاد و باسپهبد شهریار نبشت

تا در صحبت او منتظم شود ، بابی روی بنصر آورد ولی بشرائط تحفظ و تیقظ قیام نکرد و از دقائق احتراز و احتراس غافل شد و نصر پیشباز رفت و راهها نگاهداشت تا بر حیلهٔ کار او کس را وقوف نیفتد ومستعد و متشمر بایستاد ، ناگاه بابی برسید و لشکری که با وی بودند ازمکیدت نصر خبری نداشتند غافل ومتفرق برعقب او می‌آمدند . بابی زمانی بمناوشت و مناقشت بایستاد و عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت و لشکرش بر دست نصر و اعوان او بفنا رسیدند . این فتح پیش مجد الدوله موقعی تمام داشت و بر مکان ومکانت نصر بیش افزود و مجدالدوله خال خود رستم مرزبان را با سه هزار سوار بمدد وی فرستاد و اسپهبد ناحیت شهر یار بر خال خویش تقریر کرد ، نصر تا دماوند باستقبالش بیامد و ولایت او مستخلص کرد . اسپهبد شهریار بساریه رفت و بمنوچهر بن قابوس التجا برد و در میان اهل فریم غلای عظیم ظاهر شد بسبب تردد لشکر و تفحص از مواضع غلات و اقوات و تاراج کردن آن بیعوضی و ثمنی و نصر بدین سبب از رستم باز مانده از مصاحبت او جدا شد و اسپهبد چون رستم را از مدد و معاونت نصر خالی یافت بر سرش تاختن آورد و او را از ولایت بیرون کرد . رستم منکوب بری آمد و اسپهبد بولایت خویش متمکن گشت .

دراین ایام ابو نصر بن محمود الحاجب بسببی از اسباب بولایت شمس المعالی افتاد وشمس المعالی در باب او ابواب مواهب وصنائع تقدیم فرموده وی را بمال بسیار واهب تمام مستظهر کرد و در عوارض حاجات و سوانح مهمات مزاح العله گردانید و بمناصبت نصر فرستاد و او بدلی قوی ورغبتی صادق بدان مهم روآورد ، بارها برسر نصردوانید تا او را و سپاهش را متفرق و آواره کرد و جستان بن داعی و پسر هند را با چند کس از اخوان او بگرفت و نصرازپیش وی بهزیمت بسمنان افتاد ، و نصر باشرف نسب وقدمت خاندان سجیت ظلم داشت و بطغیان معروف بود و ولایت او بر مدرجهٔ کعبه و حرم مکرم وحطیم زمزم بود وهر سال رفاق وقوافل حاج را بانواع مطالبات مجحف و معاملات مختلف میرنجانید تا بد نامی وی در اقطار جهان منتشر و لوثی شنیع بدین سبب بر دیباچهٔ شرف نسب و جمالش نشست و دعای حاج و نفرین مظلومان سبب تشویش حال و تهییج اسباب خذلان و تنکیس رایت دولت او مؤثر آمد و پس از آن عشرت مکاتبات پیاپی بری می نبشت و استمداد و استعانت و استغاثت میکرد و مکتوبات او را بوعدهٔ مطال جواب می نبشتند . شعر :

مواعید کما اختبّ لاح سراب المهمه القفر
فمن یوم الی یوم و من شهر الی شهر

و بعد از آن مجد الدوله و شمس‌المعالی باهم صلح کردند و نصر را بفدا در میان نهادند و باتفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند که وی را بدست آورند وخاطر ازکارش فارغ دارند. نصر ازین اندیشه آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثناء این حال خبر رسید که ارسلان.هندو بچه والی‌قهستان که ازامراء وقوّاد سلطان یمین‌الدوله محمودبود برسر ابو القاسم سیمجور تاخته است و او را بولایت جنابذ انداخته، نصر پیش سیمجور رفت و بمرافقت با وی اعتضاد جست و او را بر قصد ری تحریص داد و بر مخاصمت ومغالبت مجد الدوله اغراء کرد؛ ابو القاسم بدین تسویل و تخیل فریفته شد و زمام خویش را فرا دست نصر داد و تا خوار بیامد و از ری لشکری تمام بپذیرهٔ او باز رفت و سدّی از ابطال خدم و اشبال حشم در پیش مرادش حائل شد و چون سورت آن شیران و صولت دلیران مشاهده کرد انگشت ندامت‌گزیدن گرفت خجل وپشیمان خائباً خاسراً بازگشت. و شمس المعالی قابوس جمعی از عفاریت اکراد وشیاطین انجاد فرستاد تا حواشی ولایت و حوالی مملکت او ازتعرض ایشان نگاه داشتند وسیمجور ونصررا ازآنحدود براندند. و چون ایشان از همه جوانب نا امید گشتند و جهان بر خود تنگ دیدند دل بر خدمت سلطان محمود و اعتصام بحبل متین او قراردادند وروی بغزنه‌آوردند. وحال ابوالقاسم در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت، برآن موجب که درسابقه شرح آن داده آمده است ونصر مدتها ملازم خدمت بود وسلطان بیار وجومند (۳) بدو داد. چون بسر اقطاع خویش رفت عرصهٔ آن ولایت از عظم شرف و علو همت خود تنگ یافت و بدان قناعت نتوانست کردن و در خناق آن بیمرادی اضطراب میکرد تا از ری او را بانواع حیلت و خدیعت بفریفتند وبکمند مکر بری بکشیدند و در حبل اسارمحکم بر بستند و بدژ استوناوند فرستادند و شمس المعالی باستخلاص قلاع‌آن نواحی پرداخت و جمله بتصرف‌گرفت و بمعتمدان خویش سپرد. اسپهبد شهریار در اثناء این حال سلسلهٔ مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار فراهم آورد. از ری رستم بن مر زبان را باصنادید اعاظم دیلم بمحاربت او فرستادند و بیستون بن بیجاسب که پیش از آن بتهمت موالاة قابوس گرفتار گشت در جملهٔ آن لشکر بود. و اسپهبد را بشکستند و اسیر کردند و رستم بن مرزبان بشعار دعوت قابوس ندا داد بسبب وحشتی که از اهل ری در دل داشت و خطبهٔ آن خطه بنام شمس المعالی مطرز

کرد و احوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس نبشت و بیستون بدان حالت قریرالعین و منشرح الصدر شد و بمعاودت وطن و وصول با خدمت ولی نعمت خویش خوشدل گردید و ولایت گیلان باسرها بمملکت جرجان و تبرستان مضاف گشت. شمس المعالی قابوس گیلان را به پسر خود فلك المعالی منوچهر داد. و پس از آن ناحیت رویان * و شالوس و حدود استندار به بکلی مستخلص شد و بعدل واحسان وامن وامان بیمن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی قابوس آراسته گشت. شمس المعالی با سلطان محمود بتأسیس بنیان مودت و تألیف اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال موالاة رسولان فرستاد و باهتمام دولت و حمایت عزت سلطان اعتضاد و استناد جست و تحف و مبار بسیار فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و تبرستان و دیار دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی و حل و عقدش منتظم شد.

شمس المعالی از ملوك اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مثتنی بود و بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات بانواع معارف و ملاهی منزه و مبری، چه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگرند و جمعیت هردو بر بقاء و دوام متصور نیست. ابوالفتح بستی در تقریر این معنی میگوید. شعر:

اذا غدا ملك باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب
اما تری الشمس فی المیزان هابطة لمّا غدا برج نجم اللهو و الطرب

شمس المعالی بسمت عدل ورأفت وانصاف ومعدلت آراسته بود و براهتمام حال رعیت و اعتنای بمصالح زیر دست حریص و در فنون علم وآداب متبحر و در جمع میان درایت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد بود، رسائل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت آن پادشاه در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف و رساله ای درذکرصحابه رضوان الله علیهم نبشته که لمعهایست ازبوارق بیان وحدائق بنان وی. خطش خطهٔ محاسن بود و ربط کلام او چون خون در مفصل و سحر محصل و وشی محوك و تبر مسبوك، سحرهٔ بابل سخرهٔ اناملش بودند و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند، هر نقطه که از نوك خامه اش بردیباچهٔ نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذوالقرنین قلم وی از ظلمات دوات بیرون می کشید درّی بود در قلادهٔ واسطهٔ روزگار. صاحب کافی اسماعیل بن عباد هرگاه که از مکتوبات او بدیدی گفتی:

* بآنجا منسوبست فخرالاسلام ابوالمحاسن امام عبدالواحد بن اسماعیل رویانی.

هذا خط قابوس ام جناح طاوس ؟ وهمانا متنبّی در وصف خط او میگوید .

في خطه من كل قلب شهوة حتى كأن مداده الاهواء
و لكل عين قرة في قربه حتى كأن مغيبه الاقذاء

صورة الرسالة التى انشأها شمس المعالى قابوس فى الترجيح بين الصحابة رضوان الله عليهم

اعلم ان اصعب الامور و اشرفها بين الجمهور هو الخروج بالنبوّة و الاستعلاء على الخلق بهذه القوة ، لانه تقليب الوجوه عن القبل المعبودة و ادخال الاعناق فى قلادة غير معهودة و مخاطبة الخلق عن الخالق ، خالق لاتدركه ابصار الخلائق . وقد اعتلى نبيّنا محمد صلى الله عليه وسلم ذروة هذا الشرف و سار لمن سلف من الانبياء خير الخلف وفاز بمزية هذا الذكر العظيم و اذاق العرب لذة النعيم و نقلهم الى الثروة و الغنى من الفقر و الفاقة و اراحهم من رعاية الجمل و الناقة و ليس وراءه لابتغاء العلى امد فما فوق السماء للسمو مصعد . ثم ضبط الامر بعد زعيمه على نظامه و اقامته فى قوامه ، وهذا ما تولاه ابوبكر الصديق رضى الله تعالى عنه حين ودّع عمره من غير ان سلم الى احد امره فانه قام به قيام ثابت القلب مستقل بمقاومة الخطب غير مفكر فى ردّ راد و لا مبال بمعاداة مضادّ حتى حمى حريم الدين و جمع شمل المسلمين و لم يرض بأن يلم بيضة الشريعة تلم و لا أن يتغير من احكامها حكم ، فلقب خليفة رسول الله بانتدا به لحياطة دين الله ثم تحصين حوزة الاسلام من عوارض الفساد و عادية الاعداء و الاضداد و المجاهدة فى استضافة ديار المخالفين الى جانب الاسلام ومجامع المسلمين . وهو ما اتاه عمر الفاروق رضى الله عنه لما آل اليه الامر فانه صرف جهده الى الجهاد وقصر وكده وكدّه على افتتاح البلاد حتى اتسع نطاق هذه الملة و خضعت الرقاب لاهل هذه القبلة ، فلقب امير المؤمنين اذ كان نعم العون لرسول رب العالمين . قد فرغ النبى صلى الله عليه وسلم من الامر الاعظم والشأن الافخم واطفأ لهيب كل ملتهب على رغم من أبى لهب ، والتأم بسعى الشيخين شعب الامرين الاخرين و بلغ من الاحكام مبلغاً ليس فيه مستزاد و لايشين بياض غرّته سواد و لم يبق للتابعين سوى التمسك بدين ممهد و مراعاة بناء مشيد ، فلم يقدروا على القيام به و احتجبوا وراء حجابه .

و اما أتت الخلافة عثمان بن عفان كان منه ما كان من تبديل زىّ النسك بزينة الملك وتغيير سيرة الائمة حين توسع فى النعمة ، حتى اجتنى ثمرة ماجنى و تيه به سوء ما أتى .

و لما عادت الى على بن ابى طالب كرم الله وجهه هاجت الرياح و اختلفت الدول من كل جانب و بدت الاوابد و تبدّلت العقائد وتحوّل امر الدين ملك المغالبة و دول الفتك و المجاذبة و وقعت الخلافة فى الخلاف وبرز الشرّ من الغلاف و بقى علىّ رضوان الله عنه عليه اضطراب لايهدأ وفى مداواة داء لايبرأ ، مع شجاعته المشهورة ومآثره المأثوره ، وانتهى امره الى ما انتهى حتى جرى عليه و على عقبه ماجرى . فلينظر اذا كان الامر كذلك أهؤلاء احق بالقدح ام أولئك ؟

قد مضى القوم وآثارهم فى الاسلام كالشمس فى الاشتهار و الهباء فى الانتشار و صنيعهم صائح بحىّ على الفلاح و ليس بايدى الخصماء سوى السفاهة و الصياح .

حاشيه

(١) ساريه : سارى (٢) مزار حسن بن زيد علوى (٣) جومند قصبه ايست در قومس .

ذکر حال موافقت سلطان بایلك خان و بعد از آن بمخاصمه رسیدن

چون سلطان محمود عرصهٔ خراسان را از معاندان پاك گردانید ودشمنان آل سامان نیست کرد ، ایلك خان ماوراءالنهر بتصرف گرفت وملوك آل سامان و اولاد واحفادشان را بدست آورد ، آن خطه از ارومه و جرثومهٔ ایشان خالی کرد و بسلطان نامه نبشت و او را بر وراثت ملك خراسان تهنیت گفت و در شعب هوی و سلك ولایش قدم گذارد ومیان ایشان وصلتی رفت و اسباب ممازجت ومواشجت مستحکم شد و ذات البین ازصدق وداد بمحض اتحاد رسید . ودر وقت آنکه سلطان محمود ازبهردفع منتصر بنیشابور رسید ابوالطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی که امام حدیث و رئیس شافعیه بود برسالت پیش ایلك خان فرستاد وطغانجق والی سرخس را با وی روان فرمود ودر خطبهٔ کریمه‌ای از کرائم خان رغبت کرد وبیش ازحد وعدّ نفائس اموال درصحبت او بفرستاد ازشوشهای عقیان و یاقوتهای بهرمان * وعقائل در ومرجان وتختهای جامه و بیضهای عنبر واوانی زر و سیم مشحون بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار هند از درختهای عود و تیغهای بلارك و پیلان جنگی آراسته بالوان ملابس و مناطق که وهم در وصف جواهرش خیره میشد و چشم در تلألؤ آن تیره میگشت و اسبان نامدار بازین و سر افسار زر و دیگر انواع اعلاق ورغائب . چون امام ابو الطیب بدیار ترك رسید بمورد وی اهتزاز و ارتیاح تام کردند و در اعزاز و اکرام قدرش بهمه غایتی برسیدند ، هم از جهت احترام جانب سلطان وهم از بهر غزارت فضل وتقدم وی در ابواب علوم که در عهد خویش عدیم النظیر بود در جمیع فضائل خصوصاً درشیوهٔ فقه و خلافیات مسائل . واو باوزکند مقیم شد تا از مهم زفاف بپرداخت و مقصود بحصول پیوست و نجیح السعی و مقضی الحاجه بازگشت ، و دریتیمی که در دریای ترکستان بتحصیل آن غواصی میکرد حاصل آورد وروی بخدمت سلطان نهاد ، با حملهای گران ومجلوبات دیار ترك از زرساده وسیم ناب ونافهای مشك و اسبان ختلی و غلامان ماه روی و کنیزکان ختائی و بازهای سپید و دستهای پرطاوس و قاقم و سمور و طرائف چینی و دیگر اصناف الطاف . و میان هردو مملکت معاقد مشابکت ومصاهرت مستمر گشت واشتراك در مراتع نعم و اتحاد بین صنائع وخدم محقق شد و مدتها حال بر این جمله منتظم و منتسق بود تا از چشم زخم ایام مشارع آن مودت مکدر گشت و بنزغات شیاطین معاقد آن مخالطه بانحلال رسید .

نبذی ازمحاسن امام ابوالطیب ایراد کرده میشود وبرعقب وی ذکر جمعی ازرعایای

* بهترین نوع از یاقوت سرخ .

سلطان محمود ، که در مناقب چون ثواقب بودند و درمواکب بسان کواکب و هریك نجمی از نجوم زمان و بدری از بدور فضل وعلمی ازاعلام علم ، یاد کرده آید .

و این کلمات از جملهٔ منثورات حکم و بدائع سحر سخن امام ابو الطیب است : من تصدّرقبل اوانه فقد تصدّی[1] لهوانه . این معنی‌را ازقول منصور فقیه گرفته است :

ا لکلب أعلی همة و هو النهایة فی الخساسة

ممن ینافس فی الریاسة قبل اوقات الریاسة

از سخنان اوست : العقل اطیب عیش و العدل اغلب جیش . اذاکان رضا الخلق معسوراً لایدرك فأنّ میسوره لایترك . انما یحتاج الی اخوان العشرة لمکان العسرة .

عتبی در وصف کلام او گفته است :

کلام الأمام امام الکلام وفوه یفوه بحرّ النظام

مزاج معانیه فی نظمها مزاج المدام بماء الغمام

و ازجملهٔ اعیان فضلای نیشابور ابو نصر احمد بن علی بن اسماعیل میکالی(۱) بود.

امیر ابو نصر صنیعهٔ سلطان و ربیب دولت وشیخ مملکت بود ، آراسته بفضل موفور وادب مشهور وقدری رفیع وعزی منیع و ، مستظهر بمالی بسیار وعقار بیشمار ، موصوف برای رزین و حزمی متین و معروف بکمال دهاء و صاحب کفایتی که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان جوهر و عرض نفرت افکندی . اسرار ضمائر و استار مصائر پیش چشم بصیرت او چون شمع روشن وپیدا بود وشعری پاکیزه مشتمل بر الفاظ رقیق و معانی جزیل انشاء کردی . از جملهٔ نتائج طبع و خاطر او این ابیات است :

بانی العلی و المجد و الاحسان و الفضل و المعروف اکرم بانی

لیس البناء مشیّداً لك شیده مثل البناء یشاد با لاحسان

البرّ اکرم ما[1] حوته حقیبة و الشکر اکرم ما حوته یدان

و اذا الکریم مضی و ولّی عمره کفل الثناء له بعمر ثان

فأما کتابته فالسحر الحلال والعذب الزلال ، فهی تحکی بما تحویه من لطف العباره و حسن الاستعاره ومعسول الاشارة و الشاره ریاض میثاء الی قراره .

ازمفاخر بو نصرمیکالی دو پسر بودند هریك کو کبی در سماء سیادت و بدری ازافق سعادت ، یکی: ابوالفضل عبیدالله ودیگری ابوابراهیم اسماعیل، وهردو درعلو درجت چون فرقدین بودند و در شهرت فضل بسان نیّرین . ابو الفضل در لطائف ادب بارع تر بود

و فوائد عرب را جامع تر و نظمش چون وشی صنعاء و چهرهٔ عذراء بدیع و رائق بود غرائبی چند از نظم و نثر او در اصل کتاب ذکر شده است :

ان لی فی الهوی لساناً کتوماً   و فؤاداً یخفی حریق جواه
غیر انّی اخاف دمعی علیه   ستراه یغشی الذی ستراه

ذکر ابوجعفر محمد بن موسی بن احمد بن ابوالقاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم .

نسب کأن علیه من شمس الضحی   نوراً و من فلق الصباح عموداً

این سید بزرگوار اگرچه مسکن در نیشابور داشت و صنائع و عقار وی در آنجا بود لیکن بتوس متوطن بود و در عهد ملوك سامان در عداد خواص حضرت و زمرهٔ اعیان دولت معدود و با وزراء و کُتّابشان مجالس و بمآثر و مفاخر و معالی و معانی ایشان متحلی شده و از حدائق جد و هزل و حقائق فضائل و فضل ریّان گشته و از نخب ادب و غرر درر ولطائف نکت و بذلهای مستحسن وحکمتهای مستبدع هریك حظی وافی و نصیبی وافر حاصل کرده و آنرا بر طرف لسان و نصب عین داشته و در محاضرات و محاورات بر حذاقت سخن ایراد کرده ودر جملگی دیار خراسان از اشراف ساداة بمکنت و یسار و کثرت عقار و قوة حال وسعت مجال ووفور ضیاع و بسطت باع و استیعاب اسباب ارتفاع در گذشته و در کتاب لطائف الکتاب والآداب از مصنفات عتبی نوادر اخبار و بدائع خطب و اشعار او بعضی مسطور است . این چند لطیفه از نظم و نثرش بثبت می افتد تا بدان بر غزارت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و وجاهت ذکر وی استدلال افتد . این بیتها از لطائف اوست . شعر :

و شادن وجهه باالحسن مخطوط   و خده بمداد الخال منقوط
تراه قد جمع الضدّین فی قرن   فا لخصر مختصر و الردف مبسوط
لو کان ادرکه لوط النّبی لما   ینهی الوری ابداً عن مثله لوط

و این کلمات از ردائع وی :

حال الجاهل فی التدبیر کحال الحمیر ، مالها همة غیر اعتلاف التبن و اتیان الاتن .
وقتی سخن از آفتاب و آتش در زمستان میرفت گفت : مرعی ولا کسعدان هیهات این تقع الامّ الرابة من الام البارة . یعنی تابش آفتاب همهٔ تن را شامل شود بی اذیتی که بجائی رسد

و تابش آتش بعضی اعضاء از لوافح حرقت آن متأذی شود و بعضی از فوائد ذبالهٔ آن بی بهره ماند.

بدیع الزمان همدانی در حق او همی گوید:

انا فی اعتقادی للسنن رافضیّ فی ولائك
و ان اشتغلت بهؤلاء فلست اغفل عن أولئك
یا عقد منتظم النبوة بیت مختلف الملائك
یابن الفواطم و العواتك و الترائك و الارائك
انا حائك ان لم اکن عبداً لعبدك و ابن حائك

خواجه ابو الفتح بستی در بارهٔ وی میگوید. شعر:

انا للسیّد الشریف غلام حیث ما کان فلیبلغ سلامی
و اذا کنت للشریف غلاماً فانا الحرّ و الزمان غلامی

ذکر ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب بجور بن الحسین بن علی الملقب بالدیباج المدفون بجرجان ابن جعفر الصادق.

نسب توارث کابر عن کابر کا الرمح انبوباً علی انبوب

این سید شعله ای بود از نور نبوت و شعبه ای از دوحهٔ رسالت و سروی در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت، نکتهٔ حکمتش ثمره ای از شجرهٔ طوبی و بذلهٔ سخنش شکوفه ای از روضهٔ خلد، فصل الخطابش از نص تنزیل و علم الکتابش از لوح جبریل، محتد طاهرش حلقه‌ای ازسلسلهٔ قدس، عنصرظاهرش گوهری ازمعدن عدن، نظم ونثرش چون حدیقه ای که آب سحاب غبار از روی ازهار آن فرو شسته باشد و عقد درری که در گردن سیمین بری آویخته بود. بعضی از مکاتبات نظم و نثرش در اصل کتاب مسطور است:

و أغید سحار بألحاظ عینه حکی بتثنیه من البان أملودا
سلخت بذکراه عن الصبح لیله اسامره والکأس والنادی والعودا
تری انجم الجوزاء والنجم فوقها کباسط کفیه لیقطف عنقودا

ذکر قاضی ابوالقاسم علی بن حسین الداودی بهرات

این قاضی در کمال فضل و متانت علم وتبحر در منقول ومعقول فریدالدهر ویگانهٔ زمان بود و در تقدم اوبراهل روزگار حیازت قصب السبق ازهمهٔ جهات کرده و جهانیان بر آن متفق بودند.

قرب هشتاد سال‌درخدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد . عتبی چند لطیفه ازنتیجهٔ خاطر وی از نظم و نثر در کتاب خود آورده است :

قالوا ترفق فی الامور فانه	نجح و مری الدّر بالابساس
و لقد رفقت فما حصلت بطائل	ما ینفع الابساس با لاتیاس

خواجه ابوالفتح بستی فضل او را در این ابیات وصف کرده است :

ابا القاسم استعبدت ودّی بتالد	تلاه بلا منّ لبرّك طارف
اتانی کتاب منك فیه طرائف	تقبل من اطرافهن الطرائف
صحیفة احسان تخرّ لحسنها	سجوداً اذا مالا حظتها الصحائف
فواصلنی منها شباب مساعد	و طالعنی منها زمان مساعف

ذکر خواجه ابو منصور احمدبن محمد بن عبدالصمد الشیرازی (۲)

اوکاتب ابن الکاتب و نقاب بن المناقب و بحر بن السحاب و بدر بن الشهاب بود ، آتش خاطر وقادش موج دریا بنشاندی وتیغ ذلاقت زبان وی نیام نشناختی ، عطارد تلمیذ افادت او بود ومشتری مشتری سعادتش و کیوان مستفید دهاء و آفتاب چاکر رأی وی . پدرش در خدمت حسام الدوله تاش ملابس دیوان رسائل بود ، در صناعت بی‌نظیر و در براعت عبارت مشار الیه . هر وقت با صاحب بن‌عباد مناضله کردی حضل‌سبق او را بودی وهرگاه با وی شطرنج مجارات ومبارات باختی‌فلج اورا بردی . کس را از افاضل‌جهان مایه و پایهٔ مضاهات ومباهات وی نبود . نثرش از نثرهٔ آسمان حکایت کردی و شعرش از مرتبهٔ شعری باز گفتی . این بیت از نظم او یافته آمده است .

بحسام دولته و صاحب جیشه	و حجاب سُدّته ابی العباس

در این یك بیت مزیت مراتب و خصائص اوصاف ومناصب حکم او ایراد کرده است ودر ایجازسخن آثاراعجازظاهر گردانیده است . احمد عبدالصمد درحجر تربیت پدر نشو ونمو یافت و از انوار فضلش اقتباس کرد و در چمن فضائل وی بالید و غرس معانی او بلطف تربیت والدش شاخها کشید وخمر کلمات وی براوق نقد و ارشاد پدر صفا یافت . پس از استیعاب‌ابواب‌آداب واستکمال جمال حال بخدمت التونتاش خوارزمشاه موسوم شد وبرج طالعش از نور کوکب وی متلالی گشت و قدرش از عدوای اقبال و دولت او متعالی شد و از سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض خدمت باوج مشارکت ملك پیوست . آنچه از نسج بنان ووشی بیان وی مشهور است رقعه ایست که بیکی از دوستان مینویسد و بدان رقعه بر غور فضل و متانت ادب و بلاغت سخن و کمال هنر او استدلال میتوان

کرد واهل تمیز را اندکی از بسیار کافی بود و رمزی در تقریر فضائل ومآثر وافی وشافی.[۲]

ابو نصر عتبی نامه ای از خواجه احمد در اصل کتاب آورده است :

لعل الدهقان یظننی أوثر مع مساعدة الزمان مباعدة الأخوان وارضی من صدر الوزاره بقلب کالحجاره ، فلم یزل نیل المراتب حلالاً للعقود قطاعاً للاواصر و العهود ؛ کلاّ ، انی ما أزداد ارتفاعاً الاّ ازددت للصدیق اتضاعاً ولا أنال علی الایّام رتبةً الاّ ازددت الی الاخوان قربة ، غیری من یصلفه الزمان و یبدّله السلطان و یذم عهده الاخوان . . .

این جماعت از مشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند و جمعی دیگر از اعلام براعت و احداث صناعت در عداد کتّاب و حسّاب منتظم بودند که اشتغال بشرح احوال هر یك مقصود کتاب فایت گرداند و بملالت وسآمت رساند . اکنون با سر ذکر غزوات و وقائع سلطان یمین الدوله و امین المله آئیم و از آثار تیغ و سنان او در دیار ترك و هند در اوقات مختلف حکایت کنیم و آنرا بلواحق محاربات ایلك خان باشباعی هرچه تمامتر بأداء رسانیم .

حاشیه

(۱) خاندان جلیل میکائیلیان ایرانی نژاد بودند . بروزگار خلفاء صدر اول عباسی و پادشاهان سامانی تا أوائل سلجوقیان ، در خراسان بوفور جاه وثروت و شرف علم و ادب و بسط احسان بر ارباب فضل و وجاهت در حضرت سلاطین امتیاز داشتند .

از مداحین این خاندان است ابو عباده بحتری شاعر ، ولید بن عبید طائی . ابن درید ، ابو بکر محمد بن الحسن ازدی ، کتاب جمهره را بنام ایشان پرداخته .

ازپروردگان خوان احسان میکائیلیان بدیع الزمان ابوالفضل احمد بن الحسین همدانی است . ابو بکر محمد بن العباس خوارزمی را درمدیح امیر ابو نصر احمد میکالی ابداع نا محصور است .

(۲) در ماه صفر سال ۴۲۴ شمس الکفاة خواجه احمد حسن میمندی گذشته شد ، سلطان ابو سعید مسعود غزنوی خواجه احمد بن محمد بن عبد الصمد شیرازی را از دار الملك خوارزم بنیشابور خواند و خلعت وزارت داد .

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی مینویسد : « روز دیگر خواجه بدیوان آمد وبنشست و شغل وزارت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد ، که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملت دان بود ، و با چندین خصال ستوده مردی تمام ، و با این کفایت دلیر وشجاع وبا زهره که درروزگار مبارك سلطان مسعود لشکرها کشید و کار های بانام کرد . و در همهٔ روزگار وزارت یك دو چیز گرفتند بر وی و آدمی معصوم نتواند بود . . . »

ولی چون نصر الدوله مسعود استبداد رای داشت و بمصلحتدید و تدبیرهای وزیر کار نکرد مغلوب سلجوقیان شد .

ذکر غزوهٔ بهاتنه (۱)

وچون سلطان از کار سجستان بپرداخت وعرق فتنه ای که در آن نواحی نابض بود سکون یافت و عارض آن عارضه منقشع شد عزم غزو بهاتنه مصمم کرد ولشکری مشحون برایات حماة و ابطال کماة بدان طرف کشید . از سند گذر کرد و از ناحیت مولتان بگذشت وبظاهر بهاتنه نزول فرمود . این شهر سوری داشت که نسور برموازاة شرفات او نرسیدندی ، پاسبانش اگرخواستی منطقهٔ جوزا بگرفتی ودیده بانش اگر رغبت کردی بوسه برلب زهره دادی ، با سمك گردون مساوی و باسماکین موازی و خندقی چون بحر محیط با قعری بعید و عرضی بسیط در پیرامن آن کشیده و بمردان کار و پیلان پیکار در حفظ اطراف و حواشی آن استظهار رفته و زعامت آن ملاعین با طاغوتی که بچهرا معروف بود وباعتماد قوة ابطال وشوکت افیال بمقابله بایستاد . سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح او را در کورهٔ بوار وتنور دمار میسوزانید و برشق سهام و مشق سناق و حسام صحائف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه میگردانید . روزچهارم چون زورق خورشیدبواسطهٔ دریای فلك رسید ندای تکبیراحزاب دین بمسامع اهل علیین رسید .

چو خورشید تابنده بنمود چهر جهان کرد از چهر خود پر ز مهر

مجاهدین از سر صدق و یقین و برای نصرة دین حمله ای کردند که سواد آن کفره از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شد واز ایشان در مقاحم آن ملاحم اثر نماند . سلطان محمود چون فحل هائج و بحر مائج دو دسته شمشیر میزد و مرد با خود و زره بدونیم میکرد و چند پیل که حصن قلب کافر بودند بستد . باد نصرة از مهب لطف ایزدی وز یدن گرفت و رایات سلطان واعلام ایمان درعلوّ رفعت بثریا رسید و اسباب کامکاری وکامرانی مهیا شد . آن جماعت در اندرون حصار گریختند و بسورو قصور آن اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار از دست ایشان بستدند و مداخل حصار فرا گرفتند . جوانان لشکر خندق را بینباشتند و درتفسیح مضائق وتفییح مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند . بچهرا در وقت حرهٔ حرب و و قدهٔ آتش طعن و ضرب مصایر آن کار دیده و عواقب آن عقوبت ببصر بصیرت مشاهده کرده و در میان گروهی از پیادگان خویش روی بمخارم کوهها آورده و بمخامرهٔ بیشه ای مستظهر شده بود . وسلطان کوکبه‌ای ازمواکب لشکر خویش بر اثر او بفرستاد ، چون پیرامن وی فرا گرفتند ، از هول آن صاعقه ورعب آن حادثه خنجری که داشت بر کشید و سینهٔ خود فرو درید و جان نا پاك و روان

غمناك او بزبانيهٔ جهنم تسليم افتاد تا جزای جحود و سزای کفر و کنود تا ابد الابدين بدو ميرسانند ، و ذلك جزاء الکافرين . بفرمان سلطان بقايای لشکر او بجملگی از تيغ بگذرانيدند و سد و بيست سر پيل از آن فتح در مرابط پيلان خاص محمود افزود باغنائم بسيار از اموال و اسلحه و سلطان آن نواحی را از خبث اهل شرك پاك کرد و بساط شريعت محمدی ﷺ بگسترد و هندوان را در ربقهٔ اسلام کشيد ومساجد و منابر ترتيب داد و ائمه را برای تعليم فرائض و سنن دين و تبيين و تعيين حلال وحرام نصب کرد وديار بهتنده را بسکپال که راجه زاده‌ای بود ودر نيشابور بدست ابوعلی سيمجور اسلام پذيرفته بود سپرد و با لوای منصور و علای موفور روی بغزنه تافت . الّا آنکه موسم تقاطر اقطار و تکاثر امطار بود و راهی دراز و مخافت بسيار در پيش ، از رحال و اثقال سلطان و لشکر مبالغی تلف شد و خلقی از حشم و خدم او دران اوحال و اوجال بفناء رسيدند و خدای تعالی ذات شريف و نفس نفيس را از آفت آن مسافت و مهالك آن مسالك نگاه داشت ، فهو يتولی الصالحين . و شيخ ابو الفتح بستی همواره سلطان را نصيحت ميکرد و بر تجشم وی در آن مقاصد و تعرض اخطار بنفس خويش انکار ميکردی و از سر رای رزين وحزم متين بر وفق عقل ومنوال رشد سخن ميراندی اما جائی که بأس حسام وصولت بهرام و سورت ضرغام روی نمود بجوادع کلام و روادع ملام و روائع صحائف و اقلام التفاتی نرود . خواجه ابوالفتح بستی در تقرير و تأکيد اين معنی ميگويد :

الا ابلغ السلطان عنّی نصيحة　　يشيعها ودّ و رأی محنك
تجاوزت اوج الشمس عزاً و رفعةً　　و ذللت قسراً كل من قد تملكوا
فما حركات متعبات تديمها　　تأنّ فاوج الشمس لا يتحرك

واين مسأله درميان علماء اوائل درتنازع است ، بعضی گفته اند اوج شمس‌را حرکت نيست و آنرا ببراهين هندسی باثبات رسانيده اند .

حاشيه

(۱) در سال سه سد و نود و پنج هجری قمری آنندپال بسلطان محمود آگهی داد که «بهی راو» راجهٔ «بهتنده» از دادن خراجی که بر او مقرر است سر باز زده و در «بهاتنه» که دژ استواريست نشسته کسی را بچيزی نميشمرد . محمود ازپيشاور وملتان گذشته دژ بهاتنه را گردگرفت و بانباشتن خندق فرمان داد . چون نزديك رسيد که بسنگ و خاك پر گردد وکار بر راجه تنگ شد نيمشب باگروهی از نزديکانش ازدژ بيرون‌آمد وبيکی‌ازبيشه های‌کران رود سند پناه برد . محمود فوجی ازسواران سبك اسلحه را بدنبال او فرستاد . بهی راو چون ازهمه سوی راه گريز را بر خود بسته ديد انتحارکرد . سلطان کشور بهتنده را بمملکت پنجاب افزود و با دويست و هشتاد پيل و بندهٔ بسيار و خواستهٔ بيشمار بغزنين باز گشت .

ذکر غزوهٔ مولتان

ابوالفتح لودی والی مولتان (۱) بخبث نحلت وفساد دخلت ودحس اعتقاد وقبح الحاد موصوف ومعروف بود ؛ اهل خطهٔ مولتان را برأی و هوای خویش دعوت میکرد وخلق را درمزلّهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می انداخت . حال او بسلطان محمود انها کردند ، حمیت اسلام و غیرت دین سلطان را بر کفایت مضرت وحسم مادهٔ معرّت وی باعث و محرض شد و در این باب استخاره کرد وهمت بر آن مهم دینی گماشت وآمادهٔ کار شد و از اولیاء دین و مطوّعهٔ اسلام حشمی بسیار ولشکری جرّار فراهم آورد . چون نقاش ربیع نقشهای بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت و جمشید خورشید ازخزانهٔ شرق خلعتهای نفیس و کسوتهای ملوّن دراعطاف واکناف جهان بوشانید آهنگ ناحیت مولتان کرد . وبحکم آنکه مسایل انهار و مسایح امطار بفضول انواء و سیول اندار معابر رود سند پر کرده بود وراه ممتنع ومتعذرشده بود بآنندپال کس فرستادتا در واسطهٔ مملکت خویش راه باز دهد تا لشکر بگذرد . او دست رد بر روی التماس سلطان نهاد و راه تمرد وتشدد پیش گرفت . محمود از این سبب در خشم شد ونیت غزو مثنی کرد ودر یك پرده دو نواآغاز نهاد وجازم شد که اوّل خاطر ازکار وی بپردازد وبیضهٔ ملك وآشیانهٔ دولتش را بصرصر قهر بر باد دهد . بفرمود تا دست نهب وغارت و ارهاق وهدم واحراق بدیار و امصار او دراز کردند وآنندپال را از مضیقی بمضیقی و از طریقی بطریقی می انداختند و حواشی حوزهٔ ملك وی میستدند و حوالی و اطراف کشورش باز می بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند . چون ابو الفتح والی مولتان مشاهده کرد که با آنند پال که طود رفیع و سد منیع هند بود آن رفت حال و کار خویش بر وی قیاس کرد و دانست که جائی که هزبر وببر ریزان وگریزانند نبذی ارانب وثعالب را مجال مجادله ممکن نگردد و مکنت مقاومت صورت نبندد . بیت :

عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ　　طرد ومنعش نه باندازهٔ درع قصب است

خزائن ودفائن خویش جمله درهم بست وبرپشت افیال واجمال بسر اندیپ (۲) برد ومولتان باز گذاشت . سلطان چون بدان نواحی رسید و از عقائد و نحل ایشان استکشاف کرد همه را در مخابط ضلالت و مهابط جهالت دید وشهری که مسکن و موطن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بستد وبیست هزار بار هزار درم بارش عصیان و فدیهٔ عدوان وجزیهٔ طغیان برگردن ایشان نهاد و ذکر مقامات او در نصرة دین و انارت معالم یقین از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر برسید و هیبت تیغ او در دیار هند و سند مستفیض شد ومادهٔ

فساد والحاد و کفر وعناد درآن نواحی منحسم ومنقطع گشت وابیات ابو تمّام طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد . شعر :

کرمت غزوتا ك با لامس وال — خیل دقاق و الخطب غیر دقیق
حین لا جلدة السماء بخضراء — و لا وجه شتوة بطلیق
ان ایامك الحسان من الروم — لحمر الصبوح حمر الغبوق
معلما ت کا نّها بالدّ م ال — مهراق ایام النّحر والتشریق

حاشیه

(۱) مولتان شهریست میان‌قندهارولاهور ، آنرا ملتان نیزگویند وازولایات سنداست . پس از آنکه آنند پال بکشمیر گریخت محمود او را دنبال نکرده از راه بهتنده بملتان رسید و آنجا را در میان گرفت . سر انجام ابو الفتح زینهار خواست و بدادن دو چندان باج که هر ساله میدادگردن نهاد . سلطان پذیرفت و بازگشت زیرا که در همان گاه پیکی از ارسلان جاذب که محمودش بر هرات گماشته بود فرا رسید و بنامه سلطان را آگهانید که لشکر ایلك‌خان بسرداری سیاوش تکین بخراسان آمد .

(۲) سراندیپ (سنگلایپ) درجزیرهٔ سیلان است ، خود جزیره را هم سراندیپ گفته‌اند .



ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون بجانب خراسان

حبال موافقت ومصادقت میان سلطان محمود وایلک خان قائم بود تا بدبیب عقارب فساد و تضریب مکاذیب حُسّاد مرائر مودّت منقطع شد و نوائر خصومت مشتعل گشت . ایلک فرصت امکان مجاهرت ومکاشرت نگاه داشت وچون رایات سلطان دور دست افتاد و بر حدود ملتان نهضت کرد و عرصهٔ خراسان از کماة دولت وحماة حضرت او خالی ماند سباشی تکین را که خویش وصاحب جیش وی بود با لشکروافر بخراسان فرستاد وجعفر تکین را برسم شحنگی بر دارالملك بلخ بگماشت . ارسلان جاذب والی توس بهرات مقیم و از قبل سلطان مامور بود که چون ازطرفی وهنی حادث شود یا از جانبی فسادی متولد گردد باغزنه نشیند ، ازهرات رحلت کرد و بغزنین رفت وسباشی تکین بهرات آمد وحسن بن نصرازاعیان خراسان را باستخثاث اموال وترویج ابواب المال بنیشابور فرستاد وجمعی از اعمال خراسان بموالاة و ممالاة ایشان بر خاستند ، سبب امتداد غیبت سلطان و انقطاع خبر و استخفاء آثار و تنوع اراجیف و تظاهر عوام بنوازع ظنون واهواء صدور واخبار زور واقوال غرور . خواجه ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر درحفظ مسالك وضبط اطراف ممالك ازغزنه تاحدود بامیان وپنجهیر(۱)احتیاط بلیغ بجای آورد ومداخل ومخارج آن نواحی بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و از حال ایلک خان و توُرُّد او در عرصهٔ ملك خراسان بسلطان محمود مسرعان دوانید . سلطان مهمات آنطرف مهمل فرو گذاشت وچون برق خاطف و ریح عاصف سهول و ظراب و سهوب و شعاب آن مسافت در نوردید و در مدتی نزدیك بغزنه آمد و ابناء حضرت و افناء دولت را بهدایا وعطایا و رغائب ومطایا ورکائب مستظهر گردانید وازترکان خلج جمعی با نبوه ولشکری بشکوه فراهم آورد . بیت :

جنّ علی جنّ و ان کانوا بشر　　　کأنّما خیطوا علیها بالابر

و بسان بحر مواج سیل و ابر ثجّاج ببلخ آمد . جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب ترمد بیرون شد وسلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بسر راه او فرستاد . سباشی تکین چون بکنار جیحون رسید دریای جوشان و غوغای خروشان دید روی بتافت و بمرو آمد تا براه بیابان رود ، ودلقهٔ تابستان محتدم بود وچاهها مطموم وراهها مطموس و طریق اجتیاز متعذر ، روی بسرخس نهاد . مخس بن طاق که امیر حشم غز بود راه او بگرفت وبممانعت بر خاست وسباشی تکین بر وی ظفر یافت و او را بگرفت و بدو نیم کرد و خلقی بسیار ازجانبین هلاك شد . سباشی تکین از اتباع واشیاع ارسلان مکنت مقام و فرصت استجمام نیافت ، باببیورد شد و از آنجا به نسا رفت و از هر مرحله

که سباشی تکین رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می‌آمد و بسبب رحل و ثقل بسیار که از نواحی هرات حاصل کرده بود در عقلهٔ آن اعلاق و عقیلهٔ آن عقائل فرو مانده چپ و راست میپوئید تا خاتمت کار همه را وقایهٔ ذات و عرضهٔ جان خویش کرد و ثقل آن احمال وحمل آن اثقال از پشت بینداخت و بجانب سیمبار (۲) بیرون شد ولشکر بعقب او بیاپی میرفت تا بحدود جرجان افتاد وخود را در میان مخارم وآجام آن نواحی انداخت . وکرا گلهٔ ☆ ولایت دست بقتل ونهب آوردند ونکایتی قوی باصحابش رسانیدند وجمعی از اتباع وی درپناه حمایت وامان شمس المعالی گریختند واو براه دهستان بنسا باز آمد وبقایای اثقال خویش بعلی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد و ازجهت ایلك خان بودیعت بسپرد و در صیانت آن از شوائب خیانت بوعد ووعید مبالغه کرد وجمعی از رجالهٔ لشکر وبازماندگان حشم درمصاحبت او روان گردیدند واز راه بیابان روبمرو نهاد . سلطان محمود درتوس بانتظار حال ارسلان جاذب مقیم بود و چون خبر یافت که سباشی بطریق بیابان بیرون آمد براه مرونهضت کرد تا مگرپیش بگیرد و او را در انتقام کشد . چون سلطان برسید وی از بیابان گذشته بود ، ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او بودند برعقب سباشی تکین روان کرد وحال او چنان بود که سعید بن حسان (۳) گفته است . شعر :

فررت من معن و افلاسه — الی الیزیدی ابی واقد
فکنت کالساعی الی مثعب — موائلا من سبل الراعد

در میان بیابانی که آب جز لعاب شیطان نبود وسبزی مگر درصفحهٔ شمشیر نمی‌نمود تیغ در حشم وی بستند و برادر او را با هفتصد کس از وجوه افراد و رؤس قوادش بگرفتند ، پیش سلطان محمود آوردند سلطان بفرمود تا از شمشیر هر یك تخت بندی ساختند وبر کعبش نهادند وهمه را بغزنه بردند تا جهانیان ازشومی شقاق ونقض میثاق ایشان اعتبار گیرند . نظم :

دیدیم چند بار نیامد همی نکو — فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
از بار سر کنند سبکبار گردنش — هرسر سبك که پای در آن آستان کند

سباشی تکین با چند کس معدود جان بیرون برد واز جیحون بگذشت و پیش ایلك خان شد . ایلك جعفرتکین را با ششهزار سوار ببلخ فرستاده بود تا سلطان محمود را از قصد سباشی تکین مشغول میدارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر ازکار سباشی تکین پرداخت ، پس عنان بدیشان تافت و ناگاه بر سرشان تاخت و امیر ابو المظفر نصر؟ بن ناصر الدین بطرد سواد و حصد فساد ایشان بر خاست تا همگانرا از عرصهٔ خراسان

☆ کرگیل : مردم شریر و مفسد تبرستان .

بیرون کرد . ایلك خان از این قصه بی آرام گشت و بقدر خان ملك ختن فریاد نامه ای نبشت و او را بمدد خواند و دریای حشم ترك بجوش آمد و از اقصای اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ماوراء النهر بجملگی گرد آورد و با پنجاه هزار مرد از جیحون گذر کرد ، مغرور بحول و قوة قدر خان و کثرت عدید و بأس شدید و حبل متین و بسطت و تمکین وی . خبر ورود او بطخیرستان (٤) بسلطان رسید ، حالی کوچ کرد و ببلخ رفت تا مادهٔ طمع ایشان از آن نواحی منقطع کرد و راه زاد و علوفه بر ترکان بسته شود و بترتیب اسباب مشغول گشت و از اصناف ترك وخلج و هندو و افغانی وحشم غز لشکری فراوان فراهم کرد و بر چهار فرسنگی بلخ کنار پل چرخیان بموضعی فسیح و عریض فرود آمد . شعر :

خمیس بشرق الارض والغرب زحفه — و فی اذن الجوزاء منهم غماغم
تجمع فیه کل لسن و امّة — فما یفهم الاحداث الاّ التراجم
فلله وقت ذابت العشق ناره — فلا یبق الا صارم او صمارم

و ایلك با حشر خویش بمحاذات لشکر سلطان نزول کرد و آنروز جوانان فریقین چالش کردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد وقلب لشکر ببرادرخویش امیرنصر و والی جوزجان ابونصرفریغونی وابو عبدالله طائی سپرد با جمعی از افراد کرد و جنود هنود ، امیر کبیر حاجب التونتاش را بمیمنه فرستاد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب صفوف بپانسد پیل استوار و مشحون کرد . ایلك خان خویشتن درقلب بایستاد وقدرخان را با لشکرختن درمیمنه بداشت ومیسره را بجعفرتکین سپرد . روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر پر مشغله و مشعله شد و بطانهٔ نیلگون از اجزای غبار بر ظهارت فلك کحلی دوختند و در ظلمت بمشاعل سلاح و شمعها ی سنان استضائت جستند و از بوارق شمشیر رشاش خون باریدن گرفت . ایلك خان هزار غلام ترکستانی پیاده کرد تا درپیش لشکر بتیر موی می شکافتند و بزخم شمشیر کوه از جا ی بر میگرفتند . بحر حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل شد . شعر :

ز بانگ سواران پرخاشخر — درخشیدن تیغ و زخم تبر
زپیکان واز گرز و زوبین و تیر — زمین شد بکردار دریای قیر

سلطان چون حدّت بأس و شدّت مراس آنقوم مشاهده کرد بر پشته ای بر آمده ازاسب فرودآمد ودرحضرت باری تعالی بتکفیر یمین وتعفیر جبین بایستاد ودست در دامن

عنایت ازلی زد و بدو پناهید و نصرة از خدا خواست و نذر ها تقدیم کرد و صدقات را متقبل شد ، پس پای در پشت پیل خاص آورد و از سر یقینی صادق و نیتی صافی بر قلب ایلك حمله کرد و پیل او صاحب رایت ایلك را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بثقل وطأت وفضل قوة درزیر پای پست کرد وبخرطوم هرمرد را ازپشت اسب میانداخت بدندان از هم میشکافت و اولیاء دولت سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرة بجوشیدند و شمشیر ها بتضریب خصمان بر خاست و زبان سنان در طعن آمد .

چو دریای خو شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ

و لشکر ترك ترك مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و سپاه سلطان محمود ایشان را بقسر و قهر و دق الظهر بماوراء النهر انداختند و در خراسان از ترکان نشان نماند .
همانا ابیات سلامی (٥) وصف حال و نمودار آثار و اقوال سلطان است :

یا سیف دین الله ما أرضی العدی لو انّ سیفك مثل عدلك یعدل
ما ان سننت لهم سنانأ فی الوغی الا اطل علیه منهم ابطل
والروض من زهر النحور مضرّج و الماء من ماء الترائب اشکل
و النقع ثوب بالنسور مطرز و الارض فرش بالجبال مخمل
تهفو العقاب علی العقاب و یلتقی بین الفوارس اجدل و مجدّل
و سطور خیلك انما الفاتها سمر تنقط بالدماء و تشکل

و چون سلطان را این فتح سنی و نجح هنی تمام گشت و فورت آن مهم وسورت آن ملم فرو نشست عزم مناهضت سکپال که او را آبسار مینامیدند مصمّم کرد . و او یکی بود از اولاد ملوك هند که سلطان بعضی ممالك را که از کفار ستده بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده و زمام آن نواحی بدست امانت وی داده ، گردنش از ربقهٔ دین و حلقهٔ اسلام بیرون آمده ، و برداء کفر متردی شده و مرتد گشته بود . از مقام خویش بیك رکضت بر سرش تاخت و او را منزعج و منهزم از آن خطه بیرون انداخت . (سکپال را دستگیر ساخته آوردند ، سلطان او را بتکین گنجور سپرد ودربند بود تا مرد) وقلمروش ببهجت ملك وروای سلطنت محمود آراسته شد واین دو فتح عظیم ودوکار جسیم برهانی ساطع و حجتی قاطع بود برعلو جاه یمین الدوله محمود وکمال اقبال و تأیید الهی مدد ولطف سماوی و در کنف نصرة و دولت روی بدار الملك غزنه نهاد . و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم .

حاشیه

(۱) بامیان شهرچه ایست در کوهستان میان بلخ و غزنین . پنجهیر بلده ایست در نواحی بلخ .

(۲) سیمبار درهٔ دلگشای آبادیست نزدیك جرجان .

(۳) نمینی ، در شرحی که بر تاریخ یمینی نبشته ، سعید را پسر حسّان بن ثابت انصاری شاعر رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دانسته است .

(٤) طخیرستان یا طخارستان ولایت پهناوریست از نواحی خراسان . طخارستان علیا شرقی بلخ نزدیك جیحون ، طخارستان سفلی در طرف غربی آن رود است .

(٥) سلامی ، ابو الحسن محمد بن عبیدالله بن محمد ، چون از مدینة السلام بغداد بوده بسلامی معروف شده است . عضدیات این شاعر بر معجزات آیات وسناء ابیاتش گواه است .



ذکر فتح قلعهٔ بهیم نغر

سلطان محمود پس از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت و نیت استجمام بغزنین آمد تا چند روزجیاد وانجاد راآسایش دهد . پس چون فلك سکون خویش را درحرکت یافت و چون سیاره آسایش در سفر دید ؛ و طبیعت او در اختیار حدود قواضب بر خدود کواعب و ایثار سیوف و عوالی بر شنوف وغوالی واعراض از معازف و ملاهی بمراضی الهی برخلاف طباع بشر بود . برموجب این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد و رایات شرك و کفر منتکس ونگونسار . درپایان بهار این سال (۳۹۹) نهضت فرمود . آنند پال با لشکری فراوان بمقابل رسید و بر کران رود دیهند فرود آمد . واز آنگاه که شهباز صبح ازنشیمن افق پرواز کرد تا غراب ظلمت شب بال بگشادآتش‌محاربت میسوخت وازتیغ مردان حقائق‌زمین رنگ شقائق گرفت و نزدیك بود که چشم زخمی رسد و هندوان چیره دست شوند . اما وعدهٔ حق در نصرة کلمهٔ اسلام در رسید و سلطان محمود با خواص غلامان خویش حمله برد و اقدام کفار از مواقف خویش زائل شد و فرار بر قرار اختیار کردند . و سی سر پیل حصن هیکل کوه صفت دریا گذار سلطان را بدست آمد و اعولن اسلام بر پیء کفار میرفتند و ایشان را در متون هضاب و بطون شعاب میکشتند . محمود بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت کرد و خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت و بپایان قلعهٔ نگرکوت (Nagarcote) فرود آمد و آن قلعه ایست در میان آبی بسیار بر سر کوهی رفیع و جائی منیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم ساخته و قرناً بعد قرن انواع ذخائر و اعلاق جواهر بر وجه تقرب بدانجا نقل کرده و آنرا سبب نجاة و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت باری تعالی ساخته . سلطان پیرامن قلعه را فرا گرفت و حفظهٔ آن دژ چون قوة مغاویر حروب و شوکت مساعیر خطوب بدیدند هول و فزع مسکهٔ تماسك بستد و خوف و رعب عرصهٔ سینهٔ ایشان فرا گرفت تا بزنهار آمدند و بشعار دعوت سلطان مجاهرت کردند ؛ در قلعه باز گشادند و خود در خدمت رکاب ظفر انتسابش در خاك انداختند و محمود را از فوائد آن قلعه تمرة الغراب وزبدة الاحقاب روی نمود از نفائس ذخائر و زواهر جواهر و بنات معادن ودفائن خزائن چیزی یافت که انامل کتاب و اوارج حُسّاب از حد و عدّ آن قاصر و با والی جوزجان و خواص خویش در اندرون قلعه رفت و هر دو حاجب خود آلتونتاش و آسغ تکین بحراست خزانهٔ زر و سیم و دیگر رغائب باز داشت و بذات خویش بحفظ خزانهٔ جواهر قیام کرد وجمله را بر پشت افیال و اجمال

نقل فرمود و آنچه در ضبط کُتّاب وحُسّاب آمد هفتاد هزار بار درم شاهی وهفتصد هزار و چهار سد من زرینه و سیمینه بود و از اصناف جامهای تستری و رومی و دیگر انواع چندان که پیروان دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که مثل آن جامها درحسن صفت پروردگان وتلطیف تفویف ندیده اند . ودر جملهٔ موجودات یك خانه بود بزرگ از سیم ساخته سی گز طول و پانزده گز عرض بتختهای عریض ترتیب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن آسان بودی و شراعی از دیبای رومی بر دو قائمهٔ زرین و دو قائمهٔ سیمین بر سر آن کشیده . سلطان جمعی از معتمدان و ثقات حضرت بآن قلعه باز داشت و در ضمان نصرة و کنف قدرة روی بغزنه نهاد . چون درمقرعز وساحت دولت خویش قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای امارت فرشها بگستردند وآن دُرهای ستاره پیکر ومرواریدهای غلتان ویواقیت نارگون وزمردهای آس رنگ وپارهای الماس بریختند ووفود اطراف وسفیران اقطار حاضر شدند وانگشت تعجب دردندان گرفتند . رسولان طغانخان ترك حاضر بودند ، همگان اقرار کردند که این جنس درحوصلهٔ ظنون نگنجد وخزانهٔ قارون بعشر آن نرسد(۱) .

حاشیه

(۱) سلطان محمود باندیشهٔ کینه جوئی شورشی که بدستیاری آنند پال پسرجیپال در ملتان بر پا شده بود ، درسال ۳۹۹ هجری با لشکری جرارمرکب ازپیاده وسواررهسپار پیشاورشد . آنند پال تاجداران مقتدر و سران متنفذ بخش شمالی هندوستان را بیاری خواند . پادشاهان دهلی و غنوج و اوجین و گوالیار بعلاوهٔ هیئتی از شاهزادگان درجهٔ دوم بکمك او شتافتند . چون همگان متوجه بودند که قومیت و ملیت ایشان در خطر است مردان عشائر رزمجوی از اطراف در پنجاب گرد آمدند .زنان گوهر ها و زینتهای زرینه و سیمینه ای که داشتند دادند .

چون محمود این جمعیت بیشمار را دید هراسان گشته در بهاتندا پناهگاهی برای خود ترتیب داد . دو لشکر چهلشبانروز در مقابل یکدیگر گذرانیدند . سر انجام هندوان عنان صبر را ازکف داده حمله کردند . جنگ درگیر و فتح نصیب مسلمین شد .

پس از این پیروزی درخشان بسمع محمود رسید که در دامنهٔ کوه همالیا بتخانه ایست که آنرا نگرکوت مینامند ، چون چند زبانهٔ آتش از زمین پیرامون بتکده برمیآید ، هندوان آنجارا بزرگ و پاك میشمارند ، پادشاهان و راجگان و بزرگان و توانگران کشورستان هند پیوسته زر و سیم وگوهر و چیزهای نفیس گرانبهای خود را بدآنجا میفرستند .

سلطان آهنگ نگرکوت کرد . لشکریان را در پای کوه گذاشته خود با تنی چند از سرداران و درباریان روی ببالا نهاد . از آنجا که پاسبانان بتکده بیاری آنند پال رفته بودند ، برهمنان نمازی و پرستش کنندگان خاك نشین و جاروب کشان آستانه گزین دروازه را گشاده جبهه برخاك سودند ، آنچه زر و سیم وگوهراز سالهای دراز درآنجا مخزون شده بود بخامهٔ تاراج نویسان پادشاه غزنوی در آمد .

ذکر امیرالمؤمنین القادر بالله واستقرار خلافت براو و اتفاق موافقت میان سلطان یمین الدوله محمود و بهاءالدوله ابونصر .

امیر بهاءالدوله وضیاءالمله ابوالنصر بن عضدالدولهٔ دیلمی بحکم آنکه امیرالمؤمنین ابوبکر عبدالکریم الطائع لله در مهمات ملك از مشاورت عدول میجست و بر خلاف رضا و موافقت او کارها میراند و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب فتقی حادث میشد ، همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند ودر حمایت بیضهٔ اسلام و کلائت حوزهٔ دین ازاتباع هوی واختیار مراد نفس دور باشد ؛ واین فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائة او را از خلافت خلع کرد و اسباب واموالش بتصرف گرفت * وکس به بطایح (۱) فرستاد وامیر المؤمنین القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحاق بن المقتدر (برادر طائع لله) آنجایگاه بود ببغداد خواند وبر او بیعت کرد و سد ثلمت وقوام امت بمکان وی حاصل آورد .

در رمضان آنسال القادر بالله ببغداد رسید وطبقات مردم ازصدق یقین وخلوص اعتقاد دست بمبایعت یازیدند و بامامت وخلافت او تبرك وتیمن جستند . چه مناقب وی درهمهٔ جهان چون ثواقب درخشان در افشان بود ومآثرش چون زواهر برصفحهٔ ایام ظاهر واو بادای امانت وشرائط امامت بوجهی قیام کرد که عالمیان مقر ومعترف شدند که چون القادر بالله امامی درکمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفاء سیرت و نقاء سریرت بر سریر خلافت ننشست و عفاف و تقوی و قوة دل و سخاوت طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت زبان وتقریر بیان و نعمت ونقمت در مصاب استحقاق و استیجاب که ذات شریفش بدان ممتاز بود هیچکس را ازامراء بنوعباس مجتمع نبود . وقادر بسبب قرابت نسبت واتشاج

---

* هنگام قبض دیلمیان الطائع بالله را شریف رضی محمد بن الحسین موسوی در مجلس خلیفه حاضر بود . درآن گیر و دار بگریخت و جان بسلامت برد . و بگفتن این اشعار نصیحت نیکو کرده است :

من بعد ما کان ربّ الملك مبتسماً — الیّ ادنوه فی النجوی و یدنینی
امسیت ارحم من قد کنت اغبطه — لقد تقارب بین العز و الهون
و منظر کان بالسرّاء یضحکنی — یا قرب ما کان بالضرّاء یبکینی
هیهات اغترّ بالسلطان ثانیة — قد ضلّ و لاجّ ابواب السلاطین

لحمت و مذلتی که بر طائع و خلع وی رفت برادر را در کنف عاطفت و رحمت خود گرفت و بمجالست و موانست ومنادمت خویش مخصوص گردانید ودر حجر انعام واکرام بمصاحبت و منافست و منادمت اختصاص داد و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان وی بدو نکبتی و نکایتی رسد تا روزگار که مفرق احباب و ممزق اصحابست در میان آمد وجمع ایشان بتفریق و تشتیت رسانید . خطباء عراق و شعراء آفاق فوجاً بعد فوج روی بحضرت خلافت نهادند و در مدائح امیر المؤمنین القادر بالله و مآثر اجداد و مفاخر اسلاف او که مرابیع کرم و ینابیع حکم و مصابیح ظلم و مجادیح امم و لیوث بهم و غیوث قحم بودند بنظم و نثر داد سخن بدادند ، مقامات و مقالات ایشان مدون است و بحکایات و روایات مبرهن .

ابومحمد عبدالسلام بن محمدبن الهیصم (۲) که ازائمهٔ خراسان بود حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیرالمؤمنین القادر بالله میرفت من در آن میان بر پای خاستم و خطبه ای انشا کردم ، خلیفه بفرمود تا آنرا نسخه کردند و بخزانهٔ کتب سپردند .

وچون منابر بلاد اسلام بفرالقاب القادر بالله بمصداق این شعر بحتری (۳) زینت گرفت .

فلوان مشتاقاً تکلف فوق مـــــــــافی وسعه لمشی الیك المنبر

سلطان محمود آثار مطاوعت دراقتضاء حجت وافتقار محجت بموقف امامت ظاهر گردانید ، و القادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل برذکر تفویض ولایت عهد به پسرخویش الغالب بالله واشارت بالحاق القاب او برمنابر بالقاب پدر فرمود . وسلطان این مثال را بامتثال تلقی کرد وبر آن موجب که فرمان بود پیش گرفت و در ممالك خویش درایام اعیاد و جمعات خطبه بهر دو لقب منور و مزین گردانید .

حاشیه

(۱) بطایح سرزمین پهناوریست میان واسط و بصره دارای روستاهای بهم پیوسته .

(۲) ابو محمد عبد السلام از اعیان کرامیهٔ نیشابور ، نظم شیوا و نثر بدیع داشته است سخنانش همه یك سر نکت بوده است .

ابو عبد الله محمد بن کرّام متوفّی بسال ۲۵۵ مردی سیستانی و پدرش رزبان بوده . — رزبان را بتازی کرّام گویند .

ابن کرام از سیستان بغرجستان رانده شد . پنج سال در مکهٔ مکرمه مجاور بود ، دو بار بنیشابور آمد و طاهریان او را زندانی کردند ، باورشلیم کوچید و در آن شهر درگذشت .

ابن کرام ازمجسّمهٔ Anthropomorphisme بود . میگفت : خدارا جسم واعضاءاست ،

برخی از آیات قرآن کریم را که در توصیف باری تعالی است بمعنای ظاهری میگرفت و در صفات خدا غلو میکرد . سلطان محمود غزنوی از پیروان طریقهٔ ابن کرام بود .

خواجه ابوالفتح بستی دربارهٔ محمد بن کرام گفته است :

ان الذین بجهلهم لم یقتدوا   بمحمد بن کرام غیر کرام

کرامیهٔ خراسان سه دسته بودند : حقائقیه ، طرائقیه ، اسحاقیه .

(۳) بحتری ، ابوعباده ولیدبن عبید بن یحیی الطائی ، یکی‌از شعراء سه‌گانهٔ عرب‌است که اشعر ابناء عصر خود بوده اند : متنبی ، ابو تمام و بحتری .

ازابو العلاء معری پرسیدند : کدام یك ازاین سه تن اشعر است ؟گفت : متنبی و ابوتمام حکیم اند ، شاعر فحل بحتری است .

صاحب بن عباد شیفتهٔ جزالت و عذوبت و فصاحت و سلاست شعر بحتری بود .

بحتری بسال ۲۰٦ هجری قمری درمنبج (میان حلب و فرات) زاد و چون نبوغ یافت بعراق کوچیده تقرب جست بدربار «سامرا» واز المتوکل‌علی‌الله ، ابوالفضل جعفربن محمد دهمین خلیفهٔ عباسی ، و وزیرش فتح بن خاقان نوازش بسیار دید . روزگار درازی در بغداد بخوشی گذرانید ، چند تن از خلفاء و جمعی از بزرگان را مدح گفت و صلات گران یافت .

بحتری درپایانهای زندگانی‌خود بکشور شام بازگشت و درسنهٔ ۲۸٤ درمنبج درگذشت . هشتاد سال در جهان زیست و شعر بسیارگفت . وی بقوت وصف ممتاز است .

از تألیفات بحتری‌کتاب حماسه و کتاب معانی الشعر است . در حماسه از ٦۰۰ شاعر تازی که بیشترشان از جاهلیین و مخضر مین بوده اند معانی شعریه روایت‌کرده است .



ذکر آل فریغون

ولایت جوزجان (۱) درروزگار سامانیان آل‌فریغون‌را بود اباعن جد میراث رسیده و از سلفی بخلفی منتقل گشته و بعد همم و غور کرم و مکارم شیم ایشان از ادراك اوهام و افهام گذشته و اکناف و اعطافشان مقصد غرباء و ادباء اطراف شده و افاضل اماثل جهان رضیع احسان و ربیب انعام ایشان گشته . ابو الحارث احمد بن محمد غرهٔ دولت و انسان مقلت و جمال جملت و طراز حلت آل فریغون بود با همتی عالی و نعمتی متعالی و کنفی رحیب ومرتعی خصیب . وامیر سبکتکین کریمه ای از کرائم وی از بهر پسر خود سلطان‌یمین‌الدوله محمود خواسته بود واوهم دری یتیم از دریای جلال ناصرالدین از بهر پسر خویش ابو نصر حاصل کرده و اسباب مواشجت وممازجت میان جانبین مستحکم گشته و اواصر لحمت و وثائق قربت مستمر و مشتبك شده .

چون ابو الحارث احمدبن محمد وفات یافت سلطان یمین الدوله محمود آن ولایت بر پسرش ابو نصر مقرر فرمود و او را بعنایت و رعایت مخصوص میداشت تا در شهور سنهٔ احدی واربعمائة از داردنیا بدار عقبی‌تحویل کرد .

بدیع‌الزمان همدانی وخواجه ابوالفتح علی‌بن‌محمد بستی ودیگرشعراء عصر درمدح این‌خاندان قصائد غراء ومنثورات بسیار پرداخته‌اند ، بعضی دراصل کتاب مسطور است .

بستی در چکامه ای گفته است :

بنو فریغون قوم فی وجوههم — سیما الهدی وسناء السودد المعالی
کأنما خلقوا من سودد و علی — و سائر الناس من طین و صلصال

حاشیه

(۱) جوزجان یا جوزجانان ولایت آبادیست میان بلخ و مرو الرود . نام قصبهٔ این ناحیهٔ پهناور را «یهودیه» ضبط کرده اند .

دیگر از امراء این خاندان جلیل ، امیر ابو منصور فریغونی است که پس از ابو نصر والی جوزجان شد و سلطان یمین الدوله محمود دختر او را برای پسر خود سلطان ابو احمد محمد . خواست .

نورالدین محمد عوفی در تذکرهٔ لباب الالباب مینویسد : در سنهٔ ۴۰۹ که سلطان را بار دیگر عزیمت غزو هند مصمم کرد و امیر سیف الدوله محمد را نائب غزنین فرمود . در اثناء این حال حرمش که مخدرهٔ خدر عفاف بود قائد قضارا بقدم رضا استقبال کرد . چون شاهزاده خبر فوت آن گوهر آزاده را بشنید تأسف و تلهف بسیار خورد و در مرثیت وی گفت .

ای جان و دل خسته مشوش بی تو — عیش خوش من شدست ناخوش بی تو
تو رفته و آمده مرا بر لب جان — تو در خاکی و من در آتش بی‌تو

ذکر بهاءالدولهٔ دیلمی (۱) قوام‌الدین ابونصر شهنشاه بن عضدالدوله

اکنون بسر سخن امیر بهاءالدوله رویم . شرح حال وی بعد از وفات پدرش عضدالدوله فناخسرو در کتاب تاجی از تصانیف ابواسحاق صابی در وقائع عضدالدوله با پسرعمش عزالدوله بختیار تا او را بدست آورد و خاطر از کارش بپرداخت و مقاماتش با ابوتغلب بن ناصرالدولهٔ حمدانی و آنکه ابن‌الجراح وی را بفریفت و بطریق محابات و ملاطفات و انواع مبرّات بدست آورد و بکشت و سرش پیش عضدالدوله فرستاد مستوفی آمده است ، دراعادت آن فائدتی نباشد .

عضدالدوله در رمضان سنهٔ اثنتین وتسعین وثلثمائة وفات یافت ودر این ایام برادر اومؤیدالدوله ابونصر بمحاربت حسام‌الدوله تاش وعمیدالدوله فائق ولشکر خراسان مشغول بود . اولیاء حضرت وابناء دولت او بر پسرش صمصام‌الدوله وشمس‌الملهٔ مرزبان بیعت کردند و بمطاوعت و متابعت وی کمر بستند وامیر المؤمنین الطائع لله در حراقه بر روی دجله بتعزیهٔ او تجشم فرمود وعامهٔ اهل بغداد نظّارهٔ آن مجمع و محفل بودند . چون خلیفه نزدیك رسید صمصام الدوله از سرای بیرون دوید و رسوم تواضع و خدمت بجای آورد و طائع گفت : « نضرالله وجه الماضی وجعلك الخلف الباقی وصیّر التعزیة بعده لك لابك و الخلف علیك لامنك . » صمصام الدوله آب در چشم آورد وزمین خدمت ببوسید وچون ایام ماتم منقضی شد بجای پدر بنشست و بتدبیرملك ورعایت رعیت مشغول شد وابوالفوارس شیر زاد که برادر او بود و از وی بزرگتر در بلدهٔ واشهر (۲) کرمان اقامت داشت چون خبروفات پدر باو رسید بفارس آمد ونصربن هارون نصرانی‌وزیر عضدالدوله بود بگرفت واموال وبقایای اعمال که درتصرف او بود بستد وباهواز آمد وبرادر خویش ابو الحسن احمد بن عضدالدوله را از آن خطه براند و ببصره رفت . در رجب سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائة بصره را مستخلص کرد و روی ببغداد نهاد تا جای پدر بگیرد . چون خبر قدوم او برسید صمصام‌الدوله بحکم کبرسن بمداراة ومجانبت جانب مجاراة و تفادی از وحشت و تجافی از کراهیت او پیش باز رفت و ندانست که نیامی گنجایش دو تیغ ندارد واز کمانی دو تیر انداختن صورت نبندد . ابو الفوارس برادر را بنواخت وگستاخ کرد پس او را بگرفت وچشمهایش میل کشید وبجانب عمان بقلعهٔ کیوستان فرستاد وملك مستخلص کرد وامیرالمؤمنین الطائع لله وی را شرف‌الدوله وزین‌الملة لقب داد . دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الاخرهٔ سنهٔ سبع وسبعین و ثلثمائة بمفاجاة فرو شد . شاهنشاه بهاء الدوله و ضیاء الملة ابوالنصر (خسرو فیروز) بن عضدالدوله ملك بگرفت ودرضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و تمهید بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت

ید بیضا نمود و آثار خوب ظاهر کرد ، ازسر خبرتی کامل بابواب تجارب و بصیرتی نافذ در اعقاب عواقب . جماعتی از لشکر ترك که بفارس بودند صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر امارت وی بیعت کردند و سعادت نامی از ممالیك او را بر دوش از آن دژ که بر بلندی بود بنشیب آورد . صمصام الدوله برملك فارس مستولی شد واموال معاملات بستد و بخزانهٔ معموره مستظهر گشت . پس همان ترکان براو خروج کردند وابوعلی ابن ابو الفوارس را بیرون آوردند و شمس الدوله و قمرالمله لقب دادند و درمطالبت ملك راه مغالبت پیش گرفتند . صمصام الدوله روی بدفع ترکان نهاد و ایشان بخیبت وحسرت ببغداد افتادند . بهاء الدوله عزم مناهضت ومناصبت صمصام پیش گرفت ومیانشان بچند موقف حرب افتاد وبصره در ایام فتنه خراب شد وبیشتر نواحی اهواز روی بویرانی نهاد . پسران بختیاردرقلعه ای محبوس بودندبناحیت فارس ، طائفه ای ازاکراد خسروی از برای تأریث آتش فتنه و میل بجانب عیث و فساد ایشان را از قلعه بیرون آوردند . صمصام الدوله چند بار با گردان مصاف بداد و عاقبت در بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهاء الدوله از سر عاطفت قرابت وتعصب عصبیت باآن طائفه شمشیر انتقام بیرون کشید و همه را از نواحی ممالك خویش بیرون کرد و سردار و امیرشان نور الدوله سالار بن بختیار بود کارش بدان رسید که بخفارت کاروانها و تجار باز ایستاد و از جعالات ایشان تزجّی میکرد . بهاء الدوله لشکری فرستاد و بدر واشهر بدو رسیدند و او را بقتل آوردند و از جمله غلامان بهاء الدوله یکی سر نور الدین را بر داشت و بتقرب پیش بهاءالدوله آورد ، وی ازآن حرکت ممتعض وخشمناك شد ، بفرمود تا آن غلام را ازسر تا پای پوست بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند وبرقتل ملوك تجاسر ننمایند و عمید الجیوش را ببغداد فرستاد تا بتحصیل اموال و مراعات آن اعمال و حفظ امور دولت و انتظام مملکت قیام کند . و او در آن شغل سیرتِ پسندیده پیش گرفت وبتقدیم لطف برعایت مهمات حاج واقبال بر ابواب عدل وتوفیر برّ و تیمار داشت رعیت نام نیك اندوخت وشکرش درزبان خاص وعام افتاد ونیك سیرتیِ وی شایع و مستفیض شد تاعمر بپایان رسید . وزیرالوزراء ابوغالب محمد بن علی بن خلف (۳) ملقب بفخرالملك ، قائم مقام وی شد . و او را در اکتساب خیرات و احتساب مبرات و رعایت رعیت و طرح اتاوات و دفع ظلامات و رفع رسوم جائره و سدّ اطماع مستأکله واحسان برکافهٔ خلق و جدّ در اصلاح نواجم شر و نوابع فتنه بر عمید الجیوش بیفزود و ملك فارس وکرمان

با دیگر ممالك بهاء الدوله مضاف شد و نوائر فتنه فرو نشست و کارها بنظام پیوست و امنی شامل و سکونی کامل ظاهر گشت و خلق از مضائق محنت و مفاسد ایام فترت خلاصی یافتند .

ناحیت کرمان را در عهد عضد الدوله ابو علی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و در ایالت آن ولایت بی منازعی و مدافعی متمکن و پسر خویش الیسع را بسبب خرقی که در او میدید و نزقی که درشمایل وی مشاهده میکرد ببعضی از قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود . جمعی ازجواری وسراری پدرش درآن قلعه بودند ایشانرا نظری بر محبس او افتاد وبرحالش رقت آوردند مقنعهای خویش درهم بستند ومحبوس را بر روی قلعه فروگذاشتند . چون لشکر از خلاصی الیسع آگاه شدند بر وی مجتمع آمدند و ازتمادی ایّام پدر وطول مقاسات هفوات او تبرّم نمودند و ابوعلی بسران لشکر و وجوه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و تألف سخن راند پاسخی شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید و همه جواب مطلق باز دادند و مفارقت دیار وامصار کرمان و قطع طمع از آن حدود تکلیف کردند . ابوعلی که اصرار و انکار قوم دید جز مداراة و ترك مماراة چاره ندید ، لختی رخت و بنه که داشت در هم بست و راه بخارا پیش گرفت و بشر بن مهدی و تزمش که حاجبان وی بودند پیش پسر بگذاشت تا بمدد رأی و کمال دهای ایشان کارش متمشی شود . وچون ببخارا رسید درتعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغه رفت و درحضرت ملك ملازم بود تا درشوال سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائة سپری شد . الیسع ملك کرمان بتصرف گرفت وکارش نفاذ یافت و اوامر و زواجر وی بامضا پیوست . برادرش سلیمان بسیرجان مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوض ، بشر بن مهدی الیسع را بر مغالبت برادر آغالید وگفت بیش از انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آوردن . الیسع برادر را بعارضهٔ مهمی وبهانهٔ مشاورتی ازسیرجان بخواند ،وی بمعاذیر زور واقاویل غرور تمسك جست و الیسع بدان امتناع دلتنگ شد و بدگمان گشت و روی بمناجزت برادر آورد و او را بشکست و اموال و رحال و اثقالش برگرفت . سلیمان ببخارا رفت ، و حال الیسع چنان بود که گفته اند : کالعیر طلب القرنین فضیّع الاذنین . وبیان این سخن آنست که چون بسرحد ولایت پارس رسید طائفه ای از لشکر عضد الدوله بخدمت او پیوستند ایشانرا نوازش کرد و خلعت داد پس بعضی ازآن طائفه بگریختند و بخدمت عضد الدوله

رفتند . الیسع بدین سبب در حق بقایای قوم بدگمان شد و همه را مثله کرد و جمعی از حشم او بخدمت عضد الدوله رفتند با ایشان اکرامی وافر کرد . لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهده کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و در یك نوبت هزار مرد دیلم از حشم الیسع بریده بحضرت عضد الدوله پیوستند بناحیت استخر و بعد از آن گروه گروه بر پی ایشان میرفتند و او با خواص ممالیك و حشم خویش بواشهر آمد و رحل و ثقل فراهم پیچید و ببخارا رفت . و عضد الدوله بواشهر شد و مملکت کرمان بتصرف گرفت و کورکیز بن جستان را بخلافت و نیابت خویش آن جایگاه بگذاشت و روی بجانب پارس آورد . الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل و ثقل بخوس (٤) بگذاشت و بر امید استمداد و استنجاد ببخارا رفت و از حضرت ملك رضی ، نوح بن منصور ، در تقریب محل واعزاز مکان و اکرام قدر او مبالغه رفت و درمجالس انس بمرتبت معاشرت و موانست مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت که سورت شراب عنان تماسك وی بسته بود مباسطتی بیش از قدر خویش آغاز نهاد و بر زبان راند که اگر دانستمی که همت آل سامان از اغاثت ملهوف و اعانت مکروب قاصراست و امید مرتجی وملتجی از حضرت ایشان خائب وکاذب بطرف دیگر التجا ساختمی و از دیگری مدد خواستمی . خشونت این کلمه مؤثر آمد ، او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند و ابوعلی بن سیمجور بخوس فرستاد و رحل و ثقل و حواشی و مواشی و مخلّفات وی بر گرفت . الیسع را بخوارزم رمدی سخت عارض شد و طاقت مقاساة الم نداشت از سر ضجرت و ملالت انگشت فرو برد و حدقهٔ چشم خود بیرون کشید و جان در سر کار نهاد . اولاد و اعقابش بعد از آن صحیفهٔ الیأس بر خواندند . کرمان برعضد الدوله قرار گرفت تا بجوار حق پیوست و بهاء الدوله وارث ملك او شد و براه عدل و انصاف رفت .

چون سلطان محمود ملك سجستان بگرفت ومیان او وبهاءالدوله حق جوار وقرب دیار ظاهرشد درخطبهٔ کریمهٔ مودت ورغبت در رغیبهٔ محبّت بسلطان مفاتحات و مکاتبات پیش گرفت و تحف ومبارّ بسیار چنانکه لائق علو همت و شرف ابوت اوبود بحضرت فرستاد وسلطان هم اضعاف آن تقدیم فرمود و اسباب مصافاة و مبانی موالاة بین هر دو پادشاه مستحکم شد و مشایخ هر دو دولت در تشبیك اسباب عصمت و توشیح دواعی قربت و تشیید قواعد الفت بمصامیر مصاهرت و مواصلت بوساطت و سفارت بایستادند تا میان

ایشان باتحاد و اشتباك رسانیدند و فوائد موافقت و عوائد معاضدتشان باهل اسلام وكافهٔ خلق رسید .

حاشیه

(۱) ابوشجاع بویه که ماهی فروشی بود ازاهالی دیلم «گیلان» سه پسر داشت : علی ، حسن و احمد . اقبال ایشان را دریافت و در خدمت مرداویج زیاری پایگاه و شوکتی یافتند .

مرداویج ابوالحسن علی پسر بزرگ بویه را فرمانداری کرج داد که شهری بوده است نزدیك بروگرد . کار وی که حسن سیاست و کرم و شجاعتی داشت درآنجا بالا گرفت ، پس از کشته شدن مرداویج ، اسپهان و پارس وخوزستان را گشود ، شیراز را پایتخت قرار داد . خلیفهٔ عباسی او را عماد الدوله و برادرانش حسن و احمد را رکن الدوله و معز الدوله لقب داد . - ایشان نسب خود را ببهرام گور میرسانیدند .

عماد الدوله بلاد عراق را برکن الدوله داد و معز الدوله را بتسخیر کرمان فرستاد . معز الدوله در سال ۳۳٤ هجری قمری ببغداد رفت وبین النهرین را در ضبط آورد ، المستکفی بالله بیست و دویمین خلیفهٔ عباسی را خلع وکور کرد و المطیع لله را بخلافت بر داشت .

(۲) واشهر ، و در بعضی نسخ گواشیر ، این شهر در روزگار باستان دار الملك استان پهناور کرمان بوده است .

(۳)ابوغالب محمدبن علی وزیر بهاءالدوله وپسرش مشرف الدوله بود . چون مشرف الدوله در مدینة السلام بغداد خطبه بنام خود خواند گروهی از دیلمیان که محبت سلطان الدوله در دل داشتند ازمشرف الدوله رخصت گرفته باهواز رفتند که متعلقان خود را ببغداد بیاورند . مشرف الدوله ابو غالب را با ایشان فرستاد تا خلف وعد نکنند ، دیلمیان او را در اهواز کشتند .

(٤) خوس قصبه ایست از نواحی قهستان ، بر راه کرمان از جانب خبیص .

ذکر غزوهٔ نارابن

سلطان بر مقتضای سابقهٔ نذر خویش نشاط حرکت کرد بغزوی که طراز دیباچهٔ رقعهٔ دیگر مغازی و مقامات باشد و صحائف ایّام بذکر آن متحلّی شود و مثاقیل حسنات بثواب آن گرانبار گردد و اسباب زلفت و قربت بحضرت کبریاء جل جلاله متأکد شود؛ وبا انصار حق واعوان دین ، که نجوم اسلام ورجوم شیاطین بودند ، رو بدیار هند آورد. شعر:

فی فتیة صدء الحدید حلیّهم　　　و خلوقهم حلق النجیع الاحمر

لا یأکل السرحان شلو طعینهم　　　ممّا علیه من القنا المتکسر

و چون بواسطهٔ ممالك هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب کفار و تنکیس اصنام و تنکیل خاص و عام دست برگشاد و زعیم آن مدابیر و عظیم آن مخاذیل را منکوب و مکبوب بدوزخ فرستاد وزبالهٔ اشیاع و رذالهٔ اتباع او را چون هباء درمهبّ صباء آواره و متفرق گردانید و سالماً غانماً بدار الملك غزنه باز گشت .

چون پادشاه هند آنند پال نکایات رایات سلطان در اقاصی و ادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خود از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان و اقاربش را بخدمت یمین‌الدوله محمود فرستاد و تضرعها کرد و ملتزم جزیت وفدیه شد و سی‌مربط پیل تقریر رفت که از نخب افیال خویش بخدمت فرستد ومال موافقه با وی مقرر گردانید که هرسال از مبارّ آن دیار و متاع آن بقاع بخزانه میفرستد و بر سبیل مناوبت دو هزار مرد بر درگاه قائم میدارد وعلی استمرار الایّام و تکرار الشهور و الاعوام بدین شرط وفا کنند و اعقاب و اولاد او هر آنکس که در دیار هند بصدد ملك و معرض حکم باشد بر این قضیت میرود و این سنّت را مطاوع و متابع میباشد . سلطان از بهر شرف دین و عزة اسلام بدین مصالحه راضی شد و معتمدان بتحصیل اموال روان کرد و قرار این جزیه در جریدهٔ ابواب المال دیوان سلطنت مثبت گشت و راه قوافل و تجار میان دیار خراسان و هندوستان گشاده شد .

ذکر غزوهٔ غور

سلطان را بسال ۴۰۱ هجری اندیشهٔ غزوی در دیار غور* افتاد و از تمرّد سکّان ومکاشرهٔ سکان آن حدود درجوار مملکت ومرکز دائرهٔ ولایت خویش متأنف شد وازعیث وفساد وکفر وعناد وتقل ارصاد ایشان برقوافل و ابناء سبیل غیرت برنهاد او مستولی شد ولائق ندید که فرقه ای که از دین عاطل باشند و بسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال ومناعت محال بامصاقبت ومقاربت مستقر سریرملك ببطالت واستطالت دست برآورند وراه تعدی و تطاول پیش گیرند . عزم تأدیب و تعریك ایشان مصمم کرد و لشکری بسیار از سوار و پیاده بدان حدود کشید و آلتونتاش حاجب را که والی هرات بود و ارسلان جاذب والی توس را بمقدمهٔ لشکر روان کرد . ایشان درطی آن منازل ومراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عام از لشکر غور بحراست آن ثغر موکّل بودند ، میان فریقین حربی عظیم قائم شد و جز دستهٔ شمشیر دستگیر نبود و دیگر اسلحه مفید نیامد و تیغها جز در قراب رقاب قرار نمیگرفت وخناجر جز با حناجر مضاربت نمیکرد . خبر بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیك بر نشست و بمدد رفت و آن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور میکرد ومعاقل وموائل ایشان میستد تا همگان را در اکناف مخارم واعطاف مآکم آواره گردانید و مجال سوار و پیاده باز داد و بمستقر زعیم و عظیم ایشان که بمحمدبن سوری معروف بود راه وصول آسان کرد و در قصبه ای که بآهنگران معروف است جوانب حصار وی فرا گرفت . پسر سوری با قرب ده هزار مرد بیرون آمد و برابر سلطان محمود صف بر کشید و ابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل وثیق و خنادق عمیق باحکام رسانید ، چون روز به نیمه رسید درمغامست حرب وممارست طعن وضرب از جانبین بکوشیدند . سلطان بفرمود تا بر سبیل استدراج و استنزال لشکر او پشت فرا دادند و آن مدابیر بدان خدعت مغرور گشتند و از مواقف خویش بامید فرصت غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت بفضاء صحرا آمدند . لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر مضاجع قتل در خواب نوشین بخوابانیدند ومحمد سوری را اسیر گرفتند و اموال واسلحهٔ ایشان کابراً عن کابر بل کافراً عن کافر میراث رسیده بود بغنیمت بیاوردند و شعار اسلام در آن بلاد ظاهر شد و ذکر آن فتح بزرگوار در جهان سائر گشت و سلطان بر جناح نجاح و فرّ اقبال روی بغزنه آورد و پسر سوری چون مذلت خویش در کمند اسار و ربقهٔ خسار مشاهده کرد و استیلاء اهل اسلام بر ودائع حصار خویش بدید نگینی مسموم در انگشتری داشت از آن حسرت فرو مکید وجان بمالك دوزخ سپرد ، خسرالدنیا والاخره و ذلك هو الخسران المبین .

* غور کوهستان بلند سرد موحشی است میان هرات و غزنین .

قحط و غلاء در خراسان

درزمستان سال‌احدی واربعمائة در بلاد خراسان عموماً ودرنیشابور خصوصاً قحطی وغلائی‌هائل وبلائی‌نازل حادث شد که نطاق طاقت ازمقاساة آن بلاء ومعاناة آن‌عناء تنگ آمد و کس را از نایافت قوت قوة نماند و دانهٔ دل چون دانهٔ نار از پوست میخورد و هر حصبه که بر ظاهر حیوانی میدمید بقوّة جاذبه در اندرون می کشید تا گل رخسار ها پژمرد و چهره های زیبا چون برگ خزان طراوت فرو ریخت و چشمهای بخلاء درمغاك افتاد و لبهای شیرین پژمرده گشت ومغنّیء ناطقه برارغنون زبان اوتار نطق فرو گسست ودندانهای درّ صفت از تف حرقت باطن زرد شد ودهنها خوش بو از تاب شعلهٔ گرسنگی بوی خلوف بآسمان رسانید و جانها از وحشت منازل اجسام روی بمرکز خویش نهاد و دانهٔ گندم بقیمت از دانهٔ مروارید در گذشت و سنبلهٔ آسمان بر عزت سنبلهٔ زمین حسد آورد و انبارهای اهل احتکار چون دل مادر موسی فارغ شد و شکم منعمان بسان طبل تهی گشت و از نان نشان نماند و کار بجائی رسید که در فرزهٔ نیشابور قرب سد هزار آدمی هلاك شد و کس بتغسیل و تکفین وتدفین ایشان فرا نمیرسید و همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاك میکردند ؛ زن و مرد و پیر و جوان فریاد میداشتند و نان نان میزدند و بر جای سرد میگشتند ؛ بعضی بگیاه و کشت سدّ رمق میکردند تا از زرع وریع اطماع بانقطاع رسید وآن وجه نیز روی در حجاب کشید ؛ مستمندان استخوانها از مزابل برمیگرفتند وخورد میکوفتند وغذا میساختند وچون قصابی ذبیحه ای‌بکشتی‌فقرا را بر تقاسم اجزاء خون وی مزاحمت رفتی و بدان تسکین نائرهٔ جوع میکردند و در حفظ رمق میکوشیدند . اما هر کس که از این قاذورات تناول میکردی بر جای بیفتادی و جان دادی .

عتبی آورده است که : درآن ایام مردمی دیدمی که درمساقط اوراث تتبّع وتفحّص دانها میکردندی و در آن یك دانه ممکن و متصور نگشتی ، جائی که آدمی با شرف نفس و عزت ذات هیچ نوع از انواع حبوب نمی یافت ببهائم چگونه رسیدی و شدت آن محنت بدان رسید که مادر بچهٔ خود میخوردی وبرادر گوشت برادر مسکهٔ جان میساختی و شوهر زن را میکشت و میجوشانید و با اجزاء و اعضاء او تزجّی وتغذّی میکرد ومردم را از شوارع در میربودند و میکشتند و میخوردند ، اهل تمیز از لحوم و شحوم بازار تنفر وتحرز نمودند چه بیشتررا با اعضاء واجزاء آدمی‌میگداختند ودر بازارمیفروختند .

جمعی را بدان علت بگرفتند و در خانه های ایشان استخوانهای آدمی یافتند وهمگان را بهلاك آوردند و مادهٔ آن محنت منقطع نمی‌شد ، دیگر حیوانات از سگ و گربه ومانند آن هیچ نماند و کسی را جرأت آن نبود که از محلهای دور دست که از واسطهٔ شهر دور بودی تردد کند مگر باستظهار جمعی با ساز و سلاح .

دانشمندی ازائمهٔ حدیث در پیش امام ابوالطیب سهل بن محمدبن‌سلیمان صعلوکی(۱) رفت امام ابوا لطیب پرسید : مدتیست که از ما قدم بازگرفته و مجانبت جانب کرده ای موجب چیست ؟ گفت : قصهٔ من از غرائب قصص و عجائب احوال است اگر شیخ ازبرای اعتبار استماع فرماید و شرف اصغاء ارزانی دارد حکایت کنم که باری تعالی درحق من فضل عظیم و صنع کریم ارزانی داشت و جان مرا از ورطهٔ هلاك خلاص داد . شیخ گفت : این قصه را ایراد باید کرد . دانشمند گفت : شبانگاهی در فلان شارع میگذشتم ناگاه بند کمندی درگردنم افتاد و حلقوم من بجذبات متواتر بیفشرد چنانکه نفسم بسته شد واز ضرورت اختناق فرابند می شتافتم و بر وفق جذبهٔ آن میرفتم تا مرا درگوشه ای کشید ، ناگاه عجوزه از خانه بیرون دوید و هردو زانو در انثیین من میکوفت و من از آن زخم بیهوش گشتم وبعد از آن از هیچ حالت خبر نداشتم تا پس از زمانی به خنکی‌آبی که بر روی من میزدند افاقت یافتم ، قومی را دیدم پیرامنم نشسته و با من بتلطف بر آمدند و طریق مخادعت و مصانعت پیش‌گرفتند و پردهٔ کتمان در بر صورت واقعه می کشیدند و مرا بقرائن آن احوال معلوم شد که بوقت حادثهٔ جاذبهٔ من ایشان در قصد اماکن و مساکن خویش میگذشتند و آن ناپاك که بقصد من چنگال تیز کرده بود از هراس ایشان مرا بر آن حال فرو گذاشته و گریخته . و من چون اندك رمقی یافتم و بخانه رفتم از هول‌آن حادثه بیست روز حلیف الفراش شدم تا خدای تعالی فضل‌کرد و الم آن اعتلال بزوال رسید و چون آثار خفت و دلائل صحت تمام شد هنگام سحر بر قصد اداء فریضه بمسجد شدم و بوقت اذان بر قاعدهٔ پیش از بهر اقامت رسم اذان بر مناره ، ناگاه کمندی‌بسویم روان شد ومقصد حلقوم من بود ، امالطف باری تعالی‌در رسید وآن محنت از من بگردانید و دستارم وقایهٔ جان من شد و عمامه ام در کمند بماند ؛ از مأذنه فرو دویدم و فریاد برآوردم و نذرکردم که مدت‌آن فتنه و ایام آن محنت جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم و پیش از طَفَل آفتاب باسر اطفال روم . مانع از خدمت و عایق از حضرت این حال بود که حکایت کردم . حاضران از آن داهیهٔ دهیا و حادثهٔ شنعاء تعجب کردند وازخدای تعالی‌عافیت میخواستند ودرپناه عنایت ورحمت اوگریختند .

استاد ابوسعید عبدالملك بن عثمان واعظ ، که ازجملهٔ صلحای أئمهٔ نیشابور بود وبمصالح خلق متکفل ، حکایت کرد که : یك روز ازایام این محنت چهار سد کس مرده ازشوارع شهر بدار المرضی نقل کردند تا بتکفین و تدفین ایشان قیام کنم ، نماز شام خبازی که باقامت رواتب سرایم موسوم بود پیش من آمد و گفت : امروز بر دکانم چهار سد من نان باقی ماند و کس نخرید ، از آن حالت تعجب کردم که در امکان اوقات اقوات چون باری تعالی حکمی رانده باشد و برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی و قضایش را دافعی نباشد .

فضلاء عصر درذکر آن قحط وغلاء منظومات بسیار گفتند ، وابومحمدعبدالکانی(۲) گوید :

لا تخرجن من البیوت لحاجة او غیر حاجة
و الباب اغلقه علیك موثقاً منه رتاجه
لا یقتنصك الجائعون فیطبخوك بشورباجه

و سلطان بفرمود در این ایام که در جملهٔ بلاد و ممالك عمال و معتمدان او در انبار ها گشودند وغله ها بیرون ریختند و بر فقراء و مساکین صرف کردند وجان ایشان ازچنگال هلاك و مخلب احتناك بستدند وسال با آنحال بپایان آمد تا غلات سنهٔ اثنتین و اربعمائة در رسید و نائرهٔ محنت قحط و غلاء منطفی شد وشدت آن حال منتفی گشت و باری تعالی باران رحمت فرو فرستاد و نموّ زرع و برکت ریع بقرار معهود باز رفت . ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها و ما یمسك فلا مرسل له من بعده و هوالعزیز الحکیم .

حاشیه

(۱) فقیه ابوالطیب سهل بن محمد (صاحب کتاب فوائد) شیخ اهل علم و مفتی نیشابور و امام خراسان بوده ، بسال ۴۰۲ در گذشته است . پدرش ابو سهل محمد بن سلیمان بن محمد العجلی فقیه و مفسر و متکلم و ادیب و شاعر بوده . صاحب بن عباد میگفت : ابوسهل الصعلوکی لا نری مثله و لا یری مثل نفسه .

(۲) ابومحمد العبد الکانی الزوزنی ، از ادباء زوزن ، شاعری ظریف و سبك روح بوده اشعار شیوا و نمکین داشته است .

ذکر احوال خانیه پس از معاودت بماوراء النهر

سلطان یمین‌الدوله وامین‌الملة محمود بعد از انکشاف وهزیمت حشم‌ترک جاسوسان روان کرد و از حال ایلك خان و برادرش طغان تجسس و تفحص فرمود . طغانخان میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی که با محمود داشت در سابق الایام فرا مینمود و بر زبان رسولان از مکاشفت ایلك خان تبرّی میکرد و بر تورّد و تورّط او در ولایت سلطان انکارداشت وحوالت آن جنایت بدومیکرد ، چون ایلك خان تخلیط برادر و دغل وی مشاهده کرد خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصور گردانید که نخست مادهٔ فتنهٔ خصم خانگی را منحسم کند ، با لشکر ماوراءالنهر بعزم مناهضت برادر روی بولایت او نهاد و چون از اوزکند بگذشت برف بسیار بود و راه بسته ، بازگشت تا بوقت انکسار هوا واحتباس انواء و انکشاف شتاء و انقطاع سرما . چون سبّاك ربیع سیم برف در مسام ارض گداخت و هیکل زمین جوشن یخ از بر کشید و گرتهٔ سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت ایلك بسر انتصار شد و با انصار خویش روی ببرادر نهاد . از هر یك رسولی بحضرت سلطان محمود رسید و میان هر دو رسول در منازعت و مراجعت سخن و حوالت ایشان بیکدیگر در آن جنایت مجارات بسیار رفت و سلطان از کثرت لغط و سورت شطط رسولان تغافل نمود تا در آن مناطحه سر بر هم میزدند وزآن پس دعوتی ساخت و بفرمود تا بزمگاه او بتعبیهٔ خیول و تغشیهٔ فیول بیاراستند و پیرامن آن بساط و سماط از ممالیك و غلامان ترك باز ینتی کامل بداشتند که اگر قارون بدیدی گفتی : یا لیت‌لنا مثل ماأوتی محمود انه لذو حظ عظیم . و صفت مجلس سلطان آن بود که دوهزارغلام ازعقائل‌ترك برابریکدیگرصف بر کشیدند باجامهای ملوّن و پانسد غلام ازممالیك خاص نزدیك مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقهای زرین مرصع و شمشیر های هندی در غلاف زر بر دوش نهاده و چهل مربط پیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف مشهّر و غواشی مسوّر و باسلحهٔ نفیس مصور و عصابات زر بفت و معالیق زر مرصع بجواهرهای ثمین و یاقوتهای رزین و پس پشت هردو سماط هفت سد پیل هیون شکل کوه پیکر شیطان منظر بداشتند باغاشیه هااز دیبای رومی و عامهٔ لشکر همه زرهها داودی در پوشیدند و خود های فرنگی برسر نهادند و پیادگان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده ، پیش مجلس سلطان جمعی حجّاب چون ماه وآفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ شمشیر یازیده و چشم

وگوش باشارت او بازداشته . رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویری هرچه تمامتر بخدمت رسیدند وبشرائط بندگی وفرائض‌طاعت قیام کردند ، چون ایشان را بسرای ضیافت بردند بهشتی دیدندآراسته بحوضها وطبقهای زرین و سیمین منضّد باوانی مرصع وصحنهای فائق وادوات رائق ، وپیش مسند سلطان طارمی زده والواح وعضادات آن بمسامیر و شفشهای زر استوار کرده و فرشهای رومی و ختائی و ابریشمی گسترده و در صدر مجلس منقله ای نهاده و حواشی آن بخانهای مربّع و مثمّن و مسدّس و مدوّر مقسم کرده و هرخانه بنوعی از انواع جواهر پر گردانیده که پرتو آن نور دیده ها را خیره میکرد . همه متفق شدند که در هیچ عهدی اکاسرهٔ پارس و قیاصرهٔ روم و اقیال و تبابعهٔ یمن (١) و رایان هند را مثل آن نفائس دست بهم نداده است ودر حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشهون بمسك اذفر و عنبر اشهب و کافور ریاحی و عود قماری و اترجهای مصوّغ و نارنجهای مصبوغ و از شمامات عطر و انواع فواکه و ثمار از زر ساخته و عناقد از لعل بدخشی . چون باده حاضر آوردند جمعی از وشاقان بسان لؤلؤ مکنون ودرّمخزون شرابی مُروّق کالماء المعین بر آن گروه بدور دوستکانی بگردانیدند و رسولان مبهوت و مدهوش در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند و بوقت خویش اجازت خواستند . سلطان ایشان را با تحقیق امانی و انجاز مباغی و تشریفات گرانمایهٔ پادشاهانه باز گردانید و دست آن مجادله میان هردو برادر قائم بود تا هم سلطان بوساطت برخاست و کارشان بفیصل رسانید و مقرر کرد که هر یك تیغ مخاصمت در نیام نهد و بولایت خویش قناعت کند . تتمهٔ حال ایشان در جای خویش گفته شود انشاء الله تعالی .

حاشیه

(١) درروزگار باستان کشور آباد یمن وسر زمینهای پیرامونش تمدن درخشان وشهرت جهانی داشته است . اقیال جمع قیل و در لغت حمیری بمعنی پادشاه است . تبّع واژه ایست حبشی و لقب پادشاهان بنو کهلان یمن بوده است . اقیال یمن هم ملوك تاجداری بودند که از پادشاه بزرگ فرمانبرداری میکردند .

ذکر سفر قصدار (۱)

سلطان محمود چون خاطر از جانب ترك فارغ گردانید از سورة صورت ایشان آیت بأسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتّی بر خواند و معجزهٔ خویش در واقعهٔ و القینا بینهم العداوة والبغضاء مشاهده کرد و شجرهٔ مشاجرت هردو برادر بلواقح کوافح بار ور شد عزم قصد قصدار مصمم کرد ٭ تا باد غرور والی آن بقعه که وی را براحتباس حمل حمل میکند بسعوط تیغ مخروط از دماغش بیرون کند و دیو عشوه ای که او را بقطع مال مقاطعه و سوسه میدهد بصلیل شمشیر هندی در قارورهای قهر مقید گرداند و مصاعد قلال و معاقل جبال قصدار که موجب تمرد و سبب تهور او گشته است بنفخهٔ صور نای و کوس چون عهن منفوش و هبای مبثوث بر باد دهد ، در ماه جمادی الاولی سنة اثنتین و أربعمائة با جیشی جرّار از غزنه حرکت فرموده وبر راه بست بآوازهٔ عزم هرات نهضت کرد ، خبر قصد رایات او بسوی هرات منتشر شد و ناگاه تاختن بجانب قصدار برد . والی ولایت قصدار در مفرش خواب پیش از شروق شعلهٔ آفتاب

چو خورشید بر چرخ لشکر کشید   شب تار تازنده شد نا پدید

از دبادب مراکب سلطان محمود در قصر خویش بی آرام گشت و مرگ مشاهده کرد و بزنهار بیرون آمد و خود را در سم اسب محمود انداخت و پانزده هزار هزار درم که از مواجب گذشته بر وی متوجه بود بخویشتن قرار گرفت و بعضی را بنقد ادا کرد ؛ و سلطان باستجثاث باقی مسببان فرا داشت و بیست مربط پیل که او را از بهر ذخیرهٔ ایام وعدهٔ اوقات خصام اندوخته بود بستد و حق طاعت و ضراعت وی بتیسر امل و تقدیر عمل بادا رسانید و بتجدید منشور ایالت وی مثال داد و با حصول ارادت و شمول سعادت روی بغزنه نهاد ، والله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم .

حاشیه

(۱) قصدار یا قزدار ازبلاد بلوچستان است که درجنوب غربی کشور سند است . کرمانی میگوید : هی ناحیة متأخمة سیروستان من الهند و مکران و کابل . بآنجا منسوبست ابو محمد جعفر بن الخطاب قصداری .

٭ انّ السلطان لمّا رأی اختلا فهما أمن علی بلاد خراسان من ایلك خان لعلمه انه لایتورط الیها بلا ظهیر .

ذکر هر دو شار بونصر بن محمد بن اسد و پسر او شاه محمد

پادشاهان غرشستان * را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را ورای هندوان را وقیصر رومیان را . ولایت غرشستان را شار ابوالنصر داشت تا پسر وی محمد بحد مردی رسید وبقوة شباب و مساعدت اصحاب واتراب برملك مستولی شد وپدر منزوی گشت و مملکت بدو باز گذاشت و بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل ادب پرداخت وبلذت علم از لذات ملك وشهوات دنیا قناعت کرد وحضرتش منبع فضائل ومنتجع افاضل بود وهنر وران جهان ومحنت زدگان زمان آستان اورا مقصد آمال امانی و کعبهٔ مطالب و مباغی ساخته بودند و از اقطار واکناف جهان روی فرا درگاه وی کرده وهمه بنجاح مطلوب و رواج مرغوب رسیده . ابو علی بن سیمجور چون عصیان بر ملك نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت غرشستان بتدبیر خویش گیرد و شار را بطاعت آرد هردو شار دست رد بر روی مراد او باز نهادند و از جهت آل سامان که برطاعت و در حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته بودند بخدمت دیگری تن درندادند وبوثوق حصانت قلاع ومناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز فرستادند . ابو علی ابو القاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و ابناء دولت بمحاصرهٔ قلاع ایشان فرستاد ، آن لشکر کوههای چند که مساوی سماء و موازی جوزاء بود در مسافت آن دریا قطع کردند و از چند مخارم که از سمّ خیاط و مضمّ قماط تنگتر بود بگذشتند و با ایشان در چند موقف با محاربت و مناصبت بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت فرو ریختند و سیل خون بروی زمین روان کردند و هردو شار را از مضیقی بمضیقی می تاختند تا ایشان بدژی در اقاصی ولایت خویش التجا ساختند که درحضیض آن اطناب سحاب کشیده شدی و عقاب را در مراقی آن عقاب بال گسسته گشتی . ابوالقاسم آن ولایت بگشود و خزائن و ودائع و اسباب ایشان بدست آورد و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد و ابوعلی دل مشغول شد ابوالقاسم فقیه را بازخواند و هردو شار در زمرهٔ اعوان ناصرالدین بنصرة ملك نوح برخاستند و انتقام از ابوعلی بکشیدند و او را بکام خود بدیدند و با سر مملکت خویش رسیدند و بر آن جمله در امن و شکر روزگار گذاشتند تا در عهد پادشاهی سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود . عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت و تباعت دست بصفقهٔ بیعت یازیدند و منابر بذکر القاب میمون او بیا راستند مرا برسالت از برای عقد بیعت پیش شار فرستاد وچون بدان جایگاه رسیدم باکرامی تمام تلقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی غالب در بلاد

* غرشستان ولایتی است که هرات در غربی ، غور در شرقی و غزنه درجنوب آنست .

غرشستان سکه و خطبه بنام همیون سلطان در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمائة مطرز گردانیدند و بوقت حضور من نبشتهای جماعتی که از ظاهر مرو هزیمت شده برسید * واز استعداد و عزیمت معاودت حرب اعلام کرده بودند و هر دو شار را بمدد خوانده. شار ابوالنصر نبشتها بمن فرستاد و التماس کرد آن ملطفات را بحضرت فرستم تا صدق اودرموالاة سلطان محمود وخلاف بااهل‌مناواة دولت محقق ومقرر گردد. من در جواب رقعهٔاو فصلی نبشیم بدان حال که بر وفق حدس و فراست من‌آمد، و بر عقب خبر رسید که ایلك خان ببخارا آمد و ملك بستد و معظم سپاه را در قید اسار کشید و بقایای قوم متفرق و آواره شدند. بر موجب التماس او آن ملطفات را بحضرت سلطان فرستادم و حال هر دو شار در خلوص اعتقاد باشباعی تمام انها کردم، بموقع قبول افتاد و مکان ایشان معمور شد و متوقعاتشان ازحضرت بایجاب مقرون گشت و پسرش شاه شار بخدمت تخت سلطان‌آمد واز تقریب و ترحیب بهرهٔ تمام یافت ومدتی عزیز ومکرم ملازم درگاه بود و از سر شطارت و لوثت طبع حرکات نا متناسب میکرد و از سر اعتزاز بعزت ملك و اغترار بنخوت پادشاهی از وی سخنهای نالائق حادث میگشت که در خدمت ملوك موجب تأدیب و تعریك باشد و از جانب سلطان بر آن هفوات اغضاء میرفت و ذلّات وی بنظر عفو واغماض ملاحظه می‌افتاد، تا دستوری خواست وسلطان او را با تشریف لائق و خلعت گرانمایه گسیل کرد و بشهر افشین که مقرّ عز و مثابهٔ مجد او بود رسید و بر این جمله مدّتی بگذشت تا سلطان را ارادهٔ غزوی افتاد، خواست که از هر طرفی لشکری فراهم و بزیادت کثرتی و قوتی مستظهر گردد، مثالی باستدعای شاه شار روان فرمود و ازحسن قیام بقضاء حقوق انعام و اکرام که در باره اش فرموده بود توقع کرد، معاذیر نا مقبول و علتهای معلول در میان نهاد و رای تقاعد و تکاسل پیش گرفت تا عصیانش ظاهر شد. سلطان کار او فروگذاشت و روی بمهم خویش‌آورد، پس ازآنکه دشمن را جواب باز داد واز آن‌سفربا موکب ظفرباز گردید، مکاتبهٔ شاه شارا ازسر گرفت واو را پیش‌تخت خواند، ودراثناء مثالی که باستدعای اوصادر شده بود شطری ازایناس وحشت و ازالت عارضهٔ ریبت و نبذی از استمالت و استعطاف ایراد کرد و نخواست که صنیعه‌ای که در باب او فرموده بود بیك ذلّت باطل کند و غرس نعمتی که در باره اش نشانده بود بیك عثرت از بیخ بر آرد. شار از آن ملطّفات نفور شد و تقدیر آسمانی عصابهٔ ادبار بروی وی باز بست تا مجاهرتش بعصیان پیش سلطان روشن گشت وسلطان امیر حاجب

* ایشان بکتوزون، فائق، ابوالقاسم سیمجور و عبدالملك سامانی بودند.

آلتونتاش و ارسلان جاذب را بمناهضت او فرستاد . ایشان روی بولایت شار آوردند و ابو الحسن منیعی که زعیم مرو بود با خویشتن بردند ، برای آنکه او بر معاطف آن شعاب و مخارم آن هضاب اطلاع داشت . و با لشکری خبیر بتجارب خطوب و بصیر بعواقب حروب که چون زنگ آهن خایند و بسان نهنگ بدریا فرو شوند و چون مار در مداخل و مضائق زمین روند بکشور شار رفتند و آن نواحی بستدند . پدر بحکم وقوف برخواتیم کارها وممارست بر شدائد ایّام و ارتیاض بتجارب روزگار بأمان پناهید و زنهار خواست و در ذمت عنایت ورعایت حاجب آلتونتاش گریخت و از عقوق و تمرّد پسر استغاثه کرد و از معرض عصیان وموقف کفران تجافی جست و بشفاعت وی بحضرت سلطان توسل ساخت تا خلوص اعتقاد وی در موالاة دولت و نصوع سیرت و سریرتش برمطاوعت حضرت عرض داد و او را باکرام واحترام تمام بهرات آوردند و از حضرت سلطان در قبول معذرت و احماد طاعتش مثال فرستاده وی را در ضمان امان گرفتند وپسر در قلعه ای که در عهد سیمجوریان ملجأ ایشان بود و ذکرآن درسابقه ایراد کرده آمده است متحصّن شد وخزائن وممالیك وحواشی ومواشیخویش بدانجایگاه نقل کرد.

ابوسعیدآلتونتاش وابوالحارث ارسلانجاذب پیرامن حصار بمردانکار بیاراست وجنگ در پیوست همه سر ربض قلعه مردان آهن پوش جمله فصیل در حصن گردانآهن خای . جیش سلطان منجنیقها در جوانب قلعه راست کردند و یك جانب از دیوار حصار بزمین آوردند و رجالهٔ لشکر چون گوزن بدان دیوار ها بر دویدند و دست بتیغ وتیر آوودند و از خون گرتهٔ سرخ در سر عذیرهٔ قلعه کشیدند . شاه شار چون دید که کار از دست برفت مستغاث کرد وزنهار خواست تا مگر عوادیآن هول بتضرع و ابتهال بزوالرساند وآبی برآتش خشمآن حشم زند ، وندانست که شیر شرزه چون از حدت ضراوت چنگال بصید یازید بی مقصود باز نگردد و مار کرزه که از سر شدت حقد آهنگ زخم کرد بی تشفی دندان بر نکند . و آن فتنه قائم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و خزائن و اموالشغارت کردند وزیرش که جهینهٔ اخبار و حقیبهٔ اسرار بود بگرفتند و شکنجه بر کعبش نهادند تا ودائع و ذخائر و دفائن بدست باز داد و جریدهٔ بقایای اموال بر اعمال و عمال عرضکردند و بر تحصیل آن مسبّبان بگماشتند و ولایت غرشستان و معاملاتآن نواحی در مجموع ابوالحسن منیعی بستند و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند و کوتوالی معتمد بر قلعه گماشتند و از حضرت سلطان به استحضار شار مثال رسید و در باب ارفاق ومجانبت از ریختن خونش توصیه رفته بود وچون او را

بمعتمد سلطان سپردند و با تخت بندی که داشت بجانب غزنه بردند. - حکایت کردند: غلامی که موکّل وی بود خواست نامه بخانهٔ خویش نویسد واحوال آن سفر بشرح معلوم گرداند، شار را با تخت بند پیش خواند و تکلیف کرد که بتحریر این نامه قیام کند. شار از سر ضجرت و تحکم و تأنف از بیمبالاتی غلام طیره شد، قلم برگرفت وآن نامه آغاز نهاد، بر زن او نبشت که « ای قحبهٔ نا بسامان مگر می پنداری که من ازتهتك تو در ابواب فسق و فساد وتفریق مال من در وجه مراد و آرزو غافلم یا نمیدانم که همواره بفجور و شرب خمور و تضییع اموالم در مصرف هر منکر ومحظور روزگار میگزاری و هر روز با حریفی و هرشب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت مشغولی و خانهٔ من بر باد دادی وآبرویم بریختی، اگر باز آیم سزایت بدهم وجزای تودر کنارت نهم ... » واز این شیوه اطنابی تمام نبشت وسر نامه ببست و بغلام داد. چون نامه بدست زن رسید مدهوش شد و شبهت نکرد که دشمنی تقبیح صورت کرده ویا حاسدی مجال فسادی یافته است، خانه بپرداخت و هراسان و آرام در گوشه ای گریخت. چون غلام بخانه رسید سرای خویش بسان قاع صفصف خالی یافت و از کدبانو و خدمتکاران خانه نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف حال بکرد، از کیفیت نامه خبر دادند وصورت آن فضائح وقبائح براوخواندند، غلام فریادبرداشت وبمراعات دل زن وتسکین جانب وازالت خوف و استشعار وی مشغول شد و بایمانی بلیغ و ضمانی وثیق او را بخانه آورد. این اضحوکه در خدمت سلطان باز گفتند از مکیدت و شطارت شار تبسم کرد و فرمود که هر کس پادشاهان را خدمت فرماید و با ایشان نه بر طریق ادب و مجاملت معاملت کند سزای او این باشد. و چون شار را ببارگاه سلطان رسانیدند بفرمود تا وی را بینداختند و بتازیانه تأدیب و تعریك و مالش دادند و جائی محبوس کردند و در مواساة و مراعات اوقات اقوات وی وصایت فرمود بوجهی که اذن سلطان در آن ابواب ازشارپوشیده باشد تا موجب جرأت وجسارت و دعارتش نگردد. شار التماس کردیکی از غلامان راکه منظورش بود پیش او فرستند واز اسباب ومتاعش آنقدر که بدان محتاج باشد رد کنند، سلطان بفرمود تا ملتمس وی باسعاف مقرون داشتند. پدرش را از هرات بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودند و سلطان ضیاع و املاکی که بنواحی غرشستان داشتند ازایشان بخرید وازعقد شبهت بیرون آورد وبا دیگرضیاع دیوان سلطنت مضاف شد و بهای آن املاك نقد بدیشان تسلیم افتاد تا در وجوه مصالح و حوائج خویش صرف کنند. شیخ الجلیل شمس الکفاة احمد بن حسن المیمندی بمراعات جانب شار ابوالنصر قیام کرد و او را در کنف رعایت و حیاطت خویش میداشت تا بجوار رحمت الهی شد، در شهور سنهٔ ست واربعمائة.

ذکر وقعت نندونه

سلطان یمین الدوله و امین المله چون نواحی هند بگرفت و در اقاصی آن ولایت بجائی رسید که هرگز رایت اسلام بر آن حدود طلوع نکرده و از دعوت محمد ﷺ بهیچ عهد بدان طرف معجزه و آیتی نرسیده بود و عرصهٔ آن بقاع از ظلمت کفر وشرك پاك کرد و مشاعل شریعت در آن دیار و امصار بر افروخت ومساجد بنیاد نهاد و تلاوت کتاب عزیز ودراست قرآن مجید ودعوت اذان وشعارایمان ظاهر گردانید . درآن‌روزها آنند پال درگذشته و پسرش چیپال دوم بتخت لاهور بر آمده بود وسر سرکشی داشت .

سلطان خواست که از عبدهٔ اوثان دمار بر آورد و منکران توحید و تمجید باریتعالی را ببرهان قاطع شمشیر مسخر گرداند و بوم اعتقادشان که در ظلمت کفر بصدای بدعت نوحه میکرد در دام اسلام افکند ، غزاة جنود و کماة اسود خویش را پیش خواند وهریك را بمکرمتی‌جمیل وموهبتی جزیل بنواخت و نص‌قرآن مجید دراین آیه که « حرض‌المؤمنین علی القتال ان یکفّ بأس الذین کفروا والله اشدّ باساً واشدّ تنکیلا » قبلهٔ ابطال وقدوهٔ رجال ساخت مستظهر بدرع عصمت و مغفر مغفرت و جنهٔ تقوی و عروهٔ وثقای عنایت باریتعالی با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملأ اعلی در اواخر خریف سنهٔ اربع واربعمائة روی بکار نهاد . چون بدان حدود رسید برفهای عظیم افتاد وکوه وهامون را بینباشت وراهها بسته شد وسرمای سخت برخاست و جادها مطموس گشت ، از سرضرورت روی از آن نواحی بتافت و بغزنه‌آمد و در استکمال آلت و استدعای اعوان دولت جد بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد و غوغای سرما از بیم خنجر بید فرو نشست وهوا معتدل گشت ، استخاره کرد .

ز گردنکشان لشکری بر گزید ز پولاد و آهن شده نا پدید

و بسان بحر اخضر جوشان و خروشان در حرکت آمد و روی بجانب آن ملاعین آورد . چون بنزدیکی دشمن رسید بتعبیهٔ سپاه مشغول شد و برادر خویش امیر نصر را در میمنه بداشت و میسره بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله محمدبن ابراهیم طائی را با مساعیر* عرب مقدمهٔ لشکرساخت وامیرآلتونتاش حاجب خاص را با سائرخواص ممالیك خویش درقلب بداشت . چیپال ملك هند باحشم خود از نهیب آن‌لشکربا پناه کوهی‌حصین در دژ « نندونه » نشست و بمخرمی میان دو کوه بسیار بلند التجا ساخت و معبر و مدخل آن مضیق بپیلان کوه پیکر استوار کرد و باقطار ولایت نامها فرستاد و سوار و پیادهٔ ممالك خود بخواند و راه مطاولت در پیش نهاد . مقصد و مقصود او از

* جمع مسعر ، اسم فاعل از « اسعرالنار » اذا أضرمها .

آن امهال املال اهل اسلام بود تا مگر از طول ایام و امتداد مقام بستوه آیند و از آن مقاتلت ومنازلت روی بتابند . چون سلطان برسّر سریرت وغورمکر و خدیعت او وقوف یافت رجالهٔ دیلم و عفاریت افغانیان بر ایشان آغالید تا شیب و فرازشان فرا گرفتند وبرمثال مغناطیس بجاذبهٔ قهر هنود را بخود کشیدند ، وقتیکه از آن مضائق بفضا آمدندی چون مرغ در التقاط حبّات ایشان را بمنقار نقار بر میچیدند ، و چند روز بر این صفت بگذاشتند تا رمهٔ کفار بتمامی مجتمع شد و معظم حشم چیپال بدو پیوست و از دیار هندوستان هر کجا نافخ ناری و طالب ثاری وساکن داری وحامل چوبی ومائل آشوبی وسر شغبی ومایهٔ جدلی بود رو بدو آورد ، پس آهنگ جنگ کرد ومصاف بپوست وپشت بکوه داد و سدّی از هیکل پیلان در حوالی لشکر کشید و آتش حرب سوزان گشت .

زمین شد بکردار چشم خروس ز بس زنگ و آرایش و نای و کوس

مبارزان هر دو صف چون زنبور بهم بر جوشیدند و دست در گریبان شدند و بزخم شمشیر سینهٔ یکدیگر میشکافتند وسرها چون گوی در میدان معرکه می‌انداختند وهرگاه که پیلان در نبرد آمدندی لشکر اسلام بزخم تیر وزوبین حلقوم وخرطوم همه میدریدند . چیپال دوم چون قوة و ضراوة ابوعبدالله طائی درمباشرت حرب وچربکی او برسفك دماء و فتك اولیاء خویش بدید با قومی که مشاهیر انجاد و مساعیر اعداد بودند روی بطائی آورد ؛ و از جوانب او را بزخمهای عنیف فراگرفتند و ابو عبدالله محمد طائی در نصرة دین‌جان‌بر کف دست نهاده وتن‌فدای شهادت کرده‌بود ، چون سلطانش‌درحالت آن محنت بدید کوکبهٔ جماعتی ازخواص غلامان فرستاد تا وی را ازدست هندوان بستدند درحالیکه مانندغربال جمله‌جسم‌چشم‌شده وبسان زره همهٔ تن‌حلقه‌گشته. سلطان‌بفرمود : اورا بر پیلی نشاندند تا از الم جراحت جوارح ببرد استراحت راحتی یابد . شعلهٔ حرب زبانه میزد تا ایزد تعالی آنرا بباد نصرة فرو نشاند و بیك نفحهٔ نسیم اقبال محمودی ذرات وجود آن مخاذیل متفرق شد و کار ایشان هباءً منثورا گشت . چیپال لشکری در دژ گذاشت واز رخت و سامان هرچه توانست برداشت و بدرهٔ کشمیر گریخت .

محمود دژرا گردگرفت و بکار باره گشائی پرداخت ، لشکراندرون‌زنهار خواستند ، غازیان اسلام همهٔ آن کفار را در اعطاف سهول و جبال و اکناف کهوف و قلال بشمشیر اسلام بفناء رسانیدند و اموال و افیال ایشان بغنیمت بیاوردند . خاص و عام در فوائد غنائم و رغائب آن حرائب متساوی شدند و بدرجهٔ استغنا رسیدند (۱) این غزو

در جرائد مقامات و تواریخ غزوات سلطان یمین‌الدوله و امین‌الملة ثبت افتاد و این صنع لطیف و عز منیف نصیبهٔ ایام و قرینهٔ اقبال اوآمد . از بتخانهٔ آنجا سنگی منقور بیرون آوردند که کتابت آن دلالت میکرد که چهل هزار سالست تا بنای آن خانه نهاده اند و سلطان را از غایت جهل و غوایت آن قوم شگفت آمد چه علمای شریعت متفق اند که مدت عمرعالم هفت هزارسال بیش نیست (۲) ودراین ایام هرآنچه علامات قیامت ودلائل فناء دنیا است و اخبار بدان وارد برأی العین موجود است و ببصر بصیرت مدرك . در این باب ازاعیان علماء ومشاهیر حکماء استفتاء رفت همگان برآن منکر شدند واتفاق کردند که شهادات صخور همه افك و زور است و منشأ اغراء و غرور . لشکر سلطان با غنائم نا محدود و رغائب نا معدود بغزنه آمدند و سواد عدد سپاه اسلام در میان عدد سپاهان هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد چنانکه هر جمّال و حمال و کناس و نحّاس خواجه ای شد و خداوند بندهٔ بسیار و بردهٔ بیشمار گشت . و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم .

حاشیه

(۱) سپاهیان محمود کار را بر محصورین قلعهٔ « نندونه » چنان تنگ ساختند که زنهار خواسته دژ را دست دادند . سلطان سرداری برآن گماشت و خود روی بکشمیر نهاد چون بدان خطهٔ مینو نشان رسید . شنید که جیپال دوم بجای دیگر پناهیده است ، خواستهٔ بسیار از کشمیر بدست آورد و بغزنین باز گشت . - کشمیر ولایتی است کوهستانی ، هوائی خوش و مناظری دلکش دارد . درهٔ با نزهت و صفای کشمیر درفصل بهار وموسم گل بسان خلد برین و نگار خانهٔ چین است ، معدن آب و سبزه و هر گونه روئیدنی که چون چراغ و ستاره میدرخشد .

(۲) هفت هزار سال چیست ؟ در سدهٔ نوزدهم زمین را در بخش بحری وادی نیل حفر کردند . چون بعمق ۶۰ و ۷۰ گام رسیدند قطعات خزفیه و اشیاء دیگر از صنع انسان یافتند، عمر این مصنوعات ۱۷۸۰۰ سال تخمین شده است .

ذکر واقعهٔ تهانیسر (١)

بمسامع سلطان انها کردند که بناحیت تهانیسر ، نزدیك رود چمنا ، ازجنس پیلان خاص او که صیلمان * خوانندی پیلان بسیارند و والی آن بقعه در کفر و کنود غالیست و بنخوت طغیان و عنود متمالی و مستحق است که از شربت ضربت تیغ اسلام کأسی در خورد وی دهند و از شعلهٔ صولت انصار حق شرری در نهادش زنند تا بدانند که مرارت آن کأس و حرارت آن بأس کافهٔ کفار را عام است و او چون دیگر غواة و ولاة هند در آن مشارك و مساهم و از شمشیر تیز وجه خلاص و طریق مناص نیست . سلطان قصد غزو کرد تا رایت اسلام بعز آن افراشته شود و اعلام اصنام بقهرش نگون سار گردد و با لشکری که در حجر مجاهدت نما یافته بود و با رفیق توفیق متربی شده و با تیغ و سنان الفت گرفته و بر خون کفار چیره گشته بر جانب تهانیسر روان شد ؛ بیابانی هائل در طی آن منازل بازپس گذاشت که مرغ در هوای آن پر بریزد و ستاره در آن فضا راه گم کند ، جائی که جز باد نگذشته بود وجز آفتاب سایه نیفکنده ، نه ازآب خبری و نه از عمارت اثری . توفیق حق تعالی مدد داد و از آن مخاوف و تنائف بلطائف نظائف بیرون افتاده بدان نواحی رسیدند ، در پیش نهری صخاب و جوئی پر آب یافتند و کوهی شماخ و زمینی سنگلاخ و کافر بدان کوه مستظهر گشته و بحول وطول وفیول خویش متبختر شده ، لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند و از دو جانب با اهل شرك جنگ پیوستند . چون روز بکهولت رسید و شهباز آفتاب چنگ در پردهٔ غریب غراب آویخت اهل اسلام جمله حمله کردند و ایشان را در دهن آن مخارم ریختند . ارباب آن حراب و ضراب راه گریز و پرهیز گرفتند و پیلان مزخرف و هیاکل مصفف که جنهٔ واقیه و عدهٔ باقیهٔ ایشان بود بگذاشتند ، فیالان سلطان بر پی آن پیلان برفتند و همه را با مرابط بحضرت آوردند و چندان خون بریختند که آب آن نهر زخار از خون گلگون و رود خانه ای با آن غزارت ازحکم طهارت بیرون شد ، واگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی ازآن مخاذیل جان بیرون نبردی وهمگان ببرکت دین اسلام و معجزهٔ شریعت غراء محمدی ﷺ که وعدهٔ لطف باری تعالی بنصرتش متکفل است و نص قرآن مجید باظهار کلمهٔ آن ناطق ، هوالّذی ارسل رسوله بالهدیٰ و دین الحق لیظهره علی الدّین کله و لو کره المشرکون ، پراکنده و آواره شدند .

* فیلة الصیلمان منسوبة الی بلادها أو موصوفة لشدة بأسها بالصیلم .

حاشیه

(۱) تهانیسر، که نزدیکی رود چمنا افتاده ،بتکدهٔ باستانی بزرگی بوده پراز بتهای بسیار و بتی بزرگتر ازهمه درآن برپای نامش «جکسوم» آراسته بگوهرهای گوناگون . پاکدامنان هندو برای نماز وآستان بوسی آن سدها فرسنگ راه پیموده خودرا بدان جای پاك میرسانیدند . و از آن روی که همواره توانگران شبه قارهٔ هندوستان با دست تهی آهنگ تهانیسر نمیکردند آن بتکدهٔ بزرگ انباری گشته بود از سیم و زر وکانی پر از هرگونه زیور وگوهر .

یمین الدوله در سال ۴۰۲ آهنگ آنجا کرد . راجهٔ تهانیسر پیکها بسوی راجگان همسایه روان ساخت که محمود باسپاهی گران سر ویرانی کشور من دارد اگر شما بیاریم نیایید پایداری نتوانم کرد و پس از من شما هم یك یك پایمال ترکتازیهای او خواهید شد . مگر پیش از فراهمی لشکر هند سلطان با سپاهش بر در تهانیسر رسید . این شهر باستانی پس از اندك مقاومتی بدست پادشاه غزنوی افتاد وآنچه در آنجا بود بغارت رفت . خزائن و اموال بی پایان بتخانه ها و معابد دستخوش چپاول گردید . سپاهیان محمود با غنائم بسیار و هزاران برده بغزنین بازگشتند .

ور از اسیران گوئی گرفت چندانی — که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و قفار
وگر ز خواسته گو برگرفت ازآن شهر — سخن نماند و عاجز شود در او گفتار
بدرجها گهر است و بتختها دیبا — بگنجها درر است و بسنگها دینار

سلطان محمود در سال۴۱۲ یك شورش سخت هولناکی را که پسر آنند پال در پنجاب برپاکرده بود فرو نشاند ، و آن آخرین کوششی بود که هندوان بر علیه مسلمین نمودند ولی شکست دیدند و همهٔ مساعی‌شان بهدر رفت . چیپال دوم بآجمیر پناهید . سلطان بشهر لاهور در آمد ، لشکریان را برای تاخت و تاز بهر گوشه و کنار فرستاد ، پنجاب را از سر کشان تهی ساخت .

محمود ، برای اینکه در آینده از هر آشوبی جلوگیری شده باشد ، کشور پهناورپنجاب را ضمیمهٔ ممالك خودکرد و شهر لاهور را دارالملك هند قرار داد و پادگان و قوای کافی در آنجا گذاشت .

پنجاب کشور وسیع آبادیست دارای بلاد بسیار و نواحی بیشمار و قلاع استوار . لاهور واسطهٔ عقد و نقطهٔ دائره و بیت القصیدهٔ آن مملکت ، هوایش چون نکهت معشوقان خوش و آبش مانند اشك عاشقان صافی است .

ذکر خواجه ابو العباس فضل بن احمد و خاتمت کار او

وزیر ابو العباس از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب «فائق» بود و در آن عهد که سلطان محمود در نیشابور بمنصب امارت موسوم شد ابوالعباس صاحب برید بودبمرو وامیر ناصر الدین سبکتکین را درایت و امانت او نبذی معلوم شد و بحضرت ملك نوح نامه نبشت و ابوالعباس را بخواست تا بکفایت مهمات محمود قیام کند و بسمت وزارت وی موسوم باشد، ملك نوح این التماس مبذول داشت و مثالی بابو العباس روان کرد که بنیشابور رود و کاربر آن موجب که ناصر الدین فرماید پیش گیرد. او به نیشابور رفت و سلطان کدخدائی خویش بدو داد، اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة ابو القاسم احمدبن‌الحسن میمندی در خدمت درگاه قائم بود و کفایت وی در کتابت وحسابت و کمال قدرش در اصالت و اصابت و علو شأنش در هدایت و درایت میشناخت و میدانست که با طراوت جوانی و مقتبل شباب در اقران و اتراب خویش بی نظیر است و از کفاة ایام و دهاة روزگار کس درگردش نرسد، اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین بر پدر او در وزارت بست اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکائد حساد بدان رسید که در دست ناصرالدین شهید شد و چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت و فائده ای نداشت.

فلمّا رأیت اننی قد قتلته　　　ندمت علیه ای ساعة مندم

سبکتکین از سر نفر تیکه داشت دلش بر صفای جانب وی قرار نگرفتی وچنانکه گفته‌اند «المسیء نفور» در حق او بد گمان بودی و سلطان بر خلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان خویش بر اختیار وی مزیدی نمیتوانست جست و تقدیر آسمانی و قضای ربانی کسوت آن منصب عظیم در خزانهٔ غیب مصون و محفوظ میداشت تا بوقت خویش از در و دیوار خراسان آواز بیرون می آمد که این خلعت جز برای قد معالی احمد حسن نبافته اند واین مسند جز ازبهر آرایش بمآثر ومعانی او نهاده اند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها.

سلطان تابع رای ومتابع هوای پدرشده وزارت بابوالعباس داد، او بأثارت و استجثاث اموال دست دراز کرد و مال بسیار و خزائن فراوان جمع آورد و از کدخدائی جهان و قهرمانی ملك جز توفیر مطالبات نا واجب نمی شناخت و از آبادی و عمارت و رعایت رعیت وآئین داد و انصاف دور بود تا خراسانی آبادان و ولایتی معمور بر دست وی خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی متمول و کریم بر مساکن مسکنت بنشستند و بفواقر فقر ممتحن گشتند چنانکه از هیچ روزن دود بر نمیخاست و از هیچ دیه کس بانگ خروس نمی شنید و اهل حرث و زرع از عوارض تکلفات و نوازل انزال و اقسام

قسامات وطن باز گذاشتند و دست از زراعت کشیدند، منال معاملات متعذر و منکسر شد و مجموعات عمّال بعلت عجز بباقی بیرون آمد و وجوه مواجب حشم و ابواب معایش لشکر در انحطاط افتاد ودر ملك خللی فاحش وشکلی شنیع ظاهر گشت وفریاد ازاقطار ممالك برخاست و نفیر مظلومان بآسمان رسید . سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات ضجر شد وبا وزیر عتاب آغاز نهاد واو را بغرامت آن اتلاف وتضییع مؤاخذت کرد . ابوالعباس ازسر دالّت وانبساط بجواب موحش دعوی برائت ساحت خویش میکرد و بر دیگری تجنّی مینهاد و هر گاه که از جانب سلطان در آن معاتبت مبالغه رفتی از وزارت استعفاء خواستی واز شغل تفادی وتبرّی نمودی . معارف ملك میان وی وسلطان توسط کردند که مواقفه را ملتزم شود وبقراری تن دهد و رضای سلطان حاصل کند ، وی بلجاج باز ایستاد و یکدرم سیم بخویشتن فرا نگرفت مگر بعزل و حبس و از سر دلال و ملال و تبرّم سخن میگفت . سلطان ابو اسحاق محمد بن الحسین دهقان را که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل بقایای اموال نصب کرد ، او در سنهٔ احدی و اربعمائة بهرات رفت و بحسن تدبیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل کرد ، بمدتی نزدیك حملی وافر بخزانهٔ معمورهٔ سلطان فرستاد و خواجه ابو العباس هنوز در منصب وزارت و مسند حکم مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفاة میان او و سلطان باصلاح وانتصاح سعی میکرد تا مگرعارضهٔ وحشت پادشاه زائل شود وکار وزیر باقالت نرسد واستقامت گیرد . خواجه ازسرحدّت مزاج وخشونت طبع برلجاج اصرار میکرد وباختیار بقلعهٔ غزنه رفت وبحبس رضا داد و اسباب وتجمل تفصیل کرد و بدرگاه فرستاد . سلطان از این حرکت در خشم شد و او را بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مؤاخذه کرد تا بدین غرامت خطی به سد هزار دینار باز داد و بأدای آن مال مشغول شد و بعضی بگذارد و در باقی فقر وفاقه ونفاد وسع وطاقت پیش گرفت . سلطان بفرمود تا خواجه را برافلاس سوگند دادند و خطی باباحت خون از او باز ستدند که از صامت و ناطق و قلیل و کثیر وی رایساری نیست و دست از ارهاق و تکلیف بداشتند و راه اولاد و احفادش باز دادند تا بتعهد او قیام کنند . حال براین جملت میرفت تا بعضیاز ودائع خواجه پیش یکیاز تجارظاهر شد و او را بدین سبب بانواع تعذیب و تسبیب فرا گرفتند و در آن هنگام رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدهٔ حال وکشف کار ابو العباس مانع گشت و او در زیر عذبات عذاب و زخم چوب و شکنجه جان سپرد ، در سنهٔ اربع واربعمائة . بوقت عودسلطان حال ابوالعباس اعلام دادند برواقعهٔ وی تنگدلشد اما تقدیر

آسمانی کار گر آمده بود . در دوران وزارت ابو العباس پسرش ابو القاسم محمد ابن الفضل در فضل وفضائل بدرجهٔ کمال رسیده بود و در بلاغت وبراعت یگانهٔ روزگار شده و در میان اکفاء و اقران بر سر آمده و ذکرش در اقطار خراسان منتشر گشته و نظم و نثر وی شایع و مستفیض شده ، عتبی از آثارش اشعاری در اصل کتاب آورده است . فمن شعره فی ابیه قوله من قصیدة :

لقد أربی ابو العباس جوداً — علی جود الربیع لمعتفیه
ففی احدی یدیه ممات قوم — و فی الاُخری الحیاة لمرتجیه

و له احجیة :

وز نجیة قادت الی القوم بضة — لینکحها من کان یعشقها قدما
فقام الیها واحداً بعد واحد — و لم نرز مأ فعلهم لا و لا اثما

حرقت حرفت ادب در او رسید و در نضرة جوانی و حسرت امانی و عنفوان زندگانی فرو شد ، یکی از اهل عصر در رثائش میگوید . شعر :

یا عین جودی بدم ساجم — علی الفتی الحرّ ابی القاسم
قد کاد ان یهدمنی فقده — لولا التسلّی بابی القاسم

و برادرش ابوالحسن علی بن الفضل المعروف بالحجاج وارث اعمار وخانهٔ ایشان شد ، موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع وحلمی رزین وادبی متین ، جوانی با حصافت کهول و فاضلی بغایت مقبل و مقبول ، همت بأسش بغرهٔ سجاحت آراسته و بلادت حیاء او بذلاقت فصاحت متحلی شده ، مدتی ملابست عمل جوزجان کرد و آثار کفایت در مباشرت آن شغل ظاهر گردانید و وقتی کورهٔ نسا (۱) بتدبیرش مفوض بود وفضاء آن بقعه از علو همت وی تنگ آمده و آثار صیانت و امانتش در تقلد اعمال دیوانی ظاهر شده وبمکان او فضائل اسلاف وشرف اجدادش متجدد گشته .

تسمو الرجال بآباء و آونة — تسمو الرجال بابناء و تزدان
کم من اب قد علا بابن ذوی شرف — کما علی برسول الله عدنان (۲)

---

(۱) نسا شهرستانی بوده است در خراسان ، قصبهٔ مهمش تفتازان و بدانجا منسوبست سعدالدین مسعود بن عمر از ائمهٔ عربیت و بیان و منطق .

(۲) رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود در ذکر نسب شریفش از عدنان بالاتر نروند .

ذکر وزارت شیخ جلیل ابوالقاسم احمدبن الحسن المیمندی (۱)

شیخ جلیل ابوالقاسم احمددر ایام امارت سلطان محمود بخراسان منشی حضرت بود ودیوان رسائل که مخزن اسرار است بدو مفوض و کرم نسب وشرف حسب و کمال تجربت ومتانت رای ورویت وی در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب روشن وذکر فصاحت قلم وسجاحت شیم و نفاست همم و قلت التفاتش بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت درمراتب ومناصب ترقی میکرد تادیوان عرض * بدومفوض شد وعمل ولایت بست ورخج (۲) وتحصیل ارتفاعات ومعاملات آن نواحی علاوهٔ شغل واضافت عمل وی فرمودند. هر کار را که زمام آن بدست اهتمام او دادندی در آن آثار کفایت و درایت و ابواب امانت و صیانت تقدیم کردی واز عهدهٔ آن بوجهی جمیل بیرون آمدی وصیت سخا ومروت و احسان و فتوتش در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدرگاه او آوردند و ساحت شرفش قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد ، وی چون ابر برعایت همه وبکفایت جمله فرا رسیدی و معجزهٔ مروت و برهان فتوتش جز بشهادت مشاهده و بینهٔ عیان مقرر نگردد .

وزیر ابوالعباس درمهمات ملك ازانوار کفایت احمدحسن میمندی اقتباس کردی واز کفائت حضرت او را در عقد گرفتی هم بسبب ذکاء و کیاست وهم ازجهت قربت حضرت سلطان .

چون آفتاب وزارت ابوالعباس درعقدهٔ عزلت منکسف شد وسلطان را اتفاق غزوهٔ نار این افتاد مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد و بمدد اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات وصیت کرد و بترتیب حمول و مواصلت اموال بحضرت مثال داد .

سپهر هنر خواجهٔ نامور وزیر جلیل احمد بن الحسن

و اگر اسم وزارت هنوز نبود اما جملگی امور ملك برای وی بقطع میرسیدی و وزارتی درپردهٔ عزلت میراندی ، تاسلطان مثال فرستاد وعمال خراسان رابحضرت خواند ومحاسبات باز خواست ، رئیس و مرؤس و شریف و مشروف روی بدرگاه آوردند و بوقت وصول ایشان محمود را عزم غزو ناحیتی افتاد ، اذناب حشم واتباع خدم را به تسبیب برسر عمال کرد تا بارهاق هرچه تمامتر وشنیع ترمالهای بسیار از ایشان حاصل کردند . و در اثناء این حال سلطان اورا درمسندحکم بنشاند وبخلعت وزارت مشرف گردانید ودست وی در حل و عقد و حبس و اطلاق روان ساخت و رو سوی غزو کرد . شیخ جلیل بتهذیب اعمال و توظیف اموال و اصلاح امور و نظم منثور دست حزم و کفایت بیرون کشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق واستئهال مقرر گردانید وحواشی ممالك ازسوابق خلل وطوارق

* در دوران ناصرالدین شاه از دیوان عرض بوزارت لشکر تعبیر میکردند .

زلل پاك كرد و ابو اسحاق صاحب ديوان را بسر معاملات خراسان فرستاد و در دست وزارت بسان بدر منير بتدبير مصالح سرير ملك مشغول‌شد . چون رايات سلطان بدارالملك غزنه باز رسيد و امور دولت بحسن كفالت و يمن ايالت وزير در سلك انتظام منسق و مجتمع بود و احوال مضبوط و اموال محفوظ او را بر صوب خراسان روان كرد تا وهنى كه بتمادى ايام بحال رعاياى آنجا راه يافته بود و معاملتى كه از قصور و تقصير عمال قاصر گشته تدارك كند و كار خراسان را نسقى خوب و آئينى محبوب نهد . شيخ جليل بهرات رسيد ، و رعب و هيبت امر او ظلم را دست بر بست ورايت ظلمه نگونسار كرد ، هر آنچه درايام هرج ومرج از دخل وخرج اندوخته بودند و باختزال و استنكال فراهم آورده از ايشان بستد بلطف و عنف و از زر و سيم و اسباب و تجمل و نقد و جنس حملى گران بحضرت روان كرد كه در هيچ عهد مثل آن بخزانهٔ هيچ پادشاهى نرسيده بود . رعاياى خراسان قصها بدرگاه سلطان نبشتند و بتعرّف ابواسحاق صاحب‌ديوان رقعهاعرض دادند وسلطان بتصحيح آن‌مثال‌فرمود و بتحصيل وترويج آن اموال كسان فرستاد واز وى مالى بسيار حاصل شد و آنچه داشت از نقود و اجناس و مواشى و اسباب بداد و باقى املاك بفروخت و از عهدهٔ بقايا كه بر او متوجه بود بيرون آمد .

وزير ابوالعباس در صناعت دبيرى بضاعتى نداشت و بممارست قلم و مدارات ادب ارتياض نيافته بود ودر عهد وى مكتوبات ديوانى بپارسى نقل ميكردند وبازار فضل‌كاسد شده بود و ارباب بلاغت و براعت را رونق رفته و عالم و جاهل و فاضل و مفضول در مرتبت متساوى‌گشته ، چون مسند وزارت بفضل و فضائل شيخ جليل آراسته شد كوكب كتابت از مهاوى هبوط باوج شرف رسيدى و گل فضائل و مآثر بباد قبول شكفته شد ورخسارهٔ فضل و ادب بمكان تربيت او برافراخت . بفرمود تا كتّاب دولت برقاعدهٔ معهود مناشير و امثله ومخاطبات بتازى نويسند مگر جايى كه مخاطب ازمعرفت عربيت وفهم‌آن قاصر و عاجز باشد و توقيعات وى در اقطار جهان چون موارد امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسين عبارات و تزيين اشاراتش روان گشت و افاضل عالم بنظم ونثر در اطراء مدح وشكر عوارف ومواهب احمد حسن ديباچهٔ صحائف بنگاشتند وچون عندليب در روضهٔ ايادى وى بنوا در آمدند و او خاص و عام را در كنف رأفت و حفاوت و رحمت گرفت و ببركت عدل و انصافش كافهٔ خلق در پناه عاطفت و حجر امن و كنف

امان بیاسودند و جهان آبادان شد و دلهایی که نکایت رسیدهٔ ایام فترت و محنت بود از عواطف وعوارفش مرهمی شافی وعلاجی کافی یافت . وزیر بابواب نصائح وانواع مواعظ پادشاه را بتأسیس قواعد معدلت و اکتساب ثواب آخرت تحریض و تحریك میکرد تاکار جهان بنظام رسید و امور ملك مستقیم شد ، و هر قاعده که بر قضیت علم ومنهاج بصیرت ممهد گردد و بر استمرار ایام مؤکد ترشود ومعالم آن برتمادی ماه و سال عالی‌تر باشد ومبانی آن بر تقضی ازمان ثابت و راسخ تر گردد . شعر :

لو امرء اسس بنیانه　　　علی التقی دامت مبانیه
و من تعدی طوره لم یکن　　　الا الی الحتف تناهیه

حاشیه

(۱) شمس الکفاة ابوالقاسم احمدبن الحسن میمندی برادر رضاعی سلطان محمود غزنوی و هم سبق وی در دبستان بود .

سلطان یمین‌الدوله ابوالقاسم محمود خواجه را ، که بحسن‌خط ووفوردانش وذکاء وکمال فصاحت و کثرت کیاست سر آمد افاضل روزگار بود ، منظور نظر عنایت ساخته دیوان رسالت واستیفاء ممالك وشغل عرض عساکر را بدو واگذاشت ؛ وپس از ابو العباس اسفراینی، ۱۸ سال ، زمام مهام وزارت و عنان حل و عقد کلیهٔ امور در کف کفایت وی قرار داشت . سر انجام بسعایت حسّاد معزول و سالی چند در یکی از دژهای هندوستان زندانی گشت تا تاج و تخت بسلطان ابوسعید مسعود رسید و خواجه را به نیشابور خواسته وزارت داد .

(۲) رُخّج شهرستانی است در نواحی کابل .



ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ورسیدن ملك وی بفلك المعالی منوچهر

شمس المعالی با خصائص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصائر عواقب درشت خوی وسائس بود و از خشونت سطوت ومرارت کأس بأس وی هیچکس ایمن نبودی ؛ اگرچه قاعدهٔ حلمش آئین کران سنگی کوه داشت بارقهٔ تیغش درس سبکباری بر برق خوانده بود ، وگرچه در رزانت وقارطوداشم می نمودلطمهٔموج خشمش‌از بحرخصم‌حکایت میکرد ، بکمتر زله ای عقوبات عنیف فرمودی واز اراقت دماء و افاتت ذماء باك نداشتی وتادیب وتعریك او جز بحد شمشیر قاطع وسنان ساطع نبودی وحبس جز مطمورهٔ لحد ندانستی؛ از این سبب خلقی بر دست او بفنا رسیدند و دلها از وی برمید و سینها بحقدش آغشته شد . و هرآینه تقدیم ابواب قتل و تنکیل بر سوابق زلات و بوادر عثرات موجب اجتیاح و استهلاك باشد ، چه عصمت ازخطاء وخطل جز انبیا را نیست وفوایت ارواح را تدارك نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نبندد .

نعیم حاجب خاص قابوس وشمگیر مردی سلیم الصدر و بی غائله و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف و استراباد و ضبط اموال و اعمال آن خطه بدو سپرده بود ، نسبت اختزالی بوی کردند بکشتنش فرمان داد ، هرچند در اظهار براءت ساحت و نقای جیب فریاد میکرد وچندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف افتد و بعد از تصحیح و اقامت بیّنه فرمان سیاست بامضاء رسد مبذول نداشت . بسبب قتل وی نفرت لشکر زیادت شد وهمه دل برخلع ربقهٔ طاعت قابوس نهادند و مجاهرت بکلمهٔ عصیان و استخلاص نفوس از معرّت خشونت جانب وی قرار دادند . او درآن میانه ازجرجان بیرون رفته بود بسبب احتدام هوا جر هوا بمعسکر «چناشك» تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشهٔ مکاسر مفاسد ایشان بیخبر ، تا شبی پیرامن کاخش فرا گرفتند و اسباب و مضارب و مراکب او غارت‌کردند . خواص حضرت بمدافعت ایشان باز ایستادند وقابوس را ازمضرت عدوان آن جماعت نگاهداشتند و چون مقصد و مقصود قوم بر آن موجب که نیت کرده بودند میسر نشد بجرجان رفتند و بتغلب و تطاول شهر با دست گرفتند و امیر ابو منصور منوچهر را از تبرستان بخواندند و او بسبب امتعاض و تغیّظ ازجهت حادثهٔ پدر ونفاذ مکیدت قوم مبادرت کردتا تدارك آنحال بکند . چون بجرجان رسیدلشکری آشفته دیدوکاری ازدست رفته . طبقات سپاه بدو پیغام

دادند که : اگر در خلع وعزل پدر با ما موافقت نمائی همه از رغبتی صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع فرمانت باشیم وگرنه بر دیگری بیعت کنیم . امیر منوچهر جز مدارات ومساهلت چاره ندید واندیشید که اگر با فتنه‌جویان موافقت نکنم پردهٔ حشمت دریده شود و مادهٔ فتنه و فساد متزاید گردد و خانهٔ قدیم از دست برود . شمس المعالی چون اجتماع کلمهٔ ایشان بر عناد و اتفاق بر نوازع فساد بدانست با رحل و ثقل و خواص ممالیك و بقایای اسباب ببستام رفت و منتظر خاتمهٔ کار و مآل حال بنشست . چون لشکر خبر یافتند منوچهر را برمحاربت و ازعاج وی از آن نواحی تکلیف کردند ، او از سرضرورت با ایشان برفت وشرّی بشرّی دفع میکرد وآتشی بآتشی فرو می نشاند و چون نزدیك پدر رسیدند قابوس پسر را پیش خواند . منوچهر زمین خدمت ببوسید وپیش او بتواضعی هرچه تمامتر بایستاد و اشك از دیده روان کرد . با یکدیگر از حدوث این واقعهٔ منکر بث الشکوی و نفثة المصدور آغاز کردند و از جانبین حق پدر وفرزندی وصدق ضمیر در محافظت جانب صواب در میان نهادند ، امیر منوچهر پدر را از روی الفت گفت اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان بذل کنم و خویشتن را وقایهٔ ذات و فدای مصالح تو گردانم . شمس‌المعالی پسر را دل خوشی داد و استعطاف کرد و روی وی ببوسید و گفت : غایت کار و نهایت حال من همچنین خواهد بود و وراثت ملك وخانه بر تو وقف است واین کار را در حال حیاة وبعد وفات من متعین توئی وخاتم ملك ومقالید خزائن بدو سپرد و حال بر آن مقرر شد که قابوس بقلعهٔ چناشك تحویل کند باجمعی از حواشی و خدم که بمصالح وی قائم بودند وکار ملك و حل وعقد بمنوچهر بازگذارد .

شمس‌المعالی‌را در عماری بقلعهٔ چناشك نقل کرد ومنوچهر بجرجان آمد وبظبط امور و جذب صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و با آن جمع بر سبیل استمالت وترغیب وتطمیع وقیام بمصالح شریف ووضیع روزگارمیگذاشت ، ولی ایشان ازسابقهٔ زلت خویش طمأنینه نمییافتند و نفرت همه از عوادی مضرّت و غوائل معرت قابوس نقصان نمی‌پذیرفت و بانواع مکر و حیلت بهر مدخل فرو رفتند تا خاطر از کارش فارغ کردند و چنانکه میخواستند بأمن وسکون رسیدند وبفوات ووفات روح او همداستان شدند وراضی نگشتند تا در مفرش فراش قابوس رفتند و ردای ردا از غرّهٔ غرّایش باز کشیدند واو را مرده بدیدند و بمراد رسیدند و از صواعق سیف و سنانش بیارامیدند و کالبدش را در قبه ای که بظاهر جرجان بر راه خراسان ساخته بود دفن کردند . حال همه بعد از واقعهٔ قابوس چنان بود که مهلهل (۱) گفته است :

نبئت ان النّار بعدك اوقدت | و استبّ بعدك یاکلیب المجلس
و تفاوضوا فی امر کل عظیمة | لوکنت شاهدهم بها لم ینبسوا

و امیر منوچهر سه روز بر قاعدهٔ جیل ماتم ساخت و پس از سه روز در منصب امارت بنشست و بیعت لشکر از سر گرفت ، قابوس را فراموش کردند .

کأن لم یکن بین الحجوان الی الصفا | انیس و لم یسمر بمکة سامر

و ازدیوان دارالخلافه بامیر ابو منصور مثالی رسید مشتمل برتعزیت پدر وتهنیت ملك ٭ و امیر المؤمنین القادر بالله او را فلك المعالی لقب داد . توفیق باری تعالی و هدایت سعادت وی را مساعد شد و بحبل ولای سلطان محمود اعتصام ساخت و بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار یافت و ثلمهٔ حادثهٔ پدر بقوّة اشبال و اشفاق و ارتدای بردای عنایت و اکتنان در ظل حمایت یمین الدوله مسدود گردانید و جمعی از معارف و ثقات حضرت خویش بدربار غزنه فرستاده بمبارّ موفور و نفائس مذخور و رغائب نامحصور بمحمود غزنوی تقرب نمود واز خلوص نیت وصفای طویت درمطاوعت حضرت سلطنت اعلام داد. سلطان محمود آن وسائل وذرائع بنظر قبول دید و مباغی ومراضی وی بایجاب مقرون داشت و عیار موالاة فلك المعالی بر محك اختبار و اعتبار زد و مثال داد تا در ولایت خویش خطبه وسکه بالقاب همایون او مطرز گرداند و ابومحمد حسن بن مهران را بدین سفارت باستراباد فرستاد با خلعتی لائق و نوازشی تام . امیر منوچهر آن مثال را بسمع و طاعت مقابل داشت و بر منابر بلاد گرگان و تبرستان و قومس و دامغان شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتاوة ملتزم شد که هرسال بخزانه میرساند ودر وقت نهضت سلطان بغزوهٔ «ناردین» دو هزار سوار سبك اسلحه از خواص دیلم و خلاصهٔ حشم که در فراز چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد و همه را در ترتیب معونت بر مؤنت سفر و اقامت مواجب مکفی المؤنة و مزاح العلة گردانیده معتمدی از بهر قضای حاجات و قیام بمهمات ایشان نصب فرمود . چون آثار مساعی او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید وحقوق خدمت مؤکد شد و خلوص ولاء از شبهت ریا بیرون آمد ابو سعید جولکی رئیس جرجان که یگانهٔ روزگار و مقدم اهل فضل و بحشمت نسب و رتبت حسب متحلی بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصاوقت بر اثر مواصلت مستحکم گرداند و از کرائم حجرهٔ سلطنت بخطبهٔ کریمه ای قیام کند و او بر خفارت فضل و فضائل وحمایت مآثر ومحامد خویشتن بدین مهم برفت ودر تحصیل آن

٭ خلیفه منشور حکمرانی تبرستان و گرگان و بلاد دیگر را که قابوس متصرف بود بنام منوچهر نبشت .

مراد ابواب کفایت تقدیم‌داشت ، سلطان را باسعاف سؤل وانجاح مأمول وی سمح العنان یافت و کفاءة فلك المعالی منوچهر بایجاب پیوست . چون آن بزرگ بحضرت فلك‌المعالی باز رسید و از آنچه از اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند واهتزازسلطان محمود در اجابت دعوت باز گفت فلك المعالی او را دیگر بار بغزنین فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم و راویهٔ حدیث و علامهٔ روزگار و تجربت یافتهٔ ایام بود با وی مرافق گردانید تا باتمام مهم و تأریب عقدهٔ مناکحت وتوشیج لحمت مواصلت قیام کنند . هر دو بحضرت رسیدند ومراسم خدمت بجای آوردند و بتنجیز و عد وتاکید عقد نکاح مطالبت کردند و سلطان شیطان غیرت را بعقال شریعت بست و کریمه ای که ملکهٔ جهان و زهرهٔ آسمان سلطنت بود بفلك المعالی داد ، زهره جز در قلعهٔ فلك کلّه نبندد و حجلهٔ ملکات جز در حجرهٔ املاك موافق نیفتد . در مجلس این عقد از لطائف نثار و بشائر استبشار و نفائس تحف و مبارّ چیزی رفت که تاریخ ایام وطراز مساعی کرام شد . رسولان با حصول مقصود ووصول مطلوب بازگشتند وفلك‌المعالی بر طریق نحلة حملی روان کرد که ذکر علوّ همت و غزارت کرم وی در جهان سائر وشائع شد واز ارکان دولت و ابناء حضرت کس از الطاف برّ و عوائد کرمش بی نصیب نماند . سلطان محمود بندگی او بانواع صنائع و ابواب مکارم مقابل کرد و بشرائط مجازات خدمات و مکافات قربات وی قیام فرمود و افراد قواد واجلاء اجناد وی را بتشریفات سنی و خلعتهای نفیس بر وجهی مراعات کرد که دستور ملوك عالم و قدوهٔ سلاطین جهان گشت و در صحبت درّ صدف ملك و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ‌عهدی در مجموع کتّاب و معلوم افهام حسّاب نگنجیده بود همچنانکه روی بدر از مقابله آفتاب نورانی گردد و شکم جویبار از عطیت بحر سیراب شود خزانهٔ فلك المعالی چون دریا مسکن زواهر جواهر و بسان کوه معدن نفائس ذخائر شد .

چون سلطنت فلك المعالی امیر ابو النصر منوچهر بمظاهرت آن مواصات و وصیلت آن وصلت قوام گرفت ، رونق دولت و پیرایهٔ ملك باز آمد ، بتدبیر کار لشکر و انتقام از آن جمع که در خون شمس المعالی سعی کرده بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل سلك جمعیت و موافقت ایشان بگسست و همه را بقتل آورد . پسر خرکاش که خویش عاق و مایهٔ شقاق بود از میان بگریخت و درجهان آواره شد و ثانیء فقید ثقیف (۲) گشت و کس از وی نشان نیافت . و از جملهٔ جناة آن شر و جالبان آن ضر ابوالقاسم جعدی بود صاحب جیش شمس‌المعالی بسر حد

ولایت بنشست ، مُتردّد میان خوف ورجاء ومترقّب طوارق بلاء وصواعق عناء . فلك‌المعالی چشم از وی بینداخت و راه اهمال و امهال پیش گرفت و او را با غلوطهٔ تغافل و تهاون مغرور گردانید و بدواعی تطمیع و ترغیب بدام اقتناص کشید و درمحتبس طلب قصاص باز گذاشت وراه خلاص وی بر بست . اما هر کاری را وقتی‌معین وغایتی‌محدود و أمدی معلوم مقدور است و در مدارك آجال تعجیل و تأجیل نا مُصوّر . ابو القاسم بحیلتی از حبس فلك‌المعالی بگریخت ودراقطار جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد تا بنیشابور بحضرت یمین‌الدوله محمود آمد و بآستان سلطان التجاء کرد ، پنداشت که ازفوادح اثقال وقبائح اعمال خویش با اشتباك عقود و تأکید عهود و اتّشاج ذات البین و اتحاد مصالح جانبین سلامت خواهد یافت و ندانست که کشنده را بکشند و سزای بدکردار چون زه گریبان پیرامن وی در آید و جائی اگر چه زمانی مهلت یابد و مدتی مهمل ماند عاقبت در دام بلا و حبالهٔ عنا افتد . لاجرم سلطان او را بگرفت و بند برنهاد وپیش منوچهر فرستاد .

و ابن الرومی (۳) این دو بیت از محض حکمت و زبدهٔ موعظت گفته است :

الخیر مصنوع بصاحبه	فمتی فعلت الخیر اعتبکا
و الشرّ مفعول بفاعله	فمتی فعلت الشرّ اعطبکا

حاشیه

(۱) ابولیلی‌عدی بن‌ربیعة بن الحارث بن زهیر بن جشم ، اخوکلیب بن‌وائل الّذی یُضرب بعزه المثل فیقال « اعزّ من‌کلیب بن وائل . »

مهلهل اهل نجدو از ابطال عرب در جاهلیت و خال امریء القیس شاعر بود . و لُقّبَ بمهلهل لأنه اول من هلهل الشعر ، ای رفعه وأرقة . لسان فصیح و روی زیبا و دست بخشنده داشت و شعر را نیکو میگفت .

(۲) در صدر اسلام دو برادر در طائف بودند ، یکی از ایشان پس از آنکه دوشیزهٔ زیبائی را از بنوکنته تزویج کرد سفری برایش پیش‌آمد ، برادر دیگر بدان زن جوان دلباخت و قوایش چنان رو بسستی گذاشت که ازضعف زمین‌گیرشد . چون سفر کرده بازگشت وبرادر را لاغر و ناتوان دید حارث بن‌کلده پزشك نامی عرب را ببالینش آورد ، حارث تشخیص داد که علت او نفسانی است . شوهر خواست زن را بخاطر بیمار عشق طلاق بگوید ، برادر نپذیرفت و سر به بیابان گذاشت .

فقید ثقیف میان عرب مثل شد ، زیراکه طائف مسکن قبیلهٔ بنو ثقیف است .

(۳) ابوالحسن علی بن عباس بن جورجیس رومی الاصل و نیایش از موالی آل عباس بوده است .
ابن الرومی شاعری قوی الطبع و نادر الاسلوب از طبقهٔ بشار بن برد و احمد بن الحسین متنبی است . شعرش عمیق و پر معنی (لأنه أتی بکثیر من المعانی لم یسبق الیها) طریقهٔ بیانش در نهایت درجهٔ متانت و جزالت است .

ابن الرومی درسنهٔ ۲۲۱ هجری قمری در دارالسلام بغداد زاده و بسال ۲۸٤ در روزگار المعتضد بالله شانزدهمین خلیفهٔ عباسی در گذشته و در خاکدان باب البستان بغداد بخاك سپرده شده است . در مجلس ابو الحسین قاسم بن عبید الله وزیر خلیفه که از شر زبان شاعر ایمن نبود خشکنانچهٔ مسموم باو خورانیدند ، چون احساس سم کرد برخاست ، وزیر پرسید : کجا میروی ؟ گفت : بجائی که مرا فرستادی . گفتش پدرم را سلام برسان . گفت : راه من بر دوزخ نیست .

ابن الرومی بفزونی طیره مشهور بوده و اورا در تطیّر اخبار غریبه است . دیوانش را ابو بکر صولی جمع و بحروف تهجی مرتب کرده ، ابو الطیب وراق هزار بیت بر آن افزوده است .

تبرستان (مازندران) و گیلان هیچ گاه کاملاً تحت نفوذ او لیاء دولت اموی و عباسی در نیامد ، چنانکه صفاریان و سامانیان هم اقتداری درین نواحی نیافتند .

در سال ۲۵۰ هجری قمری سران تبرستان بحسن بن زید علوی ، معروف بداعی اکبر ، گرویدند . — سادات علوی در صدد دولت بنو عباس بولایات کران دریای خزر کشیده بودند . سر انجام یکی از بزرگان آن خطه اسفار بن شیرویه که هوای پادشاهی در سر داشت برسادات بشورید . مرداویج پسر زیار دیلمی که از سرداران او بود اسفار را کشت و بر تبرستان و گیلان و گرگان مسلط شد و در اندك زمانی ری و اسپهان و قزوین و زنگان و همدان و بروگرد و اهواز را بر قلمرو خود افزود و مؤسس سلسلهٔ آل زیار گردید .

مرداویج دارای عزمی قوی و همتی بلند بود ، میخواست ایران را بشوکت روزگار ساسانیان باز گرداند ، بمراسم وجشنهای باستان علاقهٔ خاصی داشت ، جشن سده را با شکوه تمام در اسپهان گرفت .

پس از مرداویج برادرش وشمگیر ، پدر شمس المعالی قابوس ، سی سال پادشاهی کرد .
روزگار سلطنت این خاندان ۱۵۰ سال امتداد یافت . شمس المعالی ادباء وشعراء وعلماء نامی را بدربار خود جلب میکرد و گرامی میداشت .

ذکر دارا برادر فلك‌المعالی منوچهر

دارا پس‌از آنکه ازجانب ابوعلی‌محمد بن محمد بن سیمجور درجانب مَلك رضی* گردید ملازم خدمت ومساهم نعمت در بار بخارا بودتا شمس‌المعالی باسرمملکت خویش آمد وی از خدمت اجانب مستغنی شد و در نزد قابوس بنظر اشفاق و اشبال و قضیت پدر پسری ملحوظ و محظوظ بود تا شمس المعالی او را به تبرستان فرستاد و آنجایگاه بر جملهٔ طاعت و رعایت مصلحت و قیام بجواب منازعان ملك مدتی‌مقیم بود ، پس بسبب تهمتی که بدو تحویل افتاد احضار شد و باستراباد بخدمت پدر رسید و برائت ساحت خویش ازآن تهمت روشن کرد . قابوس بقبول معاذیر و اکرام مقدمش استبشار نمود و بعد از چند روز پسر را پیش خویش خواند ، دارا اندیشناك بر مرکب بر نشست که بخدمت رود ، در راه پشیمان شد ، عنان بگردانید و درمستتر آجام تبرستان روی بخراسان نهاد ؛ تا شمس المعالی از حالش آگاه شد و بر پی او سواران روان کرد مسافتی تمام گذاشته بود ، بدو نرسیدند . چون بسر حد خراسان رسید از عواصف بأس و قواصف غیظ پدر ایمن شد و بحضرت سلطان محمود پیوست و در خدمت او مکان معمور و محل مرموق یافت و بانواع تمویل وتخویل واکرام وتبجیل مُشرّف گشت ؛ ولی از سرغرور جوانی و خفت وقار در مجالس سلطان قربت ورتبت خویش باطل کر و بعارضهٔ اعراض متوحش شد واز تغییر رای یمین‌الدوله مستشعر گشت ودر ستر خوافی شب راه هرب پیش گرفت وسلطان اشخاص را درطلب وی اشخاص کرد ، درگرد مرکبش نرسیدند ، بولایت غرش پیش‌شاه شار (۱) شد و بوسیلت مودت قدیم که‌میان‌ایشان بود بجانب اوالتجا ساخت . محمود مثال فرستاد و دارا را باز خواست و در استدعا و استرجاع وی ابواب وعید و تهدید تقدیم فرمود . شاه شار ازسر اضطرار و خوف وخامت عاقبت و تبعهٔ مخالفت او را پیش سلطان فرستاد . دارا چندی در حبس و شدت روزگار گذاشت و یك نوبت بطریقی نا معقول از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضی گشته بودی خلاص می یافت ، اما خامی رنج و بقای روزگار غصه دامنش بگرفت تا اعوان سلطان وی را بدست آوردند و بمزید تکلیف و تعنیف و تقیید و تشدید بجای حصین تر باز داشتند تا عارضهٔ وحشت سلطان بزوال رسید و بر وی ببخشود و او را بحیاتی تازه و عیشی نو منتعش گردانید و با عتاق و اطلاقش مثال داد و عائدهٔ احسان و عارفهٔ امتنان در بارهٔ وی بقرار معهود باز برد ، ولایت جرجان وتبرستان بدو داد وارسلان جاذب را بمظاهرت

* ملك رضی نوح بن منصور سامانی است .

و معاونت وی نامزد کرد و اگر کفایت فلك المعالی در اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضا و استعطاف جانب سلطان تدارك کار خویش نکردی ملك و خانهٔ قدیم از دست رفته بود . اما چون‌کار قابوس باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در زمرهٔ ارکان دولت و اخوان عشرت ملازم خدمت می بود و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوت و هنگام معاقرت و معاشرت از پیش چشم محمود غائب نشدی تا این‌وقت که ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان بسبب مخاصمت برادر پیش تخت سلطان رسید ، بر امید امداد و اعانت او بر مزاحمت برادر .

شبی دارا و ابوالفوارس در خدمت یمین‌الدوله مجتمع بودند ودر باب شرف خانه و قدمت خاندان و اعراق نسب مجاراتی میرفت و دارا چند کلمه که لائق خدمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون بر او انکار کردند اصرار ورزید و بتکرار آن‌کلمات لجاج و وقاحت میفزود و بدان رسید که او را از مجلس انس دور کردند ، دیگر روز به بعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسبابش گرفتند تا وزیر شفیع شد و املاك وی در ماه محرم سنهٔ تسع و اربعمائة با تصرف وکیلانش سپردند تا در مصالح او خرج میرفت .

حاشیه

(۱) فرمانفرمایان غرجستان را « شار » می‌نامیدند . ــ غرجستان نزدیك سرچشمهٔ رود مرغاب افتاده و پیوسته است بکوهستان غور .



ذکر مجد الدوله رستم بن فخر الدوله

فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله ابو العباس تاش بجرجا بر دست صاحب ابن‌عباد نامه ای بدو نبشت و در مضمون آن نبشته بولادت مجد الدوله ابو طالب رستم بشاشتی نموده و شکر باری تعالی بران عطیه باداء رسانیده بود واین الفاظ درج کرده : فقد رزقنی الله عز وجل ولداً کنیته ابا طالب طلباً للسلامة فی مدته ، و سمیته رستم لأنه فی اسماء نصابه و ارومته .

چون فخرالدوله بسرای آخرت تحویل کرد لشکر بر امارت پسرش بیعت کردند و مادر مجد الدوله خواهر اسپهبد فریم بود معتضد بکثرت اقارب و شوکت عشائر و از سرتحکم وتغلب درحل وعقد و امر و نهی با لشکر دیلم سخن میراند و میان پسر ومادر مکاوحتها رفت تا کار بجائی رسید که بدربن حسنویه بر مجدالدوله در آمد و ملك ری از او بگرفت و مناوشات بسیار در میان ایشان واقع شد و بدین سبب اهل دیلم بفاقت رسیدند و بیطاقت شدند و هر وقت آن فتنه تازه میگشت و حبل صلاح منقطع میشد واز نوائر فتن و دوائر آن محن طبقات لشکر بفناء میرسیدند و ضراوت سفهاء در افساد حال و اتلاف مال رعیت زیادت میگشت ، ولایت روی بخرابی نهاد ، مردم متفرق شدند ومجد الدوله ازاحتدام اشتداد حرارت ایام واتقاد شرر شر ملول شد واز امارت اعراض کرد واز معرض عقوق مادر برخاست وهوای نفس درطاعت او مقهور گردانید وخلق را از ورطهٔ آن محنت برهانید و بمطالعت کتب ومنادمت دوات وقلم مشغول شد و برادرش شمس‌الدوله ولایت همدان و کرمانشاهان تا حدود بغداد داشت . وبدربن حسنویه درعهد ایشان اموال بسیار و ساز و تجمل فراوان گردآورد و در وجوه صلات و ابواب مبرّات بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظم همت او معهود بود صرف کرد . پسر فولاد همچنین در ایام آل بویه مجال عظیم یافت و کارش در جاه و رفعت قدر بدان رسید که صنادید دیلم و مشاهیر کرد و عرب وعجم در زمرهٔ حشم وی جمع شدند واو بمجدالدوله و مادرش که کافلهٔ ملك بود نامه نبشت و قزوین باقطاع خواست تا معاملات آن برلشکر صرف کرده بمهمات ملك و ممانعت از حوزهٔ دولت و قضاء عوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام کند و ایشان بحکم تقلّص عرصهٔ ملك و نقصان بیضهٔ دولت جواب باز دادند و عذری پیش نهادند . پسر فولاد رنجیده عاصی شد و بر حدود ری میتاخت و ناحیتی که برکرانهٔ ولایت او بود بدست بازگرفت و ارتفاعات آن بر میداشت و بدین سبب راهها بسته شد ومادهٔ غلات واقوات منقطع گشت . مجد الدوله ومادرش این شکایت

باسپهبد فریم نبشتند وازو مدد خواستند . امّا حشری تمام از لشکر جیل بیامدو بکرّات با پسر فولاد مصاف داد واز جانبین خلقی بسیار بفنا رسیدند ؛ پسر فولاد را زخمی سخت رسیده بازگشت و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز آنجایگاه توقف کرد و بمرمت حال و معالجت جراحت مجروحان مشغول شد ؛ بفلك المعالی نامه نبشت و مدد خواست تا ری از بهروی مستخلص کند واتاوتی معین برسبیل خدمت مسلم دارد . او دو هزار مرد گزیده مدد فرستاد که مرگ در زیر َمشرّفیات را شرفی بزرگوار دانستندی و بتجافی از سنان یثربیات تثریب و تعییر کردندی ومال فراوان برسبیل مبرّت و قضاء حق التجاء پسر فولاد بذمت او روان داشت و با آن لشکر بدر ری رفت و دست نهب وغارت دراز کرد . لشکر دیلم از آن سبب در بلای عظیم وغلای شنیع افتادند تا مجد الدوله وکافلهٔ ملك باظطرار رسیدند و استمالت کردند و اسپهان بدو دادند تا بیارامید و دست ازعیث وفساد باز داشت وسپاهیان را با جادهٔ سداد و رشاد آورد ومادهٔ شطط و خلاف منقطع گردانید ؛ و درسنهٔ سبع وار بعمائة باسپهان رفت وشعار دعوت مجدالدوله درپیش گرفت . نصر بن الحسن بن فیروزان بدان موجب که در سابقه گفته آمده است از بیار وجومند روی بری آورد واز خوف مکیدت قابوس و نکایت لشکرش براه بیابان بیامد ؛ وچون بری رسید مدت دوسال بحرمتی تمام در میان اهل ری بود مرجوعاً الیه درمهمات دولت و موثوقاً به در رای وتدبیر و تقدیم وتاخیر ، پس بعلتی وسبب زلتی او را بگرفتند وبقلعهٔ استوناوند * فرستادند و مدتی آنجایگاه محصور و مأسور بود تا رقم عفو برسر زلت وی کشیدند و اورا بر قاعدهٔ معهود میان ملك آوردند . دراین ایام که مجد الدوله انزواگزیده و از ریاست بدراست گرائیده بود حشم دیلم لجام طاعت از سر بر کشیده و دست بتطاول وتعدی برآوردند وگردن از ربقهٔ طاعت بیرون کردند ، ایشان را مانعی و رادعی نبود هر کس هرچه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد مگر کسی که از سر رأفت یا مخافت باری تعالی یا سبب تقوی و خوف عقبی منزجر گشتی . نصر بتأدیب وتعریك ایشان قیام نمود ، جمعی را بقتل آورد وخلقی را آواره کرد . عاقبت همه یداً واحده شدند و بنصر هجوم کردند ، پیرامن سرایش فرا گرفتند و او با خواص خود یك زمان بمدافعت بایستاد و عاقبت هزیمت شد و اسباب و تجمل خویش بدیشان باز گذاشت و بعد از آن در خناق آن محنت اظطراب میکرد تا سپری شد .

* دژی بوده است از حدود دماوند بسوی تبرستان .

ذکر مآل کار أبو نصر بهاء الدوله

چون ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله رغبت موالاة و خطبت مصافاة آغاز نهاد و بحکم جوار و قرب داری که میان هردو ولایت بود همواره سبیل مکاتبات ومخاطبات مسلوك میداشت ؛ رای سلطان محمود را بحکم شرف ابوت وخصائص ذات او آن تودّد و تحبّب موافق می آمد و بحکم کفاءة ملك وعلو شرف هردو خانه میانهٔ ایشان در توشیح لحمت قربت و تأکید معاقد محبت سخن میرفت ؛ و در این باب سفیران آمدند و شدند ودلها برمودّت قرار گرفت و نیتها دراتحاد صافی گشت . سلطان میخواست که موالاة بمجاهرت رسد و این مصافاة بمصاهرت پیوندد ؛ قاضی ابو عمرو بستامی که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل و رفعت محل و کمال علم و فصاحت نطق ورزانت رای وی دراقطار جهان سائر و منتشر بدین سفارت بفارس فرستاد . ابو نصر بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تبجیل محل او آنچه لائق جلالت حال سلطان و موافق کمال و فضائل قاضی بود تقدیم داشت . بر عقب وصول وی بهاءالدوله را سوء مزاجی حادث شد و آن مهم درتعویق افتاد و نیزابوغالب فخرالملك که وزیر و نصیر و ناصح و مشیر وحاکم و مدبر آن ملك و دولت بود ببغداد رفته بود و بی مشاورت ومراجعت اواتمام آن کارمتصور نگشتی . قاضی را ببغداد فرستادند تا آن مفاوضه بمسامع وزیر رساند و رضای وی درین قضیت حاصل کند . چون قاضی از بغداد بازگردید بهاءالدوله جهان خالی کرده بود وپسرش ابوشجاع قائم مقام پدر شده وازامیرالمؤمنین القادر بالله بتقریر آن منصب مثال نافذگشته وی را سلطان الدوله لقب داده وقدم پسر درملك ثبات یافته ولشکرسر برخط مطاوعت نهاده ، وبحکم آنکه مخاطب درآن رسالت پدر بود ندانست که جواب آن سخن برچه وجه باید داد . اما قاضی را باکرام تمام بازگردانیدند ودرخلوص اعتقاد درهوا خواهی سلطان وسلوك جادهٔ موافقت واقتداء بپدر در مصافاة و مخالصت مراسلتی مشبع و مکاتبتی مستوفی اصدار کرد و برادرش امیر ابو الفوارس بکرمان مقیم بود و در میان هر دو برادر مفاتحهٔ مشاحنتی ظاهر شد وبدان رسید که سلطان الدوله لشکری بکرمان فرستاد تاآن ولایت را از دست او بیرون کنند . ابوالفوارس بمدافعت روی بکار آورد ومیان ایشان حربی سخت قائم شد ولشکر ابوالفوارس شکسته گشت و او بسجستان رفت برقصد خدمت سلطان ، التجاء بظل حمایت وعنایت محمود کرد . و درین وقت ابو منصور نصربن اسحاق از جانب امیر ابو المظفر نصربن ناصرالدین در ولایت سجستان نائب بود . سلطان برزبان ابومنصور بدو پیغام فرستاد

تا مقدمش مکرم گرداند و در اقامت و مراعات حشم وی تکلف واجب بیند و ده هزار دینار بر سبیل نثار ترتیب دهد و بدو فرستد . امیر نصر در تقدیم آن ابواب بغایتی رسید که جهانیان تعجب کردند و معترف شدند که هیچکس از ملوك و سلاطین جهان در حق هیچ پادشاه و پادشاه زاده ای این تکلف نکرده است و مثل آن بذل و سخاوت از ابر ودریا مستغرب بوده است ، علی الخصوص ازهمت ومروّت بشر ، وذکر آن مساعی وصیت آن ایادی باقصای جهان شایع ومنتشر شد . چون ابوالفوارس بحضرت سلطان رسید باستقبالش بیرون آمد ودر اجلال وتعظیم وی مبالغت کرد وچندان از زر وسیم وخیل انعام فرمود که در وهم انسان نگنجد و در همت بشریت نیاید مگر درهمت پادشاهانهٔ یمین الدوله محمود که دنیا پیش او چون پشه بی وزن و بسان خاك بی وقع مینمود . سه ماه ملازم حضرت سلطان بود از فرزندان صلبی عزیز تر واز برادران نسبی گرامی تر و بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست ، محمود او را بخزائن بسیار وساز وسلاح فراوان مراعات فرمود و ابو سعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود در خدمتش روان کرد با لشکری که با حرب و ضرب الفت گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر خصم کرده و چیرهٔ نهب و سلب گشته . شعر :

تحملت صهوةً اخری شوا کلها من طول ما حملت سبیاً علی الکفل *

وامیر ابوالفوارس باآن سپاه بکرمان شد ولشکری که بکرمان مقیم بودند چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند و او در مملکت خویش برقاعدهٔ معهود متمکن گشت ؛ ابوسعید پس از انتظام حال واستقرار کار ابوالفوارس باآن لشکر که در صحبت او بودند باز گشت . مدتی بر این بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت حرمت سلطان وتحاشی از هدم بنیادی که ممهد ساخته بود کس تعرض باو نرسانید ، تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت رایت همایونش دور دست افتاد امیر ابوالفوارس بی ظهیر ومجیر بماند سلطان الدوله دیگر بار لشکر فرستاد وبرادر را بشکست ، و وی بهزیمت بهمدان رفت پیش شمس الدوله و او در معرفت حق قرابت واهتمام بمناظم احوال وقیام بمصالح وی مبالغت نمود ، پس از چند روز که در آنجا گذرانید ترسید که شمس الدوله اورا گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد ، بدین سبب از همدان ببغداد رفت (۱) .

* شعر از عبد الصمد بن بابك یکی از شعراء صاحب بن عباد است که بسال ۴۱۰ در بغداد درگذشته . — الضمیر فی تحملت یرجع الی الجیاد فی البیت قبله .

ذکر ایلك خان و مآل کار او

ایلك خان بعد از هزیمت بلخ بولایت خویش رفت بر غصهٔ آن وهن متلهف و در اضطراب آن عجز متأسف و با برادر خود طغان خان بر قعود از نصرة وخمود دراعانت او عتا میفرمود و بقدر خان استعانت میفرستاد و تقدیر آسمانی با وی معاندت میکرد و روزگار در تیسیر مرادش مناکرت و مناکدت داشت تا ازین غصه بر فراش مرگ افتاد واز سرای فانی بدار بقا رحلت کرد ، جوع وحرصش بطعمهٔ خاك سیر گشت و همت او که با فلك تدویر و چرخ اثیر برابری میکرد بدست تقدیر زبون شد . شعر :

فهبه رحاً یجری لها الیم ّ ماءه و لیس لها قطب بما ذا یدیرها
و قد ینهض العصفور کثرة ریشه و تسقط اذ لا ریش فیها نسورها

ایلك خان درسنهٔ ثلاث واربعمائة درگذشت و برادرش طغان خان برملك ماوراءالنهر مستولی شده باسلطان محمود طریق‌مهادات ومهادنت پیش گرفت وتلافیء جرائر وجرائم برادر باخلاص تودّد وایثار تقرّب متقبل شد . از جانب چین لشگری با سد هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمدند که کس چنان کثرت در روی زمین نشان نداده بود ، برعزم اطفاء نوراسلام واعلاء قصوراصنام ، و ندانستند که تأیید دین‌محمدی ﷺ رایت هر طاغی نگونسار کند و سر هر یاغی در خاك اندازد . طغان خان از بهر مدافعت ایشان ازاطراف ممالك اسلام لشکرخواند وسد هزارمرد از انصار دین و مطوّعه جمع کرد . در دل مسلمین از آن نداء هائل و بناء مائل روعی عظیم حادث شد و امداد التیاع وارتیاع درضمائر متمکن گشت ، اهل صلاح درمساجد ومعابد دستها بدعا برداشتند و همتها برگماشتند . طغان خان بمجاهرت آن جمع روان شد و دل براستقبال اجل قرار داد و نیت بر ادراك درجهٔ شهادت مقصور گردانید ، بر امید وعدهٔ باری تعالی در نصرة دین و اعلاء‌کلمهٔ یقین چنانکه نص‌قرآن مجید بدان وارد است : انّا لننصر رسلنا و الّذین آمنوا فی الحیوة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد . وچند روز درمقاحم آن ملاحم و مبارك آن معارك ومساقط آن مناقط از لطمهٔ حدود ظباة برخدود کماة وصدمهٔ خناجر غزاة برحناجر آن غوات وزحمت مناصل انجاد برمفاصل اوغاد و امع بوارق‌سیوف وخطف صواعق حتوف وفتق نواغرعروق وضرب مناحر حلوق خالی نبودند ؛ خون‌چون‌صوب انواء وذوب انداء میچکید و خدای بندگان مخلص خویش را درحرز امان میگرفت و بتمکین وایدِ متین تأیید میداد و کلمهٔ نجوم دین و رجوم شیاطین کلمهٔ علیاء میگردانید ، تا روزی آتش‌حرب بالا گرفت

و بهرام * نطاق بگشاد و دور دوستکانی طعن و ضرب در میان فریقین بداد .

ز بانگ تبیره زمین و سپهر بپوشید گوش و بیفکند مهر

اولیاء دین درسکر شکر باری تعالی وطرب طلب زلفت وانتشاق نسیم جنت واشتیاق بلقای منازل رحمت چون فحول هائج و بحور مائج از گاه لمعهٔ فلق تا وقت مسقط شفق باطلائع مرگ بیازی درآمدند و با ملأ اعلی بنیازی هرچه تمامتر همرازی کردند ، لاجرم ازحضرت قدس مدد توفیق برسید واز مهب لطف نسیم نصرة بوزید وقرب سد هزار از مردهٔ کفار بر فضای آن مصاف بر زمین انداختند ، سرها وداع تن کرده و جانها بعتاب قالب طالب مفارقت شده و غراب تیغها از جیفهٔ کفار غذای تمام یافتند و ضباع و سباع از خصب آن مراتع بفراخی رسیدند ، قرب سد هزار برده از ذراری وجواری ایشان که در حسن با ماه برابری میکردند ودر نور از لؤلؤ منشور گرو میبردند بدست مسلمین افتاد ، از مواشی وغنائم اغنام کفار چندان حاصل شد که در فضای صحرا واقطار بیداء نمی گنجید وبقایای آن مدابیر برمیدند و راه هزیمت گرفتند . بشارت این فتح عظیم و نجح جسیم بجملگی دیاراسلام برسید ودلها بدان بیارامید وجانها بیاسود و زبانها بشکر باری‌تعالی‌روان گشت .

برعقب این‌فتح طغان خان را عمر بآخررسید و روحش درجملهٔ ارواح شهدا بجنةالمأوی تحویل کرد و پادشاهی بر برادر وی ** که در تقوی ومراقبت جانب الهی واهتمام بامور دینی‌موافق سیرت ومطابق سریرت وی بود قرار گرفت ، اوهمواره برطاعت و نمازجماعت و تمهید اسباب عدل و رأفت و تجانب از جانب کبر و نخوت استدامت داشت و برقضیت موافقتی که طغان خان را با سلطان بود برفت و سوابق مصافاة را بلواحق مواخاة و موالاة معمور گردانید . در عهد ایلك خان عقیله ای از مخدرات اولاد وی از بهر امیر جلیل ابو سعید مسعود نامزد شده بود ، درین ایام سفیران باتمام آن وصلت وساطت کردند و عقدهٔ مناکحت باستحکام رسانیدند و از ثقاة حضرت سلطان جمعی از جهة نقل آن دُرّیتیمه برفتند تا ودیعت بمنصّهٔ استحکام رسانیدند و جمهوری ازمشاهیر علماء مشرق و ائمهٔ منطق در خدمت مهد او ببلخ آمدند و آن امانت بسپردند ومحمولاتی که داشتند از مال و مقال بادا رسانیدند . بفرمان سلطان پیش از وصول ایشان دربلخ آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تنجید و تزیین هیچ باقی نگذاشتند . سلطان از جهة رفع درجت واعلای مرتبت پسرهرات بدو داد ، امیر مسعود را با اموال بسیار وتجمل فراوان و زینت و ساز پادشاهانه درشهور سنهٔ ثمان واربعمائة روان کرد . وی بهرات آمد وآئین عدل پیش گرفت ، ازسداد سیرت ورشادطریقت رعایای آن بقعه را در ریاض جنان بداشت .

---

* مرّیخ ** ارسلان خان ابومنصور الاٴصم .

ذکر ابو احمد محمد بن سلطان یمین الدوله و امین المله

خلاصهٔ حال وزبدهٔ اقوال در وصف مآثر وشرح مفاخر او آنست که گفته اند . شعر :

ان السّری اذا سری[۱] فبنفسه   وابن السّری اذا سری[۱] اسراهما

جهان دولت عالی محمد محمود   سر فضائل و روی محامد وفرهنگ
شهی که دولت او از شرنگ شهد کند   چنانکه هیبت شمشیراو ز شهدشرنگ

خدای او را بخصائص ادب و میل بمعالی رتب آراسته کرده بود و بر عرق طاهر ومحتد زاهر ش فضائل صفات وی دلیلی قاطع و برهانی ساطع بود و ذات شریفش درشرف موازی سماك و در رفعت مساوی افلاك از حجر کفالت و کنف رعایت و ثقاف تربیت سلطان چون زر از تپش آتش صافی عیار آمده و بسان ماه از تحت الشعاع زائد النور بیرون خرامیده ، در بدو ایقاع بیقاع معالی رسیده و بآداب سیف وسنان مرتاض گشته و بمکارم اخلاق متحلّی شده ، ازعصر طفولیت بزمان شباب رسید وطوق شهامت بعارض او محیط شد . سلطان در قضاء حق بنوت و ترتیب کار وی بر قضیت مروت شرائط ابوت تقدیم فرمود و از عقائل اولاد ابونصر فریغونی کریمه ای که بجلالت اصالت و کفایت کفائت آراسته بود از بهر امیر محمد بخواست و اعمال جوزجان بدو داد ، جای آل فریغون که در عزّ چون افریدون بودند و در همت بسان گردون و در سخاوت چون جیحون ؛ پسر مهران را بوزارت وی برگزید و او بدان ولایت رفت و بجودی هاطل و عدلی شامل احیای رعایای جوزجان و سکّان آن ناحیت بکرد و دلها بر مهرش قرار گرفت و همه ازخلوص اهواء وصدق ولاء خدمت وطاعت وی پیش گرفتند . وچون سلطان محمود روز بروز آثار مآثر و انوار مفاخر پسر در تزاید میدید در حسن ایثار و لطف اصطناع و تدریج مکانت و ارقای مرتبت او میفزود و بمزید رأفت و حفادت و مزایای اختصاص و قربت مخصوص میگردانید (۱) . ــ تتمهٔ حال هردو برادر درموضع خویش گفته شود .

حاشیه

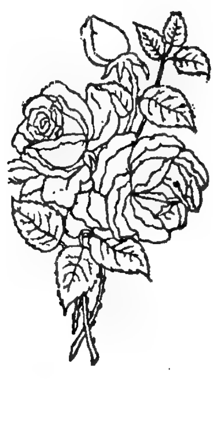
(۱) ابوسعید عبدالحی گردیزی ، درزین الاخبار، گوید : چون یمین‌الدوله محمود فرمان یافت امیر مسعود بسپاهان بود و امیر محمد بگوزگانان . پس علی بن ایل ارسلان الحاجب که خویش سلطان ماضی بود شغل سیاست را نیکو ضبط کرد ، کس فرستاد و امیر محمد بیاورد و بامارت بنشاند بر جای پدر . ــ گوزگانان ولایتی است برکران جیحون .

سلطان جلال‌الدوله ابواحمدمحمد بفرمودتا درخزانه‌را بگشادند وهمهٔ حشم ولشکریان‌را خلعت و صله داد . سپهسالاری برعم خویش ابو ایوب یوسف بن ناصرالدین بداشت ومر خواجه ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشاند . عیش بر مردمان خوش گشت و نرخها ارزان شد .

با این‌همه نیکوئی که بجای رعیت ولشکری کرد حشم ورعایا را میل بامیر شهاب‌الدوله ابو سعید مسعود بود . و چون پنجاه روز از وفات سلطان محمود بگذشت ، امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد و از ایشان بیعت ستد برفتن بسوی امیر مسعود وکس‌فرستاد نزدیك ابوالحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گفتندی و علی دایه اجابت کرد برفتن با ایشان . روز دیگر غلامان سرای بیرون‌آمدند وبستورگاه رفتند ، اسبان بگشادند وبر نشستند با سلاحهای تمام . ابوالنجم ایاز بن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همیرفتند تا بنیشابور پیش امیر مسعود آمدند و بر وی بپادشاهی سلام کردند .

سلطان محمد اندرغزنین‌فرو نشست ودست بطرب ونشاط بردتا نزدیکانش‌مر او را گفتند : که این همه خطاست که همی توکنی ؟ ! و عامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و نکوهش همی کنند ، اگر پیشباز خصم خود نشوی این پادشاهی از تو بشود .

چون چهار ماه از پادشاهی سلطان محمد گذشت ، بفرمود تا سراپرده برجانب «بُست» بیرون بردند وبزدند . وبا لشکری آراسته وتوانگر از غزنین بیرون رفت . چون به تکیناباد رسید همهٔ سران و سالاران لشکر گردآمدند و سوی وی پیغام دادند : که مارا همی بری پیش خصم‌که همهٔ جهان شیعه و متابع اویند وما یقین دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد . واورا بردژکوهتیز تکیناباد آوردند وبنشاندند . پس امیریوسف وعلی‌حاجب وآن بزرگان وسالاران خزینها و زرّاد خانه برداشتند وروی سوی امیر مسعود نهادند وبر جانب هرات برفتند .



ذکر تاهرتی رسول مصر

سلطان محمود از بدو ادراك وایناس رشد وقف همت برغزوات دیار کفار بانوار سنّت وآثار مساعی پدر مقتدی و مهتدی بود و بر بحث از علوم نظر وجدل مواظب واز عقائد اهل‌سنت ومذاهب اصحاب بدعت مستکشف و متفحّص و در اصول دین مستبصر ودر قمع اهل الحاد مُجدّ و مُتشمّر وبر معرفت تفسیر و تأویل و قیاس و دلیل و ناسخ ومنسوخ و صحیح و مطعون اخبار وآثار واقف و از سر بصیرت بر نوازع نحل وبدائع ملل انکار بلیغ کردی و شرعهٔ شریعت ازغبار بدعت نگاهداشتی . بمسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی حادث شده اند و با صاحب مصر (۱) انتماء میکنند ، اگرچه ظاهر دعوتشان رفض است باطن کلمهٔ ایشان کفر محض است و از ذات خویش نص تنزیل را تأویلی چند می‌نهند که موجب هدم قواعد دین و دفع معاقد یقین است و در ابطال معالم شرع و نقض مرائر دین میکوشند واز احکام شریعت وقضایای طریقت اعراض دارند . سلطان جاسوسان برگماشت و از مواضع و مجامع ایشان تجسس کرد و مردی بدست آورد که سفیر بود میان ایشان و مقتدایشان و همه را باسماء و سیما میشناخت در زیر عذبهٔ تعذیب جمعی را بدست باز داد . از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار کردند و طائفهٔ ایشان را تتبع کرد تا همه را نیست گردانید وسیاست فرمود . استاد ابوبکر محمشاد که شیخ اهل سنت بود (۲) فاضل و بزرگ ومتدین درین‌باب موافقت با رای سلطان داشت وهر که بدین فرقهٔ غالی واهل بدعت جافی انتماء کرده واز منهاج دین قویم وجادهٔ مستقیم عدول جسته بود همه را مثله گردانید و جاه او بسبب این احتساب و مبالغت درین باب زیادت گشت و مطمح رجال و مطمع آمال شد . هر قبول که از سر دین و دیانت و علم و امانت خیزد در علوشان و نموّ مکان بذروهٔ سماك و قلهٔ افلاك رسد ، چنانکه درخبرمأثور مشهور است که : باری تعالی‌دنیا را فرموده است « من خدمنی فاخدمیه و من خدمك فاتعبیه . » در اثناء این حال مردی برخاست از دیار عراق که باشجرهٔ علویان انتماء میکرد و چنان مینمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان میرود و نامه ای مسطور و حملی موفور بحضرت اومیرساند ،تابنیشابور بیامد وبسبب نسب وصلف شرف مباهات میکرد . وی را بنیشابور موقوف داشتند وحالش بحضرت سلطان اعلام دادند . و او ازسر شطط و تجاهل حرکت کرد وبهرات رفت برعزم غزنه . یمین‌الدوله مثال فرمود رسول را بنیشابور بازگردانند و رسالتی که دارد علی رؤس الاشهاد ادا کند تا نزاهت مجلس سلطان از حوالت قبول

سخن وی لائح وواضح گردد وغبار تهمتی برحاشیهٔ طهارت عرض او ننشیند . چون رسول را بنیشابور آوردند و از اقوال و احوالش استکشاف کردند در صحبت وی کتابی چند از صحائف اهل باطن یافتند مشتمل بر محال و اغلوطه که سخن مجانین و اهل برسام از آن پر بنیاد تر بود ، نه از معقول حجتی و نه از منقول بینتی و نه ادلهٔ آنرا مناسبت با مدلولی . استاد ابوبکر که در هر باب مقتدای بود با رسول مناظره کرد ، لفظ وی را بر محك امتحان عیاری نیافت وسخنش را درتحقیق اعتباری ندید و او درمجادله مقام خویش بشناخت و بدانست که خود را بدین سفارت در ورطهٔ هلاك انداخته است و نشانهٔ تیر دمار کرده . رسول را بحضرت غزنه فرستادند ودر مجلسی خاص با اعیان ائمه وقضاة و وجوه فقها وغزاة حاضر کردند وحسن بن طاهر بن مسلم علوی از شاهدان آن مشهد وحاضران آن محفل . ـ قصهٔ این سید بزرگوار آن بود که درسادات طالبیه ازفرزندان حسین اصغر از جدّ او «مسلم» وجیه تر و نبیه تر کس نبود و بیسار حال و کثرت مال از همه گذشته و معز خلیفهٔ مصر کس بدو فرستاد و دخترش را از بهر پسر خود عزیز میخواست وسبب این خطبه آن بود که در سرای خویش رقعه ای یافت این قطعه بر آن نبشته :

ان کنت من آل ابی طالب فاخطب الی بعض بنی طاهر
فان رآك القوم کفؤاً لهم فی باطن الامر وفی الظاهر
فامّ من سفه خوزیة تغض منه البطر با لآخر

و این شاعر مسلم را با خوزستان بدان نسبت کرده است که مادر نیایش محمد بن عبدالله ابن میمون خوزیه بود و سید معز را برای مصاهرت کفؤ نمیشناخت ، جواب باز داد که دختر من درحبالهٔ نکاحی است ، معز بدین سبب وی را محبوس کرد وهرچه بدو میشناخت ازحطام دنیاوی بستد وعاقبت بردست خلیفهٔ فاطمی هلاك شد چنانکه بر کیفیت آن کس را وقوف نیفتاد ، او را پنهان بقتل آوردند و در خاك کردند ، برخی گفتند ازحبس بگریخت و در بعضی از بوادی حجاز منقطع شد ، طاهر پدر حسن بمدینه رفت وآنجایگاه امیرشد و ابو علی بن طاهر پسرعم و دامادش با او بود . چون طاهر وفات یافت ابوعلی درمدینه قائم مقام وی شد و پس از گذشته شدن ابو علی هانی و مُهنّی پسران او امارت بگرفتند و حسن را بسبب قصور حالش در ثروت و مکنت در حساب نیاوردند ، او بدین سبب بخراسان آمد وبحضرت سلطان محمود التجاء ساخت . چون تاهرتی برسالت رسید شریف حسن زبان وقیعت در وی کشید و اورا ازانتساب با دوحهٔ رسالت وشجرهٔ نبوت نفی کرد (۳)

وباباحت خونش فتوی داد . سلطان حکم تا هرتی با حسن انداخت ، حسن او را بکشت . و از امیر المؤمنین القادر بالله در باب تا هرتی مثالی رسید و بسیاست وی و تعصب و تصلب در دین و تمثیل و تنکیل او اشارت رفته بود . چون خبر قتل رسول مصر ببغداد رسید و صلابت دین سلطان معلوم شد زبان اصحاب اغراض و عذل عذال بسته گشت و در حضرت امیر المؤمنین باحماد پیوست و بموقع قبول افتاد ، مثل تا هرتی چنان بود که گفته اند :

و من یشرب السم الذعاف فانّه حقیق بأنیاب المنایا النواهر

حاشیه

(۱) مرادش از صاحب مصر ابو علی المنصور الملقب بحاکم بامرالله خلیفهٔ فاطمی است . الحاکم بامرالله ، پس از مرگ پدرش العزیز بالله نزار ، در قاهره بخلافت نشست بسال ۳۸٦ هجری ودر سنهٔ ٤۱۱ کشته شد . سفاك و خونریز بود ، عدهٔ بیشماری از وزراء و اعیان دولت و دیگران راکشت . احکامی اختراع میکرد که مردم بدان عمل کنند و بعد از چندی امر بزدن کسانی که آن کارها را میکنند میداد ، بر خر می نشست و جبهٔ پشم میپوشید و برای زیارت مقابر از شهر بیرون میرفت ، در بعضی اماکن ساعتها تنها میماند ، مدعی بود که خدای در او حلول کرده است ، خانه ای درکوه المقطم برای خود ساخته در آنجا منزوی میشد .

(۲) ابوبکر محمدبن اسحاق محمشاد رئیس اصحاب ابو عبدالله بن کرام درنیشابور بود .



خاتمت کار ابو العباس مأمون خوارزمشاه و رسیدن ملك وی بسلطان محمود .

چون اورنگ شاهی خوارزم (۱) از مأمون بپسرش ابوالحسن علی رسید و ولایت خوارزم او را مسلم شد خواهر سلطان محمود را در نکاح آورد و اسباب قرابت میان جانبین مؤکد گشت وخانها یکی شد . پس از آنکه علی درگذشت مأمون بن مأمون بجای وی بنشست و بسلطان فرستاد و منکوحهٔ برادر را خطبت کرد و از مزید خلوص و وفور نصوع درخدمت اعلام داد ، سلطان محمود ملتمس او بایجاب مقرون داشت وحال هردو دولت در اشتراك و اشتباك واتحاد منتظم شد تا سلطان از مأمون التماس کرد که در خوارزم خطبه وسکه بنام او بکند و در تنجّز این حال رسولی فرستاد . وی درین باب با اعیان اتباع ووجوه اشیاع خویش مشورت کرد : همه ازین تحکم سر بپیچیدند واباء والتواء و نفار و استکبار پیش گرفتند و گفتند : مادام که ملك تو باستقبال و استبداد مُسلّم باشد و از وصمت شرکت مصون ومحفوظ ما کمر خدمت بسته داریم واگر تومحکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیر ها بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم و دیگری را بپادشاهی فرا داریم . رسول با خدمت سلطان آمد و آن کلمه که مشافهه شنیده بود ومعاینه دیده باز راند و مردم خوارزم در عواقب سخن خویش و جرأتی که بر ولی نعمت خود کرده بودند اندیشیدند واز خاتمت این قول فظیع وردّ شنیع هراسان شدند و مُقدّم همه نیال تکین بود صاحب جیش مأمون . بتدبیر کار پرداختند و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند که روزی بر قاعدهٔ مستمر برسم سلام بخدمت خوارزمشاه رفتند ، ناگاه خبر وفات او از اندرون بیرون آمد وحقیقت حالش معلوم نشد که چگونه افتاد (۲) آن جمع بر بیعت پسرش (۳) مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشاندند و دانستند که سلطان محمود انتقام این جریمه بخواهد ، با یکدیگر بر مخالفت سلطان محالفت کردند وبعهود ومواثیق استظهار بر بستند که اگر ازجانب وی معرّتی روی دهد همه یداً واحده ومتحدالکلمه باشند . ـ وهمانا این کلمه تلقین اقبال ودولت سلطان بود که بر موجب عزت وسعادت ایام او تا بوسیلت این مخالفت آن ولایت را بر ممالك خود فزاید . سلطان با لشکری تمام بخوارزم رفت و نیال تکین بر طلیعهٔ وی شبیخون برد و ابو عبدالله طائی با جمعی که طلیعه بودند با ایشان بمحاربت بایستادند . خبر بسلطان رسید با زبدهٔ سپاهیان روی بمیدان کارزار آورد واز وقت طلوع لوای صبح تا استوای آفتاب میان ایشان مناجزت رفت وخوارزمیان بر امید ظفر و نصرة پای بیفشردند وندانستند که که غدر با خداوندگار کار قلاده است که یکطرف آن عاجل عار است و طرف دیگرش اجل نار و خیانت با ولی نعمت موجب وبال و نکال و داعیهٔ

خسار و ادبار و چون روز بوقت زوال رسید از صدمهٔ خیول و زحمت فیول خلقی بیشمار از لشکر خوارزم بر صحرای آن رزم بیجان گشته بودند و باقی روی بهزیمت آوردند و در میان بیشهای ساحل جیحون متفرق شده و قرب پنجهزار مرد اسیر گشتند .

بکشتند چندان ز جنگ آوران　　　　که شد لعل خاك از کران تا کران

نیال‌تکین جهد کرد تا مگر از جیحون بگذرد و جان بیرون برد و ندانست که غادر را درششدرهٔ غدر راه خلاص بسته است و وجه مخرج وجادهٔ نجاة مسدود و سزای بد سگال هراینه برسد . چون درکشتی نشست با یکی از همگنان بسببی از اسباب خصومت آغاز نهاد و میان ایشان بمجادلت کشید و او نیال‌تکین را ببست و مقود کشتی بدست ملاح داد تا وی را بلشکرسلطان سپرد ، محمود نیالتکین را با دیگراسیران پیش خواند وازموجب جرأت برولی نعمت پرسش کرد ، او چون دانست که خلاصی نخواهد یافت پاسخهای سخت داد و باقی اسیران سر در پیش انداختند و از تشویر و خجالت جواب ندادند ، سلطان بفرمود تا برابر مدفن مأمون درختها فرو بردند و همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن خوارزمشاه نبشتند : «هذا قبرمأمون بن مأمون بغی علیه حشمه واجترأ علی‌دمه خدمه فقیض الله له یمین‌الدولة وامین‌الملة حتی‌انتصر له منهم وصلبهم علی‌الجذوع عبرة‌للناظرین وآیة للعالمین . » واسیران دیگر را غلها برگردن‌بسته بغزنه فرستاد ودر مطمورها باز داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانید و در زمرهٔ مستخدمان دولت بدیار هند فرستاد وخوارزمشاهی‌بحاجب کبیر التونتاش داد تابقایای اهل فساد رابتیغ درآورد وهمه را بیخ برکند وکار ولایت خوارزم بامن و راحت رسید و ذلك تقدیرالعزیزالعلیم .

حاشیه

(۱) خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی که دارای ملوك نامدار بوده است ، در کتب سیر پادشاهان ایران ثبت است که خویشاوندی از آن بهرام گور که از سرداران ایران بود برآن کشور مستولی گشت . پس ازاسلام ، همیشه خوارزم را پادشاهی‌بوده است مفرد واین ولایت از جملهٔ خراسان‌نبوده است .

چون مردم خوارزم بر ابوالعباس مأمون خوارزمشاه که داماد سلطان‌محمود بود بخواهر شوریده اورا کشتند و برادر زاده اش ، محمدبن‌علی بن‌مأمون ، را بیاوردند وبرتخت بنشانیدند ، محمود بخوارزم لشکر کشید و آن کشور را هم گشاد (ابو الفضل محمد بن الحسین بیهقی) .

ذکر فتح مترا و قنوج

چون سلطان محمود از مهم خوارزم فارغ گشت و آنولایت با دیگر ممالك مضاف شد خواست که تا آخر سال لشکر راآسایشی دهد واندیشهٔ غزوی مبیّت * کند که چون روی بهار بخندد آن اندیشه باتمام رساند، بجانب بست حرکت فرمود بسان آفتاب بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و بنقطهٔ اعتدال رسد جهان ازو زیب و زینت گیرد و اطراف زمین آرایش یابد. چون ببست رسید بمطالعهٔ اعمال و تجدید عهد احوال رعیت مشغول شد تا باری تعالی اسباب وصول بمقرّ عزّ و مکان ملك میسّر گرداند واز آنجایگاه تخمیر رای و تدبیر اندیشهٔ غزوی پیش گیرد و خدای بر قضیت میعادی که در تأیید دین و نصرة شریعت محمدی ﷺ فرموده است در باب او آن وعده بانجاز رساند و اعجاز کلام مجید که بدین معانی وارد است بتحقیق پیوندد * اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت و راه دور گشته و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه بشعار دعوت حق آراسته شده وسر کفر جز در ضمیر قشمیر نا مانده و تا بدان حدود بیابانهای دور دست بود که مرغ در هوایش نجنبیدی و باد در فضای آن کم شدی. درین ایام قرب بیست هزار مرد از مطوعهٔ اسلام ازاقصای ماوراء النهر آمده بودند ومنتظرحرکت موکب سلطان نشسته و شمشیر ها کشیده و تکبیر مجاهدت زده و جانها در راه احتساب بر کف دست گرفته وتنها در بازار انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنّة داشته ودواعی همت و بواعث نهمت ایشان محرك عزم ومحرض قصد سلطان شده وخواست که باآن حشر بسوی قنوج (١) رود و آن ناحیتی است که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه برآن دست نیافته است و از غزنه تا قنوج سه ماه راه بود. سلطان بعد استخارت عزیمت برآن غزو تصمیم داد بلذت مجاهدت از خواب و قرار مفارقت کرد و با آن جم غفیر وجمع کثیر از سر شوق سعادت و حرص شهادت باشداق آن مخاوف و افواه تنائف فرو رفت و از سند وچیلم وچند راهه و ایرایه و بیت هرز وشتلدر گذر کرد و در حیاطت حفظ وصیانت حرز باری تعالی از آن غمرات بسلامت بیرون افتاد و این جمله رود های عظیم است که سنگهای کران بگرداند و بسر سوار درآید لطف باری تعالی او را از مضائر آن معابر نگاهداشت و هر کجا رسید رسولان باستقبال می آمدند و کمر طاعت می بستند و بیش ازاندازهٔ قدرة واستطاعت خدمت میکردند. چون بنزدیك کشمیر رسیدند چنکی بن سمهی که

* بیّت الشئ: عمله او دبرّه لیلاً * لیظهره علی الدّین کلّه.

صاحب آن کشور بود بخدمت پیوست ، چو دانست که با افراط بأس وهیبت شمشیر سلطان محمود جز اسلام و استسلام چاره ای نیست ، کمر بندگی بر میان بست و بقلاوزی لشکر بایستاد ودر پیش میرفت و وادی بعد از وادی میگذاشت . هر شب پیش از نعرهٔ خروس غریو کوس برخاستی واز حرکت سپاه زمین متزلزل گشتی وتا آخرروز از زیر دامنهٔ جبال منازل میگذاشتی تا بیستم ماه رجب سنهٔ تسع واربعمأئة نهرجون با پشت گذاشته بودند و نواصیء قلاع و صیاصی آن بقاع درقبضهٔ مراد گرفته تا بقلعهٔ برنه از ولایت هردب ٭ رسیدند رای آنجا از پادشاهان بزرگ هند بود چون دریائی دید از لشکر که موج میزند با قرب ده هزار مرد فرود آمد و بشعار دعوت اسلام تظاهر کرد و بسعادت هدایت مستسعد شد . و از آنجا یکگاه بقلعهٔ مهاوند که بر کرانهٔ رود جون بود رفتند . رای آنجا گلچند، که بهیبت ملك و بسطت حکم از معارضهٔ فحول و ممارست مناصل و نصول استغنا یافته و کس را بر وی قوة تغلب نابوده و صنادید قروم و مشاهیر ملوك بعجز از او روی برتافته و بعزت حال و کثرت مال و بسیاری افیال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده ، چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او دارد اسباب و حشم و خیول وفیول خویش را ترتیب کرد وپشت بر بیشه ای داد که شعلهٔ آفتاب را در منابت آن راه نبودی و سوزن از اوراق و اغصانش بزمین نرسیدی . سلطان طلائع خویش را فرمود تا خود را در میان بیشها انداختند و از بالای قلعه راهی بیافتند و چون دریای اخضر الله اکبر زدند و شمشیر کشیده و در سر مشرکین افتادند ؛ ایشان زمانی بمقاومت بایستادند و حملهای پی در پی می آوردند و چون باران تیغهای بران میرسانیدند وقدرة باری تعالی اهل اسلام را از حد سیف و نوك سنان ایشان نگاه میداشت .

کذاك سیوف الهند تنبو ظباتها و تقطع أحیاناً مناط القلائد

تا معلوم شود که کارها در قبضهٔ قدرة خدای تعالی است و شمشیر اگرچه ببأس شدید وحد حدید موصوف است مامور امر ومحکوم حکم تقدیر است ، اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در آن استشهاد و سعادت میعاد بود واگر نابی ٭٭ گردد سبب اعجاز قدرة و اظهار عبرت باشد . آن مخاذیل از آن حالت درشگفت آمدند وچون آثار انصار دین معاینه بدیدند و نبو اسلحه و آلات خویش مشاهدت میکردند بایکدیگر میگفتند : این طائفه نه از جنس انس وزمرهٔ بشرند ؛ شمشیرهای ما که صخرهٔ صمّاء میگدازد و از برق خاطف

٭ رای ، یعنی پادشاه ، آن کشور هردب نام داشته است ٭٭ کند .

حکایت میکند از مفارق مسلمین مفارقت و از مناکب ایشان تنکّب میجوید ، مگرخذلانی درراه است یا ادباری روی‌نموده است ؟ و ندانستند که همهٔ علامت شومی‌طغیان و کفران ونشان نحوست فسق وعصیان ایشان‌بود . باتفاق خودرا درآب انداختند تا مگر کثرت‌آب و غزارت موج واقی وحامی ایشان شود و معلوم نکردند که‌آب اگرچه مادهٔ حیاة و مایهٔ زندگانیست قدرة باری تعالی آنرا سبب هلاك و دمار تواند گرداند و در حسم مادهٔ کفر و قطع سلسلهٔ شرك شریك شمشیر غزاة وظهیر طائفهٔ هداة تواند ساخت ، تا بعضی بتیغ درآمدند و برخی درآب غرقه کشتند و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاك گردیدند و بجهنم رسیدند . گلچند خنجر بیرون کشید و زنان وفرزندانش را بقتل‌آورد ، پس شکم خود را فرو درید ودر راه دوزخ رفیق فریق خویش‌گشت . از غنائم ایشان سد وهشتاد وپنج سرپیل‌با دیگرانواع نفائس وانفال بسلطان رسید واز آنجایگاه‌آهنگ مترا (۲) کرد که معبد اهل هند بود . چون‌آنجا رسید شهری دید از غرائب مبانی وعجائب مغانی که میگفتند از صنیع جن است وکیفیت آن جز بمعاینه در ادراك نیاید و عقول حکایت آن معقول ومقبول‌ندارد ، ازسنگهای عظیم دیوار شهررا برآورده وبرتلی‌بلند قواعدش استوار داشته و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ بنیاد نهاده وآنرا بتخانها ساخته و بمسامیر محکم کرده و در واسطهٔ شهر یك خانه از همه عالی تر بنا ساخته که اقلام کتّاب و خامهای نقاشان از تحسین و تزیین نقوشش‌عاجزآید وبغایت تأنق وتنوّق آن نرسد . در نامه هائی که سلطان از آن سفر نبشته بود چنان شرح فرموده که : اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشاکند سد هزار بار هزار دینار بر آن خرج شود و در مدت دویست سال بردست استادان چابك دست باتمام نرسد . و درجملهٔ صنمها پنج صنم بود از زر سرخ ساخته ومقدار پنج‌گز در هوا بداشته ودو یاقوت در چشمهای یکی ازآنها ترکیب‌کرده‌که اگر سلطان دربازار عرض بیافتی‌به پنجاه هزار دینارمسترخص دیدی وبرغبت‌تمام‌بخریدی ، وبرصنمی دیگرپاره‌ای یاقوت ازرق‌آبدار بودبوزن چهارسد و پنجاه مثقال . از دو پای هرصنمی ازین پنج اصنام چهار هزار وچهارسد مثقال جواهر زواهر بوزن در آمد . صنمهای سیمین و زرین خود سد پاره زیادت بود که وزن‌آن جز بروزگار دراز باعتبار موازین ومعاییر معلوم نگشتی . سلطان بفرمود تاآن بتخانها را آتش درزدند وخراب‌کردند و ازآنجایگاه بگذشت برعزم قنوج ، وبتصحیف *آن فال گرفت ومعظم سپاه را بازپس‌گذاشت تا مگرراچپال رای قنوج چون‌خفت اعوان سلطان به بیند ثبات ورزد وپیش از مواقعت ومصادمت از هزیمت‌عار دارد چه او مقدم ملوك هند

* تصحیف « قنّوج » فتوح است ، بقصد تفأل .

بود و همه فرمانش را گردن نهاده و برفعت شان و عزت مکان وی معترف گشته بودند.

سلطان درین مسافت بهر بقعه ای که رسید هر قلعه ای که دید بستد وخراب کرد وسبایا و غنائم آن بر داشت تا ثامن شعبان بقنوج رسید. راجپال از پیش بر خاست و از آب گنگ گذر کرد. این آب در زعم اهل هند شرفی وخطری عظیم دارد ومنبع آن ازچشمهٔ خلد شناسند. مرده را چون بسوزانند خاکسترش را در گنگ پاشند وآنرا زبدهٔ حسنات و طهرهٔ آثام او دانند؛ از راههای دور رایان و براهمه بیایند و خود را در آن آب شورانند و آنرا سبب نجاة ورفع درجات خویش شناسند. سلطان قلعهای قنوج را تتبع کرد، هفت قلعه دید بر کنار رود گنگ نهاده و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع بنا کرده واهل هند بخرافات واکاذیب خویش نسبت آن مبانی بدویست تاسه سدهزارسال کرده و بر آن اعتقاد نشو ونمو یافته وعقائد ایشان بر آن مستقیم ومستدیم گشته وبتقلید اسلاف بدان معابد نیازمند شده و بوقت حاجت پیرامنش طوف و تضرع کرده. معظم آن قوم ازخوف لشکر سلطان اوطان باز گذاشته بودند وبعضی بر جای مانده. سلطان دریك روز قلاع هفتگانه را بستد وغارت کرد واز آنجایگاه بدژ منج (۳) که قلعهٔ براهمه میخواندند تاختن کرد. اهل آن دژ بمقاومت باز ایستادند و چون بدانستند که مکنت ثبات وقدرة نجاة نیست خود را از شرفات قلعه بزیر انداختند و بعضی سر و تن را بر سنان نیزها وحدّ شمشیر زدند وجانهای ناپاك خویش را بدارالبوار فرستادند. سلطان از آنجایگاه بقلعهٔ آسی رفت وآن دژ را چندپال بهور داشت. اواز متهوران هند بود مستظهر ببسطت ملك و کثرت جنود. رای قنوج بارها قصد ولایت وی کرد و بعجز باز گشت و قلعهٔ او در واسطهٔ بیشهائی بانبوه بود و پیرامن آن خندقی عمیق کشیده و چون چندپال زحمت مواکب و صدمهٔ مراکب سلطان دید دانست که اجل دست بگریبانش یازیده است و ملك الموت دندان برقلع وی تیز کرده قلعهٔ خویش فرازمین شکافت وراه گریز گرفت. نجوم دین و رجوم شیاطین و انصار سلطان سلاطین بر عقب ایشان میرفتند و میکشتند و میغارتیدند. چندپال همیشه باتباع خویش مغرور بود وایشان را از کماة کتائب وحماة مقانب شناختی، چون سورت ابطال وصولت رجال سلطان محمود مشاهدت کرد بدانست که از محرفهٔ معرفت ملاعب تا مخارقهٔ دلیران مغالب بسی راهست و کمان مجلّحان خون خوار نه ببازوی محلّجان دست کاراست.

سلطان چون از چندپال بپرداخت و او را آواره کرد روی بچند رای نهاد، وی صاحب حصنی حصین بود و میگفت:

عطست بأنف شامخ و تناولت   یدای الثریا قاعداً غیر قائم

هرگز مقود انقیاد بکس نداده بود وجز تعزّز وتجبّر نشناخته ومیان او و «بروچال» بکرات مناوشات رفته و حربهای عظیم قائم گشته وخلقی بسیار از جانبین بفنا رسیده و از سر ضرورت حقن دماء و صون ذماء مغالبت بموادعت و مصالحت رسیده و عاقبت بروچال دختر چندرای در نکاح پسر خویش ، بهیمال ،آورده از بهرحسم مادهٔ خصومت واستدامت ابواب الفت پسر را پیش او فرستاد تا آن وصلت باتمام رسد واسباب مشارکت درانواع نعمت ممهّد گردد وذات‌البین متحد شود . چون داماد دردست چندرای افتاد او را بگرفت و بند بر نهاد وعوض مالی واسبابی که بردست لشکر پدرش تلف شده بود ازو مطالبت کرد ، بروچال از آن حالت عاجز آمد و استخلاص پسر را چاره ندانست . در اثناء این مخاصمات رایات سلطان محمود بدان حدود رسید و معاقل و حصون دیار هند بر دست لشکرش زیر و زبر گردید . بروچال از نهیب سلطان بیکی‌از متعززان اقصای هند التجا ساخت وجان بیرون برد ، چند رای بوثوق مناعت قلعه و حصانت حصن و کثرت لشکرعزم مدافعت مصمم کرد و مستعد کار شد . بهیمال کس بدو فرستاد و گفت محمود نه از جنس اکابر هنود است که با وی بررقعهٔ محاربت ملاعبت شاید کرد تا در معرض رایت او ثبات توان نمود ، بسی قلاع از قلعهٔ تو حصین تر بهامون آورده است وبسی قوة از قوة تومتین تر زبون کرده است ، هزیمت را غنیمت باید شناخت و از انصار و اعوان وی راه نفار و فرار باید طلبید . این نصیحت قبول کرد و اثقال و افیال و نفائس وخزائن خویش جمله درهم بست و بکوهی که با ثور بمناطحه میکوشید و بیشه ای که روی زمین ازچشم کواکب میپوشید التجاء کرد و پرده توریت در روی مقصد خویش کشید و کس را معلوم نشد که بکدام جانب رحلت کرد و بکجا افتاد . غرض بهیمال از نصیحت در تهریب وتغریب چند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف کلمهٔ ایمان میترسید و می اندیشید که چون اعمام و اقارب بحباله اسلام و استسلام بسته شود . سلطان برسید و دژ را بستد و باموال و غنائم وافر متفرد شد و لشکرش از خصب آن قلعه بمرتعی هنی و مربعی سنی رسیدند ، سلطان از آن فتح بافوات مقصود وافلات کافر کنود لذتی نیافت و بحصول آن نجح راضی نشدتا درمیان‌منابت اشجار ومساقط احجار پی‌او بگرفت وقرب پانزده‌فرسنگ بر اثرش برفت و بیست و پنجم شعبان براجه رسید و اولیای دولت را بر اقتصاص وی تحریض داد ، آن مخاذیل رخت خویش بریختند تا مگر وقایهٔ جان و سبب خلاص ایشان شود ، اهل اسلام‌بدان التفات نکردند و جز بعبدهٔ نار و عندهٔ کفار و تشفی بادراك ثار

راضی نشدند، سه روز متواتر در پی فراریان میرفتند و میکشتند وساز وسلاح میستدند وبعضی از پیلانشان بدست آوردند. برخی بطوع با مرابط سلطان می‌آمدند وایشان را خدای‌آورد نام نهادند و سلطان بر لطائف صنع باری و عوائدکرم او شکر میگفت که حصول آن افیال که جز باستعمال حیل و تعاون اعوان وتجلد مردان بدست نیاید بلطف الهام اله ازمعابد اصنام مفارقت کند وروی بخدمت معاهد اسلام نهد.

قل للامیر عبدت حتی قد اتاك الفیل عبداً سبحان من‌جمع‌المحاسن عنده قرباً و بعداً
لومس‌ّاغطاف‌النجوم جرین‌فی‌التربیع‌سعداً اوسارفی‌افق‌السماء لاً نبتت زهراً و ورداً

و از خزائن چند رای از زر وسیم وجواهر نفیس ویواقیت ثمین سه هزار بار دینار حاصل شد وکثرت برده بجائی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هریك زیاد تر نشد. واین موقف طراز مواقف ومغازی سلطان شد وبشارت آن فتح از حدود مشرق باقصای مغرب رسید.

حاشیه

(۱) قنوج یاکنوج از شهرهای ایالت‌کلکته است و این شهر چندان از رودگنگ دور نیست. در روزگار باستان قنوج از بلاد بسیار معتبر بوده و خیابانی داشته بطول ۹ کیلو متر. درسال ۴۰۹ ه سلطان محمودتا سه ماه همه جا اززیر دامنهای کوهستانها راه پیموده ازنزدیکی سرچشمه های هفت رودخانهٔ ژرفی که در راه او بود گذشت، چون از رود «جمنا» تا شده بسوی فرودین بر گشت، خود را بر در پایتخت قنوج رسانید، قنوج را گرفت، اما پس‌از آنکه بایران باز گشت راجهٔ دهلی ناگهان بقنوج تاخت و از خرابی آن هیچ فرو نگذاشت و از آن روزگار دیگرآبادی درستی بخود ندید.

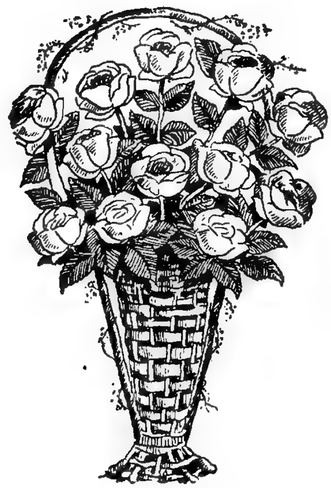
(۲) مترا از آن روی که زاد بوم «کرشن» بود از همهٔ اقطار هندوستان مردم برای آستانه بوسی پرستشگاههای آنجا رنج راههای دور را بر خود هموار میکردند واز آمد وشد ایشان آبادانی آن شهربجائی رسیده‌بودکه ازحدنگارش‌بیرون است. فراوانی کاخهای کوه مان، بنیاد های بلند پایهٔ باستان و بتخانهای دیر پای «مترا» که از سنگ و گچ ساخته وپر از بتهای زرین و سیمین و سنگین گوهر نشان بود و در بلندی واستواری بنیاد وتازك کاریهای در ودیوار شگفت انگیز ره نوردان‌باریك بین جهان‌گردیده مایهٔ برتری آن شده بود.

چنانکه خود محمود درنامه ای که بفرمانده غزنین‌نبشت‌بدین‌گونه مترا را وصف میکند: درین شهر هزار کاخ شاهانه از سنگ سپید ساخته اند همه چون پیمان درست آئینان استوار و بسان‌کیش راست اندیشان پایدار، اگرمانند هریك ازآنها را بخواهند درجای دیگر بسازند بایدکرور ها پول در درازنای دویست سال‌بکار برند وبجز اینهاآن مایه بتکده های بلند شکوه آباد است که‌شمارش‌آنها کار آسانی نیست.

محمود دست بتاراج آن شهر برگشود و تا ۲۰ روز هرچه بود همه را یغما کرد . بتها را بفرمان اوشکستند . پنج بت زر بود که چشمهاشان را ازگوهرسرخ نشانده بودند و بریکی از آنها گوهر رخشانی یافتندکه سنگینیش ۹۶۰۰ نخود بود وبتهائی که از سیم خام ساخته بودند بیش از سد بود که چون همه را در هم شکستند یك سد و بیست شتر از زر و سیم بار شد .

محمود شنید که در آن نزدیکیها بر کران آبی هفت دژ استوار هست که راجهٔ آنجا باجگزار رای دهلی است ، روی بدانها آورد ، راجه گریخت ، سلطان همهٔ دژها را گشاد هرچه سامان که در آنها بود غارتید .

(۳) مردان جنگی محمود دژ منج را ۱۵ روز در میان گرفتند چون نزدیك شدکه گشاده گردد یکدسته از راجپوتان که نگهبان دژ بودند با افزار جنگ بیرون آمده کار زار کردند تا کشته شدند ، بازماندگان یا خویشتن را تباه ساخته یا با زنان و فرزندان خود را در خانهاشان سوزاندند که گرفتار نگردند . محمود گنجینه های آنجا را نیز بدست آورد .



ذکر مسجد جامع غزنه

چون سلطان محمود ازدیار هند مظفر ومنصور با اموال موفور و نفائس نامحصور باز گشت و چندان برده بیاورد که نزدیك بود مشارب و مشارع غزنه برایشان تنگ آید ومآکل و مطاعم آن نواحی بدیشان وفا نکند و از اقاصی اقطار اصناف تجار روی بغزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراء النهر و عراق بردند که عددشان بر عدد حرائر و احرار زیادتی میکرد و مردم سپید چهره در میان ایشان کم میگشت. سلطان را رغبت افتاد که انفال آن اغفال در وجه برّی واقی و حسنه ای باقی صرف کند و بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع بغزنه عرصه ای اختیار کنند، چه جامع قدیم را بر وفق روزگار سابق وقدرخفت مردم بنیاد کرده بودند بوقتی که غزنه از بلدان معمور و دیار مشهور دور دست افتاده از زمعات بلاد بود. چون سلطان ازین غزو بازگشت تقطیع وتوسیع عرصهٔ جامع تعیین رفته بود و تأسیس وتربیعش تمام گشته وديوارهای آن بنیاد ممهّد شده، بفرمودتا در وجه اهتمام اتمام مسجد مال فراوان بریختند و استادان حاذق و عملهٔ چابك ترتیب دادند واز ثقاة حضرت قهرمانی کافی ومعماری جلد برایشان گماشتند تا از بام تا شام برکارهاشان مشارفت میکرد و بصدق عمل و مرمّة خلل مطالبت میفرمود و چون کفهٔ آفتاب بر قلهٔ افق مغرب نشستی ترازو فرا پیش گرفتی واز عهدهٔ اجرت ایشان بیرون آمدی و همه گرانبار دو اجر جزیل ودو ثواب جمیل با مساکن خویش رفتندی : یکی منقود ازخزائن سلطان و دیگری موعود از حضرت رحمان. واز نواحی و اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند در رزانت ورصانت متقارب و درثخانت و متانت متناسب و در کمال اعتدال بغایت و دراستقامت قامت بنهایت، همانا رحم زمین آن درختها را از بهرکاری معلوم تربیت میکرد واز برای روزی محتوم پرورش میداد. وازجاهای دور دست سنگهای مرمر فرا دست آوردند مربّع ومسدّس همه روشن واملس و ساقها بقدر مدّبصر بر کشیدند که تدویرش از مقوّس فلك حکایت میکرد و سدیر و خورنق را از حسن مباینش ناموس میرفت و آنرا بانواع الوان و اصباغ چون عرصهٔ باغ بیاراستند و بسان روضهٔ ربیع پر نقش بدیع کردند چنانکه چشم در آن خیره میگشت وعقل حیران میماند وتذهیب وتزویق مسجد بجائی رسانیدند که صنعت صناع رصافه باضافت تصنّع و تنوّق نقاشان آن روزگار درمقابلهٔ آن ناچیز شد و در تزیین وتمویهش بزخارف

زریاب ٭ اختصار نکردند بلکه شفشهای زر از قدود بدود و اجسام اصنام وابدان اوثان فرو میریختند و بر درها و دیوار ها می‌بستند . وسلطان یك خانه از برای مستعبد خویش ترتیب فرمود و در تربیع بنا و توسیع فناء و تشکیل اعطاف و ارجای آن ابواب تأنق تقدیم رفت و ازار و فرش خانه از سنگ رخام فراهم آوردند و پیرامن هر مربعی از مربعات آن خطی از زر درکشیدند و بلاژورد تکحیل کردند و از حسن تلوین و تزیین بجائی رسانیدند که هر کس که میدید انگشت‌تعجب در دندان میگرفت ومیگفت :ای‌آنکه مسجد دمشق دیده ای و بدان شیفته شده ای و دعوی کرده ای که مثل آن بنیادی ممکن نگردد بیا و مسجد غزنه مشاهدت‌کن تا بطلان دعوی خود بینی وسخن خویش را بکلمهٔ استثناء استدراك‌کنی و بدانی که حسن صفتی است از اوصاف آن و ابداع عبارتیست از صنعت الطافش . در پیش این خانه مقصوره ای بود که درمشاهر اعیاد وجمعات سه هزار غلام در وی باداء فرائض و سنن بایستادندی و هر یك در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدی . و در جوار این مسجد مدرسه ای بنا نهاد و آنرا بنفائس کتب و غرائب تصانیف أئمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علماء و فقهاء ، طلبهٔ علم روی بدان نهادند وبتحصیل و ترتیل دانش مشغول شدند و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظف میگشت ومشاهرات ومیاوماتشان٭٭ رائج میرسید . ازسرای امارت تا حظیرهٔ مسجد راهی ترتیب دادند که از مطمح ابصار وموقف انظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات با سکینتی تمام و طمأنینتی کامل از بهر اداء فرائض‌بدان راه بمسجد رفتی . وهر یك ازافراد امراء وآحاد کبراء حظیره ای مفرد بنا نهادند که حقیقت خبر و استکمال وصف آن جز بمعاینه و مشاهده امکان‌نپذیرد .

عرصهٔ‌غزنه درایام دولت سلطان محمود دراتساع بنیان واستحکام ارکان ازجملگی بلاد جهان درگذشت . وازجملهٔ زوائد مبانی‌آن هزارمحوطه‌بود ازجهت مرابط پیلان‌که درهر یك سرای‌فسیح وخطهٔ وسیع‌میبایست از برای فیالّان ومرتّبان طعام وکافلان‌حوائج . وخدای تعالی‌را درتعمیر بلاد وتکثیرعبادمصالح خافی وحکم وافی‌مدرّج ومضمراست (۱) .

(۱) محمود پس ازاین فتوحات درخشان بتعمیر وتزیین دارالملك پرداخت . غزنین برای آبادی مساعد و پیرامونش تا چشم‌کار میکرد باغ و بستان وکشتزار ، قصور رفیعه ومبانی عظیمهٔ پادشاه وشاهزادگان وامراء و وزراء سر بکیوان کشیده و باثاثیهٔ‌گرانبها و اشیاء نفیسه زینت یافته ، بازرگانان را بست وگشاد کالاهای هندوستان و بلاد ایران و ترکستان درین مصر مکرمت بود .

٭ ماء الذهب ٭٭ راتب ماهیانه و روزانه .

ذکر غزو هند پس از سرکوبی افغانیان

چون وقدهٔ هواجر و غرهٔ ظهائر تابستان بگذشت سلطان بدفع جمعی از طوائف افغانیان که مصاعد قلال ومعاقل جبال وطن ساخته بودند و بوقت معاودت سلطان ازغزو قنوج دست تطاول باذناب حاشیت اویازیده مشغول شد وخواست که برایشان تاختنی کند و آشیانشان بر باد دهد و مادهٔ فتنهٔ آن قوم منقطع گرداند . از غزنه بیرون آمد وآوازهٔ قصد جای دیگر و عزم مقصدی غیر آن بر آورد و ناگاه در سر افغانیان افتاد و شمشیر در ایشان بست و خلقی را بفنا آورد و باقی را آواره و متفرق کرد :

صرعی الی صرعی کأن جلودهم　　　طليت بها الشيّان و العلّام

محمود چون بغزنه آمد . رای اومتردد که بقیت سال برقصد استجمام مقیم باشد وآن زمستان را بیاساید یا عزم غزوی مصمم کند که بقیت کفر وکنود از دیار و مساکن هنود براندازد وبقایای اسیاف راکه دراقصای آن نواحی سلسله میجنبانیدند متلاشی گرداند . عزت اسلام و حمیت دین محمدی صلی الله علیه وسلم غالب آمد وشمشیرماضی وی بمنام نیام راضی نشد ومردم غرار* پاس ونعاس او از مساکن جفون نفار وفرار گرفت روی بجانب هند تافت (۱) با مردانی که ایشان را شهوات صهوات خیول بود و لذّات ملاقات فحول ومقاسات مناصل و نصول وگلعذار معرکه و میدان و بنفشه زار تیغ و سنان و ریاض مغامد سیوف و حیاض موارد حتوف و سمیر کواکب وعبیرغبار مواکب و باد رفیق وشبیار شفیق وسمهری** همراز و مشرفی هم آواز ازآن بیابانها و کوه و هامون بگذشت و مخائض و معابر باز پس گذاشت . ازنهیب حشر وآسیب لشکر او غریواز مشرکین برخاست ونفیر بآسمان رسید . سلطان هر که از آن مدابیر میگردید و ایمان می آورد او را امان میداد و هر که سر از چنبر فرمانش می پیچید سر می انداخت وولایت میغارتید تا چندان غنائم جمع کرد که در عقد حُسّاب وضبط کُتّاب نیامدی . بآبی رسید که براهب معروف بود ،آبی بسیارومدخلی دشخوار که مخائض آن سوارو پیاده فرو میبرد ودر مغائرش خُرد وبزرگ غرق میگشت ، بروچال آنجایگاه مستعد کار نشسته و بغزارت آب مستظهر شده میخواست تا بمدافعت لشکر اسلام بایستد و نگذارد که کسی از آب بگذرد ، چندانکه شب در رسد در پردهٔ ظلمت راه گریز پیش گیرد . چون سلطان بر مکیدتش وقوف یافت ومقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را بخواند و خیکها ترتیب داد و بفرمود تا باد بر خیك فرو دمند و بر خویشتن بندند وازآب بگذرند . هشت کس از ممالیکش پیش دویدند وحکم او را امتثال

* غرار : خواب اندك ** سمهری : نیزهٔ صلب .

کردند . چون بروچپال ایشان را بر روی آب بدید پنج پیل با فوجی ازمردان کار بدفعشان فرستاد وحق تعالی از بهر تحقیق قول و تصدیق وعد رسول امین و نبی مؤید بنصر و تمکین درین کلمه که فرموده است : زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملك امتی مازوی لی منها ، آن هشت غلام را الهام داد تا بقدمی راسخ و عزمی ثابت بر جای بایستادند و بزخم تیر اطراف و اخفاف پیلان بر هم دوختند ومردان را بزمین آوردند ؛ و بر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرة سباحت دست دهد رنج امروز از بهر راحت همهٔ عمر تحمل باید کرد . لشکر از لطف سخن او بیکدیگر مزاحمت کردند ، بعضی بخیکها بگذشتند و برخی در نواصی اسبان زدند تا همه سالماً بساحل افتادند و بر پشت اسبان نشستند و الله اکبر زدند و آن ملاعین را بعضی بتیغ آوردند و برخی اسیر گرفتند و دویست وهفتاد پیل از پیلان او بمقود قهر و کمند قسر بمرابط سلطان آوردند . بروچپال بهزیمت برفت و اموال و خزائن بگذاشت و سلطان پیش از ملاقات کافر وملابست دروع ومغافر از قرآن مجید فال گرفته بود این آیت بر آمد : عسی ربکم ان یهلك عدوکم ویستخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون . چون وعدهٔ حق بانجاز رسید وخدای تعالی نصرة ارزانی داشت بمجارات آن توفیق و مکافات تأیید وفا کرد و در احکام قواعد عدل وتمهید بساط انصاف افزود و بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود ، لاجرم امداد اقبال و دولت و اعداد پیروزی و نصرة علی مرور الأیّام متواتر می شد و آنچه در سرای خلد و بهشت باقی مُعَد و مهیا است از برایش رائج تر و راجح تر است . و لدارالآخرة خیر ولنعم دار المتقین .

حاشیه

(۱) بسلطان محمود آگهی رسید که «ننده» راجهٔ کالنجر که بانبوهی سپاه در اقطار هندوستان انگشت نماست از اسلام آوردن «کوره» راجهٔ قنوج بخشم آمده با او سرجنگ دارد و جیپال دوم نیز که پیش از آن چند بار از برابر لشکر سلطان گریخته بود با ننده همدست گشته است . ولی تا سلطان بقنوج رسید ننده کوره را کشته بکالنجر بازگشته بود . سلطان در پی او روان گشت ،چون بدو رسید ننده شبانه ازلشکرگاه خویش پای پس نهاد و همهٔ سامان خود را بجای گذاشت .

سلطان محمود درسال ۴۱۲ هجری قمری یك شورش هولناکی را که درپنجاب زیر رایت پسر آنند پال رویداده بود فرو نشانید و آن آخرین مجاهدت وکوشش بود که هندوان برعلیه محمود کردند ولی در همان گام نخستین شکست یافته همهٔ مساعیشان بهدر رفت . لشکر سلطان در نخستین میدان جنگ بر شورشیان غالب آمده ایشان را پراکنده ساختند .

سلطان محمود کشور پنجاب را رسماً ضمیمهٔ ممالك خود کرد و شهر لاهور را مرکز آن قرار داد و یکی از مسلمین را بفرمانفرمائی پنجاب گماشت و قوای کافی درآنجا ساخلو گذاشت .

سال دیگر سلطان لشکر آراست و بقصد سزا دادن نندا سراپرده از دار الملك غزنه بیرون زد . نخست دژ «گوالیار» را در میان گرفت . راجهٔ آنجا نندا خواهان آشتی شد و سه‌سد پیل خیارهٔ جنگی از دژ بیرون فرستاد . ترکان بفرمان محمود آنها را گرفته سوار شدند . نندا چون درسخن پیوندی دست توانا داشت چکامه ای بزبان هندی درستایش سلطان سروده نزد او فرستاد ، سلطان منشور پانزده شهر که یکی ازآنها کالنجر بود با خواستهٔ بسیار بگونهٔ صله پیش نندا فرستاد و بغزنین بازگشت .

سفر سومنات بزرگترین لشکر کشی سلطان محمود در هند بود .

تا شاه خسروان سفرسومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد (عسجدی)

سومنات بر کرانهٔ غربی هندوستان ، در شبه جزیرهٔ کیتو ، نزدیك بدریا ، در ملتقای سه رودخانه پی‌افکنده شده وبتکدهٔ «سیوا» مقدس‌ترین معابد هند درآن‌شهر واقع‌بوده است .

چون بیمین الدوله آگهی رسید که برهمنان بتکدهٔ اعظم میگویند « سومنات از بتهائی که محمود در هم شکست رنجیده و حمایت خود را از آنها بر داشته بود » ، سلطان درسال ٤١٥ هجری بدان سوی‌تاخت . پایتخت کشورآجمیر و دار الملك پادشاه گجرات را غارت کرده بسومنات رسید ، علی رغم دفاع دلیرانهٔ سپاه راجپوت شهر را در میان گرفت ، با دادن تلفات بسیارگشاد وبیادچپاول داد ، بت را شکست ، بتخانه را ویران کرد و با ثروت بی پایان که از غارت نفائس آنجا بدست آورده بود بغزنین بازگشت .

واپسین سفر جنگی سلطان محمود ، در سال ٤٢٠ ، بسوی ری و اسپهان و اراك بود . مجدالدولهٔ دیلمی ، ابوطالب رستم ، که از تدبیر ملکداری غفلت داشت در « خوار » بخرگاه سلطان غزنوی بزینهار آمد ، محمود نا جوانمردانه او را بند کرد و بغزنین فرستاد و بشهر ری در آمده گنجینه های سد سالهٔ این خاندان را تحت تملك آورد . در اسپهان و قزوین که از مردم مقاومت دید کشتار هائی کرد . چون بیمار و نالان بود بلاد مفتوحه را به پسر بزرگش نصر الدوله مسعود گذاشت و خود بزابلستان باز گشت و در اواسط ربیع الاول سنهٔ ٤٢١ در غزنین درگذشت .

ذکر استاد ابو بکر محمد بن اسحاق بن محمشاد و شیخ الاسلام قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد و آنچه میان ایشان رفت .

استاد ابو بکر محمد بن محمشاد در ایام دولت سلطان محمود بچشم احترام و نظر اکرام منظور بود و از ائمهٔ خراسان بوجاهت و نباهت مذکور ، پدرش از اخیار عبّاد و اقطاب زهاد بود و او در تدرّع لباس تقوی و تورّع از زخارف دنیا وتربیت معتقد و تمشیت متمسك بر منهاج وی میرفت . امیر ناصر الدین سبکتکین چون تعفف و تقشف اصحاب و ترهب و تزهد احزاب او میدید اعمال وافعالشان باحماد می پیوست ودرایشان اعتقاد نیك می بست و بنظر اکرام و اعزاز ملاحظت میفرمود و طائفهٔ کرامیه را که به تبعیت او موسوم بودند گرامی میداشت تا رواج کار و نفاق بازارشان بآسمان رسید و ابو الفتح بستی در باره ایشان گفت :

الفقه فقه ابی حنیفة وحده	والدّین دین محمد بن کرام
ان الذین ارا هم لم یؤمنوا	بمحمد بن کرام غیر کرام

چون لشکر ترك بخراسان رسید و در آنوقت سلطان بغزو مولتان مشغول بود استاد ابو بکر را بگرفتند بسبب آنکه از غُلواء و تعصب سلطان و غلبهٔ اتباعش نا ایمن بودند و بوقت طلوع رایات سلطان وی رابا خویشتن ببردند تا فرصت خلاص یافت و به نیشابور آمد ، و اینحال با وسائل و ذرایع او مضاف گشت و بمزید حرمت مخصوص شد و حق غربت و مقاساة کربتش موجب اختصاص و قربت وی گشت . در اثناء این حال عورت اصحاب بدعت وارباب ضلالت ظاهر شد و درمیان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد ومیل اهل باطن و الحاد متهم گردانیدند و سلطان را لازم شد کشف حال و تقدیم نکال این طائفه فرمودن ، واستاد ابو بکر بتصویب رأی وتشحیذ عزم واعانت او دراهانت این طائفه و حسم آفت و استیصال شافّت ایشان برگ گردن بایستاد و جمعی را بدین علت هلاك کرد . تمیز میان بریء و مجرم بر خاست و بحق و باطل خلقی بفنا رسیدند و مردم از خوف آن حوالت روی باستاد ابو بکر نهادند و در حریم حرم وی گریختند و هیبتش در دل خاص و عام متمکن گشت و او را در زیّ تصوف ریاستی بتمکین و حکمی باعلا علیین راست شد و اتباعش عامهٔ مردم را زبون گرفتند وکیسها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند . هر کس که درمعرض توقع اصحاب استاد دفع میدادیا منعی میکرد وی را بالحاد و فساد اعتقاد منسوب میکردند . مدتی بر این حال بگذشت که کس را قدرة اطفاء آن

فتنه نتوانست بود و هر آینه روزگار بتغییر احوال و تبدیل ابدال متکفل است و کارها رهینهٔ اوقات و ایام و ساعات ، هر کس که بر تصاریف ایام وتغایر ازمان صبر کند بسی گردنکشان را اسیر مقود مذلت و مهانت بیند و بسیار اسیران را در کنف امن و راحت یابد . اتفاق افتاد که قاضی ابوالعلاء صاعد بن محمد در سنهٔ اثنتین و اربعمأئة عزم حج مصمم کرد ، او ازمشاهیرائمهٔ عالم وکبّار اخیار امم بود ، فاضلی جزل و باذلی‌فحل ، ایام عمر نفیس خویش بر درس وتدریس صرف کرده ودر کمال علم و غزارت فضل از اقران واکفاء روزگار قصب السبق ربوده و بلطف نفس و نزاهت عرض و تکفف از مطاعم و مطامع مشهور ومذکور گشته و از اعمال جسیم و اشغال عظیم تفادی کرده و درتقلید و تکلیف آن دست رد بر روی حکم ملوك و التماس سلاطین نهاده . چون بمدینة السلام بغداد رسید از موقف خلافت و منصب امامت در توقیر وتوفیر حرمت و اکرام جانب وی مبالغت رفت و بوقت معاودتش‌ازحریم مکه القادر بالله بردست او نبشته ای‌بسلطان محمود اصدارفرمود ودر مهمات ملك برزبان وی پیغامها داد ، چون بخدمت سلطان رسید وآن تحملات را اداء کرد استاد ابوبکردرحضرت‌بود ، سخن کرامیان بمیان افتاد واعتقادشان در تجسیم و تشبیه و اغالیط آن گروه درآیات و اخبار متشابه ومزلت قدمشان دراغترار بظواهر نصوص بر رای سلطان معروض شد ، ازین حالات و مقالات تأنف کرد واستاد ابوبکر را حاضر آوردند و از کیفیت عقائد اصحابش استکشاف فرمودند و او ازین مذاهب تبری جسته انکار کرد وبدین وسیلت از معرض خشم سلطان برخاست . سلطان بفرمود تا بنواب و عمال درباب اصحاب وی مثال نافذ گشت و رؤس ایشانرا بگرفتند وهر کس که از تبدیع وقول شنیع خود را مبرّی کرد مطلق گردانیدند ومجالس‌تدریس و منابر تذکیر بر قاعدهٔ معهود مسلم داشتند و هر کس که بر عمایت و غوایت خویش اصرار داشت بعضی از شهر بیرون کردند و بعضی از عقد مجالس وحکم مدارس معزول گردانیدند و راه فضول و مفاسد فصول او بر بستند و خانه اش بر وی زندان کردند .

سلطان قاضی ابوالعلاء را بنواخت وبخلعتی لائق جلالت قدرش مشرف گردانید وحق وفادت او از حضرت خلافت مجدها الله بتمهید اسباب حرمت و تأکید معاقد حشمت بأداء رسانیدند و هر دو امام را برای ناموس شریعت غرّاء بتمکینی تمام گسیل کردند . غیظ و غصهٔ تجسیم و حوالت تشبیه در سینهٔ استاد ابوبکر موج میزد و فرصت مکافات ومکنت مجازات نگه میداشت و بانواع مکائد تمسك میساخت تا محضری بر اعتزال او بنبشت

و بخطوط و شهادات جمعی که در شعب هوایش قدم میزدند و بمساعدت و موافقت وی میگرائیدند مشحون گردانید و بطریقی از جهت تقبیح صورت واستسفاد حال او بسلطان رسانیدند ، تیر تدبیرش بر واسطهٔ هدف غرض آمد و نشست . سلطان درخشم شد وقاضی القضاة ابو محمد ناصحی را حاضر کرد و ببحث حقیقت حال ایشان مثال داد و از آن تصویر وتزویر استکشاف فرمود . قاضی ابومحمد درخدمت سلطان بوسائل اکید وشوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غزارت علم وهم ازجهت کمال تقوی و ورع و منصب تدریس و مرتبت فتوای دارالملك غزنه بدو آراسته بود و چون علم علمش مرتفع گشت و درجهٔ وی درابواب فتوی وتقوی بنهایت رسید قضای ممالك بدو مفوض فرمود . قاضی ابوالعلاء و استاد ابوبکر را حاضر کردند و در محفلی غاص از عام و خاص از کیفیت آن محضر تفحص رفت و از شهود اداء شهادت طلبیدند . استاد ابوبکر دانست که آن قاعده واهی است و بنایش حوالت بر تباهی و اصرار بر آن مقالت موجب خجالت ، گفت تعارض ما هردو در معرض علم و تنافسمان بر درجهٔ جاه ما را بدین وحشت رسانید وموجب آمد که او تشبیه بمن حوالت کرد و من اعتزال بدو و هر دو از سر حقد مجادله و غصهٔ مناقشه سخن را ندیم ، هم او ازین حوالت مبراء است وهم من ازان تهمت معری وشهود محضر بعضی در محابا و مدارا مساعدت ابوبکر کردند و بعضی لثام احتشام بینداختند و عصابهٔ تعصب بپیشانی باز بستند . مکاشفات عنیف ومشافهات موحش رفت که اگر هیبت سلطان مانع نبودی فتنه ای قوی و حادثه ای صعب واقع شدی . قاضی القضاة ابو محمد ناصحی آن مجادله بر وجهی لطیف بمسامع سلطان محمود رسانید وصورت واقعه بطریقی جمیل بحضرت او انها کرد و امیر نصر بن ناصرالدین فرصت وقت نگاهداشت ودر براءت ساحت قاضی ابوالعلاء وتقریر خصائص تقوی و ورع وی پرداخت وسلطان را بر تلافی وتدارك غضاضت و مهانت که ازان نسبت بدو رسیده بود تنبیه کرد . سلطان سخن برادر بی غرض شناخت ، خصمان ابوالعلاء را باستخفاف ازبارگاه براند وقاضی ابوالعلاء بحرمتی هرچه تمامتر در خانهٔ خود بنشست و از معرض مخاصمات و مکاوحات اجتناب ورزید ، بوظائف عبادات و نشر علم مشغول شد ، چه دانست که بقیهٔ عمر ازآن عزیز تر است که در اقاویل محال و خدمت فضول آمال و غصهٔ قیل و قال صرف شود و هر دو پسرش را ابوالحسن و ابو سعید بنیابت خویش فرا داشت واز قضای حقوق وقیام بمراسم تهانی وتعازی دامن در کشید و بمطالعهٔ علوم و بحث از مسائل نظر و قیاس گرائید و از عمر و روزگار

و فراغ خویش حظی وافر یافت ، وکار ابوبکر واتباعش در نفاذ حکم ووفور جاه وفرط تحکم برطبقات رعیت ومعاندت با اعیان حضرت ازحد اعتدال درگذشت وزبانها بوقیعت وی در مجلس سلطان روان شد و از تحمل اتباع او نفیر از مردم برخاست . سلطان مدتی برآن اقاویل اغضا می‌نمود واز ابطال‌سوابق صنائع و هدم قواعد عوارف محترز میشد و نمی خواست اسباب حرمتی که از روی احتساب ثواب تمهید فرموده است باطل گردد وقاعده ای که بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است منهدم شود ، تا کار از حد بگذشت ومفاسدآن قوم بنهایت رسید ، ریاست نیشابور بابوعلی‌الحسن‌بن‌محمدبن العباس تفویض فرمود و او مردی بود بزرگزاده و اسلافش در روزگارآل سامان بثروت تمام وحرمت موفور اشتهار داشتند ، در بدوکار محمود در سپهسالاری خراسان بخدمت رسید وبمعاشرت ومنادمت وی مخصوص شد وبسبب مناسبت شباب در زمرهٔ اتراب * و اصحاب سلطان منتظم گشت ولی‌عمر با او وفا نکرد وبجوانی‌فروشد ، فرزندش‌بحکم‌قرابتی که با امیر ابو نصر احمد بن میکال داشت با اخلاق وی متخلق گشته و از انوار مآثر و مفاخر پسر میکال بهرهٔ تمام یافته و ببعد همت و عزة نفس و شرف ذاتش اقتدا ساخته ، چون ابو نصر وفات یافت حال ذلاقت و لیاقت وظرافت ولطافت ابو علی برای سلطان عرض کردند او را پیش تخت خواند و در مجلس معاشرت بنشاند . حسن بن محمد در چشم محمود نیك آمد و بطول اختبار و اعتبار بمزید قربت و رتبت مخصوص گشت و جاه تمام یافت ودر معرض موازات بزرگان دولت ولشکرکشان ملك واصحاب مناصب آمد . غرض سلطان در تقلید ریاست او آن بود که طائفه ای که بعلت تزهد وتعبد استیلا یافته بودند و عزة جاه خویش قرین عز دین‌کرده وصورت بسته که ماه جاه ایشان را محاق نتواند بود و کوکب رفعتشان را احتراق ممکن نگردد همه را بجای خویش نشاند و معرّت و مضرت ایشانرا منقطع گرداند و از طمع مناصب سنی و تعرض مطامع دنیاوی دست بربندد . ابوعلی‌چون‌بنیشابور رسید سیاستی‌آغاز نهاد که اگر زیادبن‌ابیه مشاهدت کردی از سیاست خویش‌مستزید گشتی‌واز دقائق کفایت وی مستفیدشدی . نیشابور بهیبت وسیاست او بیارامید ودبیب عقارب بلا و صریر جنادب هوا بیفتاد ** کس را در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند و اهل فتنه واصحاب بدعت سر درگریبان‌کشیدند و ازطلب فضول دامن در چیدند . اگر چه او در اطفاء آن جمره وتسکین فتنه‌آثار مأثور ومساعی مشکور نمود ، همه اثر برکت همت ونتیجهٔ هیبت سلطان بود که‌کوه ازسیاستش متزلزل

* همسالان ** وقد بثّ عبدالله خوف انتقامه   علی اللیل حتی ما تدبّ عقاربه

گشتی و از نهیب شمشیر وی خاك از قعر دریا بر خاستی و سجوم سحاب اگرچه سبب نضرت ریاحین است ورجوم شهاب اگرچه موجب نفرت شیاطین است ، عقل داند که مسبب همه قادری است که مجادیح انواء نفحه ای از نوافح رحمت اوست وقاهری که مصابیح سماء شعله ای از لوافح نقمت او و مستحق حمد منشئی السحاب و مستوجب ثناء باریء الشهاب است نه سحاب و شهاب . پس این رئیس اتباع ابوبکررا تتبع کرد وهرچه درایام فتنه برشوت ستده بودند از ایشان بستد وهر یك را در دژی باز داشت و خواست که ابوبکر را نیز مالشی بدهد روی در کشید و درگوشه ای پنهان بنشست ، ابو علی بحکم آنکه سلطان نخواست ابوبکر را زیادت تعرضی رساند وبمطالبات مالی با او خطابی رود چشم ازوی بینداخت تا در خانه ای بعبادت مشغول میباشد و از عادت خویش در تهییج فتنه و اغواء عوام خوی باز کند وجمعی سادات علویه را که پای ازدائرهٔ رشاد واقتصاد بیرون نهاده بودند بانواع اعذار و انذار بجادهٔ مستقیم آورد و با همه مقرر کرد که توفیر حرمت و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت سلطان و سلوك طریق سداد و تکفف از ابواب شطط و فساد مقصوراست ، همه حکم اورا امتثال کردند وراه صلاح وعفاف پیش گرفتند . نیابت خویش باستصواب رای سلطان بابونصر منصور بن راش داد که خویش او بود وبحضرت سلطان رفت ، سلطان در تربیت و تبجیل قدر و تمشیت کار و تمهید رونق وی بهمه غایتی برسید و معارف کبار ومشاهیر احرار را بر لزوم طاعت وقیام بخدمتش تکلیف فرمود و همه را الزام کرد تا در دو طرف از روز ملازم دیوانش باشند و حکم و اشارت وی را گوش باز میدارند . هر کس که سر از اوامر و زواجر او می پیچید از شریف و مشروف مالش میداد تا همه ریاستش را گردن نهادند وحکم وی را مطیع ومنقاد گشتند ، و درمدتی نزدیك کارش بثریا رسید و ریاستی متمشی شد که در بلاد خراسان بدان رونق و آیین کس نکرده بود مگر ابوعبدالله عصمی * اما بعمری دراز وثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و سخاوتی بافراط . کار نیشابور نظامی هرچه تمامتر گرفت و میان بیوه زنان و ارباب نعمت و جاه سویتی بانصاف ظاهر گشت و در تعزز و تغلب بسته شد و بر اهل بازار و محترفه محتسبی امین گماشت تا دراعتبار موازین ومکاییل احتساب بلیغ میکرد و راه تظاهر بخمر و زمر و محظورات شرع بر بست وعوام از فضول وتحامل در ابواب تعامل دست بداشتند . شوارع بازار های نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از اثارت غبار و تزاحم امطار متسوقه و اهل معاملات متأذی میشدند و او بفرمود تا سر بازار ها

* ابوعبدالله محمد بن العباس الهروی ، کان رئیساً فاضلا مکثراً من الحدیث .

فراهم آوردندٗو بتعریشات پاکیزه و تسقیفات رائق سر بپوشیدند ، هر جای فرجه ای از بهر نفوذ اشعهٔ خورشید بازگذاشتند وقرب سدهزار دینار از طیب نفس واهتزاز بعموم عدل و نشاط مباهات و مبارات بر عمارات بازار ها خرج کردند و چنان معمور شد که چشم از تصاویر وتعاریج آن سیر نگشتی . ودر واسطهٔ نیشابور سمکی تا سماك وفلکی ثامن بر افلاك ظاهرشد و آثار کفایت رئیس ابوعلی و کیفیت حال شهر و رعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و باحماد و ارتضاء مقرون شد .

حاشیه

فقیه ابو محمد عبدالله بن الحسین ناصحی امام مسلمین و شیخ حنفیه و مقدم بر اکابر ائمهٔ شرق بود . سلطان یمین‌الدوله ابوالقاسم محمود او را بغزنه خواست و بر مسند قضاء دارالملك نشاند و ریاست بر قضاة ممالك خود داد . شیخ احمد نمینی درشرح تاریخ یمینی مینویسد : وکان له الطریقة الحسنة فی الفقه عند الفقهاء المرضیین من اصحابه وکان ورعاً مجتهداً .

خطیب ابوبکر احمد بن علی در تاریخ بغداد آورده است :

قدم بغداد حاجاً سنة اثنتی‌عشرة واربعمائة ، وکان ثقة دیناً صالحاً ، وعقدله مجلس‌الاملاء .

ناصحی محدثی جلیل بوده ، روایت حدیث کرده است از بشر بن‌احمد الاسفراینی و حاکم ابو عبدالله محمدالحافظ و دیگران .

ناصحی بسال ٤٤٧ هجری قمری درگذشته است .

ذکر امیر صاحب الجیش ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین ☆

سرملوك جهان میر نصر ناصر دین　　　سپاهدار خراسان برادر سلطان

چون سلطان ملك خراسان بگرفت وامیر نصر بقضاء حق و کبر سن و قیام بلوازم طاعت برادر وفا کرد و از امیر اسماعیل دامن درکشید و بشرائط تباعت و استمرار بر قضیت عبودیت واستقلال بفرائض خدمت وتقدیم آثار مناصحت ومخالصت قیام کرد سلطان جای خویش در امارت لشکر و ایالت نیشابور بدو داد و حقون خدمت وی بتفویض آن منصب بأداء رسانید . امیر نصر چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده ومساعی پسندیده تقدیم داشت و در دفع ابو ابراهیم منتصر و کفایت کار وی بر آن موجب که شرح داده آمده است جد بلیغ بجای آورد . چون عوادی فتنه و دواعی محنت ایام فترت بحسن ایالت و یمن کفایت نصر بن سبکتکین منقطع شد ، سلطان او را بغزنین خواند و بمشاهدت برادر استیناس یافت وامیر نصر درسفر وحضر ملازمت خدمت میکرد ودر مواقف حروب و مغازی کفار از سر صدق اخوت و صفای رأفت قرابت جان را وقایهٔ ذات و فدای نفس شریف محمود می ساخت .

امیر نصر بمذهب امام اعظم ابوحنیفه (۱) رحمه‌الله متمسك بود بترتیب اصحاب وتمشیت کار متحنفه متبرك . در جوار قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد مدرسه ای ساخت و اموال بسیار در عمارتش صرف کرد و ضیاع و عقار فراوان بر مدرسه وقف فرمود و آن بقعه ازو ذکری باقی و صدقه ای جاری ماند و فوائد و عوائد آن خیر بعامهٔ علماء و متفقهه برسید . مکارم اخلاق و نفائس عرض و سجاحت خلق ووفور حیاء و کرمش تا حدی که در مدت عمر یك کلمهٔ موحش کس از وی نشیده بود و بر هیچ خلق جور و جفا ناکرده .

تقدیر باری‌تعالی امیر نصر را زمان نداد و بجوانی فرو رفت و جهان از فضل و معالی و معانی و مکارم خویش عاطل گذاشت . عتبی رساله ای در مرثیهٔ او انشاء و باشارهٔ سلطان محمود در ضمن شرح حال امیر نصر ثبت کرده است :

آه من سفرة بغیر أیاب　　　آه من حسرة علی الأرباب
آه من مضجع الامیر المفدّی　　　فوق فرش من‌الحصی والتراب
نصر بن ناصر دین الله　　　صدر الحروب والمحراب
صاحب الجیش درّة الشرق　　　تاج‌الفخر غوث‌الکرام والکتّاب

و احیرتا ! از حالت سفری که ره سپرش را نه ازذهاب اثر است ونه ازایاب خبر ،

☆ این رساله را حبیب الدین محمد گلپایگانی ، درسال ۱۲۷۲ قمری ترجمه کرده است .

و وا طاقتا ! از حسرت متواتری که گرفتارش را نه در دل قراری ممکّن و نه در دیده غراری متصور ، بلی و حقا آن سفریست که بازگشت ندارد . نعم و صدقا این حسرتیست که روزگار بر دل احباب و جان اصحاب همی گذارد . آه ! از غنودن این امیر جلیل که جان جهانیان بفدای او روا بودی بر بستر خاك بی ندیم و همراز و خود خداوند کشور و امیر لشکر بود .

سزد شما را ای خداوندان سیادت و سیاست و اعیان علوم و اشباه نجوم و مشایخ اسلام و عیون کرام ، چشم امم وچشمهٔ کرم،آزادگان زمان وياوران‌سلطان که سوگواری کنید و بر این رزیت جهانیان راآگاهی دهید . مگرندانید که رکن دولت منهدم و حد مملکت منثلم گردید و عقد فضل منفصم و روضهٔ مکارم پژمرده و دوحهٔ معارف افسرده کوکب مجدت آفل و ظل عاطفت الهی زائل دریای فضائل غائر و کوه فواضل متحصب و منکسر . این چه خطب و خطر بود که نازل‌گردید و چه نصر و ظفر که راحل‌گشت ؟ خدای را این امیر جلیل شهاب بن اثیر و بحر بن صبیر و حبر بن نحریر و عنبر بن عبیر ابو المظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین نباشد که دین را سور وسوار نه است وملك را مرخ و یا عفار و عزة را رکن و یا غرار و مجد رانور یا عرار ؟ بلی دریای ادب که از زلال وی عفاة و طلاب لبریز جام و شیرین کام بودند غائر و ناضب و قبلهٔ علم که ارباب حوائج و اصحاب مناحج ازهر فج عمیق و از هر دیار جدید و عتیق بجانب او همی بسعی آمدندی غابر و غائب و دوحهٔ جود و افضال که نیازمندان از اوراق عواطفش با نصیب گشته افسرده گردید و از هم فرو ریخت و تربت روضهٔ کرم و نوال که در خدمت وی خرد مندان هماره مقیم ومستفیدآمدندیبا خشکی درآمیخت . کریمهٔ برّ وشریفهٔ کرم در محاسن‌شیم یکتا بود و یافع و ولید در حجر و حجرهٔ وی بهره مند غذآء و دوآء بودند و ساعات نهارشان بدان زنده و فرخنده و اوقات اسحارشان بدان خوش و فروزنده از شوی خویش بیزاری جست و ابر رحمت و عطوفت و سحاب جلالت وشهامت که اهل دین واصحاب رشاد همواره راجی ومنتظر لمعان برق و سیلان ودق او بودنه واحزاب جحود و عناد مستوحش و خائف صواعق سواقط وی از سماء رحمت منقشع و از فضای بسطت منکشف فلانار ولاماء ولاخوف ولا رجآء . گریبان روزگارازین حادثه چاك وسدّ سیلاب حوادث در این بلیه منبثق و یکسان با خاك و بناء عزة منقوص و لواء مجدت مخفوض اشك دیدهٔ انام مسفوح وچشم اسلام مقروح ومجروح وشخص بكاء وخشوع را سزا آنکه

گامی در این ماتم سرای نزدیك سازد و آهی از سر شکوی باغراق چنان بر کشد که هر دیده از آن گریان و هر اشك نا روان روان گردد و هر رخساره خراشیده و هر گریبان چاك و هر سینه ملطوم و هر پهلو شکسته و در افتاده بر خاك .

فلو غیر المنون أتاه أهوی | کسا الیه أخوه بالبیض البواتر
یمین الدولة الملك المرجی | صباح الدین مصباح المفاخر
و لکنّ القضاء له مضآء | تذل لعز مضر به المناخر

ای آنانکه در صحبت من یگانه و از الفت دیگری بریء و بیگانه میباشید دامن جمع آورید و همت بر گمارید و مرا در نوحه یاری کنید و در مرثیه انبازی .

ألما علی نصر و قولا لقبره | سقتك الغوادی مربعاً ثم مربعاً
فیا قبر نصر أنت أول حفرة | من الارض خطت للسماحة مضجعاً
و یا قبر نصر کیف واریت جوده | و قد کان منه البر و البحر مترعاً
بلی قد وسعت الجود و الجود میت | و لوکان حیاً ضقت حتی تصدعاً
بکی الجود لمّا مات نصر و لم یدع | لعینیه لمّا ان بکی الجود مدمعاً
فتی عیش فی معروفه بعد موته | کما کان بعد السیل مجراه مرتعاً
و لما مضی نصر مضی الجود وانقضی | و أصبح عرنین السماحة أجدعاً

از آنجا که روا بود مرقضاء مرگ را که روح سعید امیر نصر را بغضب گیرد و ابو یحیی * را رسید آنکه روان او را بروان بر گیرد مراهم سزد و شاید که این ابیات را از حسین اسدی ** در مرثیهٔ معن زائده (۲) انتحال کنم و بغصب در مرثیهٔ امیر نصر بر خوانم ، با آنکه نصر کجا و معن کجا ، نصر برادر است ملك شرق وسائس جمهور خلق را که تکیه گاه او فرق فرقدین است و سیرگاهش بر جناح نسرین ، سلطان زمان یمین الدوله و امین الملة که منقاد حکم اوست هر سید و هر ملك مستبد که از قروم دیار ترك و روم است . این امیر ماضی در جملهٔ خصال بی‌قرین بود ویگانهٔ روی زمین ، معن را در سماء همت او راهی نباشد و در دیوان نعمت وی از معن یادی نتوان آورد ، معن خود از نوال ابو جعفر عبد الله منصور سلطان زمان خویش بهره مند گردید و پایه و مایه ازو یافت :آندم که شورشیان منصور را درهاشمیه احاطه کرده بودند معن او را بوجه تناکر مدد کرد و شورشیان را مغلوب و منهزم ساخت ، منصور چون معن را بشناخت از سر جرائم معهودهٔ او در گذشت و وی را مکرم بداشت و با منصب ومنزلت

* ابو یحیی کنیهٔ عزرائیل است ** حسین بن مطیر بن الاشیم اسدی .

ارجمند رسانید ؛ و معن بکمال جود وفضل سخاء خود بدانگونه که در کتب مسطور است و در تواریخ مشهور در عرب شهره شد . امیر نصر عزة و مکنت را بوراثت از پدر بزرگوار دریافت و جز در خدمت برادر کامکار بر درگه دیگری نشتافت وجود مبارك خود را ذلیل عزة و اسیر شوکت و رهین منت بیگانه نساخت و ثنا گویش در بزم بذل مواهب و در رزم قرع کتائب ، حامد او تقوی و زهد در دنیا و پرستاری اولی القربی و مادح وی اجتناب از هوی و عصیان و اختیار طاعت ولی نعمت سلطان زمان ، پرورش یافت در علم قرآن و تفسیر و رسم ایمان و تذکیر و معرفت احکام صلوة و صیام و تبیین حلال وحرام . سخر الوری بطرف العنان و سنّ العلی بحد السنان .

روزگار خود را در مواظبت دفاتر و محابر و محاضر و منابر میگذاشت ؛ چون شرائط ثغور بر جای بودی بر ملازمت مغافر و بواتر میگذرانید ؛ چون وقایع حراب و ضراب سر بر زدی . فیوماً فی جحیم الغضب و یوماً فی نعیم الادب و یوماً بین ظلال السیوف و یوماً بین معانی الحروف .

رفیق وجود اودرمحامات دین ومجازات متمردین نصال نیزه وتیر و نصاب خنجر و شمشیر و ندیم ذات وی در مجلس احتبی و تحقیق حکمت دین و شریعت سیدالمرسلین ﷺ . از حکم شوکت وهیبت او در دیارهند چندان مساکن ومواطن ازدشمنان دین ویران واطفال و زنان نالان وگریان و چندان خونهای جاری از نواعر عروق وجویهای بسته ازمفاجر فتنهٔ خرق و بثوق که ولید (٣) وسحبان (٤) از بیان آن عاجزوقاصر ند* وازحکم ومعارف وی در مجالس فضل و فضائل چندان کلمات شکرین والفاظ موشح بلطائف متین مقبول سخن سنجان روزگارومطبوع حکیمان آموزگار در کأس الفت ندماء وکاسهٔ صحبت ادباء کردی که هریك از وصف شراب شمول ملول و از نعت حلوای کعب غزال در اعتزال ، و همانا بر ذکر آن آداب استاد خلیل بن احمد (٥) محشور آمده و سیبویه (٦) شاگرد خلیل بر نشر آن فضائل منشور گشته . ائمهٔ معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف و فرشتگان عرش آشیان پیرامنش صف اندر صف عاکف و واصف . دو صحیفه بر دست کرام الکاتبین : یکی مشحون از ذکر جمیل او ودیگری موشح بعدل جزیلش ، هردو منزه از لغو و تأثیم و محلّی بخالص تبر و تفضل و تکریم .

---

* مرادش از «ولید» بحتری طائی است ، ای انه مع بلاغته یعجز عن وصف تلك الوقائع و ما اشتملت علیه من العجائب و یفحم عنها . — در متن عربی نام « سحبان » نیست .

لا لغو فیها ولا تأثیم الاّ قلیلاً صواباً و حدیثاً کخالص التّبر مذاباً .

روزگار غیور بر کریمهٔ برّ و احسان بمنافست بر خاست و بر عقیلهٔ کرم و امتنان بمجاسرت بایستاد تا آنکه او را بر مکابدت اهل نظر و ابرار و معاندت اولی الخطر والاٴحرار ازپای درآورد و بر زمین برآورد ، یمین وی را از جود وجبینش را ازسجود معطل گذاشت ، زبان او را از ثنای خدا و سیف و سنانش را از غزو با اعداء مهمل گردانید .

چه سعیها که در انتعاش و استقامت امیر نصر بتقدیم آمد تا بجائی که وقایهٔ ذات و فدای صفات او اضعاف چشمانش از جواهر آبدار وعقائل زواهر نامدار و کیسهای پر از درهم و دینار بر مساکین و فقراء و ایتام وایامی[1] بریختند وطمع در تمکن وابلال و امید بر افاقت و استقلال او بدین ذرائع و رسائل بسته و پیوسته آمد و از آن طرف روزگار عنود و دهر کنود بمنافست و محاسدت برگ‌گردن بایستاد تا طائر روح پاکش را بسنگ حادثهٔ حرض از آشیانهٔ تن آواره ساخت و نفس شریف وی را که بتناول نعیم آخرت و طعام کریم جنت مشتاق بودی اکل خاك واکیل نبات الارض گردانید بوقتی که اعضاء بدن چون اغصان ربیعی بکمال نضارت و طراوت و قوة ناطقه در نهایت طلاقت و ذلاقت و اندام بالجمله جمیل و موزون و استوار و قوی[1] بر اداء حقوق دین و شریعت و حفظ عهود و مواثیق دولت بر قرار و بعمری در عزة و کامکاری واثق و امیدوار .

و همیدون درین رزیت از اهل سرای امارت و سلطنت و موالی حضرت و اعیان ولایت چه اشکها که مسفوك و چه ستر ها که مهتوك و چه سر ها که محلوق و چه گریبانها که مشقوق و چه سینها که مکلوم و چه رخسار ها که ملطوم .

رمي الحدثان نسوة آل نصر   بمقدار سمدن له سموداً
فردّ شعورهنّ السود بیضاً   وردّ وجوههنّ البیض سوداً

تا آنکه در پوشید ردای ردی ودرآمد در عماری بلاء ونعش وی درتنازع اکتاف رجال بدانسان که نفسش درتوارد اصناف ظماء امال . آسمان درین داهیهٔ عظمی‌ازتراکم غباراز بس که ازصعید تراب بحثو شدید خاك بر سرها رسید غبری[1] گردید وزمین در آن حادثهٔ کبری از تواتر اقطار از بس که امطار دموع از سحاب چشم مصیبت زدگان فرو ریخت غرقی[1] گشت ،گوشها در آن غوغا از ناله و فریاد و نوحه و بیداد قاری و باکی و ناعی و شاکی موفور ، دیدها در آن ماتم سرا از شعاع موی و نقض غدائر گیسوی ولدان و جواری مخطوف و مفتور ، رخسار مخدرات محصنات مکشوف انظار ،گروه گروه در

آن انجمن محشور باسم تعزیت ورسم اعتبار با دیده‌های بدریای اشك اندر جویهای روان از آن متواتر. ستارگان سرای امارت و جواری سرادق سلطنت بانتظار وصول شب که چون در رسد و بیگانه در حوالی کاخ و سرای نماند بانگ بشیون بر آورند وعویل ویل از سینهٔ سوزان بدانسان که توان بر کشند و دسته دسته بر آن مصاب نوحه سرائی کنند. - شب خود جامهٔ حداد بر سر دارد و گریبانی چاك از دو طرف در بر.

لقد بكت الليالى فى دجاها　　　لموت القرم مصباح الاٴنام
فاشخاص النجوم الزهر مما　　　تجسّم من مدامعها السجام

و هر که درمحضر آن رزیت آمدی ویا ازموقف وداع بدر آمدی با دل اندوهناك همیگفتی:

من كان مسروراً بموت اميرنا　　　فليأ ت نسوته بو جه نهار
يجد النسآء حواسراً يندبنه　　　بالصّبح قبل تبلج الاسحار
يخمشن حرّ وجوههن على فتى　　　عف الشمائل طيب الاخبار
قد كنّ يخبأن الوجوه تستراً　　　فاليوم جئن برزن للنظار

ها! انا لله وانا اليه راجعون. آه از ورد این شعوب که دلهای جهانیان را شعوب اندوه و سوگواری ساخت و در اکباد موالیان نقوب احزان و اشجان همی بر گشاد و نفوس همگنان را در کربت آمیخت و اشك حسرت بر رخسار بندگان و موالیان فرو ریخت، چهره ها را چون صفحهٔ کتاب دیگرگون ساخت و پشتها را چون قلم حسّاب بند از بند فرو پاشید تا آنکه شخص عزة وعلی زیر فرضهٔ وحشت و بلی[1] یگانه و تنها فرو شد. لم يغن عنه جوده ولم تجد عليه جنوده ولم تقا تل عنه فيوله ولم تناضل دونه مرده و کهوله. جز آنکه شمال مآثر امیر نصر چون شمیم کیاء مجامر او در فضای کیهان ساری است و گردن احرار بر سریر تربتش مائل و سر نگون، چنانکه پشت ایشان از بار منت و عاطفت وی هابط و موهون.

فليس نسيم المسك ريح حنوطه　　　و لكنّه ذاك الثناء المخلف
و ليس صرير النعش ما تسمعونه　　　و لكنّه اصلا ب قوم تقصف

ای طالبان نعمت و سائلان عطیت! چگونه رود حال شما وتا چسان کند بشما آمال شما که پشت رجاء شما شکسته و رشتهٔ حرمت و وسیلت از هم گسسته اینك بود که با شما هر بام و شام در آستانی که دستهای نیازمندان بسویش دراز وافواه مستمندان برتراب آن بوسه ساز برسم خدمت و التزام طاعت و اظهار حاجت ایستاده و افتاده بودیم. چه

آستان که چون کعبه بخاکپای رکبان آن تمسك سزا و بمواقف وارکانش تنسك روا ، و همین دم است که گویا بیابانیست خالی از هر ثاوی و انیس و ویرانه ایست تهی از هرساکن وجلیس ، فلا باب و لا بوّاب ولا حجاب ولا حجّاب ، وهمی بپرسید که این الامیر و این الحاجب و الوزیر و این المنادم و السمیر ؟ از هر که بداند خبر گیرید که و ما هذه الوحشة المستثارة والظلمة الساجية والغمة الشاجيه ؟ ! همیدون گویند امیر نصر رخت بر بست و بر مرکب نشست تا زیارت پدر کند وتحیت وسلام او را بجای آورد واعتکاف تمام درتربت وی گذارد واعتذار ازطول مدت همی‌خواهد . بگویید کیست آنکه سفر بقصد زیارت وسلام وتحیت واکرام کند باب او مهمل وبوّابش معدوم وحجّابش معطل وبارگاه او موحش و مختل بماند ؟ ! هان این نه رکوبیست که او را رجوعی باشد ونه ذهابی که آنرا ایابی . اگر بحقیقت معادش را خواهی یوم المعاد است وهرگاه براستی مرجعش را طلبی یوم التناد است . نمی بینید که عروش و بارگاه دواوین او مهدم و مهدود وعروق اشجار بساطین منضود وی سراسر مقطوع و مخضود ، خیول نامدارش با سروج مقلوبه همه مهلوبه و زنان ایامی[1] همه جامهٔ حداد در بر و بفجع و شیون اندر و ولدان یتامی[1] یك سر دست بی‌پدری برسر . اکنون همه دانستید که قضاء حق واقع وحکم الهی ممضی و بلا واقع پس بتوجع و تأسفی هرچه تمامتر وتفجع و تلهّفی هرچه بیشتر فراهم آمدند وبجهت اقامت رسم ماتم در جوار ماتمسرای خاص مجمعی منعقد ساختند وبندبت واظهار کربت بر این امیر جلیل که در ادب و فصاحت وکرم وسماحت از همهٔ ابنای سفلی وآباء علوی ممتاز و مختار و چون صبح صادق و شروق بیضاء شارق هویدا و آشکار بودی همداستان شدندی ، نخستین بعتاب حجاب درآمدند وبشکوی[1] ورسم نوحت وندبت سخن بدان سوی گفتند : که از چه رهگذر است که لباس حداد در بر گرفته اید وزینت و جمال خود را فرو هشته همه منکوب و پریشان و منخوب و اشك ریزان و حیران و متوقف و سرگردان متلهف و متأسف ؟

یا قوم لیس بیاض الثوب زینتکم و قد فجعتم بمو لی کلّه کرم
ردّوا علیکم جمیعاً فضل لبستکم ان الحداد علی المفقود ملتزم

و آنگاه روی سخن بر درگاه رب‌الارباب آوردند وبمرثیت وندبت در مصیبت خداوند فضل و احسان بانشاء و انشاد اشعاری چند عذب البیان و رطب اللسان گشتند :

یا دهر دونك ما فعلت فقدغدا بك کل ما یخشی الرجال سلیماً

من ذا الذی یرجوا وفائك بعد ما غادرت نصراً فی التراب رمیماً
من کان اعذب شیمة و سجیة و ألذ مکرمة و أطیب خیماً
و من العجائب و العجائب جمة أن لا تلام و قد غدوت ملیماً
یا دهر مالك طول وقتك ترتعی روض المعالی بارضاً و جمیماً
یا دهر مالك والکرام أولی‌النهی ما ذا یضرّك لو ترکت کریماً

امیر نصر اگر بزیارت و اداء تحیت روح پدر را مسرور کرد و سوزش دل او را در مفارقت خویش ببرد ملاقات و ابلال مدانات شافی شد و زنگ سینهٔ وی را در هجر و مباعدتِ خود بر زدود برادر کامکار را از مثوی[1] و مواساة خویش محروم واز فقدان صحبت و الفت خود در هر صباح و مساء مغموم ساخت و بضیافت خانهٔ عقارب نواهس و حیات لواحس بشتافت . لکن سلطان را چه چاره که شمشیر قضا نافذ و سریع الامضاء است و حکم آسمان را چه توان کرد که طوعاً او کرهاً واقع و مجری[1].

و من قبله ما قد اصیب نبیناً ابو القاسم النور المبین بقاسم
و خبر قیس بالجلیة فی ابنه فلم یتغیر وجه قیس بن عاصم
و قال علیّ فی التعازی لأشعث و خاف علیه بعض تلك المآثم
أ تصبر للبلوی عزاء و حسبة فتؤجر او تسلو سلو البهائم
خلقنا رجالاً للتجلد و الأسی و تلك الغوانی للبکا و المآتم

خیرنبیند شخص مرگ که درنبرد فنا سخت استوار است و درکفاح کفیء و هم‌آورد خود نیك محکم وپایدار ، همانا سبعی‌است که بدندان نگیرد جزآنکه مفترس سازد وشاهینی است که بچنگ اندر نیاورد مگر آنکه مجروح و منتهس گرداند ، و هرآینه ملکدار محجّب و شهریار مغلّب و فقیر مستضعف و زیر دست متنصّف در بر او یکسان .

الا تعس هذاالموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب
فمرّ علی تلك القنابل و القنا و جاز علی تلك القواضی القواضب
عجبت له و الموت لیس بمعجب و فیه اذا فکرت کل العجائب
لعمری لقد جرّاه حین غزا علی نهاب نفوس و اغتیال الکتائب
و فهمه فتح الحصون و انّها سوامی المراقی سامیات المراتب
و بصره بالفتك فی غزواته و رمی الرضایا و افتراس المضارب
فکرّ علیه شدة اللیث وانتحی کطوف فحول السوء حول القرائب

از اعجب وقایع و اغرب شوائع در حکم قضا و امر قدر آنکه این امیر ماضی برد الله حفرته و نوّر غرّته در بستر و فراش با حصول اسباب معاش و انتعاش بحتف انف جان تسلیم کرد و در اخطار نفس خویش در مقاحم حتوف و اعتراض شهادت درملاحم حروب و معارض اسنه و سیوف بسلامت برآمد چنانکه خالد ولید (٧) الملقب بسیف الله آندم که اجل او بسر رسید تن در بستر و سر ببالین آهی کشید ومیگفت : تا خود را شناختم و از خرد برخوردار شدم تا بدین نزدیك در ممارست حروب و معالجت خطوب چندان بیودم و نه چندان بیاسودم تا بدان رسید که در بدن من بقدر مغرز سوزنی نماند مگر آنکه دراواثر ضربتی است و نشان طعنتی و بعز شهادت نرسیدم ، اینك مردم چون مردن حمار والحکم لله الواحد القهار . وخالد ندانست اینکه سیف الله مقتول شمشیر ما سواء و مقهور سنان وتیر اعداء نگردد و همچنین قتل جوان نمیرسد مگر از خلل جور وخصال ستم ، و چون باری تعالی او را از اکرم نفوس در مناقب و مفاخر شناخت لاجرم برایش احمد انواع منایا و احسن اقسام رزایا مقدر ساخت چنانکه ابن الرومی درین معنی داد سخن داده ورخسار بیان را مبرهن و مزین ساخته .

ان لم یکن ظفر الهیجا منیته فاکرم النبت یذوی غیر مختضد
اما تری الغرس لا تذوی کرائمه الاّ علی سوقها فی آخر الابد
لمیتة السیف قوم یشرفون بها لیسوا من المجد فی غایاتها البعد
عز الحیاة و عز الموت ما اجتمعا اسنی و أبنی لبیت العز ذی العمد
موت السلامة للانسان نعمته و انّما القتلة الشنعاء للاسد
لم یعمل السّیف ظلماً فی ضرائبه فلم یسلّط علیه کفّ ذی قود

بجان خود سوگند میخورم که رزیت امیر وندبت براو بمشاطرت است میان عموم برایا ، جز آنکه قاضی ابوالعلاء صاعدبن‌محمد (٨) وسائراشیاع این امیرماضی را قسط اوفراست از احزان و نصیب اکبراست از اشجان ، زیراکه او عرف الله تربته از برای ایشان ظل ممدود و شرب مورود و کهف مقصود و لواء معقود بودی و اگر نه آن بودی که سدّ ثلمهٔ این مصائب و خلهٔ این اکتئاب ونوائب بوجود شریف ملك شرق وسید غرب برهان زمان سلطان یمین الدوله و امین المله عمرش پاینده و بهاء و ثنایش تا بأبد تابنده که در بقاء او عوض از هر شاجب و خلف از هر عازب و عارب است میسر و معین آمدی هرآینه در اطناب ذکر مصیبت این شهاب مضیء و اسهاب شرح رزیت این نقاب المعی

عمر بسر آوردی ، الاّ آنکه نعمت حق سبحانه و بحمده در باز ماندهٔ امیر ماضی سایغ و ضافیة اللباس است و نامیة الغراس و ناضرة الاکناف وحافلة الاخلاف . خدای تعالی فضل عظیم و صنع جسیم و لطف کریم خود را شامل حال و کافل روزگار خیر آثار او فرماید و از برای وی مهیا کند درین عزا راجحهٔ صبر جمیل را چنانکه در غزاء فاتحهٔ نصر جلیل را ، و چندان مواهب و رغائب در سلك ملك او آورد که حصر آن در حوصلهٔ وهم نگنجد ، رحمت ربانی بر روان امیرماضی تبرد ضریحه وتقدس روحه و ریحه ، وعوض کرامت فرماید مشایخ کبار و سادات ابرار را درین مصیبت عظمی[۱] و داهیهٔ کبری[۱] ثوابی چندان که در معرض فضل موجب حفظ دین و در موقف عدل سبب ثقل موازین گردد . انّ حکم الله یقریء الجفلی والخلق فیها شُرّع والآخر للاول تبع ، والحمدلله اولاً وآخراً و الصلوة علی نبیه محمد صلی الله علیه وسلم باطناً و ظاهراً .

حاشیه

(۱) ابو حنیفه نعمان بن ثابت التیمی (بالولاء) اقدم ائمهٔ چهار گانهٔ اهل سنت و جماعت است ، کان عالماً عاملا زاهداً عابداً کثیر الخشوع دائم التضرع .

ابوحنیفه ایرانی نژاد است ، پدرش ثابت در خرد سالی بآستان علی بن ابی طالب رفت امیر المؤمنین در بارهٔ او و ذریه اش ببرکت دعاکرد ، نیایش نعمان بن المرزبان کسی است که روزعید مهرگان برای علی پالوده آورد وآن حضرت گفت : مهر جونا کل یوم .

ابو حنیفه بسال ۸۰ هجری قمری درکوفه زاد ، سالی چند در جوانی خز میفروخت ، هم داد و ستد میکرد و هم علم می‌آموخت ، بعد منقطع شد در تدریس و افتاء .

ابو حنیفه از اعلام تابعین است ، زماناً با عده ای از اصحب رسول اکرم صلی الله علیه وسلم معاصر بوده ولی صحبت چهار تن از ایشان را ادراك کرده است : ابو ابراهیم عبد الله بن ابی اوفا را درکوفه ، ابو حمزه انس بن مالك خادم پیغمبر را دربصره ، ابوالعباس سهل بن سعد را درمدینه و ابوالطفیل عامر بن واثله را در مکه . — ابو الطفیل واپسین صحابی است که مرده .

صیت فقاهت ابو حنیفه اقطار را فراگرفته است بدان پایه‌که ثلث مسلمین جهان مذهب حنفی دارند . امام شافعی میگفت : الناس عیال فی الفقه علی ابی حنیفة . ابوالفتح محمدبن‌عبدالکریم شهرستانی درکتاب ملل و نحل می نویسد : ابو حننفه شیعهٔ زیدی بوده است .

یزید بن عمر بن هبیره که در پایان دولت اموی والی عراق بود خواست قضاء کوفه را بابو حنیفه بدهد امام ازفرط ورعی که داشت ردکرد ، والی فرمود تا ده روز روزی ده تازیانه

بوی بزنند . در صدر دولت عباسی ، ابوجعفرالمنصور ابوحنیفه را از کوفه خواست که بر مسند قضاء دارالخلافه بنشاند امام بعذر اینکه برای قضاء صالح نیست نپذیرفت .

ابو حنیفه بسال ۱۵۰ در بغداد در گذشت ، هفتاد سال داشت که در سجدهٔ نماز جهان گذران را پدرود گفت . او را مسندیست درحدیث که تلمیذش قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری روایت کرده است . از مؤلفات امام اعظم کتاب فقه الاکبر است که درهند بطبع رسیده .

(۲) ابوالولید معن بن زائدهٔ شیبانی از فصحاء و شعراء و فرسان وابطال و جوانمردان عرب است که در دولت اموی وعباسی مکرم بوده ، اخبار بزرگواری و کرمش مشهور است .

از تاب جود او چو دل کوه خون گرفت   آوازه در فکند که یاقوت احمرم

عتبی اغراق گفته ، نصر بن ناصرالدین را چه نسبت است با معن .

چون ایرانیان ابو العباس عبدالله السفاح را بخلافت بر داشتند ، والی عراقین یزید بن عمرو بن هبیره و معن بن زائده از پای ننشستند . ابوجعفرعبدالله المنصور ، دومین خلیفهٔ عباسی ، ایشان را در شهر « واسط » محاصره کرد ، یزید کشته و معن فراری شد . سالی چند متواری و پنهان بود تا روز هاشمیه که گروهی از خراسانیان بر منصور شوریده گردش را گرفتند ، معن بیاری خلیفه شمشیر کشیده هنری نمود که از هیچ دلیر فرزانه ای دیده وشنیده نشده بود . آن روزلگام استر منصور را ربیع حاجب در دست داشت ، معن فراز آمده او را گفت : دور شو که درچنین روزی من سزاوارترم بگرفتن این لگام و باآنکه لگام استر را در دست داشت چند حملهٔ دیگر برده شورشیان را مغلوب کرد . — هاشمیه شهرچه ای بود که عبدالله سفاح سر سلسلهٔ خلفاء عباسی در نزدیك کوفه بنیاد نهاد .

عبدالله منصور بپاس این خدمت معن را بخویشتن نزدیك کرد و کشور یمن را بوی داد .

معن در پایانهای روزگار خویش امارت سجستان یافت . در شهر « بُست » روزی عده ای از خوارج خود را میان صنعتگرانی که در سرای امارت کار میکردند انداخته او را کشتند (بسال ۱۵۱ هجری) . — سجستان تعریب سیستان است که ولایتی پهناور و آباد بوده .

شعراء نامی عرب در مدیح و رثاء معن داد سخن داده اند .

(۳) ابوعباده ولیدبن عبید بن یحیی الطائی ، معروف ببحتری ، یکی از شعراء سه گانهٔ عرب است که اشعر ابناء عصر خود بوده اند : متنبی ، ابو تمام و بحتری . از ابو العلاء معری پرسیدند : کدام یك ازاین سه تن اشعراست ؟ گفت : متنبی وابوتمام حکیم اند ، شاعرفحل بحتریست .

بحتری بسال ۲۰۶ هجری قمری در منبج (میان حلب و فرات) زاد و چون نبوغ یافت بسوی عراق کوچیده بدربار سامرا تقرب جست و از المتوکل علی‌الله ابو الفضل جعفربن محمد و وزیرش فتح بن خاقان نوازش بسیار دید ، روزگار درازی در بغداد بخوشی گذرانید ، چندتن ازخلفاء عباسی وجمعی ازبزرگان رامدح گفت وصلات گران یافت . ازغررقصائداوست درمدح متوکل:

اخفی هوی لك فی الضلوع و اظهر   و ألام فی کمد علیك و أعذر

بحتری درپایانهای زندگانی خودبکشورشام بازگشت ، در سنهٔ ۲۸۴ درمنبج درگذشت . هشتاد سال درین جهان زیست ، ازتألیفات وی کتاب «حماسه» وکتاب « معانی الشعر » است . در حماسه از ۶۰۰ شاعر تازی که بیشترشان از جاهلیین و مخضرمین بوده اند معانی شعریه آورده است .

(٤) سحبان زفر بن ایاس الوائلی ، خطیب نامی عرب در روزگار جاهلیت ، که بدو مثل میزدند در فصاحت و بیان ، میگفتند « اخطب من سحبان » . وکان اذا اخطب یسیل عرقاً ولا یعید کلمة و لا یتوقف و لا یقعد حتی یفرغ .

سحبان محمد را دیده وصدراسلام را ادراک کرده سالهای پایان زندگانی خود را در دمشق گذرانیده ، معاویه والی شام وی را مرفه وگرامی میداشت .

(٥) ابو عبد الرحمان خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الفراهیدی الازدی ، از ائمهٔ لغت و ادب عرب و واضع علم عروض است .

خلیل بسال ۱۰۰ هجری در بصره زاده و در سنهٔ ۱۷۰ درگذشته ، از تلامذهٔ ابوعمو بن العلاء واستاد ابوالحسن سیبویه بوده است .

خلیل نخستین کسی است که لغت عرب را تدوین کرده و ترتیب الفاظ آن را بر حروف معجم ، درکتاب العین ، داده است .

(٦) سیبویه ، ابو بشر عمرو بن عثمان بیضاوی ، مولی بنی الحارث بن کعب ، پیشوای ائمهٔ نحو و نخستین کسی است که این علم را بسط داد . ـ اخفش ازشاگردان برجستهٔ اوست .

سیبویه از پارس بعراق آمد و پس ازآنکه سالی چند در بصره ملازم خلیل بن احمد بود ببغداد رفت و مناظره کرد باکسائی ، ده هزار درهم از ابو جعفر هارون الرشید پنجمین خلیفهٔ عباسی جائزه گرفت و در اهواز بسال ۱۸۳ مرد .

سیبویه الکتاب را در نحو تصنیف کرده است .

(۷) ابو سلیمان خالد بن ولید المخزومی از اشراف قریش و ابطال عرب بود ، چندی پس از صلح حدیبیه اسلام آورد ودر خدمت برسول اکرم ﷺ سیف الله لقب یافت .

چون ابو بکر صدیق بخلافت نشست خالد را مأمور جنگ با مسیلمهٔ کذاب و کسانی که ازاعراب نجد مرتدگشته بودند فرمود وزان پس وی را بحدود ایران فرستاد . خالد حیره و بخش بزرگی از عراق راگشود ، صدیق او را برهمهٔ امرائی که با رومیان درجنگ بودند امارت داد . بزودی ابوبکر در گذشت ، ابو عبیدهٔ جراح بفرمان ابو حفص عمر امارت لشکر یافت . این عزل همت خالد را سست نکرد ، دلیرانه با قوای کثیر العدد روم جنگید و پس از گشادن شام بمدینه بازگشت . فاروق خواست وی را امارت بدهد نپذیرفت و بسال ۲۱ هجری درحمص درگذشت امام بخاری و امام مسلم ۱۸ حدیث از خالد روایت کرده اند .

(۸) شیخ الاسلام ابوالعلاء صاعد بن محمد استوائی نیشابوری عالمی جلیل و محدثی ثقه وسالها قاضی نیشابور بود ، منتهی شدباو ریاست حنفیه درخراسان ، ازتصنیفات وی کتاب الاعتقاد .

چون سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود قضای نیشابور را بابو الهیثم عتبة بن خیثمه استاد قاضی ساعد داد ، ابوبکر خوارزمی این دو بیت را بصاعد نبشت :

اذا لم یکن من الصرف بدٌ　　فلیکن بالکبار لا بالصغار

و اذا کانت المحاسن بعد الصـــرف محروسة فلیس بعار

ترجمهٔ شهید سعید ثقة‌الاسلام علی تبریزی

ذکر عاقبت امر محرر این رساله پس از فراغت از شرح حالات سلطان یمین الدوله محمود و بیان آنچه شمس الکفاة خواجه احمد بن الحسن میمندی در حق من از ایفاء مکرمت و اعطاء حق خدمت قصد کرده بود .

در اول کتاب آنچه مرا بود در خدمت امیر ناصر الدین سبکتکین از ثنا گستری و عهد پروری نگارش یافت و در اثناء آن خدمتگزاری و سپاسداری ابر مطیر رحمت و بحر غزیر رأفت وزیر بی نظیر شمس الکفاة * مرا غریق نعمت و رهین منت کرده استرضاء خاطرش بر لوح دلم نقش بست وهوای خدمتش درآب وگلم مخمر شد بانتظار برگ و بار و آرزوی ازهار و اثمار تخم امید در مزرع دل افشاندم و نهال امل در جویبار عمر نشاندم آثار رعایتش مرا بنوعی در یافت و انوار مکرمتش بر ساحت آمالم بنحوی تافت که جز مکارم اخلاق آن زبدهٔ آفاق کسی دیگر کفالت آن نکردی .

پس ازمثول حضرت وعرض کتاب رأی صواب نمایش چنان اقتضا کرد که مرا بتقلید امور سلطانی مقلد سازد و بریاست برید کنج رستاق ** امتیاز بخشد این عزم تصمیم یافت و بر شغل مزبور منصوبم کرد . والی کنج رستاق شخصی بود فرعون طینت هامان طبیعت ابوالحسن کنیت بغوی نسبت و او شیخی بود ظاهرش نور و باطنش دیجور منظرش چون تیغ صیقلی با فروغ و مخبرش چون زر ناسره مزور و دروغ اولش شهد نافع و آخرش سم ناقع . پس از ورود من بدانسامان مرا بنحوی پذیرائی کرد که نه لائق حشمت اکابر بود و نه درخورحرمت اقلام ودفاتر . نیرنگ مخالفت برانگیخت و بیرنگ *** مکاوحت بر آمیخت و در این عمل گاهی باشارهٔ وزیر بی‌نظیر معذرت میجست و وقتی دوستی مرا با پسرش بهانه میکرد و این خود عذری باطل بود و وجهی از حلیهٔ صدق عاطل ، چه ازکوثر وتسنیم زهر هلاهل نزاید ومحبت ابناء انتاج عداوت آباء را نشاید .

و هیچ ندانسته بودم که دوستی فرزند دشمنی با پدر است و ثمر این شجر حنظل مضمر ، وگمان نمیکردم که پدر راه عداوت پسر پوید و طریقهٔ دشمنی او جوید و دوستانش را دشمن دارد ! پس آنگاه مراتکلیف بخیانت وترغیب برخلاف دیانت کرده ، چون شیمهٔ فتوت دافع منکرات وشریعت مروت مصفی ازلوث خلاف امانت مینمود براین امرتن درندادم ، پس دام دیگر نهاد و حیله از نو آغاز کرد و خواست مرا در بحری عمیق غریق سازد و دربیابانی بی‌پایان حیران گذارد که مجال شناوری نباشدم وامکان رجوع محال گردد :

* احمد میمندی ** ناحیهٔ پهناوریست میان بادغیس ومرورود *** طرح بنایان وگردهٔ نقاشان .

امراء آن سامان را برمخالفتم بیاغالید و برمعادات من برانگیخت . امّا ، بحکم لایحیق المکر السیء الا باهله ، تیر غرضش را سینهٔ خود او آماج شد و تیغ کینش تارك وی را تاج گشت . پس دست توسل بذیل نمیمه زد و آیهٔ ویل لکل افّاك اثیم را تمیمه ساخت ودر محضر شمس الکفاة سحر گفتار باز وحدیث افك آغاز کرد و مرا به تهمتی بدیع وخیانتی غریب متهم نمود که گویا معا ذالله در دلم سر ّیست و در سر هوای غدری و با همسران خواجه ام مصافاتی است و با حسودان جاهش مواخاتی . پس بعبارتی مموه اخلاص مرا مشوه کرد وصفاء مودت شمس الکفاة را بخاشاك سعایت مکدرساخت . چه : میدانست کوه وقارش جز باین وسیله اضطراب نگیرد و بحر حلمش جز بنکباء این حیله انقلاب نپذیرد . و چونانکه زمین آب را فرو برد و سفید جامه از سیاهی رنگ گیرد همچنان سحرش در حضرت وزیر تأثیر کرد و صورت مهرش را تغییر داد . خدا داناست که من کسی نبودم که حسن سیرت را بقبح سریرت بیامیزم و از وخامت نفاق و سوء عاقبت شقاق نپرهیزم و از حق نعمت خداوندگار غمض کنم . آن نه منم که ازراه وفا عدول کند ودر اداء فرض خدمت نکول . بالجمله ، خواجه مرا با اکاذیب بغوی مخذول واز شغل خود معزول کرد ، ریاست برید را بمجهولی از اهل جرجان محول داشت که هدایت را از ضلالت نشناسد و سایه را از آفتاب نداند و ناقد را از ماطل ومحلی را ازعاطل وسحبان را از باقل(۱) وگرگان را از ری و تغلب را از طی ومیت را از حی تمیز ندهد . بومی است شوم وغرابی است واسع الحلقوم ، قامتش مانند چناری نا دلنشین وطلعتش چون صورت مار و رؤیت تنین . لثه ایست مستقذر و سلحه ای مجدر . در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی که باغ جمالش خضارت وگلشن حسنش نضارتی داشت روی وقاحت بخاك میگذاشت و جراب قباحت می انباشت پس از آنکه بهارش خزان شد و سرمایه اش بزیان آمد دکان شاعری باز کرد و دست تکدی دراز ، با طبعی اجوف وشعری مزاحف اراذل ناس را از عطار وبیطار تا کنّاس و حفّار مدیحه گفت و تمنای صله و جائزه و تقاضای خلعت و پایزه داشت و بعادت ایام ماضی بهر فلس و پشیز راضی شد . پس با بضاعتی مزجاة از شعر و ادب که در کشکول و مخلات مرتب داشت قصد خراسان کرد و در اولین نمایش و نخستین رؤیت موقع عزة یافت ، عشوه کرد و جلوه نمود . ولی چندی نگذشت که اهل آن ملك زر نا سره اش را بمیزان انتقاد سنجیدند وبساط ارادت برچیدند ، معلوم شد که متاع مزخرف خریدن وبال است وتضییع مال ، پس در گوشه ای عاطل ومخذول بماند ومانند شعرش مردود ومخذول گشت تا شمس الکفاة را بفریفت ، وزیر وی را بر من اختیار کرد . پس بغوی و جرجانی

قصد من کردند و جز بگرفتن جانم راضی نشدند ، اگر حمایت امیر ابو سعید مسعود (۲) مرا یاری نمیکرد واز چنگال آن دو شیطان رهائی نمیداد مزرع عمر بدرو رفته بود وجامهٔ زندگانی بگرو . واگر مرا برسیرت بغوی خبرتی بودی و برسریرتش بصیرتی از نشانگاه تیرش کناره میجستم ، اما ضمائر را خدا داناست :

و الظلم من شیم النفوس فأن تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم

مرا در شکایت این نکایت وحکایت این جنایت رساله ایست بسوی افاضل که درآن تفصیل این اجمال شده است :

رسالهٔ بث الشکوی

رساله ایست بسوی ارباب صناعت و اصحاب براعت فضلاء دهر و علماء آفاق از ابتداء خراسان تا انتهاء عراق که خصوص هر موجود معاصرند و عموم هر لاحق غیر حاضر تا اذان اسلام قارع آذان است و سمند غازیان گران رکیب و سست عنان و شمشیر جهاد عریان و نقطه و اعراب برقرآن است بدرر غرر این رساله مشنف شوند . سلام بر شما باد تا آفتاب بتابد و ابر ببارد و سرو ببالد و گل بخندد و بلبل بنالد ، سلامی که اغصانش از نسیم صبح باهتزاز آید و اردانش از مشك تتاری وعود قماری غمازی کند .

اما بعد - چونانکه ایزد تعالی را باقتضاء حکمت و نظر مرحمت بر برخی از بندگان عطایائیست بلند و مواهبی ارجمند که مانند شاهدان شیرین شمائل عنبرین حمائل با قدی معتدل و خدی چون گل و مویی مفتول و نرگسی مکحول و کفی مخضّب و آستینی مطیّب صبح امید را روشن کند وخاك تیره راگلشن ، دیده را نور دهد وسینه را سرور بخشد ، همچنان در حق بعضی از عباد که مجبول بکفر و عناد هستند نقمتهائیست که شئامت خذلان او را چاوش است و با ناسپاسی هم آغوش ، عجوزه ایست شوهاء وعروسی نازیبا که با قدی خمیده و طلعتی نکوهیده و رویی قیر اندود و مویی گردآلود و تنی چون تن دیو و دلی پراز نیرنگ و ریو ابناء عهد خود را درمهد فریب بخواباند و مروحهٔ تزویر بجنباند با ظاهری منقش وباطنی چون مار ارقش ایشان را وادارد باخلاق ذمیمه واطوار دمیمه وحرکات نا مطبوع وافعالی که آغازش عار عاجل است و انجامش نار آجل ، اولش نقمت است وآخرش کربت و بسا هست که همان نعمت عظمی و عطیت کبری که محض رأفت و صرف عطوفت در حق یکی از بندگان عنایت شده مانند سرکه که شراب شود و آب زلالی که مبدل بسراب گردد باقتضاء خباثت طینت و سخافت طبیعت که آن بندهٔ

نا قابل راست گل آن نعمت خار شود وملش خمار آرد ، فرشته اش شیطان گردد وطاعتش عصیان . وگاهی بحکم مشیت ازل وارادت رب لم‌یزل سحاب عتابی که حامل آتش عقاب است سایهٔ رحمت و آیهٔ نعمت شود ، از آتش آب زاید وغضب رحمت افزاید ، درکات دوزخ باب جنت گشاید ،نیران گلستان وشوره زار بوستان گردد . سجیت انسانی وطبیعت بشری‌را که مطبوع بخیر ویا مجبول بشر ّاست از اقتضاء باز نتوان داشت وحکم قابلیت واستعداد او را باز پس نتوان گرفت ، فیض خداوند وهّاب یکسان است وانوار آفتاب برهمه تابان ، وزیدن باد بهار را که چمیدن سرو جویبار در پی است و تنسم اسحار را تبسم ازهار در خور از مشك ترغمازی کند وبا زلف سنبل بازی . اگر ازجنبش روح افزا و وزیدن جان فزایش سنگ سخت اثری نبیند وخفتهٔ تیره بخت بهره ای نبرد و جیفه را عفونت فزونی گیرد شاهد لطافتش جرح و آیهٔ سماحتش نسخ نگردد ، آب که طبعش لطیف است وجامه‌اش نظیف اگر گل‌را رنگی‌است ولاله را درترازو سنگی آنرا فرمان خدمتگزاری درآستین است واین را داغ بندگی برجبین ، غنچه را بوی ازباغ نعمت اوست وشکوفه‌را آبرو از اسباغ رحمتش . اگر سرو را اعتبار است مر او را پروردگار است و اگر عود را افتخار است متاعش از آن بازار . با این همه محاسن ذات که آب را مسلم است اگر درخت مقل ثمر شیرین ندهد و حنظل طعم انگبین نبخشد حسن تربیت آب ازلطافت نیفتد وصفاء طویتش مکدر نگردد . گل گلشن وخار گلخن هردوطفل یك دبستان ورضیع یك پستانند ، اگر باغ را فروغ از لاله است و بلبل را از خار ناله تجلی آفتاب تربیت را قصوری نیست ودر تقاطر باران رحمت فتوری نه ، انواع درخت همه در کنار یك جویبار است وبدست یك باغبان آبیاری شود ، اما یکی را میوه شیرین است ودیگری را تلخ ، یکی‌خار دهد دیگری گل،یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی‌الاکل . وشریرترین عباد از جهت نفس وشیمه و پست ترین ایشان از حیثیت قدر و قیمت کسی است که صنع خداوندی با طلاقت لسان و حذاقت جنان و خوبی خوش و رویی دلکش بضیافتش آید و چون بارش فرود آورد و در بنگاهش قرار گیرد میزبان با وجهی عبوس و رویی چون سند روس باستقبالش رود و با بدترین خصائل وزشت ترین شمائل از وی پذیرائی کند وجمال فرشته وشی را با دیو مستحق آتشی بدل سازد و ازتخت عزة بخاك ذلتش بنشاند . پس کبوتر آرمیده راکه ببام اقبالش فرودآید برماند وصید شگرفی راکه بدامش افتاده بوحشت اندازد وفاقش‌را بشقاق مجازات واتفاقش‌را بنفاق مکافات دهد ، ازسوء مجاورتش بشکایت آرد وبقبح محاورتش مشوش ساخته با پیمان شکنی وسست عهدی بدرقه‌اش کند ،

پس با دلی نا شاد روی وداع بتابد و این ابیات را حسب الحال انشاد کند :

نعمة الله لا تعاب و لکن ربّما استقبحت علی أقوام
لا یلیق الغنی بوجه أبی یعلی و لا نور بهجة الاسلام
و سخ الثوب والعمامة والبر ذون والوجه والقفا و الغلام

و اگر نه این بودی که غیرارباب عقول را عقاب نشاید هر آینه ادعا میکردم غضب خداوندی را بر نعمتهائی که هر دنیّ سافل وغبیّ جاهل را بوجدان آن متمتع و مسرور فرموده و اهل دانش و اصحاب بینش را بفقدانش ملوم و محسور داشته و میگفتم که اگر نعمت خداوندی مغضوب نبودی و از درگاه عزة مطرود نگشتی بمجاورت قرناء سوء معذب نشدی و از فناء صلحا و اتقیا مطرود نگردیدی و حال آنکه آن جماعت دون وقوم زبون که نعمت الهی را خوار شمارند و خار کفران در دیدهٔ شکران بکارند مستحق حرمان و مستوجب خذلانند و سزاوارند که بقهر خداوندی گرفتار آیند و از بحر رحمت درکنار بمانند ، مَثل ایشان با مواهب کریمه ونعم جسیمه که با وجودآنها مُزیّن ومُشرّف و مُطوّق و مُشنّف هستند مثل چشمهٔ حیاتست که تشنهٔ خود راگلو گیر دارد و آتش زنه که خانمانی‌را تودهٔ خاکستر کند وتیغ برنده ای که گردن صاحبش را بزند واسبی جهنده که کمر راکبش را بشکند . بر اصحاب خبرت و ارباب فطنت پوشیده نیست که این طائفهٔ کفور که سعی‌شان نا مشکور باد با وجود اشتراك درفقدان لیاقت وخسران بضاعت بعضی را بر بعضی مزیت است و قومی را بر قومی اختلاف رتبت : جوانان را حال بهتر است و خصلت نیکوتر، َبرنا را از پیر فرقی‌است ژرف وتفاوتی است شگرف ؛جوانان را که غرور جوانی در سر دارند وحلهٔ ریعان زندگانی در بر با پیران آشفتهٔ عمر بغارت رفته موازنه نباید ومشابهت نشاید ، کجاست حالت پیری که مکاره دهرش فرسوده ورنج و راحت ایام را آزموده با جوانی که درچمن لذائذ نفسانی چمان است و با طیش حداثت و عیش جوانی توأمان و اگر جوانی نا پارسائی کند و جامهٔ خردش نا رسائی نماید ـ کلهٔ جهالتش عیب بپوشاند و خلهٔ جوانیش عذر بخواهد که هنوز از عقال عقل آزاد است وگریبان خردش در دست باد ، ازباغ زندگانی‌بهره ای‌نبرده و ازچشمهٔ جوانی جرعه ای نخورده وسیلی مؤدب روزگاربه تربیتش نپرداخته و سیل مخرب لیل ونهار بنیان هوی[۱] و هوسش را بر نینداخته . رأی و تدبیر غنچه ایست که نشگفاند او را مگر نسیم لیالی و ایام و حوادث شهور واعوام ، وقوة عقل وقتیست که نهال جوانی را برف پیری بر سر ببارد و روز سپید شیب‌با شب سیاه شباب‌بیامیزد ، چه شباب شعبه ایست ازجنون وتکلیف

مرتفع است از مجنون و جوان بی‌تجربه مغرور مثل حیوانات عجم * است که جنایتش را خیانت نشمارند و قصاص و دیت روا ندارند و بر بی خردیش خرده نگیرند و عذرش بپذیرند ، امّا ندانم چگونه است حال پیری که کسوت حداثتش را ایّام رثاثت است وشراستش‌را هنگام دماثت ، روز پیریش جلوه گر است واز الوان ثلاثه عمامه اش برسر .

سوداء داجیة و سحق مفرق و أجد لوناً بعد ذاك هجانا

وقت است که از خواب بطالت بیدار شود واز سمند تکبر پیاده گردد وبخندهٔ پیری بگرید و بر سپیدی موی و سیاهی روی و سستی اعضاء و انحلال قوی[1] وخمار صبح ندم و افتضاح زلت قدم و نداء الهی بر قرب مدة و انقطاع حجت و نزدیك شدن سفر جحیم و لغزش قدم از صراط مستقیم نوحه سراید . معذلك سلوك محجهٔ بیضاء و پیمودن راه هدایتش فراموش است و از اصغاء اوامر و نواهی خداوندی پنبهٔ غفلت در گوش ، بیراههٔ ضلال را در شب‌تیرهٔ خبال * * می‌پیماید وهیزم خسران را بردوش و بال میکشد و نیست این مگر از حب رجوع برطریقهٔ دیرینهٔ خسارت و ولوع بر افشاء قبح سریرت و خبث طینت و عتوّ و غلوّی که در طبعش مرکوز است و انقیاد بر نفس امّاره که در سریرتش مکنوز. پس نکوهیده باد پیری که آلوده دامن قبائح افعال است و گل ندهاد درخت زندگانی مگر کسی را که شایستهٔ اخلاق و خجستهٔ خصال است .

فاقبح ما أجتلاه الطرف یوماً ضیاء الشیب فی حلك الخصال

بخدا همی پناهم از غضب رحمان و مهر شدن صحیفهٔ عمر بخاتم خذلان و از اینکه خداوند دوچار کند زمان پیری را باموری که پرده اش بدرد و سرّش را مکشوف سازد و شکوفه اش را بریزاند و غنچه اش را بسوزاند ، و از خداوند مسئلت میکنم که نگاهدارد نیکو خصلتان و آزاد مردان را از مصرع شیخ غوی ابو الحسن بغوی دلیلهٔ محتال فتان و صندوق زور و بهتان ، انبان دروغ و گرداب مکائد ، عقرب مضرات و سراب اکاذیب ومفاسد ، مس زراندودتلبیس وزیبق حیله وتدلیس ،آیینهٔ روبرو ، شانهٔ عیب جوی مو بمو ،آفت عطیات ووعدهٔ خرافات ، حرباء الحاد وکیمیاء عناد ،یربوع‌نفاق ویعسوب شقاق ، سوسمارعقوق و موش فسوق ، روباه حیله وخداع و خوك اقداح وقصاع سگ‌بدخو ، افعی کینه جو ،شتل‌اندوزسفرهٔ قمار ولنگر گاه کشتی‌خبث وخسار،کارد قطیعهٔ ارحام وریگزار پرمهلکهٔ دم حرام . و شاید کسی که این عبارات‌با نسق و اسجاع مجتمع و متفرق را تصفح میکند تصور کند که درمیدان سخن رانی تصلفی کرده و در بیان این صفات بهتانی بتکلف گفته و بنازش بلاغت یافه سروده و بدستیاری فصاحت راه گزافه

* لال و گنگ ** فساد عقل .

پیموده ام وما نند شعراء پی سپر راه اغراق و مجاز و فراموش‌کار طریقهٔ تحفظ و احتراز شده ام و انکار کند که این قبائح ذمیمه و اوصاف غیر کریمه چگونه در شخصی جمع شود که تنش آبله ریزحوادث زمان‌است ودست فرسود جرب حدثان ، گرم وسرد روزگار چشیده و شربت شیرین وتلخ ایام را نوشیده ؛ ولی نداند که ایزد قهار کسی را که خوار خواهد باقی نگذارد ازو جز گلی گندیده و پوستی بر روی اخلاط عفنه کشیده . بر من است که پردهٔ شك بردارم و شاهد مدّعی[۱]را بزیور برهان بیارایم و این شب تیره را روشن کنم تا غفلهٔ انام از مکائدش بپرهیزند و از دام احتیالش بگریزند و از نشأهٔ غفلت بخویش آیند و راه سلامت پیش گیرند و بر ظاهر نعمت که مر او راست مغرور نشوند وبزواهر حظ وقسمت فریفته نگردند که ای بسا تیغ مصقول که صفحهٔ درخشنده اش نور افشان است ودم برنده اش آفت جان ، صرصر قهرش میوهٔ سرها را بریزاند وجوی خون از عروق تن براند و نقاب از چهرهٔ اجل بردارد و طلعت ممقوت و هیئت چون رؤیت تابوت و دندان مانند چنگال‌شیر و دم مانند التهاب نار اثیر مرگ را بنماید ؛ و ای بسا شهاب که مانند جدول زرین جلوه گر شود و چون رایت منصور باهتزاز آید و دیده را برای تماشای محدود خویش بگشاید و افق آسمان را بانوار معقود چون لؤلؤ منضود بیاراید معذلك نزدیکان حضورش را بسوزاند و پناهیدگان را بخاك مذلت بنشاند و نور مقتبسان را خاموش و بار یافتگان را فراموش کند ، همچنین است خر زهره که خضرتش دیده را نور بخشد و غنچهٔ چون زبرجدش گلهای چون عقیق و یاقوت دهد و خود همانا چشندگان را مرضی است هائل وسمی است قاتل ، منظرش مفرح ذاتست ومخبرش قاطع حیاة و اگر نه این بود که قصد شریعت غراء و ملة بیضاء برآنست که فیضش عام باشد و خیرش بکافهٔ انام برسد و عالی و سافل و مشهور و خامل از صنعت کتابت که قید علوم و کمند حکم مبثوثه درمدارج رقوم است بهره‌ور ومستفیض شوند هرآینه میگفتم خداوند جزای خیر دهاد ملوك عجم و قدر شناسان دوات و قلم راکه آنرا از غیر اهل استحقاق دریغ داشتند و جز کرایم رجال را بار دیدار ندادند .

لله در انوشروان من رجل — ما کان أعرفه بالدون و السفل

نها هم أن یمسوا بعده قلماً — و أن یذل بنو الاحرار بالعمل

هر طبیعت را کفائت مناکحت آداب نیست و هر ثروتی را مقاومت بر متاجرت کُتّاب نه ، هر انبانچه وعاء مشك را نشاید و هر دارویی دیده را جلانبخشد ، وضایعترین

اشیاء عقد مرصعی است که بر گردن گراز آویزند و تیغ لامعی است که بدست جبان مکفوف دهند ، وحنا است برمحاسن پیر وآثار مداد است برانگشت فاجر شریر . هان! وهان! که این بغوی غوی معیدی (۳) آزادگان است ، درخراسان بدنائت همت و نقصان قیمة موصوف و بخساست فعل وقلت عقل معروف ، در خانوادهٔ فضل ومکرمت بزرگ شد و بر فرش نرم نعمت نشو ونما یافت پس صورتش با نعیم مال جمال گرفت ونسیم ادب برروضهٔ کمالش بوزید ، سزاوار افعال پسندیده شد و لیاقت حکم بر نجابت یافت وگمان همی‌رفت بر اینکه فرع تابع اصل است وباران شبیه ابر ، کسی را علم نبود بر اینکه آتش مبدل بخاکستر تباه شود و خم می را دردی سیاه در ته نشیند واز ثواب گناه زاید . براین حال همی‌بود تا بحد رجال رسید و از نشیب رضاع بر فراز یفاع برآمد . پستی طینت وخبائت فطرت او را بر عقوق پدر بر انگیخت تا بمخالفتش برخاست ونزد سلطان سعایتش کرد تا هرآنچه پدر داشت از ضیاع و عقار ودرهم ودینار همه را با َیدِ خیانت وکف سرقت بتصرف خویش درآورد و بر خاصهٔ اموال پدر و اصحاب نامورش تصاحب کرد و از راه نفاق وشقاق بارثی قبل ازاستحقاق صاحب شد ، دست پدر را بربست وکمرش را بشکست ومادر خود راکه عیال پدر بود بمصیبتی فجیع بنشاند وگرد مذلت بررخساره اش بیفشاند . پدر را با وجود کبر سن و ضعف بنیه و سپیدی موی سر وُدرد آلودی بادهٔ عمر از مال خود محروم کرده درگوشه ای محسور ومغموم بگذاشت ، خونابهٔ غم میریخت وخاك ادبار بر سر می بیخت و باگرسنگی و بی‌نوایی منتظر حلول اجل بود و مترصد امر حق عز و جل ، قافلهٔ صبحگاه را با ناله وآه روانه میکرد و با دلی از بی همدمی سرد ومشوش ونفسی گرمتر ازآتش لب بنفرین میگشود ، چنان نفرینی که‌سنگ منجنیقش کمر زندگانی در هم می شکست و خانمان دین و ایمان را از بن وبیخ بر می‌افکند . پس از فراغت از کار پدر متوجه حال کسانی شدکه آفتاب مکارم پدرش بر ایشان تابش داشت و در زیر سایهٔ درخت مراحمش می آسودند ، ایشانرا مانند درختی که برق سوزانش بزند مقشر و مجرد از برگ وبر و با مقراض خسار تهی دست تر از چنار کرد ، مانند ادیم بمالید و چون قلم بتراشید وهمگان را بمثابهٔ سنگ عریان و مرغ بریان و شمشیر مجرد و درخت اجرد برهنه ساخت و برآتش حسرت بگداخت . تمامی این ماجریات در مقابل چشم پدربود و اوکظم غیظ همی‌نمود ودرآب دیدهٔ خود شناوری میکرد تاآب زندگانی در حلقش به پیچید و با نالهٔ جانکاه و آه سوزناك در بستر خاك بیارامید . پس بفراغ بال بفکر افزودن مال بیفتاد ، و بر اندوخته ای که درکنج رستاق داشت گرهی زد که

وثیقهٔ مال و جان اهالی آن سامان شد . دام تزویر بنهاد و سجادهٔ فریب بگسترد وحسن رفتار و رعایت حق جوار و بث معدلت و نشر مکرمت را وسیلهٔ استیصال وذریعهٔ تحصیل مال کرد . دراولین وهله باستمالت شیوخ ولایت وسران مملکت پرداخت وایشانرا از پاره‌ای ملزمیات معاف داشت و بارشان را بر فقراء آواره و ضعفاء بیچاره تحمیل کرد ، پس از آنکه بامارتش تن دردادند برضمانت خرج دیوان ومالیات سلطان عهدی محکم و میثاقی مستحکم بگرفت که اگر درضریبهٔ ولایت نقصانی بیفتد سهیم خسارت باشند وشریك رنج و راحت . چون تیر مقصودش بر نشانهٔ مراد بنشست و صورت آمالش در آیینهٔ حصول نقش بست باب مروت فراز و دست تطاول دراز کرد و ببهانهٔ ضمانت الزام بر خسارت فرمود ، صلای غارت زد وبحکم التزام باج ذخائرشان را استخراج کردتا همه صفرالوطاب و فارغ الجراب شدند و جز رسوم اطلال ضیاع و تلال رباع چیزی باقی نماند . پس از غایت نهمت غضب این بقیة التلف و انموذج‌السلف را نیز وجههٔ همت ساخت . هرکس که فرصت خلاص و وقت مناص یافت و خواست تا بدرگاه سلطان ازین داهیهٔ دهیاء ومظلمهٔ عظمی شکایتی برد طائفهٔ شهود زور و عصبهٔ کید و تزویر بر او پیشی گرفتند و خائب و خاسر و مأیوس از عاصم و ناصر مراجعتش دادند . چشم روزگار بر او خون گریست و دیدهٔ بهجت بر چهره اش ننگریست تا درکربت و مصیبت بمرد ویا در غیظ و کدورت جان سپرد . بالجمله ، ابوالحسن بغوی آتش احتیال واغتیال بر افروخت واز بارز وکامن وظاهر وباطن برهرچه دست‌یافت همه‌را بیندوخت ، ضیاع را قاع صفصف وداء زرّاع را بعلت تفرق اجتماع مضاعف کرد ، اصوات دواب و مواشی خاموش و بوم شوم را در آن دیار بلاقع بخروش آورد ، منابع و مشارع را با خاك بیداد بینباشت ومزارع ومراتع را خاصهٔ خود داشت ، شهباز آز را چنان پرواز داد و دام حرص را بقسمی بگسترد که اگر مرغ هوا را رام کردی و آهوی صحرا را بدام آوردی آنچه آنرا در حواصل و این را درمنازل بود بغارت بردی وغنیمت شمردی از آن باج خواستی واین دیگریرا خراج بستی ، غار دهانش با هیچ لقمه پر نگشت و اژدهای شکمش با هیچ طعمه سیر نشد .

کالحوت لا یرویه شیء یلهمه   یصبح ظمآن و فی البحر فمه

و اگر استیصال مُلاك واستحلال املاك نکردی بصفت تخریب تعییبش نمیکردم ؛ ولی در این امرشنیع چنان دست ازآستین برآورد که گویا روزگار با وی سوگندی یادکرده که خیانت نکند و عهدی بسته که تا قیامت صیانت خواهد کرد . و او را از تطاول دست مرگ رهائی‌خواهد داد . هیهات ! سیئات اعمال مظالمی است تیزچنگال و غرائمی است

سنگینتر از جبال و حبائلی است قاطع آجال که بسا کس را گرفتار حلقهٔ بلیّات کرده ودر عرصهٔ آفات مات ساخته ، و مطاعمی است که ظاهرش عسل‌خوشگوار است وباطنش سم ، و در حدیث نبوی است « ان ممّا تنبت‌الربیع ما یقتل حبطاً او یلم » و جمله ای از مساوی ذات و قبائح صفات بغوی آنست که بازار فسوق و سیئات را میانهٔ عامه و خاصه رواج وکالای عصمت پردگیان حرم را بتاراج داد ، وقاحت را پیشه کرد و منتظر حجارهٔ سجیل و بقیهٔ عذاب اصحاب فیل گردید ،پردهٔ ناموس برداشت و درزندقه والحاد ومواصلهٔ اخوات واولاد تشبه بمجوس کرد ، واین‌خود حکایتی است که ثقات خدمش روایت وجیران حرمش ادعاء رؤیت کنند . ای بسا کس که او را براین افعال شنیعه واعمال فظیعه ملامت کردند و از عذاب الهی بترسانیدند ، در جواب بر نگاهی از غبار گناه تیره وچشمی از کثرت معاصی خیره چیزی نیفزود و از روی تصلّف بر رکوب آثام و تکلّف ارتکاب بمحظورات حرام بجوابی لب نگشود .

تعبیر بلفظ « تکلف » را علت آنست که از برخی مشایخ ادب شنیدم ، که حکایت میکرد از شخصی ، که ابو الحاتم سجستانی پرسید از معنیء قول حضرت رسول مکرم و نبی اکرم ﷺ که فرمود : « ابغض الاشیاء الی‌الله شیخ زان و عائل متکبر و فقیر فخور » و گمان سائل این بود که جوان قوی البنیهٔ شدید الشبق مغضوب شدن را مستحق تر است از پیر ناتوان خسته و آتش شهوت فرو نشسته ، ابو حاتم در پاسخ گفت که این‌مطلب مبنی‌برفرمایش‌آنحضرت است که فرموده «ابغض الاشیاء الی‌الله‌التکلف . » پس اینکه شیخ زانی در درگاه حضرت سبحانی مبغوضتر است جهت‌آنست که فعل او از روی تکلف و تصنع است و اقدامش بعنوان تطبع ، طبع را بر چیزی که ازآن نفوراست مجبور و بر تخلف از اقتضاء خود قسر میکند . چنین است حال این شیخ ابو الحسن پیر خرف و فاعل بالقسر متکلف که جوانی‌خود را صرف ارتکاب جرائم واکتساب‌آثام کرده و از شرخ ایام شباب تاآخر عهد هرم همه راه مناهی پیموده ، پس ازآنکه گرد پیری بر دامنش بنشست و شعلهٔ شیخوخت از سرش برخاست و سمند قدرتش ازتک بماند وکمند توانائیش نارسا گردید وسحاب طراوتش از تقاطر بیفتاد بازطبع منحوس وخلق منکوس ابا کرد که دامنش را رها کند و دست از عنانش بدارد واز خواب مستی بیدارش سازد .

لا تتّعود یا أخی عادة   تحوی بها ضربا من الشین
فعادة السوء اذا استحکمت   شرّ علی المرء من الدین

و برعار عقوق پدر که روی خزیان با دوده اش بینود وجامهٔ لئامت بر نیل وقاحتش بیالود راضی نشد و دیگ خباثت فطرتش از جوش نیفتاد و چنانچه شایع و معروفست پسر خود را که جگر گوشه و پارهٔ دلش بود بکشت . ایکاش که وی مانند یکی از اولاد فرومایگان و ادنی زادگان عاری از آداب هنر ودور ازمکارم اخلاق بودی . ولی افسوس که شرابی بود با آب زلال آمیخته و شهدی از شکر انگیخته و بوسهٔ شیرین از دهانی شکرین و سلطنتی با عهد جوانی قرین و عیشی با موت رقباء و آفتابی با نسیم صبا که هم از عهد ولادت پیش از آنکه تمیمهٔ طفولیت بر او بندند وپرستاران وی را درآغوش گیرند بر علم و ادب عشق ورزید وپای برمدارج مکارم ومعالی نهاد و در بیست سالگی بنحوی مجموعهٔ فضائل و گنجینهٔ علوم شد که درجنب کمالاتش وزن خلیل عروضی طفیف نمود و میزان علم سیبویهٔ نحوی خفیف آمد وعبدالحمیدکاتب (٤) مذموم وابن العمید(٥) ملوم شد ، خطش مانندنگار بردست کواعب ابکار بود و گفتارش نظیردرج گهربار ؛ اگر پدر دست نامردی بر سینهٔ او نمیگذاشت و رشتهٔ عمرش را بمقراض حسد قطع نمیکرد هرآینه آثار طبع بحرآسا و نتایج فکر گوهر زایش رشك گلاب و شرم شراب و کساد بازار تبر مذاب شدی . ولی زود مرگش درر بود ، پس ندبه گران مجد ومعالی بزم ماتمش بیاراستند ودامن دامن خون گریستند و من در میان ایشان بخاك همی غلتیدم ولب حسرت میگزیدم و میگفتم :

قد کان لی فی رأیه و ذکائه   اشراط صدق ان یموت سریعا

وقتی مرا با وی در مجلس یکی از اعیان دولت غزنوی ملاقات اتفاق افتاد ، از حضار مجلس کرانه گرفته بدون ثالث مشغول مذاکرهٔ علوم ومنافثهٔ هموم شدیم ، زمانی نگذشت که آتش شراب ناب بزم را بیفروخت وشراره اش خرمن هوش ندیمان را بسوخت ، عنان اختیار ندیم خاص از دست برفت و ابواب مقفلهٔ اسرارش مفتوح شد ، دربحر اشگ غوطه ورگردید وآنچه میانهٔ او وپدرش جریان داشت تقریر کرد . خلاصهٔ مقال اینست که : همت پسر مصروف اقتناء کمال واجتناء ثمار فضل و افضال بود ، زینت علم و حلیهٔ ادب را بر مفاخرت نسب ترجیح میداد ، بر طاعت پدر مواظبت داشت و بر انقیاد اوامر ونواهی وی همت میگماشت ، چون بمرتبهٔ رشد رسید وحد کفالت امور خویش را باز یافت و خیر و شر از هم تمیز داد و خواست که تدبیر معاش خود کند ، بناز پدر فرزندی چشم امید بدست پدر دوخت امّا از امداد و اعانت او جز یأس و حرمان نیندوخت ، بلکه از ارث مادری که سهم بلا منازع وخاصهٔ بلا مدافع وی بود محرومش کرد و غلامی را که خود با

طوق عبودیتش مطوق وسوق فسوقش را از او رونق بود و در حضیض واوج فجور تبادل و در میزان ارتکاب محظور تعادل داشتند بر تمامی امور خویش تسلط داد و کافهٔ خدم و حشم را بقید طاعتش مقید ساخت و بویژه برفرزند فاضل خود رقیب وعتید و خصم عنید کرد و فرزند را از نعمت و دولت محروم و از مخالطهٔ اقرباء ممنوع داشت و هرکس که با وی تقرب جستی وراه دوستیش پیمودی اسیر پنجهٔ بلا ورنجهٔ جفای آن غلام نافرجام شدی . کار آن فرزند بیچاره بجائی رسید که از شدت افلاس قصد خدمت شمس الکفاة خواجه احمد حسن میمندی کرد تا از فیض نوالش اغتراف و از زلال افضالش ارتشاف کند . چون پدر بد اختر بر این امر واقف شد لشکر حیله بر انگیخت و شبهای دراز در بیداری بسر برد که چگونه گرفتار دام بلایش سازد و اختر بلندش را بوبال ادبار بیندازد ، بالاخره چنان مشهور ومعروف شدو آوازه‌اش اصقاع وارباع را پر کرد که شخصی بگماشت که سمّی قاتل و زهری هلاهل بر آن جوان نامراد بچشانید و از اوج فلك عزة بحضیض خاك کربت فرودش آورد ، در اندك مدتی بر بستر مرگ بیفتاد و بجوار رب غفور و دار کرامت وسرورملحق گشت ، و داوری این بیداد را بحضرت داور دادگر برد .

روایت کنند که چون ناظر امور پسر نزد پدر سفیه بازگشت و آنچه را که فرزند ناکامش از مخارج یومیه و نفقات ضروریه اندوخته و برای روز ضرورت و وقت حاجت و دفع حوادث زمان و رفع نوائب حدثان ذخیره کرده بود همچنان درکیسه ای مختوم نزد وی بیاورد و ناظر مذکور با رفیقی دیگر که همراه او بود جز مخارج قطع مسافت و مقدار رفع حاجت چیزی صرف نکرده بود ، جزاء ناظر و رفیق مسامرش باین نحو داد که هر دو را بشکنجه بگرفت و بانواع عذاب و عقاب بر هرچه مالك بودند تمالك جست وتا مغزاستخوان بیفشرد ، پس از آن قصد جانش کرد مگر بازهاق روح صورت حال و واقعهٔ گذشته مستور ماند و سرّ معهود معلوم نگردد ، ولی ناظر خود را مخفی داشت و باذاعهٔ سر و اشاعهٔ شر انذار و ایعاد کرد و باین حیله جانی بسلامت ببرد . بغوی بر این جمله راضی نشد و بارثی بی‌استحقاق که از پسر برده بود قانع نگردید ، بلکه دژخیمان بروکلاء و غلامان پسرش موکّل و افاعی سیاط را بر تن ایشان مسلط کرد و بر احدی ابقاء نکرد تا نوبت بخواهر آن مظلوم رسید و او دوشیزه ای بود فرتوت و عجوزی نزدیك بموت که پدرش خواستگاران را باستخفاف شرع نبیّ عظیم صلی الله علیه وسلم وجرأت بمخالفت دین قویم همه را رد کرده و با وجود تعدد اکفاء خطّاب بر خلاف سنت وکتاب درگوشهٔ

انزوا فرو گذاشته بود. بالجمله خاصهٔ اموال بی بی و کنیز از غالی ورخیص تا دینار و پشیز و مقنعهٔ سرتا کسوت تن از پیرایه وزینت تا ساتر عورت همه را سلب کرد و ذکور واناث را ازجدید و رثاث تا حلیه و اثاث برهرچه دست یافت عریان ساخت. عمّال ضیاع پسررا ببهانهٔ تصرف و تقلب و تفریط و تغلب مسلوب المال و پریشان حال کرد ، مسکنشان بسوخت ومشعل ظلم وعدوان درخانمانشان بیفروخت و کریمهٔ مکرمت را چنان طلاق داد وعقیلهٔ معدلت را عقال کرد که آشنایان پسررا که وقتی سلامش کردندی وتحیت و اکرامش بجا آوردندی جمله را مصادره کرد ، و کسی از ایشان نماند مگر اینکه با جرمی مجروح و خطیئه ای مقدوح و به بهتانی مرضوض و تهمتی معضوض شد و اخایر ذخائر مأخوذ و خود در گوشهٔ حرمان مردود و منبوذ بماند. در این اثناء دختر مهجوره اش بزیارتش آمد و از ابتلاءات و کدورات خود شکایت آغاز کرد وبا چشمی از سرمهٔ گریه مکحول و سینه ای از صدمات وارده مسلول و دلی درتنگنای و اردات فقر و فاقه و تنی زیر بار گران اضاقه مسئلت کرد وارث برادر را با اموال خاصه بر پدر والاگهر بعنوان رشوه ومصانعه عرض وتقدیم داشت که ظاهر و معلوم را برگیرد و از مطالبهٔ موهوم و معدوم درگذرد ، محصلان جنود و دژخیمان اتراك وهنود را که برای تحصیل وتعذیب وتنکیلش گماشته بردارد. پدرش ازاینگونه مقاوله دلتنگ شد وازاستتار او ببرگ درخت رأفتش مضطرب گردید و درعوض تلطف وحفاوت بناء شقاوت و قساوت گذاشت وخطاب وی را با جوابی تیز تر از تیغ برّا وسخت تر ازصخرهٔ صماء مقابله کرد ، مانندکسی که حرمت نگاه ندارد و رحمت را در وی راهی نباشد وطائر رأفت بر سرش پر نزند وبارقهٔ خوف الهی بر دلش نتابد و از روی مردم خجلت نبرد و در بارهٔ دُرّ مکنونه ای که خوار شود و مستوره ای که دست تطاول عدوان بسویش دراز باشد غیرتی نورزد و رحمتی ننماید.

پس ازآنکه مسئول دختر روی اسعاف ندید وپدر والاگهر دست از ظلم و اعتساف باز نکشید خون درونش موج زد و لشکر غضب در سینه اش فوج بست ، عهدی سخت و سوگندی عظیم یادکرد که اگر پدرش از قصدی که هیچ پدری بر دختر مستوره اش روا ندارد بازنگردد حجاب عصمت بر درد و جلباب حیا بر دارد و خاك ادبار بر فرق مذلت بریزد و بدرگاه سلطان برود و سرّ نهفته و راز نگفته را که دیوارهایش پوشیده وحفاوت دختر برکتمانش کوشیده و ضمیر شفقت مر او را مستور ومهر فرزندی مکتوم داشته بود مکشوف سازد وجریدهٔ افعال وی را علی رؤس الاشهاد بخواند و بر خاك خزی و خسرانش بنشاند. پدر برآشفت و با پسر دیگر که هم در آن مجلس بود

گفت : که در بروی این روسپی گول فرو بند که کثرت مالش بطغیان آورده و از تحمل من جرأت هذیان یافته . بخدا قسم که اینست حمیت مردان درحمایت ذمار و مراعات حقوق بنات ابکار و خدا بیامرزاد ابوالفتح بستی را که میگوید :

لی جارفیه حیره عرسه تلعن ایره خلق الله اله الخــــلق للغیرة غیره

پس از آنکه این فاضل خوش گوهر از قتل پسر فراغت یافت و ما یملك او را حوایت کرد و دختر مظلومه را از بقیهٔ مال که موجب انتعاش بال او بود محروم ساخت برادر وی را که واپسین اولاد و مایهٔ امید برای معاش و معادش بود پیش بخواند تا معاملهٔ املاك خود را با وی باز سپارد و بنظارت ضیاع و عقار برگماردش ، و این خود وسیله ای بود که او را نیز ره سپر ملك فنا سازد و مانند برادر گرفتار سرپنجهٔ قهر و عنا کند . پسر تا طاقت داشت اعتذار کرد و بر عجز و ناتوانی خود اقرار آورد . پس از آنکه گزیری از مطاوعت ندید کردن بر بقهٔ اطاعتش بنهاد و چار تکبیر برملك و مال خود بزد و لازال بجمع هر ولود و عقیم میکوشید و از هر حلوب و لبون و عاقر وز بون استحلاب میکرد . لحظه ای نیاسود ودمی نغنود ، رنج وتعب را صلازد واستراحت را طبل الرحیل بکوفت تا طاقتش طاق شد و آب دهانش بخشکید و پدر وی را با عجز وتن آسایی تعبیر کرده فرمود که محاسبین بحسابش باز رسند وجمع کرد براو چیزی را که چشمی ندیده وگوشی نشنیده . پس گروهی ازهنود کفار وزنگیان ناهنجار بر وی موکل و مالی طاقت فرسای و فاقت بخشای بر او حوالت کرد و آن جنود کفار را بیاغالید و ایشان را بنقدِ معجّل ووعد مؤجل امید وار ساخت تا آن سر سپردهٔ حلقهٔ بلا را بزنجیر عنا و شقا بکشیدند و مانند مار گرزه و شیر شرزه در اضرار و ایلامش کوشیدند تا بانواع تعذیب و تنکیل کثیر و قلیلش استنقاذ شد و وابل و رذاذش بنفاذ پیوست ، مگر شبی وی را تا صباح با شکنجه بیازردند وبرای طلب بقیهٔ مال پای بیفشردند تاکار بجائی رسید که آن دژخیمان سنگین دل بد نهاد بر بیچارگیش رحم آوردند و در دین خود آزار او را روا ندانستند ودست تعرض درآستین کشیده بر پدرش لعنت ونفرین کردند . چگونه است گمان افاضل کرام بر حال کسی که رحمت کافر فاجر بر قساوتش پیشی گیرد و رقت قلب ودقت نظر ایشان بر ختم دل وغشاوهٔ دیده اش تقدم جوید و بر شخصی که گمان میکنند پدریست مهربان که بر پارهٔ جگر خود مهر میورزد ونیکویی میاندیشد و حال آنکه تمامی کردارش ظاهریست مموه با باطنی مشوه که غرضش تزیید ثروت و تکثیر مال است آنچنان مالی که آخرش وبال است ونتیجه اش زوال . خدای نیامرزاد

کسانی را که عقیدتشان بر فساد است ومکیده شان درنهاد وپنجه شان از خون فرزندان خضاب . براستی که پدران را حقی است بر ابناء و فرزندان را حقی است برآباء و اگر از حقوق پدر است که مر او را بقصاص پسر نکشند همچنان از وظائف پدر است که حکم الهی را در صلهٔ رحمش بجای آورده وی را بجان نیازارند . پس از آنکه کربت پسر نامراد منجلی شد و از غصه اندکی تسلی یافت بهمراهی شتاب و سرعت تیر پرتاب قصد خدمت امیر ارسلان که یکی از امراء سلطان یمین الدوله محمود است کرد که از سایهٔ رأفتش برای وقایه از شر پدر میثاق گیرد و جانی را که بتار نا امیدی بسته بود با حبل المتین قدرتش شد وثاق کند . آن امیر بزرگ و سردار سترگ نیزجناح مرحمت بگسترد و او را بزیر بال رأفت بگرفت ودر ظل عنایتش بپرورد وبارکان دولت ومقربان بساط سلطنت در باره اش توصیه نبشت که عوذهٔ سحر پدر سحّار و تریاق سمّ غدر آن محتال مکار گردد . چون شیخ بغوی بر این مقدمات آگاهی یافت از تکرار فضائح وانتشارقبائح سخت بترسید که مبادا بآخرین فرزندانش رسوا شود چنانچه باولین ولدانش مفتضح گردید ، پس عصی و حبال کید بینداخت و امیر ارسلان را بوام دادن مبلغی گزاف قید کرد و اگر کسی رگ و ریشهٔ بغوی را تفتیش کند از منابت شعر و مجاری عروقش مکیدتی ظاهر شود که هر محیل و منافق را از مقابله اش دست بر دل است و روباه پیر را پای در گل .

بالجمله پسر نامراد باضطراب برق و باد همی بود و از بأس پدر تجرع کأس احتراس همی نمود تا اینکه شمس الکفاة در سنهٔ ۴۱۳ مر او رابقدوم خود مشرف کرد تا حساب عمال را استقصاء وبقایای اموال را استیفاء کند ، وی نیز خود رابکنف حمایت خواجه بکشید و حضرتش را از پاره ای مظالم جانکاه که نیش دل و ریش روانش بود آگاهانید ولی در همه ازتصریح بتلویح قناعت واز ایضاح باشاره کفایت کرد ونخواست که پردهٔ ناموس پدر را بر دارد و شنایع وی راآشکارا بشمارد . دیری نگذشت که شیخ بغوی در عداد سائر عمال برای تفریغ محاسبات در حضرت شمس الکفاة شرف مثول یافت . پسر بملازمتش بشتافت و باب ایتلاف بکوبید وحلقهٔ استرحام بجنبانید ولی هرچند جناح ذل بگسترد پدر پای استکبار ونخوت بیفشرد و هر چه برخضوع بیفزود جز جواب حرمان کلمه ای نشنود ، تذلل کرد تعلل دید استعطاف نمود ، استنکاف شنید . چون پای طلب را شکسته یافت و باب امید را بسته دید در حضرت شمس الکفاة که تا کنون از کتاب مظالم جز رموزی چند حکایت نمیکرد سلسلهٔ سخن دراز و باب بث شکوی را باز

کرد ، از دفتر مکر و غدرش سطری بخواند و از کاسهٔ دردآلودش جرعه ای بنوشانید و در حضرت وزیر انهاء کرد که تخم تربیتش در حق شیخ بغوی ثمری جز کفران نداده و شراب خوشگوار مرحمتش جزسکر طغیان نشانه ای نبخشیده ، نفاقش‌پیشه است والفت با اعداء خواجه‌اش درانديشه ، ابوالبراقش* تزویراست، بوقلمون حیله وتدبیر، هرروزش رنگی است و در هرکارش نیرنگی . شاهد مدّعی را با براهین ساطعه و حجج قاطعه زینت داد و اقوال صحاح خود را از افعال قباح او حجت‌آورد . و اگرطینت وزیر با ماء معین مروت و کرم عجین نبودی وفطرتش ازعالم قدس خفیر نداشتی‌هر آینه او را مانند دیو لعین با شهاب عقاب بسوختی و خرمن عمرش را با نفت و کبریت بیفروختی ، ولی طبع کریم و خلق عنبر شمیمش چنان روا دید که مساوی افعال پدر را با محاسن اخلاق خود بپوشد و عیب مکتومش را همچنان در پردهٔ غیب مستور بگذارد . شفاعت شیخوخت درحق وی بپذیرفت و بملاحظهٔ قرب اجل بر جانش منت گذاشت و از خونش درگذشت و هر سامع و ناظر و راوی و مخبر را که مترصد مکافات او بودند قانع کرد بآنچه مشهور آفاق و طنین انداز نه رواق بود از فضائح اعمال و شنائع خصال پیری فرتوت که معایبش را اول حداثت است و لومش از روی اکتساب و فضلش بوراثت .

مع القصه ، چون باد نخوت بغوی بخوابید و آتش قدرتش فرونشست جمعی از زیر دستانش که خرمن بباد رفتهٔ صرصر عدوان وخانمان سوختهٔ آتش طغیان‌وی بودند ازهر گوشه ای سر بر آوردند و در مجلس مظالم انجمن کردند و مانند حجیج بانگ ناله و ضجیج بر داشتند و رایت استغاثه بر افراشتند ، هر کدام قصه ای حکایت کرد و از غصه ای شکایت راند ، یکی از انتهاك حرمتش نالید و دیگری از اتلاف نعمتش ندبه کرد ، سومی ازیغمای اغنام و احشام میگریست چهارمی ازاجبار برطلاق همخوابه‌اش خونابه میریخت ، پنجمی از قتل برادر و پدر تفجع داشت ششمی مجازات ضرب و شتم را توقع میکرد . مجلس مظالم جماعتی از اهل شکایت را انصاف بداد و طائفه ای را باعتساف براند . شمس‌الکفاة نیزسزاوارچنان دیدکه با او مسامحه ومجامله فرماید ، پس صراخ و عویل دادخواهان را خاموش و مثالب و مساوی وی را فراموش کرد تا نغمهٔ آن آواز بمسامع علیهٔ ملوکانه نرسید و الحان آن ادوار بعالی محفل خسروانه نکشید . شیخ مدبر درگوشه ای مخذول بماند وقضای الهی بر خزی و هوانش شرف نفاذیافت .

بعد اللتیا و اللتی ، بغوی چون دید که صرصر معایبش تا اعنان آسمان رسیده

* ابوالبراق مرغی است که بالوان مختلفه درآید .

و طغیان مظالمش تا بحدّ توفان کشیده ، روزگار را برحال زبونش گریه است و تدبیر و حیله را از او خنده ، خاص و عام از جرائم آثامش مستحضرند و افعال نکوهیده اش ورد زبانها و خصال نا پسندیده اش آویزهٔ گوشها است که عصیان مالك غفوررا به اطاعت یك بندهٔ کفور فجور بخریده و غضب رب متعال را بر رضای عبدی از انذال پسندیده و فلذهٔ کبد و ثمر فؤاد خویش را فدای شهوت حیوانی و لذائذ نفسانی ساخته و در تعمیر دنیای خود بخرابی دار آخرت پرداخته . پس تلافی مافات را دست قدرة بیازید و برای محو سیئات دامن همت بر میان زد .تلافی زلتی چنان و تدارك ذلتی چنین را در این دید که همان مملوك را که چندی مالك رقاب بود بدست هوان و عقاب بسپارد و مواهب جسیمه و نعم عظیمه که عطا کرده بود استرداد و مالی جزیل که صداق وجه جمیلش بود استرجاع کند ، تن وی را با اسواط عقاب مقروح ومتن مجردش را باکلمات عذاب مشروح ساخته عضوی را که مدتها بعصیان الهی ستر عصمتش را کشف و با شفاه شهوت و فسوق لثم و رشف کرده و محاسن پیریش فرش و فداك ابی و امّیش نقش کرده بود و دنیا وآخرت در راهش منقود و پارهٔ جگرش را در هوایش مقبور و ملحود داشته دستخوش مقارع بلا و پی سپر قوارع ابتلاء گردانید ✲

و قسم بخدا که اینست جود نه آنچه از حاتم (٦) معروف است و سادات بنی عبدالمطلب برآن موصوف . دور باد کسی که بدکرداری وفرومایگی را پیشهٔ خود سازد و قسم بحضرت کردگار و کعبهٔ ذات استار که این شیخ رذل تر است از سگی که بجیفهٔ منتنهٔ عفنه دهان بیالاید و دنی تر است از کسی که بریسمان حلق مصلوب طمع کند .

سبحان الله ! اگر غرض ازاین صولت و اقدام اخذ انتقام بود پس چرا وقتیکه اختیار در دست و پسر از باده حیاة سرمست بود این پدر عطوف را مهر نجنبید ؟ و آن دل رؤف را خون نجوشید ؟ الا و قد سبق السیف العذل و فعل القضاء ما فعل . از چشمهٔ خوشیده آب خواستن و بر سحاب زایل چشم امید بستن و از خانهٔ خراب گرد افشاندن و پس از فضیحت و رسوائی پرده افکندن بر سخافت رأی و خفت عقل خودگواه گرفتن و برهان آوردنست .

ایتها النفس اجملی جزعا　　　انّ الذی تحذرین قد وقعا

✲ ثقةالاسلام گوید : صاحب رساله دراین مقام نیززمام کلام را ازدست داده بحکم آنکه قلم در کف دشمن است از الفاظ شداد و غلاظ خود داری نکرده ولی چون ترجمهٔ آن دور از مراتب ادب و میدان فارسی تنگتر ازمضمار عرب بود باشاره گذشت .

غلام نیز پس از آنکه از چنگال عقاب هلکات رهائی یافت و لنگر حیاة در ساحل نجاة انداخت خود را در معقل حمایت و سایهٔ رعایت یکی از بزرگان امراء بیفکند و آن امیر او را از قبضهٔ اقتدار مولایش در ربود و بغوی را با آتش غم و نیران اضغان باز گذاشت که بی‌یار و یاور و پسر و برادر وغمگسار وهوا دار و معشوق مسجود ومحبوب معبود در آتش بی شکیبی و جحیم بی مونسی در زاویهٔ ادبار کیفر کردارش دریابد و در گوشهٔ حرمان جزای ظلم وعدوان خود را مشاهده کند . این بود طریقهٔ معاشرت با نوع بشر و مدار در ایراث خیر و ترك احداث شر که آن شیخ رئیس در سلوکش مواظبت داشت و در عروج اعلی المدارجش مراقبت .

امّا طریقت و دین و شریعت : فقل عن البحر و لا حرج . از آنچه در خلال این رق منشور و تضاعیف کتاب مسطور مذکور گردید معلوم شد که درجهٔ تقوی و تورع خواجه تا چه پایه وتدیّن وتشرّعش را چه مایه است ولی‌اطاعت قول حضرت نبی اکرم ﷺ که فرمود : « اذکروا الفاسق بما فیه » چنان مقتضی است که بمساوی و مخاذی او بیشتر تنبیه شود وقبائح خصال وسیئات افعالش را زیاده‌تتبع وتفحص رود ، تا هرآنچه خبایای نکراء وشیطنت و خفایای سیرت و خبث سریرت اوست برهمه واضح و روشن شود . من دوسال‌با وی درریاست بر یه مجاورت کردم ، بخدا قسم که هیچ چشمی او را دیدار نکرد که بمسجد جامع در آید و دو گانه ای بگذارد مگر یك بار که بحکم ندرت و شذوذ بجامع درآمد ،ندانم که پایش‌بخطا رفته بود ویا مقصدی‌گم کرده ویا خود عذری داشته که از عاقبتش بیندیشیده و از وخامتش بترسیده .با لجمله در اثناء محادثه سخن از نماز بمیان آمد ، شیخ بطریق مزاح گفت (وراستی را از کسی‌پرس که سخن بمزاح گوید ویا خود مست باشد) که مردی روز آدینه بانگ نماز بشنید و با عجلهٔ تمام جانب مسجد شتافت تا مگر صلاة جمعه بجا آرد ، رفیقش دامنش بگرفت و گفت : چهار رکعت خانه بهتر از دو رکعت بازار است . واگر چه این سخن را باب تأویل گشاده است و حمل بر تجوّز ممکن ولی از کسی که قولش این‌باشد وفعلش‌آن عبادتش متروك باشد وفرایضش ضایع ومهجور محملی‌ندارد جز الحاد و تلقی اوامر شرع بعداوت و عناد . گمانم اینست که قول‌غلامی که مولای خود رابا‌ین‌عبارت‌توصیف میکرده « انه لیعرب فی‌الشتم ویلحن فی القرآن و یصلی من قعود و ینیك من قیام » وصف حال این شیخ گمراه را میگوید و راه خبث و خسار او را می پوید . چنان شخصی که غالب احوالش عیوب است و معظم افعالش ذنوب .

یصلی فیختص ارکانه — و یشهی فینصب سیقانه
یخاطب بالکاف اخوانه — و یشتم بالزای غلمانه
و یکفت للشر اکمامه — و یسحب للاثم اردانه

و از غرائب حالات او آنست که خود بعقیدهٔ اهل اعتزال و معتقد خلود اصحاب کبائر در نار است معذلك منکری نیست که مرتکب نشود و کبیره و جریره ای نه که از او صادر نگردد ، چنانچه در حضور من طمع کرد بمال کسی که مدتی بود باو پناهیده و در ظل حمایتش آرمیده ؛ وآن شخص ربیبی داشت مانند سرو آزاد و شاهد نوشادکه مادرش ایام رضاع وی قتیل غدر شوهر و محروم از تربیت پسر شده . پس شیخ اورا بر انگیخت که خون مادر را بخواهد و بیاموخت که تظلم این فاجعه را بر فرمانفرمای خراسان ابو سعید مسعود بن سلطان یمین الدوله محمود برد تا در این بین شیخ بمقصودی که دارد نائل شود و در ضمن اجراء حقی تشبثی بباطل کند . امیر هوشیار رمز این امر را بفراست دریافت وتحقیق واقعه را برمن حوالت فرمودکه بدون حیله وتزویر تنقیب و تنقیر کرده حقیقت امر را مکشوف ومعروض دارم . چون بغوی حال را بدینگونه بدید ودانست که املش خائب وصفقه اش خاسر وگمانش محال وسعیش وبال خواهدبود ، شهود واقعه را ازاظهارکلمهٔ حق باز داشت وایشان را با ترغیب وترهیب تطمیع وتکلیف کرد که خداوند را عصیان و شهادت وکتمان کرده از شارع صدق عدول و به بیراههٔ اثم نزول کند . پس شیخ امین خود واسطهٔ عقد صلح شد و خونبهای ضعیفهٔ مقتوله را در دویست درهم بر بست و من ندانم که کدام شریعت این بضاعت مزجاة را خونبهاء امهات کرده وکدام انصاف بر این اعتساف دل داده ؟ نه دردین اسلام براین حکم روایتی است و نه در نزد اهل کتاب از این خطاب رسمی است و نه دربلادکفر از این شرك و الحاد اسمی و نه در طبیعت انسانی است که از خون مادران باین وجه اندك بگذرند و چنین ثمن بخس را در ازاء چنان دم محترم مغتنم شمرند بلکه خوك بچگان و بوزینه زادگان نیز خون مادران را باین بهاء قلیل نفروشند وبدین صفقهٔ خاسره سرفرود نیاورند . بارها گفتم که این خونبهاء نفس محترمه است که خداوند متعال از اراقهٔ آن منع فرموده وجز با یکی از سه خصلت کفر بعد از ایمان و زناء بعد از احصان و قتل نفس محترمه اهدار و سفك آن را جائز نشمرده اند . سبحان الله ! این نرخ جان است نه قیمت انبان ! و دیهٔ مرئهٔ مؤمنه است نه بهاء میتهٔ منتنه ! و نیست این مکر از راه استخفاف بدین اسلام وجرءت

بانتهاك حرمت شریعت حضرت خیرالانام ﷺ و عجب تر اینکه شخص محکوم وجه معلوم را بماده گاوی بدل کرد که سد و ده درهم قیمت داشت ، پسرمفجوع مخدوع آهنگ تفجّع بر داشت و نغمهٔ تفضیح ساز کرد و گفت : بخدا قسم که کسوت این غبن نپوشم وخون حرام با شیر ننوشم . این بگفت و عزم رحیل کرد ناقصهٔ قتیل را بحضرت امیر مسعود برد و تفصیل این نکایت را در خدمتش شکایت کند ، ولی اثرش مجهول ماند و معلوم نشد که مر او را آتش خورد یا آب غرق کرد و یا زمین فرو برد یا آسمان بالا کشید . برخداست خونبهاء این دونفر که یکی کشتهٔ شمشیر غیله گشت و دیگری هدف تیر حیله شد .

و از جملهٔ فضائح شیخ بیت القبائح آنست که پس از انتهاك حرمت و وضوح خبث سجیت و سطوع برهان خیانت ولوع بارقهٔ تعدی بر رعیت در افواه مذکوره و در آفاق چنان مشهور شد که شیخ مذکور تمامی عقار و ضیاع و دیار و رباع خود را اسمی از وقفیت نهاده واز این ممر باب فرجی بروی خود گشاد ، تا ذکرش در آفاق مسموع و راه اخذ وانتزاع مسدود وطلب ارباب ظلامات مردود شود . چون غبار ملال‌از چهرهٔ خیالش برخاست و صید امنیت بر دامنش بنشست از کرده پشیمان شده عقد وقفیت را منحل و ملکیت را مسجل کرد . این واقعه در کسوت وضوح و ابهام شائع شد و میانهٔ امکان و امتناع مردد ماند و در بین شك و یقین و تهجین و تحسین مذکور گشت تا اینکه عیان از خبر کفایت کرد . آن وقتی بود که سلطان یمین الدوله قاضی‌القضاة ابو محمد عبدالله ابن محمد ناصحی را برای تدارك امور اوقاف بخراسان فرستاد تا از رقبات‌وقف آنچه دست فرسود تسلط و پایمال تغلب و از حلیهٔ وقفیت عاری ودرظل ملکیت مغصوبه متواری است استخلاص کند واستصفاء فرماید . خلیفهٔ قاضی درمجلسی که من‌خود حاضر وبه صادر و وارد امور ناظر بودم آنچه از حال شیخ بغوی استکشاف کرده بود بخدمتش انها کرد که شیخ مذکور معادل سد هزار دینار کما بیش از اوقاف را در مضمار عدوان با چوگان تللب تملك کرده و دهان متظلمین را با لجام وعدی که اصدقش اکذب از لمعان سراب و وعیدی که اهونش ضرب رقاب است ملجم و احزان ایشان را در قلوبشان مدغم ساخته و بر این نسق قرنی بعد از قرنی بگذشته تا گروهی از ارباب اوقاف مأیوس از انتصاف وجمعی ازاخلاف ایشان محتاج براتبهٔ یکروزه واستکفاف شده اند . قاضی القضاة باقتضاء مقام منیع امانت و تکلیف رتبهٔ سامیهٔ قضاوت حکم تفتیش مجدد بدو داد و نائب نیز بر کشف و توضیح خود بیفزود ، رعد و برقی بنمود ، شیخ از خوف

افتضاح بالرغم منقاد گردیده ، گردن اطاعت بربقهٔ انقیاد بنهاد . پس ازخلاصی ازدام بلا ، شهود فسقه و عفاریت مردهٔ مرقه را گرد آورد و در حضور ایشان کافهٔ املاك خود را وقف و سجلاّتی با شهادتشان مُسجّل کرد و گمان داشت که اینگونه بذل و سماحت و رفع ید از تمامی بضاعت تهمت را از اموالی که بغیر او موقوف و متاعی که بر وجه قربات مصروف است برات برائت خواهد داد .

بالجمله زمانی بر این عقد وثیق و خذلان شبیه بتوفیق نگذشت که روزی با من درضمن شکایت از خواجه شمس‌الکفاة واصغاء آن حضرت براباطیل سعاة ووشاة مذکور داشت که : چارهٔ ندارم جز اینکه عقد وقفیت املاك را ابطال واز خراسان بجانب عراق ارتحال کنم و از دار مألوفه و اصدقاء و قریب حمیم و رفیق قدیم خود دست بر دارم . چون این سخن بشنیدم گفتم : سبحان الله ! از حالت چنین شیخی که سیرتش این است و طریقتش آن ،تقوایش نقش برآبست و اوقافش همگی مانند لمعان سراب ،بخیالی پیش رود و بگمانی باز پس‌آید ، شرع را ملعبهٔ اطفال شمارد وتابع هوای نفس خود سازد . و از احادیث فضل و سخاوت و اخبار نوال دریا مثال سماحتش آنست که جمعی را که با وی صدیق مجاور ویا رفیق محاور ویا از جانب او در عملی منصوب و بجبایت مالی مأمور بودند استخفاف شهادت واستحقاق طاعت ایشان را مالی بی اندازه ببخشود و کیلی بگزاف بنحو تبذیر ر اسراف بپیمود و مانند کرام آنچه مقدور و موجود داشت صرف راه معاش و حلیه و ریاش ایشان کرد و چون از آن گروه مستغنی شد و بشهادت و یا طاعتشان حاجتی نماند مانند کوکب نحس رجعت کرد و بر تبذیر و اسراف خود حسرت برده تأسف خورد . پس چنانچه رسم بی‌گوهران وفرومایگان است تمامی کنوز ومذخور و مخفی ومشهور ایشان را بگرفت وتا صبابهٔ قدر و کأس و بقایای خلال اضراس وقمامهٔ افنیه و نلامهٔ مقلمهٔ آن گروه را تصفح و تتبع کرد و بوزن طعام که اطعام کرده بود زرناب و به کیل شراب مروارید خوشاب از ایشان باز پس گرفت و یکدرهم خود را قنطار و قطره را مثال ابر مدرار پنداشته کرم خود را بآن عنوان اشتهار و لئامتش را باین نخو انتشار داد و عامل وآمل از طعام و شرابی که صرف کرده بود بار ندامت بربست و از فناء مکرمتش بازار خسران رحلت کرد و اندوختهٔ ایام ماضی را بغرامت بداد و از شهادتی که خاتم صحیفهٔ جرائم وآثام بود جزشقاوت ثمری ندید . عریان و گریان دودست خود را ساترعورت کرده چون سلیك بن‌سلکه (۷) دو گرفته ودرتك وپو ازآهو گروبرده مانند محرم لبیك گویان رو به بیابان نهاد و آنچه از آثار ادبار در بازار عار و عوار

ظاهر و هویداست عجیب تر از مکنون اخبار ومخفیات تحت اسرار اوست که هنوز هیچ انگشتی گرهش را نگشوده ، هر امیری را مدتی است و هر ظالمی را مهلتی ومال اگرچه وقایهٔ آبرو است وجان را برهاند وقضاء مبرم را برگرداند ؛ وبتحقیق مبالغه کرده است خواجه ابو الفتح بستی در آنجا که میگوید :

اشفق علی الدرهم و العین　　　تسلم من العینة و الدین
فقوة العین بانسانها　　　و قوة الانسان بالعین

مگر اینکه مالی که سلب جمال کند و مورث قیل و قال شود وبال است و توقع شهد از شرنگ کردن تصور محال ، و اینگونه مال میشوم تر از دین مطلوب و ذنب مکنوب و مشوه تر از انف مجدوع وبنان مقطوع است . دور باد مالی که دامن ناموس را ملوّث سازد و ملکی که جامهٔ نیکنامی را مدنّس کند .

اما خوان انعام و سفرهٔ صبح و شام آن حاتم ایّام ، پس حدیث صحیح وخبر صریح آن را از من باید شنید که سلسلهٔ روایتش مانند انگشت دست بهم پیوسته و چون سرو در جویبار عدل و استقامت رسته وآن چنان است که شیخ منهوم در هنگام بانگ خروس روی بخوان مطعوم بگذارد و تا نفس دارد بر هر چه دست یابد در انبان معده بگنجاند و چون خورشید برآید وپیشانی جدران را با نور زعفرانی خود بیاراید دیگ معده اش چنان بجوش آید و تمساح اشتهایش بدانسان خروش کند که گویا هفت گاو عزیز مصر مر او را در شکم وامعایش در دست زبانیهٔ جهنم است . پس از باقلا وامثال آن باقتضاء رسم و عادت و سائر مطبوخات سوق بحکم میل و ارادت فتنهٔ جوع بنشاند و آبی بر آتشش افشاند و چون وقت ظهر در آید و حرباء بخورشید پرستی قیام کند خوان طعام بانواع تأنق و تکلف بنهند و سفره ای با تکبر و تصلف بگسترانند از هر نعمتی لذتی و از هر مطعوم چاشنی برگیرد و از هر خشك و تر وحُلو ومُر و بارد و حار و نافع و ضار عنان نفس بازنکشد وچندان بخورد که خوف انشقاق صفاق وانفجار عروق برود واز امعاء معاویه (۸) شکایت کند واز پری معده ناله آغازد . چون آفتاب رو بغروب نهد وعروس شب ازجلباب نیلگون روی بنماید جفان اطعمه وصحائف اغذیه ازمنضوج ونی * و مطبوخ و مشوی در نزد او حاضر کنند و شیخ در آن مرتع خصیب و مریع تا رسن طاقتش رسا است اعتلاف کند و در زاویهٔ آن خوان جامع الالوان زاهد آسا اعتکاف . معذلك باز وقت خواب کاسهای ژرف و لقمه های شگرف که یکی همرنگ بحر عمان

* خام .

و دیگری همسنگ گرز سام نریمان است تناول کند . با این همه تزاحم اکلات و تراکم لقمات باز در اثناء شب از شدت جوع نخوابد وبا طباخان از در توسل بیاویزد والتماس طعام کند ،ناچار غذائی معجل از مرغ کباب و برهٔ بریان و بقایای زوایای قدور و موائد از فواضل طعام و پاره های نان خوانی ترتیب دهند و در محضرش بنهند تا در سر آن خوان نماز شب بی قیام بگزارد وسورهٔ مائده بخواند وبدون نیت روزه سحور کند وآن سفره ایست که جز نجوم افلاك کسی دیگر را بر او مجال گذاری نیست . و اگر قضا را در نفاذ زاد شیخ امری و بحر کاسات و اقداحش را قعری نبودی زمین که در قوهٔ التقام آیهٔ کبری و تل ریگ که در ارتشاف در درجهٔ قصوی است هر آینه عسلی‌پوش این اشجع دوزخ خصائل و غاشیه بر دوش آن اجوف تنین شمائل بودی .

و از نوادر امور شیخ مذکورقصهٔ معاقرهٔ اوست که ازمساءتا صباح مباشراقداح راح و معاشر غلمان صباح ملاح بوده صبوح را بغبوق پیوندد ومنجوق فجور و فسوق را بقمهٔ عیوق زند . و اگر تنزهی خواهد بدوش دو تن از خواص خود نشیند ومانند فحلی مغتلم که بر پشت جفت خود بجهد یا مار ضحاك که در طلب مغز سر انسانی باظطراب افتد در سر دوش آندو بجنبش آید و بیمین و یسار تمایل کند واز کثرت خمار مانند جیفه در کسوت شیطان و میته در صورت ثعبان همچنان بماند . بسا هست که برای تمادی در استقصاء شهوات نفسانی و استیفاء اطاعت اوامر شیطانی یك سال و بلکه بیشتر ببهانهٔ مرض پهلو به بستر راحت بگذارد و از خدمت ولی نعمت و از حضور در حضرت وزیر تقاعد و تکاهل ورزد و اخبار نویسان را با رشوت خیول زرین ستام و کیسه های پر از زر ناب و سیم خام لجام کند تا سرّش مکتوم بماند و این احتیال اعجب از تکلف زمانت نیست که خود را در انظار ناس معلول آن علت کند و اسیر آن ذلت شمارد و حال آنکه زمانت مرضی است که طباع از استماعش پنبه بر گوش نهند و نفوس مدهوش گردند. بدا بحال کسی که تمارض باینگونه مرض منحوس را برخود روا دارد وعار نشمارد . منزه است خدایی که نفوس در قبضهٔ ارادت و در تحت مشیت اوست ، یکی خود را خوار خواهد ودیگری عزیز شمارد . بسا نفس که از عار و شنار شموس است و ای بسا کس که برعیب و عوار خوش دل و مأنوس .

این است اعیان قبائح و مساوی این شیخ فاضل عاطل . اگر در ذکر امثال این عیوب اطناب و اسهاب رود کلام بطول انجامد و دلها ملول گردد ، غیر از آنچه مذکور

شد باز از دقائق ظلم مذموم و دغل مکتوم و سنگینی بار و ذل مبلول به بلل لوم و عار رمز هائیست که بیشتر از دقائق بروج سماء و شمارهٔ اجزای لا یتجزی است ، صغایر با وجود اصرار کبایراست وموبهای ریزه بعد ازمدتی ذوائب وغدایر. چه خوب میگوید ابن‌المعتز .

خل الذنوب صغیرها　　و کبیر ها فهو التقی

لا تحقرن صغیرة　　ان الجبال من الحصی

و از اموری که مقتضی کشف و تنبیه و مانع از ستر و تمویه و گره گشائی از ذوائب معایب و حل معمی از مناقص و مثالب اوست سوء معامله و مجازات و قبح مقابله و مکافاتیست که با من کرده وآن چنان است که : من در ایام آل سامان وبعدها در بارهٔ شیخ چه خدمتها که بجا آوردم و چه عهدها که رعایت کردم و چه عیبها که بپوشیدم وچه سرّ ها که باخفایش بکوشیدم وچه شغلها که کفایت وچه نیکوئیها که اداء آن را کفالت کردم ولی عداوت شیخ با پسرش ابو المظفر که سیل تیرهٔ آنرا صفائی و شب تارش را انجلائی نبود با محبتی که من با او داشتم تقابل وتکافؤ کرده حقوق دیرین مرا درنوشت و نقاب وقاحت بر چهرهٔ حفاوت فرو هشت .

شرح این جمله آنست که : شمس الکفاة خواجه احمد حسن مرا در ازاء خدمت دولت سلطان یمین الدوله از شرح اخبار و بث آثار و ذکر محاربات و تعداد غزوات و فتوحات و بث مکارم اخلاق و نشر محاسن صفات که در تاریخ یمینی بتقدیم رساندم بار حضور داد و شرف مصاحبت و معاشرت بخشید . تقرب بساط حشمت وزیر شیخ را دلپذیر و مستحسن نشده درسعادت بربست وباب سعایت بگشاد ، ولازال در حضرت وزیر بتواتر قطرات سحاب نمیمه کرد و مانند لمعات سراب اکاذیبی چند می یافت وبا غفلتی که داشتم و اطمینان بخیانتی که صداقتش می پنداشتم در خفیه دامها بگسترد و کمینها ترتیب داد ، در حضرت وزیر تدلیس و تمویه کرد که فلان کفور حق نعمت ونفور ازفرض خدمت و دل بستهٔ محبت کسی است که بنظر رقابت حضرت وزارت منظور است و بطمع صدارت مشهور ، و متهم کرد که مرا از راه طاعت خواجه انحرافست و بر سبیل مودت حسّادش انجذاب وانعطاف ، واین خود دروغی بود ازخلعت خلقت دور و اوتاد واطنابش مانند ظل زائل و خیط باطل از ثبات و دوام مهجور و مکیدتی که دمنه از عروج اولین پلهٔ کاخش کلیل و در نشیب و فراز سنگلاخش علیل بود .

بالجمله آتش خیانتش دامن امانت و برائتم درگرفت وخواجه شمس الکفاة روی توجه از من بر تافت و مانند شیر خشمناك قصد من کرد . من نیز سمند حرون و شموس

غیظ او را بدست رایض مساعی جمیله رام و شوریده دریای غضبش را با مجاهده واستعطاف آرام کرده خلوص نیت وصفاء طویت خود را در حضرتش روشن وانقیاد برخدمت وحسن طاعت را در خدمتش مبرهن داشتم و در این معاملهٔ پر خطر و هراس جانی بسلامت برده بربح رأس برأس دلشاد و این ابیات را حسب الحال انشاد کردم :

اذا نحن أبنا سالمین بأنفس　　کرام رجت أمراً فخاب رجاؤها
فانفسنا خیر الغنیمة انّها　　تؤوب و فیها ماؤها و حیاؤها

شیخ بغوی باین دنائت قناعت نکرده بدر الملك امیر مسعود فرزند یمین الدوله و امین المله را اغواء و به نسبت بهتانی عظیم بر من اغراء کرد که اگر حصافت عقل و فضیلت درایت و مزیت هوش و کفایت و طول اناة و حسن تأمل در عواقب معضلات مر او را مانع نشدی و کشف و ایضاح و تحقیق و تدقیق نفرمودی هر آینه بارقهٔ غضبش برگ و بار وجود مرا فرو ریختی واز قعر دریای حیاتم گرد برانگیختی . ولی خداوند منان پرده از روی آن زور و بهتان بر داشت و مفتری رویش سیاه و حالش تباه گردید و خود بچاهی که کنده بود سرنگون بیفتاد وعورتش برفحول رجال مکشوف شد وعبرت آیندگان گردید . پس مطالعه کنندگان این دفتر و متفرجان این منظر خدای را حمد کنند بسلامت از لوث این خصال نکوهیدهٔ پست و افعال زشت و نا بایست و برائت از نار این اوزار و دوری ساحت از عار این خزی و ادبار ، و معلوم باد که ثمر بدکرداری وبالی سنگین و روزگاری غمگین است وکالایش بدنامی وسودش نا فرجامی ، وخداوند قبیح فرماید روی کسی را که نقد عمر را در ازدیاد ذنوب و سرمایهٔ نیکنامی را بسود مظالم عباد بخسران آرد ، رداء لئام را بپوشد ودرحیازت ملامت انام بکوشد « ویرحم‌الله عبداً قال آمینا . »

حاشیه

(۱) نصر الدوله ابوسعید مسعود ، ولیعهد سلطان محمود ، هنگام گذشته شدن پدردر اسپهان بود ، و بسوی همدان و بغداد میخواست حرکت کردن . ارکان دولت غزنوی بصوابدید یکدیگر ، برای دریافت وقت ، عمادالدوله ابواحمد محمد را از کوزکانان بغزنین آورده بپادشاهی نشانیدند . مسعود از برادر خواست که او را در خطبه شریك گرداند ، محمد اجابت نکرد ، مسعود بجنگ برادر آمد ، چون بخراسان رسید امراء برسلطان محمد شوریده او را بعلت ضعفش درسیاست گرفته بقلعهٔ کوهتیز تکیناباد فرستادند و بدرگاه مسعود شتافتند (٤٢١ هجری قمری) .

سلطان مسعود برادر را کور کرده خود مالك ملك شد وخواجهٔ بزرگ ابوالقاسم احمد

ابن الحسن میمندی را که در یکی از قلاع هندوستان باز داشت بود آورده وزارت داد .

مسعود پادشاهی کریم و شجاع و نیکو سیرت بود ، داد و دهش داشت ، بعلماء وفضلاء و شعراء احسان میکرد ، حامی علم و هنر بود . فرخی گفته است :

خدایگان جهان خسرو زمان مسعود　　که روزگارش مسعود باد و بخت جوان

سلطان مسعود گرفتار سرکشی ترکان سلجوقی گردید . درکار ایشان خبط و اهمال کرد تا ماده غلیظ شد . سلجوقیان برخراسان دست یافتند واورا بسال ۴۳۱ در«دانقان» میان‌سرخس و مرو شکست دادند . مسعود چون ازایشان بیم داشت در غزنین هم نماند ، هرچه مال ازجواهر و زر و سیم و فرش و اوانی بود همه را بر اشتران بار کرد و با خزینه و بنه و حرم رو سوی هندوستان نهاد . در سرّکس فرستاده برادر مکحول خود محمد را آوردند . چون موکب مسعود در پنجاب بنزدیکی رباط ماریکله رسید غلامان و لشکریان بخزانه رسیده یك جهان اشتر و استر دیدند همه جواهر و زر و سیم بار ، شوریده دست باموال دراز کردند ، امیر محمد را بپادشاهی بر داشتند وسلطان را گرفته بند بر نهادند و بقلعهٔ کسری بردند . او آنجا همی بود تا یازدهم جمادی نخستین سال ۴۳۲ که کوتوال قلعه بر اثر پیغامی که از زبان سلطان محمد بوی رسانیدند مسعود را کشت .

شهاب‌الدوله ابوالفتح مودودبن مسعودکه با وزیرپدر، خواجه احمدبن‌عبدالصمد شیرازی ، دربلخ بود برعم خروج کرد و از خراسان بغزنین آمد و محمد نیز از پنجاب باز گشته از آب سند گذشت . جنگ مودود با سلطان محمد در سوم شعبان واقع و قضای آسمانی بر محمد وکسانش نازل آمد .

پس از سلطان مسعود بساط دولت غزنوی از ایران برچیده شد ، قلمروشان محدود بزاولستان وبخشی ازهندوستان بود . در سال ۵۵۷ خسروشاه پسربهرامشاه غزنوی بهندوستان رفت و شهر لاهور را پایتخت کرد . ـــ ما تاریخ جانشیان سلطان محمود غزنوی را مشروحاً درکتاب امیر مسعود سعد سلمان نبشته ایم .

(۲) باقل ایادی از اعراب روزگار جاهلیت بوده است ، مثل زده میشود بعجز او از اداء مقصود . گفته اند بچه آهوئی بیازده درهم خریده زیربغل داشت ، بر قومی بگذشت ، ازوی پرسیدند این را بچند خریده ای ؟ زبان خود را بیرون آورد و هر دو دستش را دراز کرد ، خواست برساند که بیازده درهم ، آهو رها گشته گریخت .

(۳) معیدی اشاره بمثل معروف است : تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . مُفضّل گوید : اول من قال ذلك المنذرین ماء السماء ، ثالث ملوك الحیرة وما یلیها من جهات العراق .

(٤) عبدالحمیدبن یحیی بن‌سعد العامری ازمردم اصلی‌شام بوده‌است که اسلام اختیار کرده‌اند . عبد الحمید عالم بفنون ادب و از ائمهٔ کتاب بود ، باو مثل زده میشود در بلاغت . وی

نخستین کسی است که رسائل را درازکرد و در فصول نامه ها تحمیدات بکار برد .

عبد الحمید در جوانی معلم کودکان بود ، رفته رفته ترقی کرد تا کاتب مروان بن محمد واپسین خلیفهٔ اموی شرق شد . چون مروان دید که ملکش نزدیك بزوال است با و فرمود بر من تظاهر بغدر کن ، اعجاب عباسیان بادب تو و نیازمندیشان بکتابت تو حسن ظن ایشان را بتو جلب خواهد کرد . عبد الحمید امتناع ورزید و با مروان ماند تا هر دو در بوصیر (مصر) بسال ۱۳۲ هجری قمری کشته شدند .

(٥) ابن العمید ، ابو الفضل محمد بن الحسین قمی . — عمید لقب پدراوست . ابن العمید درسال ۳۲۸ بوزارت رکن الدولهٔ دیلمی ، حسن بن بویه ، رسید ، ۲٤ سال صدارت کرد . وی گذشته ازادب وترسل درفلسفه ونجوم هم دستی داشت . شعررا نیکومیگفت . اورا جاحظ ثانی لقب داده اند.

ابن العمید از رجال بزرگ و ولینعمت صاحب (ابوالقاسم اسماعیل) ابن عباد بود ، دست بخشنده ای داشت . ابوالطیب متنبی وی را مدح گفت و سه هزار دینار صله یافت .

ابن الاثیر ، عزالدین ابوالحسن علی بن محمد جزری ، در وصف ابن العمید مینویسد :كان أبو الفضل من محاسن الدنیا ، اجتمع فیه ما لم یجتمع فی غیره من حسن التدبیر و سیاسة الملك و الكتابة التی اتی فیها بكل بدیع ، مع حسن الخلق ولین عشرة . . .

إمام ثعالبی ، ابومنصور عبدالملك بن محمد نیشابوری ،گوید : بدئت الكتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید . — او را مجموعهٔ رسائل واشعار دقیقی است بتازی :

قد ذبت غیر حشاشة و دماء   ما بین حرّ هوی و هرّ هواء

ابن العمید بسال ۳٦۰ هجری قمری در دارالسلام بغداد در گذشت .

(٦) ابو عدی حاتم بن عبد الله بن سعد طائی از فرسان و شعراء و اجواد عرب جاهلیت بوده . وله اخبار فی السخاء مشهورة ، حتی جری ذکره مجری الامثال فیقال : اجود من حاتم طی .

حاتم بشام آمد ، ماویه دختر حجر غسانی را بزنی گرفت و بسال ٤٥ پیش از هجرت در « عواض » که کوهی است در بلاد طی گذشته شد . اخبارش درکتب ادب وتاریخ پراکنده است .

دیوان حاتم ، در لندن و دربیروت چاپ شده است ، در وصف حال خود میگوید :

اذا كان بعض المال ربّاً لاهله   فانّی بحمد الله مالی معبّد

(۷) سلیك بن عمیر بن یثربی السعدی التمیمی . — سلكه نام مادر اوست . سلیك ازشیاطین عرب است ، مردی فاتك و شاعر و زمین شناس و عالم براهها بوده در سنهٔ ۱۷ پیش از هجرت کشته شده است .

(۸) اشاره بجوع ابوعبدالرحمان معاویة بن ابی سفیان است که هیچگاه شکمش سیر نمیشد . انّه كان یقول بعد ما یفرط فی الاكل : ارفعوا الموائد ، فما شبعت و لكن مللت !